شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان

در قرنهای ۳/۴/۵ هجری قمری

تصحیح : محمود مُدبری

خیابان شهید دکتر بهشتی بین اندیشه و سهروردی ساختمان ۷۷ طبقه دوم تلفن: ۸۵۰۴۴۶

نام کتاب: شاعران بی دیوان

تالیف و تصحیح: محمود مدبری

تاریخ و نوبت چاپ: اول بهار ۱۳۷۰

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی: کرمان تکثیر

لیتوگرافی: امیر

چاپ: پوریا

صحافی: نمونه   چاپ پوریا ۳۹۴۰۳۹

تقدیم به استاد بزرگوار دکتر سید محمد دبیرسیاقی

فهرست مطالب

مقـدمــه

به نام خداوند جان وخرد

براساس مدارک موجود ، کهنترین اشعار رسمی وعروضی فارسی مربوط به قرن سوم هجری است که به نام هفت شاعر مشرق ایران درعهد طاهریان وصفاریان ثبت شده است . این کمیت ناچیزبه‌آن اندازه نیست که درباره‌ٔ چندوچون شعرآن عهدبتوان بحث منظم ودقیقی کرد . اماچون ازقرن‌سوم ،هیچ‌دیوان شعرومنظومه‌ای برجای نمانده است ، اهمیت این ۵۸ بیت متفرق ازهفت‌شاعردیرینه‌برکسی‌پوشیده‌نیست .

درقرن چهارم هجری به دلیل تشکیل دولتهای بزرگ ملی درفلات ایران وگسترش‌کارآنها ،به‌زبان وادب فارسی ،توجهی صدچندان شد وتعدادشاعران روزبه‌روزافزایش یافت وروند رشدنظم‌ونثرفارسی ، شتابی شگرف گرفت . سهم سامانیان وامرای محلی خراسان وماوراءالنهردراین امربسیارچشمگیراست ؛ هر چندکه سلسله های آل زیاروآل بویه وصفاریان نیزدراین مهم نقشی تعیین کننده داشته‌اند .

ازقرن چهارم هجری ،۵۹ شاعررامی‌شناسیم کم‌جزدوشاعر–صبورپارسی وبیانی–از۵۷ شاعردیگر ، کمابیش اشعاری برجای مانده است . کلیه دیوانهای شاعران این قرن نابودشده وازمنظومه‌های گوناگون ، تنهاشاهنامه‌ٔ فردوسی کبیروادنشنامه‌ٔ منظوم حکیم میسری به سلامت جسته است ومنظومه‌ٔ "گشتاسبنامه " دقیقی نیز دربطن شاهنامه‌ٔ فردوسی نگهداری شده است . ازمجموع‌این شاعران بدون احتساب شاهنامه ، ۸۶۵۴ بیت دردست است . صرف نظرازاشعاررودکی سمرقندی (۱۰۴۵ بیت)واشعاردقیقی (۱۳۰۸ بیت) ودانشنامه‌ٔ منظوم میسری (۴۴۸۱بیت) که مستقلا " به چاپ رسیده‌اند ، تعداد ۱۸۲۰ بیت می ماند که منحصرا " به نام ۵۴ شاعرمابقی است وبتمامی وبه تفکیک دراین کتاب آمده است .

قرن پنجم هجری که با دولتهای غزنویان وسلجوقیان ،دایره‌ٔ زبان رسمی دری گسترده‌ترمی‌شود، یکی ازدرخشانترین ادوار شعر فارسی است .تعدادشاعران وآثار و بخصوص تأثیر عمیق آنها در خیل گویندگان اعصاربعد ،کاملا "مشهوداست .بااین وجودتنها۱۶۴ شاعردرجه یک ودورازاین‌سده‌شناخته‌ایم کم‌مجموع اشعار باقیمانده از کل این شاعران بااحتساب شاهنامه تقریبا " ۱۶۴۵۹۳ بیت می‌شود . ازاین مقدار ۱۰ منظومه‌ٔ بزرگ وکوچک به استثنای مثنوی راحه‌الانسان ویازده‌دیوان‌ومجموعه‌ٔ شعری‌از سخنوران قرن پنجم که اکثرا " چاپ شده درکتاب حاضرمنظورنگردیده‌است :

۱– شاهنامه ۵۵۷۰۶ بیت که درچاپهای مختلف ، کمترنیزبه‌نظرمی‌آید (مسکو۴۹۵۲۹– بروخیم ۵۱۱۹۲– مول ۵۲۵۲۰ – دبیرسیاقی ۵۳۸۸۲) .

۲– ۳۸۰۰۰ بیت بتقریب ازمنظومه‌ٔ "برزونامه" عطای رازی که تاکنون چاپ نشده‌است .

۳– ۲۲۳۹ بیت مثنوی " ورقه‌وگلشاه" عیوقی به تصحیح دکترصفا .

۴ــ ۹۱۱۰ بیت مثنوی " گرشاسبنامه " اسدی طوسی ، چاپ مرحوم یغمایی .
۵ــ ۸۸۹۷ بیت مثنوی " ویس ورامین " ، چاپ مرحوم مینوی
۶ــ ۵۹۷۶ بیت منظومهٔ " یوسف وزلیخا " امانی خراسانی که بهنام فردوسی چاپ شده است .
۷ــ ۵۹۲ بیت مثنوی " روشنایی نامه " ناصرخسرو
۸ــ ۳۰۰ بیت مثنوی "سعادتنامه" ناصرخسروکه هردواثرمزبور دردیوان چاپ مرحوم تقوی آمده است .
۹ــ ۱۹۰۰ بیت منظومهٔ "بیژن نامه" عطای رازی که تاکنون چاپ نشده است .
۱۰ــ ۴۳۶ بیت مثنوی "راحةالانسان" یا " پندنامهٔ انوشیروان" بدایعی که در کتاب حاضر تمام آن مثنوی درج گردیده است .
۱۱ــ ۳۳۶ بیت اشعارکسایی مروزی که درچاپ دکترمحمدامین ریاحی بدقت کمتر از این مقدار است ودر سالهای اخیر ،چندچاپ مختلف شده است .
۱۲ــ ۲۹۸ بیت اشعارعسجدی مروزی چاپ طاهری شهاب
۱۳ــ ۸۹۰ بیت دوبیتیهای باباطاهر عریان ،چاپهای مختلف
۱۴ــ ۸۸۸۶ بیت دیوان فرخی سیستانی ، تصحیح دکتردبیرسیاقی
۱۵ــ ۳۵۱۹ بیت دیوان عنصری بلخی ،تصحیح دکتردبیرسیاقی
۱۶ــ ۲۷۷۷ بیت دیوان منوچهری دامغانی ، تصحیح دکتردبیرسیاقی
۱۷ــ ۱۱۰۸ بیت دیوان لامعی گرگانی ،تصحیح دکتردبیرسیاقی
۱۸ــ ۸۹۴ بیت سخنان منظوم شیخ ابوسعیدابوالخیر ازمرحوم نفیسی
۱۹ــ ۹۴۴۱ بیت دیوان قطران تبریزی به تصحیح نخجوانی
۲۰ــ ۴۳۴ بیت رباعیات منسوب بهخواجه عبدالله انصاری ،چاپ نگارنده
۲۱ــ ۱۰۱۶۵ بیت دیوان ناصرخسروچاپ مرحوم نصراللهتقوی

بنابراین ازمجموع شاعران قرن پنجم هجری تعداد ۱۵۴ تن دراین کتاب معرفی شده اندوکلیه ابیات آنهابامجموع حدودا " ۳۱۴۰ بیت به تفکیک گردآمده است .

بااین تفاصیل ۲۱۵ شاعرازسه قرن اولیهٔ شعرفارسی بانزدیک به ۵۰۰۰ بیت مورد بررسی قرارگرفته اند که شامل قصایدکوتاه وبلندناقص و درست ،غزلیات ،قطعات ،دوبیتیها ورباعیات ومثنویهای ناقص ومتفرق است ودرموضوعات مختلف بویژه مدح ،غزل ،وصف ،وعظ، هزل وهجووغیره سروده شده است .

درمیان این سخنسرایان بهنخستین گویندگان درهرزمینه برمی خوریم که قابل توجه هستند ، ازآن جمله :

الف ــ نخستین هجوسرایان وهزالان : منجیک ترمذی ،طیان مرغزی (ژاژخای) ،حکاک مرغزی ،قریع الدهر ابوسعیدخطیری ،نجیبی فرغامی و . . . . .

ب ــ نخستین غزلسرایان (درقالب ومضمون) : شهیدبلخی ، رابعه بنت کعب ، خسروانی ،طاهر فضل چغانی ،آغاجی ، اورمزدی و . . . .

ج ــ اولین منظومه سرایان : ابوالموید بلخی ، ابوشکوربلخی و . . . .

د ــ اولین صوفیان شاعر : ابوذربوزجانی ،ابوالقاسم بشریاسین ،ابوعلی سرخسی ، ابوالفضل سرخسی خفیف شیرازی ، قصاب آملی ، ابوعلی دقاق و . . . . .

هـ ـ نخستین گویندگان اشعار حکمی: شهید بلخی، ابوشکور بلخی، خسروی سرخسی، بدایعی، علی بن حارث و ....

در راه شناسایی شاعران بی‌دیوان، یقیناً کتابهایی که توسط ادبا و محققان مشهور معاصر نوشته شده است راهگشا و سرمشق نگارنده بوده است:

۱ـ مقالات مرحوم نفیسی در زندگانی و اشعار برخی شاعران که در مجلات مهر، شرق، پیام نوین و غیره به چاپ رسیده است و بویژه جلد سوم "محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی" که تعدادی از شاعران معاصر رودکی و سامانیان را مورد بررسی قرارداده و ابیات آنها را جمع آورده است.

۲ـ پروفسور ژیلبر لازار در کتاب "اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان"، اشعار ۲۲ تن از سخنوران قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری را فراهم کرده است که از آن بسیار سود برده‌ام.

۳ـ دکتر دبیرسیاقی با کتاب "گنج بازیافته" مرشد و راهبر حقیر بوده و از راهنماییها و گاه یادداشتهای شخصی ایشان بهره‌ور بوده‌ام.

غیر از آثار فوق، احوال و تعدادی از اشعار این شاعران در کتابهای زیر نیز آمده است:

"تاریخ ادبیات در ایران" جلد اول و دوم دکتر صفا ـ "پاسداران سخن" دکتر مصفا ـ "بهشت سخن" مرحوم حمیدی ـ "گنج سخن" جلد اول دکتر صفا ـ "پیشاهنگان شعر پارسی" دکتر دبیرسیاقی ـ "لغتنامه" دهخدا و کتبی دیگر از این دست. کتابهای نامبرده از اولین تلاشهایی است که در گذشته برای معرفی شاعران بی‌نام و نشان و بی‌دیوان انجام شده است.

و اما این ۲۱۵ تن که شعرشان را ملاحظه می‌کنید، لزوماً "فقط شاعر نبوده‌اند. در میان ایشان، امرا، سرداران، وزرا، حکما، عرفا و نویسندگانی قرار دارند که بنا به استعداد لطیف خویش گاهی شعر نیز می‌سروده‌اند و کم‌اند کسانی چون طاهر فضل چغانی و آغاجی که دیوان شعر هم داشته‌اند. لازم به تذکر است که ذکر پادشاهانی چون سلطان محمود و محمد و مسعود غزنوی و ملکشاه سلجوقی که در اشعار انتسابی بدانان جای بسی تردید است، در این کتاب نیامده است.

بعضی از شاعران بی‌دیوان از جمله آنان که نامشان در لغت فرس اسدی و ترجمان البلاغه رادویانی مذکور است، ناشناخته‌اند و تنها نام ظاهری و شعر باقیمانده شان را می‌شناسیم. نام برخی نیز نا مشخص و شاید مصحف و محرف است و صورت دقیق آن را نمی‌دانیم؛ نظیر فریحی، پسررامی، سهانی، سرودی، پرویز یا برویز خانون و غیره. برخی تنها لقبشان آمده و اسم اصلی آنها نامعلوم است، مانند زرین کتاب، قصار امی، دیواره‌وز یا مستمرد، شهره آفاق.

از دسته‌ای دیگر از شاعران ذکر بسیار مختصری در کتابهای تذکره و تاریخ و ادب آمده که برای شناخت زندگیشان کافی نیست و اکثر شاعران این مجموعه از جملهٔ این گروهند.

در این بین شاعرانی را می‌یابیم که به لهجه یا زبانی خاص شعر سروده‌اند؛ چون دیواره‌وز یا مستمرد و قصاب آملی به زبان طبری، بندار رازی به لهجهٔ رازی و ابوالحسن خرقانی به لهجه خرقان بسطام که از جهت تحقیق بر شعر محلی فارسی و گویشهای کهن اهمیت بسزایی دارند.

تعداد ابیات بازیافتهٔ شاعران متفاوت است از یک مصرع که متعلق به معاشری شاعر ناشناختهٔ اوایل قرن پنجم و نیز شاعران یک بیتی و دو بیتی و سه بیتی گرفته تا کسانی که بیش از صد بیت شعر از ایشان به دست آمده است. بیشترین اشعار مربوط به شاعران زیر است:

بدیع یابدایعی بلخی ۴۵۲ بیت اوایل قرن پنجم

ابوشکوربلخی	۴۲۹ بیت	نیمهٔ اول قرن چهارم
منجیک ترمذی	۳۲۶ بیت	اواخر قرن چهارم
ابوحنیفهٔ اسکافی	۲۶۶ بیت	اواخر قرن پنجم
عضایری رازی	۲۱۹ بیت	اوایل قرن پنجم
لبیبی	۱۵۹ بیت	اوایل قرن پنجم
اسدی طوسی	۱۸۱ بیت	اواسط قرن پنجم
خسروی سرخسی	۱۱۲ بیت	اواخرقرن چهارم
عماره مروزی	۱۰۴ بیت	اوایل قرن پنجم
شهید بلخی	۱۰۲ بیت	اوایل قرن چهارم

وازباقی شاعران هریک کمترازصدبیت شعربه دست آمده است .

اشعار این سخنوران ازدهها کتاب تذکره ، لغت ، بلاغت ، تاریخ ودیگر آثاربه‌دست آمده است. روش تحقیق دراین کارشیوهٔ التقاطی ومختلط است واین شیوه به سبب تنوع مآخذ و اختلاف واریانها و نیز نقد ابیات برگزیده شده واختلاف نسخ در حاشیه ذکرگردیده است ؛ البته سعی شده‌کهبارسم‌الخط امروز مطابق باشد .

برای سهولت استفاده خوانندگان ، منابع هربیت درپاورقی باشمارهٔ بیت‌ارجاعی‌آن داخل‌پرانتز آمده وازبه‌کاربردن علائم اختصاری دراین امراجتناب شده تاوجودمآخذ مختلف ، مایه گمراهی و اتلاف وقت خواننده نگردد .

درشرح احوال ازصحیحترین منابع وهمچنین آخرین تحقیقات‌مانندتاریخ‌ادبیاتهاوکتابهای تذکره وتاریخ ومقالات متعدد ، استفاده شده‌است وبرای اغلب این شاعران ، کتابشناسی مختصری در خصوص احوالشان درپانوشت صفحات شرح حال باعلامت‌ستاره (*) ترتیب یافته‌است . مسلما "درترجمهٔ احوال راه اختصاردرپیش گرفته شده ؛ بویژه آنهایی که درکتابهای تاریخ ادبیات‌بتفصیل‌دربابشان‌سخن‌بمیان آمده‌است ؛ امااین مساله درموردگویندگان گمنامی که ذکرشان درمنابع معاصرنیست اعمال نشده و بدین علت تاجایی که سندی ازآنهابه دست آمده ازآن اسناداستفاده‌گردیده‌است وحتی گاهی باتفصیل .

ترتیب قرارگرفتن نام شاعران وتقدیم وتاخیرآنهابراساس تاریخی است .این تاریخ‌ابتداسال‌فوت شاعراست واگرسال فوت نامشخص باشد ، سالهایی که درقراین حیات اوست ؛ مثل سال تالیف اثری ، یاسلسله وقایع وحوادثی تاریخی که به نحوی ازانحاء باشاعر مورد بحث مربوط‌باشد . اگرشاعری‌درقرن چهارم‌زیسته ، اماچندسال ازآغازقرن پنجم رادرک کرده ، نامش درردیف شاعران قرن پنجم‌قرار گرفته و بدین سبب اگرکسانی به شاعرقرن پنجم معروفند ونامشان دراین کتاب نیامده ، بایددانست‌کهبااحتمال ویابیقین ، اوایل قرن ششم رادرک کرده‌اند ؛ نظیرابوالحسن بستی عارف اواخرقرن پنجم‌وظاهرا "اوایل قرن ششم هجری .

واضح است کهردیف کردن تاریخی این شاعران در مواردی‌بااشکال همراه‌است‌وامکان‌اشتباه‌می‌رود ؛ مثلا " بعضی ازشاعران که درلغت فرس آمده وبکلی ناشناخته‌اندذکرشان باعبارت " شاعران‌اواخرقرن چهارم یااوایل قرن پنجم " نقل گردیده و بدین سبب درآغاز قرن‌پنجم‌به‌ترتیب‌الفبایی‌ردیف شده‌اند

وپس ازآنهانام گویندگانی که تاریخ دقیق ویابالنسبه معینی دارندقرارگرفته‌اند . نظیرهمین شاعران را در دوکتاب " تاریخ بیهق " و " ترجمان البلاغه " رادویانی می‌یابیم که به ترتیب در اواخر قرن پنجم جای گرفته‌اند .

برای یافتن اشعارشاعران ،کلیه کتابهای فارسی قرون چهارم ،پنجم ،ششم واوایل هفتم دیده شده است .منابع عمده ،کتابهای تذکره ولغت وبلاغت است وسپس جنگها .البته سعی شده کمتر ازمتون چاپی استفاده گردد و از تعدادی کتاب خطی معتبردرزمینهٔ لغت وجنگ کهن نیز سودجسته شود ؛ ولی پرداختن به آثارخطی بسیار ، وقت وامکان فراوان می‌خواهدونقداین گونه آثاررامی‌طلبدکه این خودکاری است بس کمرشکن وازعهدهٔ یک تن خارج است .

گاه ملاحظه می‌شودکه بیت یاابیاتی به دوتن یابیشترمنسوب است ؛ دراینجاتاحدی که ممکن بوده است سعی شده که گویندهٔ اصلی برحسب متون متقدم ویانوع وسبک شعرشناخته شود ؛ درغیراین صورت به نام هردوشاعر ثبت شده است . نظیراین عمل رادراشعارخسروانی وخسروی یاالبیبی وزینبی می‌توان مشاهده کرد .

دربین مآخذ به آثارسودمند عربی که درزمینهٔ شاعران فارسی‌گونیزمنابع متقنی هستنداهمیت خاص داده شده وحتی احوال چندشاعرناشناخته ازلابلای سطرهای آن آثار بدست آمده است . " دمیه القصر " علی باخرزی ، "البدءوالتاریخ" مقدسی ، "یتیمه‌الدهر" و "تتمه‌الیتیمه" ثعالبی ، "معجم‌الادبا" یاقوت حموی و " الانساب "سمعانی ازآثاری هستندکه ذکربعضی ازشاعران ذولسانین رادرآنهامی‌توان‌یافت .

ازکتبی کمبیش ازهمه مورداستفاده قرارگرفته بایدآثارزیررانام‌برد : تاریخ بیهقی ، تاریخ بیهق ، تاریخ سیستان ، قابوسنامه ،لباب الالباب ، تحفه‌الملوک ،تذکره‌الشعرا ،مونس‌الاحرار ،المعجم ،ترجمان البلاغه ،حدائق السحر ، هفت اقلیم ،مجمع الفصحا ،لغت فرس اسدی ، صحاح الفرس ، مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری . درهرحال ازمیان دهها مرجع ومنبع ، بیش از ۲۲۰ کتاب قدیم وجدید ومقاله مورداستنادقرارگرفته که درپایان کتاب فهرست شده است .

درجهت تسهیل کارمراجعان ، فهرست الفبایی شاعران ، فهرست لغات وترکیبات اشعار ،فهرست اعلام اعم ازاعلام اشخاص جغرافیایی وکتابهانیزدرپایان تدارک دیده شده است .

می دانم که دراین کتاب اغلاط ،سهوهاوخطاهای بسیار موجوداست که باوجوددقت چندین ساله ازچشم دورمانده است وامیدوارم کمباراهنمایی افاضل نکته یاب درآینده برطرف گردد . دراین کارمدیون بزرگوارانی هستم که ذکرشان واجب است :

ابتداتشکرمی‌کنم ازاستادعزیزم دکترسیدمحمددبیرسیاقی که چندین سال با راهنماییهای بیدریغ خویش ، همواره چراغ هدایت بوده‌اندولذا برخودفرض می‌دانم که این اوراق ناچیز را خدمتشان تقدیم نمایم .

مرحوم دکتریدالله شکری ازاستادان ودوستان مهربانی بودندکه تاپایان عمرخودرارهین منتشان می‌دانم وامیدوارم که روحشان قرین آرامش باشد .

سپاس می‌گزارم استاددکترشفیعی کدکنی راکه پدرانه مشوق نگارنده بوده‌اند .

وبااظهار امتنان ازاستادان وسرورانم ، دکتر رضامصطفوی ، دکتر ترابی و دوست دیرینم مسعود

قاسمی که مرا درجای جای این کتاب ازاشتباهات وسهوها واقف گردانیده‌اند.

محمودمدبـــری

۶۹/۱۲/۷

قرن سوم

حنظلهٔ بادغیسی*

دررديف اولين گويندگان پارسي‌قراردارد ودرعهدطاهريان مي‌زيسته‌است .نظامي‌عروضي‌ازقول احمد بن عبدالله‌خجستاني ـ يكي ازامراي آل طاهر(مقتول ۲۶۲) ديوان‌شعري‌رابه‌وي منسوب مي‌كند .[۱] سال وفاتش راهدايت ۲۱۹ وشاهدصادق ۲۲۰ هـ . ذكركرده‌اند .برخي معتقدندكه اين ابيات به جهت انسجام‌وفصاحت ، نمي‌تواند متعلق به اوايل قرن سوم باشد ؛ مگرآنكه بعدهااصلاح‌شده‌باشد .[۲]

ازاحوال اين شاعربيش ازين‌نمي‌دانيم وازاشعارش تنها ۵ بيت شامل ۲ قطعه دوبيتي‌ويك‌مفردبه‌دست آمد .

* براي مزيد *اطلاع* ر.ك :
عوفي ،*لباب الالباب* ص۲۴۱
هدايت ،*مجمع‌الفصحا*ء ج ۱ بخش ۲ ص۶۰۰
فروزانفر ،*سخن وسخنوران* ص۱۵
صفا ، *تاريخ ادبيات‌درايران* ج ۱ ص۱۷۹
صادقي ،*مجلهٔ‌معارف* ،۱۳۶۲،شمارهٔ ۲ ، نخستين‌شاعرفارسي سراي

۱ـ چهارمقاله‌ص۴۲
۲ـ تاريخ ادبيات درايران ج۱ ص۱۷۹ ـ سخن وسخنوران‌ص۱۵

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فگند — از بهر چشم، تا نرسد مر ورا گزند
اورا سپند وآتش[1] ناید همی به کار — با روی همچو آتش و با خال چون سپند.

*

کی سپزگی کشیدی ز رقیب — گر بدی یار، مهربان با من.

*

مهتری گر به کام شیر دراست — شو خطر کن ز کام شیر بجوی
(۵) یا بزرگی و عز و نعمت و جاه — یا چو مردانت مرگ روبا روی.[2]

***

(۱) و (۲) لباب الالباب ۲۴۱ — مجمع الفصحا ۶۰۰
(۳) جهانگیری ۶۳۷ — رشیدی ۸۳۰ به‌شاهد "سپرگی" که‌مصحف است.
(۴) و (۵) چهارمقاله ۴۲ — مجمع الفصحا ۶۰۰

۱- مجمع الفصحا: مجمر
۲- چهارمقاله. مجمع الفصحا: رویاروی — چهارمقاله (ن. ل.): یاکه مرداست ومرگ روی‌به‌روی.

ابوسلیک گرگانی*

ازشاعران معاصرعمرولیث صفاری (۲۶۵–۲۸۷) است. منوچهری دامغانی درقصیده ای، نام او را در ردیف شاعران نامدارپیش ازخودذکرکرده است:

بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیک وبوالمثل　　　　آنکه از ولوالج آمد آنکه آمد از هری [1]

درباب زندگانی او هیچ نمی دانیم. ازاشعارابوسلیک ۱۱ بیت شامل دوقطعه دوبیتی وهفت مفرد باقی مانده است.

* برای مزیداطلاع ر.ک:
عوفی، لباب الالباب ص ۲۴۲
هدایت، مجمع الفصحا ص ۱۳۹
نفیسی، احوال واشعاررودکی ج ۳
دهخدا، لغت نامه "ابوسلیک"
صفا، تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۱۸۱
دبیرسیاقی، دیوان منوچهری، تعلیقات ص ۲۸۲

۱ـ دیوان منوچهری ص ۱۴۰

درجنب علـــو همتـــــت چـــــــرخ   مانندهٔ وشــــم پیـــش چــــرغ است .

*

به مـــــژه دل زمـــــن بــــدزدیدی   ای به لــــب قاضـــی و بــه مــژگـان دزد
مزد خـــواهـــی کـــه دل ز من ببری   این شگفتـــی که دیـــد دزد به مزد ؟![1]

*

چنان مستغـــرقـم در غـــم کـه مطرب   اگردرغـــم ســـرایـــد غـــم فزاید .

*

خون خـــود را گــر بـــریـــزی بـــر زمین   به کــــــه آب روی ریـــــزی در کنار
بت پرستیـــــدن بـــــه از مــــردم پرست   پند گیـــــر و کـاربنـــد و گـــوش دار .

*

درایـــن زمـــانـــه بتـی نیست ازتونیکوتر   نه بر تـو بر شمنی از رهیـــت مشـفق‌تر.

*

از فـــــرط عطـــای او[2] زنـــــد آز   پیوسته ز امتـــــــلا زراغن.

*

ای میـــر بوحمـــد کـه همه محمدت همی   از کنیـت تـــو خیـــزد و زخاندان‌تو .

*

خوش آن نبیــــذ غارچی بادوستان یکدله   گیتی به‌آرام اندرون مجلس به‌بانگ‌ولوله .

*

برمرادت چون نگردد تا قیـامـــت دورچرخ   کز تو در سپـرند دایم مهـر وماه‌ودزدمه .

***

(۱) جهانگیری ۱۴۱۳ ــ سروری ۱۴۹۶ــ رشیدی ۱۴۶۴ به شاهد "وشم"
(۲)و(۳) لباب‌الالباب ۲۴۲ ــ مجمع الفصحا ۱۳۹
(۴) جهانگیری ۹۸۲ به‌شاهد "درغم"
(۵)و(۶) لباب‌الالباب ۲۴۲
(۷) المعجم ۲۸۵
(۸) جهانگیری ۹۹۶ــ سروری ۶۸۰ ــ رشیدی۷۷۸ به‌شاهد "زراغن"
(۹) المعجم۳۰۷
(۱۰) جهانگیری ۴۱۰ــ رشیدی ۹۹۳ــ انجمن آرا ۴۵۲ به‌شاهد غارجی"
این‌بیت درفرهنگها به‌شاکربخارایی ،رودکی ،کسایی و عرتامی نیزمنسوب‌است .
(۱۱) جهانگیری ۱۲۰۲ به شاهد "دزدمه"

۱ــ لباب الالباب (ن.ل.) ،مجمع الفصحا :ای شگفتا که دیده دزدی ومزد
۲ــ جهانگیری :تو

فیروزمشرقی*

شاعرعهدصفاریان ومعاصرعمرولیث صفاری (۲۶۵–۲۸۷) است وبه سال ۲۸۳ هـ . وفات کرده است . تذکرەنویسان ازاحوالش اطلاعی ندادەاند . ازمیان اشعاراو ۹ بیت شامل سەقطعه دوبیتی و سه بیت‌مفرد برجای ماندەاست .

* برای اطلاع بیشتر ر.ک:
عوفی ، لباب الالباب ص ۲۴۱
هدایت ، مجمع الفصحاص ۹۴۶
صفا ،تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص۱۸۱

مرغی است خدنگ او عجب دیدی — مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کرکش هدیه — تا بچهش را برد به مهمانا .

*

نوحه گر کرد هزبان[1] چنگ حزین از غم[2] گل — موی[3] بگشاده و بر روی زنان ناخونا
که ثنیه به سجود اوفتد[4] از بهر دعا — گه ز غم بر فکند یک دهن از دل خونا .

*

(۵) به خط و آن لب و دندانش بنگر — که همواره[5] مرا دارند در تاب
یکی همچون پرن بر[6] اوج خورشید — یکی چون شایورد از گرد[7] مهتاب .

*

سرو سیمین ترا در مشک تر — زلف فرخالت ز سر[8] تا پا گرفت .

*

مصفا باش وشیرین خوی چون شیر — نه چون زح ترشخوی و تیره رو[9] باش .

*

هست پروین چو دستهٔ نرگس — همچو بنات نعش رنگنان .

* * *

(۱)و(۲) لباب الالباب ۲۴۱ــ مجمع الفصحا ۹۴۶
(۳)و(۴) المعجم ۲۹۹
(۵)و(۶) لغت فرس ۸۷ــ مجموعة الفرس ۵۸ــ صحاح الفرس ۸۰ــ سروری ۸۴۲ــ رشیدی ۹۰۷ به شاهد "شایورد"
(۷) سروری ۹۸۰ــ رشیدی ۱۰۲۷ به شاهد "فرخال وفرخاک" ــ مجمع الفصحا ۹۴۶
(۸) سروری ۶۵۴ ــ رشیدی ۷۷۶ به شاهد "زح"
(۹) لغت فرس ۳۹۶ به شاهد "رنگینان"

۱ــ المعجم (ن.ل.) : زمان
۲ــ المعجم (ن.ل.) : ازپی
۳ــ المعجم (ن.ل.) : روی
۴ــ المعجم (ن.ل.) : افتد
۵ــ سروری : پیوسته ــ رشیدی این بیت را ندارد .
۶ــ لغت فرس (ن.ل.) . مجموعة الفرس ، صحاح الفرس ، سروری : در اوج ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : از اوج
۷ــ سروری : از دور ــ رشیدی : شابورد از دور
۸ــ رشیدی : فرخاک ز سر ــ مجمع الفصحا : مشکین تو سر
۹ــ رشیدی : [illegible] و تندخو

محمود وراق هروی*

بنا به‌قول هدایت ، معاصر ملوک طاهریه وصفاریه بوده است . تاریخ وفات او را هدایت ، سال ۲۲۱ نوشته ؛ اما به جهت ارتباطش با محمدبن طاهر (۲۴۸–۲۵۹) این سال درست نمی‌نماید .ازاشعارمحمود وراق تنها یک دوبیتی روان ومنسجم باقی است .

نگارینا بــه نقـــد جانت ندهم گرانی در بهــــار ارزانـــت ندهم
گرفتستم بجـــان دامـــان وصلت نهم جـان از کف و دامانـت‌ندهم.

***

* برای مزیداطلاع ر.ک:
هدایت ، مجمع الفصحا ص ۱۱۸۴
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ ص۱۸۰
صادقی ، مجلهٔ معارف ۱۳۶۲، شمارهٔ ۲ ،نخستین شاعرفارسی‌سرای

بیهقی درتاریخ خوددرباب سیل غزنین از "استادمحمودوراق" نام می‌برد که مورخ‌بوده ودرحدودپانزده تالیف داشته ودرقرن پنجم می‌زیسته‌است‌وظاهرا " بااین شاعرمتفاوت است .

محمدبن وصیف سجزی*

به روایت تاریخ سیستان ، او دبیر یعقوب لیث بوده واولین کسی است که به تقلید ازاشعار عربی ، شعرفارسی سروده‌است . اشعاری که ازاوباقی است‌به‌جهت‌سستی ،دلیل‌قول‌صاحب تاریخ سیستان می‌تواند باشد .این‌ابیات که‌بتمامی درکتاب مذکورمضبوط‌است ، شامل ۲۳ بیت ازدوقصیدهٔ ناقص ودو قطعه است. اولین قصیده‌به‌سبب کشته‌شدن عمارخارجی درسال ۲۵۱ و مدح یعقوب ، یک قطعه سبب شکست رافع بن هرثمه وقتل او درسال ۲۷۳ ، یک قطعه بعدازاسارت عمرولیث بدست سامانیان در سال ۲۸۷ و دومین قصیده درباب وقایع سالهای ۲۹۶ و۲۹۷ وگرفتاری یعقوب وطاهر – پسران‌محمدبن‌عمرولیث – می‌باشد .

* ر.ک:
تاریخ سیستان ص۲۱۰ ، ۲۵۳ ، ۲۶۰ و۲۸۶
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۱۶۶

کوشش[1] بنـــده سبب از بخشش[2] است / کار قضا بـود و تـــرا عیـــب نیست
بود و نبود[3] از صفـــت ایـــزد است / بندهٔ درمـــانـدهٔ بیچـــاره کیست
اول مخلـــوق چـــه باشـــد؟ زوال / کار جهـــان اول و آخـــر یکیست
قول خـــداونـــد بخـــوان: فاستقم / معتقدی شـــو و بـــر آن بربایست.

*

مملکتی بـــود شـــــده بی قیاس / عمرو بـــر آن ملـــک شده بـــود راس
از حـــد هنـــد تـــا به حـــد چین و ترک / از حـــد زنـــگ تـــا به حـــد روم و گاس
رأس، ذنـــب گشت و بشـــد[4] مملکت / زر زده شـــد زنحـــوســـت نحاس
دولت یعقـــوب دریغـــا برفت / ماند عقوبـــت بـــه عقب بـــر حواس
عمر عمـــرو[5] رفـــت و زو مانـــد باز[6] / مذهب روبـــاه بـــه نسـل و نواس
ای غمـــا کـآمـــد و شـــادی گذشت / بود دلـــم دایـــم ازیـــن پرهراس
هر چـــه بکـــردیم بخواهیـــم‌دید / سود نـــدارد ز قضـــا احتراس
ناس شدنـــد نسنـــاس آنگـــه همه / واز[7] همـــه‌نسنـــاس گشتنـــد ناس
دور فلـــک گـــردان[8] چـــون آسیا / لاجرم ایـــن اس همـــه کرد آس
ملک ابـــا هـــزل نکـــرد انتساب / نور ز ظلمـــت نکنـــد اقتباس
جهد و جـــد یعقـــوب بـــایـــد همی / تا کـــه ز جـــده بـــه درآیـــد ایاس.

*

ای امیـــری کـــه امیران‌جهان‌خاصه‌و عام / بنده و چـــاکـــر و مـــولای[9] وسگبند وغلام
ازلی خطـــی[10] ور[11] لـــوح کـــه ملکی بدهد / به ابی[12] یوسف یعقـــوب بن اللیـــث همام
به لتـــام آمد زنبیل‌و لتی خوردپلنگ[13] / لتره شـــد لشکـــر زنبیل و هباگشت[14] کنام

۱ـ اصل: کوسش
۲ـ اصل: ارنحسش
۳ـ اصل: بود وبهودـ اشعار پراکنده: بودوببود
۴ـ اصل: بسد
۵ـ اصل: عمر و عمر
۶ـ اصل: ماندبار
۷ـ تاریخ ادبیات در ایران: آن همهٔ
۸ـ اصل: کردن
۹ـ اشعار پراکنده: مولات
۱۰ـ اصل: حظی
۱۱ـ تاریخ ادبیات‌در ایران: در
۱۲ـ اصل: بی ابی
۱۳ـ اصل: حوربلنگ
۱۴ـ اصل: کست

"لمن‌الملک" بخواندی تو امیرا بیقین — یا "قلیل الفئه" کت[1] داد[2] ورآن[3] لشکر کام
عمر عمار تر[...] وراو کشت‌بری — تیغ تو کرد میانجی به میان ددودام
عمر او نزد تو آمد [...] جون توجزی — در آکار تن او ، [...]ر او [...]ب طعام .

*

ای دل بکرس ار طبران که[4] (؟) — بیروزه نمای ازصدف مرجان
ورافع اکران که شدس خسعه[4] (؟) — از فعل ابی حفص شه حبیشان .

* * *

۱ـ اصل :کد
۲ـ اصل : راد
۳ـ تاریخ ادبیات درایران : درآن
۴ـ اصل چنین است .

بسام کورد*

ازخوارج عهدیعقوب لیث بودکه به صلح نزداوآمد و درمدح یعقوب شعرهای بسیاربه روش محمد بن وصیف گفت . درتاریخ سیستان نام‌اودرردیف اولین شاعران پارسی گوی است . ازشعربسام یک‌قطعهٔ پنج بیتی درمدح یعقوب وشکست عمارخارجی باقی است که مانندنمونه های شعرمحمدوصیف ،سست‌مایه‌است .

هر که نبود او به دل متهم / بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری / کاوی خلاف آورد ، تا لاجرم
دید بلا بر تن وبرجان خویش / گشت به عالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای / عهد ترا کرد حرم درعجم
هر که درآمد همه باقی شدند / باز فنا شد که ندید[1] این حرم

***

* ر.ک :
تاریخ سیستان ص ۲۱۱
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۱۶۶

۱ـ اصل : بدید

محمدبن مخلد سگزی*

نام این شاعر نیز درصف دوشاعر دیگر سیستانی ــ محمدبن وصیف و بسام کورد ــ به عنوان اولین شاعران پارسی‌گوی قراردارد و در تاریخ سیستان یک قطعهٔ سه بیتی از وی نقل گشته‌که در مدح یعقوب وشکست عمار است.

جز تو نزاد حوا و آدم نکشت — شیر نهادی به دل و بر منشت
معجز پیغمبر مکی تویی — به کنش و به منش و به گوشت
فخر کند عمار روزی بزرگ — گوهد آنم[1] من که یعقوب کشت.

***

* ر.ک:
تاریخ سیستان ص ۲۱۲
صفا، *تاریخ ادبیات درایران* ج ۱ ص ۱۶۷

۱ـ اصل: کوهدام ـ تاریخ ادبیات درایران: کو همانم

قرن چهارم

ابوحفص سغدی*

ابوحفص حکیم بن احوص سغدی از شاعران اوایل قرن چهارم هجری است که درگذشته برخی او را اولین شاعر فارسی زبان وتنها بیت منقول ازو را اولین شعر سروده شدهٔ فارسی می‌دانستند. ابو حفص موسیقیدان نیزبوده وآلت "شهرود" ازمخترعات اوست که درسال ۳۰۰ یا۳۰۷ آنرا ساخته‌است. رساله‌ای درلغت فارسی قرنها بهوی منسوب بوده ، بطوری که در قرن یازدهم ،صاحبان فرهنگهای مجمع الفرس وجهانگیری ورشیدی آنرا دردست داشته وبدان استشهادکرده‌اند .

* برای مزید اطلاع ر.ک:
ترجمهٔ مفاتیح العلوم ص ۲۲۶
شمس قیس رازی ،المعجم ص۲۰۱
هدایت ،مجمع الفصحا ص ۱۳۱
نفیسی ،احوال واشعار رودکی ج ۳ ص۱۱۵۰ــ ۱۱۵۴
نفیسی ، تاریخ نظم ونثردرایران ج ۱
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ ص ۱۷۸

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا [1]   چون ندارد یار [2] بی‌یار چگونه رودا [3].

***

(۱) المعجم ۲۰۱ ـ مجمع الفصحا ۱۳۱

۱ـ المعجم : دوذا ـ المعجم (ن.ل.) :روذا
۲ـ المعجم : یارندارد ـ مجمع الفصحا : اوندارد یار
۳ـ المعجم : روذا ـ المعجم (ن.ل.) :دودا ـ مجمع الفصحا : بودا

مسعودمروزی*

شاعراواخرقرن سوم واوایل قرن چهارم هجری‌است ونخستین کسی است که شاهنامه سرود . منظومهٔ‌او
رقرون چهارم وپنجم بسیارمعروف بوده واحترام بسیاری نزد ایرانیان داشته‌است . ازین منظومه تنها
ه بیت دراوزان مختلف به‌دست مارسیده‌که تماما " درکتاب "البدء والتاریخ " مقدسی‌مضبوط است . این
یات دارای ویژگیهایی کهنه است وباید آنهارادرعدادقدیمترین اشعارفارسی ذکرکرد .

ستین کیــومــرث آمـــد به شاهی　　　گرفتش بـــه گیتـــی درون پیـــش گاهی
سی سال بــه گیتـــی پادشا بود　　　کی فـــرمانـــش بهـر جـایـی روا بود .

*

ری شـــد نشـــــان خســروانا　　　چو کـــام خویـــش راندند درجهانا .

***

برای کسب اطلاعات بیشتر ر.ک:
مطهربن طاهرمقدسی ، البدءوالتاریخ ج ۳ ص ۱۳۸ و۱۷۳
ثعالبی ،شاهنامهٔ ثعالبی ،ترجمهٔ محمودهدایت ص ۵ و۱۷۸
نفیسی ، احوال واشعاررودکی ج ۳ ص ۱۱۷۹-۱۱۸۱
نفیسی ، تاریخ نظم ونثردرایران ج ۱ ص ۱۹
صفا ، حماسه‌سرایی درایران ص ۱۶۱-۱۶۳
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۳۶۹

سپهری بخارایی*

سپهری بخارایی یاماوراءالنهری از شاعران معروف اوایل قرن چهارم هجری است که مداح امیران اولیه سامانی بوده است . او معاصر با ابوالموید رونقی بخارایی وابوالمثل بخارایی بوده واحتمالاً زمان رودکی رانیز درک کرده است .

دراشاره‌ای که منوچهری دامغانی به پنج شاعر بزرگ بخارایی دارد به طور یقین یکی از آنان سپهری است .[1] ازاشعارش فقط یک قطعه دوبیتی باقی مانده است .

* ر.ک :
عوفی ، *لباب الالباب* ج ۲ ص۲۸
هدایت ، *مجمع الفصحا* ص ۶۹۶
نفیسی ، *احوال واشعار رودکی* ج۳ ص ۱۱۷۳

۱ــ دیوان منوچهری دامغانی ص ۷۴

شاخهای مـــورد بر رفته ببین و برگها ش		بر شکستــه جعد اندر جعد[1] چون زلفین یار

بوستان افروز تابــان از میــان بوستان		همچو خــون آلوده در هیجاسنــان شهریار.

***

(۱) و (۲) لباب الالباب ج۲ ص۲۸ ـ مجمع الفصحا ص ۶۹۶

۱ـ مجمع الفصحا : حلقه اندر حلقه

رونقی بخارایی*

ابوالموید رونقی بخارایی شاعر اوایل قرن چهارم است که در دورهٔ امرای اولیه سامانی می زیسته است. اشاره‌ای که منوچهری به پنج شاعر معروف بخارایی دارد، یقینا " یکی از آنها رونقی است.[1] هدایت رونقی را با ابوالموید بلخی شاعر ونویسندهٔ همان دوره اشتباه کرده است. درباب احوال این شاعر بیش ازین نمی‌دانیم. از شعر او دو قطعه دوبیتی به جامانده است.

* ر. ک:
عوفی، *لباب الالباب* ج ۲ ص ۲۷
امین احمد رازی، هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۲۴
هدایت، مجمع *الفصحا* ص ۲۰۱
صبا، روز روشن ص ۳۲۰
نفیسی، *احوال و اشعار* رودکی ج ۳ ص ۱۱۷۳

۱ـ دیوان منوچهری دامغانی ص ۷۴

جانی است تیغ شاه[1] که دید این چنین شگفت
جانی کزو[2] بود تن و جان همه خراب[3]

لرزان[4] به جای گوهر[5] در جرم او پدید
جانهای دشمنانش چو ذره در[6] آفتاب .

*

نبیدی که نشناسی از آفتاب
چو با آفتابش کنی مقترن

چنان تابد از جام گویی که هست
عقیق یمن در سهیل[7] یمن .

***

(۱) تا (۴) لباب الالباب ج۲ ص ۲۷ ــ هفت اقلیم ج۳ ص ۴۲۴ ــ مجمع الفصحا ص۱۰۲ــ در روز روشن تنها بیت اول آمده است .

۱ــ روز روشن : یار
۲ــ روز روشن : کزان
۳ــ هفت اقلیم : بتاب
۴ــ لباب الالباب : ارزان
۵ــ هفت اقلیم : جوهر
۶ــ هفت اقلیم : به
۷ــ هفت اقلیم : سهیل یمان درعقیق

احمدبرمکی (برمک)

نام این شاعر راهیچیک ازتذکره‌نویسان ذکرنکرده‌اند . عباس مهرین درکتاب خودازقول ابن خلکان چنین‌می‌نویسد : " احمدبن جعفر بن‌یحیی برمکی مورخ‌وستاره‌شناس‌وادیب بود وبمد وزبان‌فارسی‌و (عربی) شعرمی‌سرود .اشعار اوراابونصر پورمرزبان جمع کرد وتدوین نمود . درسنهٔ ۲۶–۳۲۴ از جهان‌درگذشت . عمرطولانی کرد . "[۱]

ازاشعاراین شاعرتنهایک بیت باقی است .

۱ـ عباس مهرین ، تاریخ زبان وادبیات ایران درعصرسامانیان وغزنویان ص ۵۷

ملک از نـــاخـــن همی جدا[1] خواهی کرد　　　　دردت کنـد ای دوسـت[2] خطاخواهی کرد.

***

(۱) لغت فرس ۲۹۷ـ صحاح الفرس ۱۸۷ به شاهدلغت " ملک "

۱ـ صحاح الفرس : حداهمی
۲ـ صحاح الفرس : ای خواجه

شهیدبلخی*

ابوالحسن شهیدبن حسین جهودانکی بلخی ازبزرگترین شاعران اوایل قرن‌چهارم‌هجری است . مقام وی درشاعری چنان است که معاصران وشاعران قرون بعدبه‌احترام‌وبزرگی ازوی نام برده وگاه اورادرکنار رودکی‌قرارداده‌اند . [1]

وی علاوه برشاعری ازحکمت وخطاطی بهره‌داشته وبابزرگان علم ودانش‌آن روزگار معاشرت ومباحثه می‌کرده که از آن‌میان مباحثات اوبازکریای رازی مشهوراست . شهید ، مداح امرا وبزرگان سامانی بود و شعرش مملو از مفاهیم ومضمونهای حکمی واخلاقی است .اودرشیوهٔ غزل نیزاستاد بوده‌است . سال‌وفات وی را ۳۲۵ هجری ذکرکرده‌اندورودکی دروفات اوقطعه‌ای درمرثیه دارد .

ازمیان اشعارش آنچه درکتابهای لغت وتذکره وادب جمع آمد ۱۰۲ بیت است .

* برای کسب اطلاعات بیشتر ر.ک:
عوفی ،لباب‌الالباب ، نفیسی ص ۲۴۳
هدایت ،مجمع‌الفصحا ص ۸۰۳
شبلی نعمانی ، شعرالعجم ج۱ ص ۴۲
ادواردبراون ،تاریخ ادبی ایران‌ج ۱ ص ۶۶۳
نفیسی ، احوال واشعاررودکی ،ج۳
نفیسی ،تاریخ نظم ونثردرایران ج۱
نفیسی ،مجله‌پیام‌نوین ، سرایندگان بزرگ ،سال اول ،شمارهٔ هشتم
فروزانفر ،سخن وسخنوران ص ۱۶
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۳۹۱
صفا ،گنج‌سخن ج۱ ص ۱۵
صفا ،تاریخ علوم‌عقلی ج ۱ ص ۲۰۲
دبیرسیاقی ،پیشاهنگان شعرپارسی ص۸

۱– رودکی :
کاروان شهید رفت از پیش — وآن ما رفته‌گیر و می اندیش
ازشمار دو چشم یک تن کم — وزشمار خرد هزاران بیش. ص۵۰۴
شاعر شهید و شهره فرالاوی — وین دیگر بحلمه همه راوی. ص۵۳۱
دقیقی :
استاد شهید زنده بایستی — وآن شاعر تیره چشم روشن‌بین. ص۱۰۶
فرخی :
از دلارامی و نغزی چون غزلهای شهید — وز دلاویزی و خوبی چون‌ترانهٔ‌بوطلب. ص۵
شاعراست چو رودکی و شهید — مطربانت چو سرکش و سرکب. ص۱۵
منوچهری :
وآنگاه که شعر پارسی گویی — استاد شهید و میر بونصری. ص۱۱۰
از حکیمان خراسان کو شهید ورودکی — بو شکور بلخی و بوالفتح بستی‌هکذی. ص۱۴۰
ادیب صابر :
ایزد مرا ز بهر ثنای تو هدیه داد — طبع شهید بلخی و منجیک‌ترمذی. ص۳۸۲
خاقانی :
گرچه بدست پیش ازین درعرب‌وعجم روان — شعر شهید ورودکی نظم لبید وبحتری. ص۴۲۵
سوزنی :
باش ممدوح‌بسی‌مادح که ممدوحان‌بسی — زنده نامند از دقیقی‌و کسائی و شهید. ص۷۲

یری محنی[1] ثم یخفض البصرا　　فدته نفسی تراه قد سفرا
داند کز وی به من همی چه رسد　　دیگر باره زعشق بی خبرا
اما یری و جنتی من عصره[2] (؟)　　و سایلا کالجمان مبتدرا
چو سد یا جوج بایدی دل من　　که باشدی غمزگانش را سپرا
فضاع [3] حلمی و خاننی جلدی　　و من یطیق القضاءو القدرا
وگر بدانستمی که دل بشود　　نکردمی بر ره بلا گذرا .

*

پیش وزرا رخنهٔ اشعار مرا　　بیقدر مکن به گفت گفتار مرا .

*

اورمزدیاند سکان سماء　　سخرهٔ فرمان دو آهرمنا .

*

یک تازیانه خوردی بر جان از آن دوچشم[4]　　کز درد او بماندی مانند زرد سیب
کی دل به جای دارد در پیش چشم او[5]　　کو[6] چشم[7] رابه غمزه بگرداندازوریب[8]
یارب بیافریدی[9] رویی بدین[10] مثال　　خود رحم کن بر امت[11] وزراهشان مکیب .

*

کرد از بهر ماست تیریه‌خواست　　آنکه درویش بود عاریه‌خواست .

*

(۱) تا (۶) ترجمان البلاغه ۱۰۷
(۷) لغت فرس ۵۰۸ به شاهد "رخنه"
(۸) شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ۳۱
(۹) تا (۱۱) لغت فرس ۲۳، صحاح الفرس ۴۰ به شاهد "مکیب" — (۱۱) مجموعة الفرس ۲— سروری ۱۳۰۰ به‌شاهد "مکیب"
(۱۲) لغت‌فرس ۵۰۰ به شاهد "تیریه"

۱— اصل : سختی — تصحیح قیاسی دکترصفاست
۲— تصحیح دهخدا : معصره
۳— اصل : فضلی — تصحیح دهخدا : فضل — تصحیح قیاسی دکترصفاست .
۴— لغت فرس : دوچشمش
۵— لغت فرس : چشمش او — لغت فرس (ن.ل.) : دوچشم تو
۶— صحاح الفرس : گر
۷— لغت فرس : فریب
۸— صحاح الفرس : فریب
۹— لغت فرس (ن.ل.) : چو آفریدی
۱۰— مجموعة الفرس : برین — سروری : بدان
۱۱— لغت فرس (ن.ل.) : برایشان

دانشا ، چون دریغم آیی ازآنک بی‌بهایی و لیکن از تو بهاست
بی‌تو ار خواسته مبادم[1] و گنج همچنین زاروار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه[2] بس است بی‌ادب با هزارکس تنهاست .

*

به سخن ماند شعر شعرا "رودکی" را سخنی تلو نبی است
شاعران را خه و احسنت مدیح رودکی را خه و احسنت هجی‌است.

*

برگزیدم به خانه تنهایی از همه کس درم ببستم چست .

*

چون تن خود به برم پاک بشست از مسامش تمام لولو رست
نرم نرمک ز برم بیرون شد مهرش از آنچه بود افزون شد .

*

از تو پیش که و کجا نالم کآوخم از تو جز غم دل نیست .

*

قی افتد[3] آن را که سرو ریش تو بیند زآن خلم وزآن بفج[4] چکان برسرورویت .[5]

*

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم چنان کجا بنسازد[6] بنانج باز[7] بنانج .

*

(۱۳) تا (۱۵) لباب الالباب ۲۴۳ـ (۱۴) و (۱۵) مجمع الفصحا ۸۰۳ـ (۱۵) آتشکده ۳۰۷۰
(۱۶) و (۱۷) لباب الالباب ۲۴۵
(۱۸) لغت فرس ۴۳ به شاهد "چست"
(۱۹) و (۲۰) سروری ۱۷۳ ، جهانگیری ۱۸۶ به شاهد "برم" ـ (۱۹) رشیدی ۲۷۳ به شاهد "برم"
(۲۱) جهانگیری ۱۵۸ به شاهد "آوخ"
(۲۲) لغت فرس ۶۳ به شاهد "بفج" مجموعه الفرس ۴۳ به شاهد "یفج"
(۲۳) لغت فرس ۵۹ ، مجموعه الفرس ۳۳ ، صحاح ۵۱ ، قواس ۱۰۱ به شاهد "بنانج"

۱ـ مجمع الفصحا : گرزتوخواسته‌نیایم
۲ـ آتشکده : سپاس
۳ـ مجموعه‌الفرس . قی کند
۴ـ مجموعه‌الفرس : وازآن یفج
۵ـ لغت فرس (ن.ل.) : بربر و برروی
۶ـ مجموعه‌الفرس : که نسازد
۷ـ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : یار

پی مهـــد اطفـــال جاهـت سزد — که عقـــد ثـــریـــا شود[1] بازپیچ .

*

عطات بـــاد چـــو باران ،دل‌موافق خوید — نهیبت آتش و ، جان محالفان پده[2] باد .

*

گر فـــرامـــوش کـــرد خـــواجه مرا — خویشتن را بـــه رقعـــه دادم یـــاد
کودک شیـر خـواره تــــا نگریست — مادر او را بـــه مهر شیـــر نداد .

*

به تیـر از چشم نابینا ، سپیدی نقطه‌بردارد — که نـــه دیـــده بیازارد ،نه نابیناخبردارد .

*

دهان داردچویک‌پسته ،لبان‌دارد بمی‌شسته[3] — جهان‌برمن[4] چویک‌بسته‌بدان[5] بسته‌دهان‌دارد.

*

زمانه از ایـــن هـــر دوان بگذرد — تو بگـــوال چیـزی کـز آن بگذرد .

*

صف[6] دشمـــن تـــرا ناستـــد[7] پیش — ور[8] همـه آهنیـــن تـــرا[9] باشد .

*

(۲۴) سروری ۱۲۵ ، رشیدی ۲۰۴ به شاهد " *بازپیچ* " . دررشیدی مصرع دوم آمده .
(۲۵) لغت فرس ۴۲۶ ، قواس ۱۷۷ به شاهد "پده" ــ *صحاح‌الفرس*۲۶۵ به شاهد "بده"
(۲۶) و(۲۷) *لباب الالباب* ۲۴۳
(۲۸) ترجمان *البلاغه* ۶۳
(۲۹) لغت فرس ۴۶۰ به شاهد "پسته" ــ *صحاح الفرس* ۲۶۵ به شاهد " بسته"
(۳۰) لغت فرس۳۲۷ به شاهد "گوال"
(۳۱) لغت فرس ۱۴ ، جهانگیری ۹۰۳ ،سروری۲۸۱ به شاهد "ترا" ــ *صحاح‌الفرس* ۳۰ به‌شاهد "نزا"

۱ــ رشیدی : عقد ثریانشود
۲ــ صحاح‌الفرس :بده
۳ــ صحاح‌الفرس : دهان داردبه‌می‌شسته لبان‌داردچویک بسته
۴ــ صحاح الفرس: جهان دارد
۵ــ صحاح الفرس :ازآن
۶ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : حلف
۷ــ لغت فرس (ن.ل.) : نبیندــ جهانگیری ، صحاح (ن.ل.) :نایستد
۸ــ جهانگیری ،سروری :گر
۹ــ صحاح‌الفرس :ترا

ببیچد[۱] دلــم چــون زپنجه[۲] بتم[۳] گشایــد بـــر غـــم دلـــم پنجبند .[۴]

*

هرکه باشد تشنــه و چشمه نیایدهیچجای بیگمان راضــی بیــاید کــر بیابدآبکند .

*

آن کســـی را کـــه دل بود نالان[۵] او عـــلاج خـــلاشمـــه بکند .[۶]

*

(۳۵) جهان گواست مرا و را که درجهان‌ملک‌است بزرگوار و ســزاوار نصــرت و تایید
به داد نعمـت[۷] و بس شاکر است‌درنعمت برین[۸] دو باشد سلطان‌تخت راتأبید .[۹]

*

چارگوشــی وچــــارگوشـــهٔ باغ گر بـه دسـت آیـدت فـــرومگذار .

*

ابر همـــی گریـــد چـــون عاشقان باغ همـــی خنـــدد معشـــوق وار
رعد همــــی نالـــــد مانـــــد من چون کــه بنـــالم به سحـــرگاهزار .

*

(۴۰) درکوی تو ابیشه[۱۰] همـی گـردم ای نگار[۱۱] دزدیده تـــا مـــگرت[۱۲] ببینم‌به بام‌بر[۱۳] .

*

(۳۲) صحاح‌الفرس ۷۶ به شاهد "پنجبند" ــ لغت فرس کتابخانهٔ ایندیاآفیس به شاهد "زنده"
(۳۳) لغت فرس ۹۰ به شاهد "آبکند"
(۳۴) لغت فرس ۴۹۶ ، صحاح‌الفرس ۲۷۵ ، سروری ۴۷۷ ، رشیدی۶۰۳ به شاهد "خلاشمه"
(۳۵) و (۳۶) لباب الالباب ۲۴۲ ــ مجمع الفصحا ۸۰۳
(۳۷) جهانگیری ۲۸۳ ، رشیدی ۴۸۱ به شاهد "چارگوشی"
(۳۸) و (۳۹) لباب الالباب ۲۴۳ ــ مجمع الفصحا ۸۰۳
(۴۰) لغت فرس ۴۷۹ ، صحاح‌الفرس۲۶۳ به شاهد "ابیشه" ــ قواس ۱۰۹ به شاهد "ابسته" ــ جهانگیری ۲۲۱۵ به شاهد "ایشه" ــ سروری ۹۸ ، رشیدی ۱۶۶ به شاهد "انیشه"

۱ــ اشعارپراکنده : به بیحد ــ صحاح‌الفرس (ن . ل .) : بهبحد ــ بیجبند
۲ــ اسعاربراکنده : رسحه ــ صحاح‌الفرس (ن . ل .) . بحد ــ بجه
۳ــ اشعارپراکنده : سم
۴ــ اشعارپراکنده : کشادبرغم سح زنده ــ صحاح‌الفرس (ن . ل .) : بنحند ــ ببجهسد
۵ــ سروری : تک ن
۶ــ سروری ، رشیدی : داند
۷ــ مجمع الفصحا : بدادوتعمت
۸ــ مجمع الفصحا : بدین
۹ــ لباب‌الالباب (قزوینی) ، مجمع‌الفصحا : پابید ــ اسعاربراکنده (ن . ل .) : تابید
۱۰ــ قواس : آسته ــ جهانگیری : ایسه ــ سروری ، رشیدی . انیسه
۱۱ــ جهانگیری : همی کردمی نگاه
۱۲ــ صحاح‌الفرس (ن . ل .) : کمرت
۱۳ــ صحاح‌الفرس (ن . ل .) : به بام و پر ــ سروری : به بام ودر ــ رشیدی‌مصرع دوم راندارد .

ای کار تو ز کار زمانه نمونه‌تر — او باشگونه و تو از او باشگونه‌تر.

*

ای من رهی آن روی چون قمر — و آن زلف شبه رنگ پر ز ماز .

*

مار یغنج [1] اگرت دی [2] بگزید [3] — نوبت مار افعی است امروز .

*

ازچه[4] توبه‌نکند[5] خواجه‌که‌هر[6] جاکه[7] بود[8] — قدحی می‌بخوردراست‌کند [9] زودهراش. [10]

*

(۴۵) بر دل هر شکسته زد غم تو — چون طبق بند از صنیعت فش.

*

چند بردارد این[11] هر یوه[12] خروش — نشود باده بر سرودش [13] نوش

راست گویی که در گلوش کسی — پوشکی را همی بمالد گوش. [14]

*

(۴۱) لغت فرس ۴۸۵ به شاهد " باشگونه "
(۴۲) لغت فرس ۱۶۹ ، صحاح‌الفرس ۱۳۲ به شاهد "ماز"
(۴۳) لغت فرس ۵۶ ،مجموعة‌الفرس ۴۳ به شاهد "یغنج "ــ قواس ۷۱ ،صحاح‌الفرس ۵۶ به شاهد"یفنیج " سروری ۱۵۵۲ به شاهد " یفتنج " ــ جهانگیری ۱۴۵۲ به شاهد "یغتنج " ــ رشیدی ۱۵۲۵به شاهد "یغتج"
(۴۴) لغت فرس ۲۰۶ ، قواس ۱۶۱ ، صحاح‌الفرس ۱۵۷ ،جهانگیری۱۱۷۹ ،رشیدی۱۴۸۳به‌شاهد "هراش"
(۴۵) لغت فرس ۲۲۴ به شاهد "فش"
(۴۶) و (۴۷) لغت فرس ۲۲۱ و۲۵۶ به شاهد "خروش "و "پوشک "ــ قواس ۷۰ به شاهد "پوشک "ــ صحاح‌الفرس ۱۵۰ تنهابیت اول به شاهد "خروش و۱۷۶ به شاهد "پوشک " ــ سروری ۱۵۴۲ به شاهد "هریوه "ــ جهانگیری ۱۱۸۵ و ۱۹۴۲ به شاهد "هریوه " و "پوشک ــ رشیدی ۱۴۸۶ به شاهد " هریوه " .

۱ـ قواس ،صحاح :یفنیج ــ سروری :یفتنج ــ جهانگیری :یغتنج ــ رشیدی :یغتج
۲ـ لغت فرس(ن.ل.) : دی گرت
۳ـ لغت‌فرس (ن.ل.) : نگزید ــ صحاح الفرس(ن.ل.) :وی بگوید
۴ـ قواس: ارچه ــ صحاح (ن.ل.) :ارجو ــ رشیدی :زچه
۵ـ جهانگیری :بکند
۶ـ صحاح‌الفرس: به هر ــ جهانگیری :چوهر
۷ـ جهانگیری : جای
۸ـ صحاح‌الفرس ، جهانگیری ، رشیدی :رود
۹ـ جهانگیری :می بنخورده‌کندی ــ رشیدی :می نخورده‌کند
۱۰ـ. صحاح‌الفرس (ن.ل.) : قدح باده بسربرکشدونیزهراش
۱۱ـ قواس ،سروری ،جهانگیری :آن
۱۲ـ قواس : هریو
۱۳ـ لغت فرس ۲۵۶ ، قواس. صحاح‌الفرس ۱۷۶ :سماعش
۱۴ـ صحاح‌الفرس ۱۵۰ تنهابیت اول رادارد .

گر ز آنکه لکانهات[1] آرزوی است[2] — اینک به میان ران لکانه[3].

*

من شاعر حلیمم با کودکان سلیمم[4] — زیرا که جعل ایشان دوغ است یا لکانه[5].

*

یکی ز راه همی زر[6] برندارد وسیم[7] — یکی ز دشت به نیمه[8] همی چندغوشای.

*

زشت و نافرهخته و نابخردی[9] — آدمی رویی و در باطن ددی.

*

بزرگان گنج[10] سیم و زر گوالند[11] — تو از آزادگی مردم گوالی[12].

*

جوان بودم و پنبه فخمیدمی — چو فخمیدمی پنبه برچیدمی.

*

مست گشتم ز جرعهٔ بگنی — شد مزاجم ز بنگ مستغنی.

*

(۷۴) لغت فرس ۴۳۲ ، وفایی ۱۹۷ ، سروری ۱۲۸۸ به شاهد "لکانه"
(۷۵) لغت فرس ۴۳۲ ، صحاح الفرس ۲۸۹ به شاهد "لکانه ، مالکانه"
(۷۶) لغت فرس ۵۱۶ ، قواس ۱۴۱ ، صحاح الفرس ۳۰۵ ، عجائب اللغه به شاهد "غوشای"
(۷۷) سروری ۱۴۶۸ ، بهارعجم ۴۲۹ ، آنندراج ۴۲۷۵ به شاهد "نافرهخته" ـ بهارعجم ۲۵۲ به شاهد "فرهخته" ـ به نام رودکی در احوال و اشعار بیت ۹۴۹
(۷۸) لغت فرس ۳۲۷ ، وفایی ۲۱۳ ، جهانگیری ۲۰۷۷ ، رشیدی ۱۲۴۳ ، انجمن آرا ۵۶۸ ، آنندراج ۳۶۲۷ به شاهد "گوال" ـ صحاح الفرس ۲۱۰ ، سروری ۱۰۹۴ به شاهد "گوال" ـ سروری ۱۱۶۴ به شاهد "گوالی"
(۷۹) لغت فرس ۱۱۹ به شاهد "فخمید" ـ به نام رودکی ، ابوشکور بلخی و خجستهٔ سرخسی نیز آمده است .
(۸۰) سروری ۲۰۹ به شاهد "بگنی"

۱ـ وفایی : یکانت ـ لغت فرس : لکانه‌است
۲ـ لغت فرس : آرزویت
۳ـ وفایی : رانصراندر (؟) ـ سروری : رانم اندر ـ لغت فرس : میان ران من لکانه (تصحیح قیاسی)
۴ـ صحاح الفرس : رحیمم
۵ـ صحاح الفرس : ومالکانه
۶ـ صحاح الفرس ، عجائب اللغه : سیم
۷ـ صحاح الفرس ، عجائب اللغه : زر ـ قواس : زراه زروسیم برنمی‌دارد
۸ـ لغت فرس (ن.ل.) : بتیمهٔ ـ عجائب اللغه : به هیمه
۹ـ بهارعجم ج۲ ص ۲۵۲ : با فرهخته و بابخردی
۱۰ـ صحاح الفرس ، انجمن آرا ، آنندراج : گنجو
۱۱ـ صحاح الفرس ، سروری : کوالند
۱۲ـ صحاح الفرس ، سروری : کوالی

برکه و بالا[1] چوچه؟[2] همچون[3] عقاب اندر هوا — برتریوه راه چون چه؟[4] همچون بر صحرا شمال.

*

عیب باشد به کار نیک درنگ — کر شتاب آمدای رفیق ملام
عاقبت راهم از نخستین بین — تا بغفلت گلو نگیرد دام.

*

بتا[5] نگارا از چشم بد بترس و مکن[6] — چرا نداری[7] با خود همیشه[8] چشم پنام[9].

*

(۶۰) دعوی کسی که شاعر دهرم[10] ولیک نیست — در شعر تو[11] نه حکمت و نه لذت[12] و نه چم.

*

عشق او عنکبوت را ماند — بتنیده است[13] تفنه[14] کرد[15] دلم.

*

دانش و خواسته است[16] نرگس و گل — که به یک جای نشکفند به هم
هرکه را دانش است خواسته[17] نیست — هرکه را خواسته[17] است دانش کم.

*

(۵۶) لغت فرس ۴۸۲ ،صحاح ۲۷۰ ،جهانگیری ۹۲۴ ، رشیدی ۴۲۷ به شاهد "تریوه"
(۵۷) و (۵۸) مجمع الفصحا ۸۰۳
(۵۹) لغت فرس ۳۴۰ ، مجموعه‌الفرس ۱۸۴ به شاهد "چشم بنام" ــ قواس ۹ ،جهانگیری ۱۳۶۵ ،رشیدی ۵۱۲ به شاهد "چشم پنام" ــ صحاح‌الفرس ۲۱۷ ، سروری ۲۴۷ به شاهد "پنام"
(۶۰) لغت فرس ۳۵۰ ، صحاح الفرس ۲۱۸ ، سروری ۳۹۴ ،جهانگیری ۱۶۸۶ ،رشیدی ۵۴۰ بشاهد "چم"
(۶۱) قواس ۱۳۰ به شاهد "تفته" ــ صحاح‌الفرس ۲۷۰ ، رشیدی ۴۳۵ به شاهد "تفنه
(۶۲) و (۶۳) جهانگیری ۱۹۷۴ به شاهد "خواهش" ــ مجمع الفصحا ۸۰۳

۱ــ صحاح‌الفرس ،جهانگیری :برکه والا ــ رشیدی :برگویوراه
۲ــ لغت فرس :چوجه ــ رشیدی: چون چه
۳ــ رشیدی : چون
۴ــ لغت فرس ،صحاح الفرس (ن.ل.) :حه
۵ــ لغت فرس : بیا
۶ــ قواس :یکی ــ سروری :همی ــ جهانگیری ، رشیدی :بترس بترس
۷ــ صحاح الفرس ، سروری : نخواهی
۸ــ صحاح‌الفرس ، سروری ، جهانگیری ، رشیدی : با خویشتن تو
۹ــ لغت فرس ، مجموعه‌الفرس :چشم بنام
۱۰ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) :پیرم
۱۱ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : او
۱۲ــ صحاح‌الفرس ، رشیدی :نه لذت ونه حکمت ــ جهانگیری :نی لذت
۱۳ــ رشیدی : که تنیدست
۱۴ــ قواس : تفته
۱۵ــ صحاح الفرس :کرد
۱۶ــ جهانگیری : خواهشند
۱۷ــ جهانگیری : خواهش

دو جوی روان در دهانش ز خلم　　　دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم .

*

از بناکوش لعل کون گویی[1]　　　بر نهاده است آلغونه[2] به سیم .

*

شود بدخواه چون[3] روباه بددل　　　چو شیرآسا تو بخرامی[4] به میدان .

*

اگر سکروی تو به روز حساب　　　مفرمای درویش را شایگان .

*

مرمرا آگاهی از راه بزرگ　　　نهلد رفتن همی با کاروان .

*

چو زر ساوچکان بلک ازو[5] چو بنشستی　　　شدی پشیزهٔ[6] سیمین غیبهٔ[7] جوشن .

*

کفلش با سلاح بشکفتم　　　گر چه بر تابد آن میان و سرون .

*

سبزی و سبزکی و سبزهٔ کشت　　　چون بیابی به برکش و بنشین
این بخور و آن بپوش و عیش بکن　　　وز لب آب و سبزه گل می چین .

*

(۶۴) لغت فرس ۳۵۱ به شاهد "خیم"
(۶۵) لغت فرس ۴۳۷ ، سروری ۱۵۰۰ به شاهد "آلغونه" و "والغونه"
(۶۶) لغت‌فرس ۳ ، صحاح الفرس ۱۹ ، سروری ۸ به شاهد "آسا"
(۶۷) لغت فرس ۳۷۱ ، جهانگیری ۶۰۴ ،سروری ۸۸۰ ، رشیدی ۹۱۵ به شاهد "شایگان" ـ المعجم ۲۳۳ ـ دررشیدی والمعجم تنها مصرع دوم آمده‌است .
(۶۸) شرح قصیده ٔ ابوالهیثم ۴۳
(۶۹) لغت فرس ۲۹۴ به شاهد "بلک" ـ لغت فرس ۲۹۸ ، صحاح الفرس ۱۷۳ به شاهد "ایژک"
(۷۰) لغت فرس ۳۷۹ به شاهد "سرون"
(۷۱) و (۷۲) جهانگیری ۵۹۰ به شاهد "سبزک وسبزی" به‌نام شهیدی (جهانگیری بارها شهید را شهیدی ذکرکرده‌است .)

۱ــ سروری : آن بناکوش کرصفاکوی
۲ــ سروری : برکشیدست والعونه
۳ــ سروری : عدوی اوشود
۴ــ سروری : چوشیرآسا خرامداو
۵ــ لغت فرس ۲۹۸ : ایژکارو لیکی ـ صحاح‌العرس : ایژک
۶ــ لغت فرس ۲۹۸ : شدی رر ساده چون
۷ــ لغت فرس ۲۹۴ : عیبه ـ لغت مرس ۲۹۸ : پشیزه عیبه و

هرگز تو به هیچکس نشایی   بر سرت دو شوله خاک وسرگین .

*

در بستر بد یار و من از دوستی او   گاهی به سرین تاختم و گاه به‌پایین.

*

تا کی دوم از گرد در تو   کاندر تو نمی بینم چربو
ایمن بزی اکنون که بشستم   دست از تو به اشنان و کنشتو .[1]

*

خنک این آفتاب و زهره و ماه   که نباشند جاودانه تباه
همه بر یک نهاد خویش دوند   که نگردند هرگز از یک راه
راست گویی ستارگان ملکند   چشمهٔ آفتاب شاهنشاه
نه بخوانید نائحه[2] مشغول   یا به تدبیر کین[3] و حرب و سپاه
دوستانند پیش روباروی[4]   یک به دیگر همی کنند نگاه . . .
بر فلک بردو شخص پیشه‌ورند   این یکی درزی آن دگر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوک   و آن نبافد مگر پلاس سیاه .

*

عذر با همت تو بتوان خواست   پیش تو خامش و زبان کوتاه
همت شیر از آن بلندتر است   که دل آزار باشد از روباه .

*

(۷۳) لغت فرس ۴۷۱ به شاهد " شوله "
(۷۴) لغت فرس ۳۷۹ به شاهد " سرین "
(۷۵) و (۷۶) لغت فرس ۴۰۸ به شاهد "کنشتو" ــ بیت دوم ، جهانگیری ۱۸۷۸ به شاهد "کنستو" به نام شهیدی
(۷۷) تا (۸۱) رسائل اخوان الصفا ، چاپ مصر ۱۳۴۷ جلد اول ص ۹۳ــ۹۴ ــ چاپ بیروت ۱۳۷۶ جلد اول ص ۱۳۹ (به نقل از اشعار پراکنده ص ۳۳)
(۸۲) و (۸۳) آتشکده ۳۰۷ ، مجمع الفصحا ۸۰۳
(۸۴) و (۸۵) ترجمان البلاغه ۸۳

۱ــ جهانگیری : صابون و کنستوی
۲ــ اشعارپراکنده (ن.ل.) : بتدبیر ــ بتدبین
۳ــ اشعارپراکنده (ن.ل.) : دین
۴ــ اشعارپراکنده : روباروی (تصحیح دکترصفا)

جهانیان را دیدم بسی ز هر مذهب — بسی بدیدم [1] از گونه گونه جدکاره.[2]

*

همه دیانت و دین و رز [3] و نیکرایی کن — که سوی خلد برین باشدت گذرنامه.

*

اگر غم را چوآتش دود بودی — جهان تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نیابی شادمانه.

*

(۹۰) موی سپید و روی سیاه و رخ بچین — بر زینت صدف شده و گشته‌کاینه.

*

مرا به جان تو سوگند وصعب سوگندی — که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم — که پند سود ندارد به جای سوگندی
شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت — که آرزو برساند به آرزومندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین — هزار بنده ندارد دل خداوندی
(۹۵) ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی — نماز بردی و دینار بر پراگندی
ترا اگر ملک هندوان بدیدی موی — سجود کردی و بتخانه‌هاش برکندی
به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم — به آتش حسراتم فکند خواهندی
ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت — که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی [4] .

*

(۸۶) قواس ۱۰ ، صحاح ۲۷۱ ، سروری ۳۶۳ به شاهد "جدکاره" ـ رشیدی ۴۹۵ ، جهانگیری ۷۸۹ به شاهد "جدگاره"
(۸۷) لغت فرس ۴۵۳ ، سروری ۱۲۳۰ ، رشیدی ۱۱۱۲ به شاهد "گذرنامه" ـ دریک نسخه لغت فرس به نام "شهرهٔ آفاق" ومصرع دوم دررشیدی به نام "شهیدی"
(۸۸)و(۸۹) لباب الالباب ۲۴۳ ، مجمع الفصحا ۸۰۳ و بیت اول ، آتشکده ۳۰۷ وجهانگیری ۲۷۹ به شاهد "جاودانه"
(۹۰) لغت فرس ۴۹۹ ، صحاح الفرس ۲۸۶ به شاهد "کاینه"
(۹۱)تا(۹۸) این غزل درمونس الاحرار ج ۲ ص۹۵۲ مضبوط است.

۱ــ صحاح الفرس : ندیدم
۲ــ رشیدی ، جهانگیری : حدگاره
۳ــ لغت فرس (ن.ل.) : جوی ــ سروری : حو
۴ــ مونس الاحرار : که سوی قبله برند روی من بخواهندی (نقل ازاشعار پراکنده)

چون چلیپـــای روم از آن شـد باغ — کآبریزی اســـت بـــاغ را ز حلی [1]

(۱۰۰) ابر چـــون چشم هنـد بنـت [2] عتبه است — برق مـــانـنـد ذوالفقـــــار علی .

*

همی فـــزونـــی جـوید اواره برافلاک — که تو به طالع میمون بدو [3] نهادی روی [4] .

*

زنی پلشـت و تلاتـوف و اهرمن کردار — نگرنگـردی از گـرد او که گرم آیی [5] .

***

(۹۹)و(۱۰۰) لباب الالباب ۲۴۳ ــ بیت اول مجمع الفصحا ۸۰۳
(۱۰۱) لغت فرس ۴۳۶ ، سروری ۹۲ ،قواس ۱۱۹ ، صحاح الفرس ۲۶۳ به شاهد "اواره"
(۱۰۲) لغت فرس ۲۴۷ ، صحاح الفرس ۱۶۸ به شاهد "تلاتوف

۱ــ اشعارپراکنده :کابر بربست باغ راعسلی
۲ــ لباب الالباب :بن
۳ــ سروری : درآن
۴ــ سروری ، قواس، صحاح :پای
۵ــ لغت فرس (ن.ل.) : که گرمابی

فرالاوی*

ابو عبدالله محمد بن موسی فرالاوی شاعر معاصر شهید بلخی و رودکی است و از نظر مقام شاعرانه ارزش والایی داشته است ؛ چنانکه رودکی درحق وی گوید :

شاعر شهیـــــد و شهـــــره فرالاوی وین دیــگر بجملــه همـــه راوی [1]

اززندگانی او اطلاعی نداریم واز اشعارش آنچه باقی است ۳۷ بیت پراکنده است که بطور عمده در فرهنگها به شاهد لغت آمده وچندبیتی نیزدرتذکرهها یافت میگردد .

* ر . ک :
عوفی ، *لباب الالباب* ، نفیسی ص ۲۴۴
هدایت ، *مجمع الفصحا* ص ۱۳۷
نفیسی ، *احوال واشعار رودکی* ج ۳
نفیسی ، *تاریخ نظم ونثر در ایران* ج۱
براون ، *تاریخ ادبی ایران* ج ۱ ص ۶۶۳
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج ۱ ص۳۴۳

۱ــ محیطزندگی واحوال واشعاررودکی ، چاپ سوم ص ۵۳۱

دلا کشیـــدن بایـــد عتاب وناز بتان رطب نباشـد بی خـار و کنز پـر بارا .

*

طارمی از ســرای تســت فلک منطقه ریســمـــان بانـــوچ است .

*

لاد را بـــر بنـــای محکـم نه که نگهـــدار لاد بنـــلاد است .

*

کفشگر دیـــد مـــرد داور تفت لیف در...ن او نـهـــاد و برفت .

*

من رهـی پیـر و[1] سست پـــای شدم نتوان راه کـــرد بـی پـالاد[2] .

*

صحرای ســـگ روی و کـه[3] سنگلاخ را از سـم[4] آهـــوان و گوزنـــان شیار کرد .

*

هوشم ز ذوق لطـف سخنهـای جانفزاش[5] از حجـره‌ٔ دلـم سوی تابوک گوششد .

*

چون نبـاشد بنـای خـانـــه درست بیگمانم کـــه زیـــر رشـــت آید[6] .

*

ای مـن رهی از[7] دست و خـــط[8] کلکت از پوســت رهـــی سلـم کن[9] که شاید .

*

(۱) اشعارپراکنده ص ۴۰
(۲) جهانگیری ۲۱۹ ،رشیدی ۲۱۲ به‌شاهد "بانوچ"
(۳) لغت فرس ۱۰۵ ،صحاح ۸۷ ،سروری ۱۳۱ به‌شاهد "بنلاد" ــ سروری ۱۲۶۱ به شاهد "لاد"
(۴) لغت فرس ۲۴۸ به شاهد "لیف"
(۵) لغت فرس ۱۱۹ به شاهد "بالاد" ــ صحاح الفرس ۸۷ به شاهد "پالاد"
(۶) لغت فرس ۱۲۵ ، صحاح الفرس ص ۱۱ به‌شاهد "شیار" ــ درنسخه‌ای از لغت‌فرس به‌نام فرخی ضبط شده .
(۷) سروری ۳۰۶ ، جهانگیری ۲۵۶ ، رشیدی ۳۹۵ به شاهد "تابوک" ــ مجمع الفصحا ۱۳۷
(۸) لغت فرس ۴۹ ،صحاح الفرس ۴۵ ،سروری ۵۹۹ ،جهانگیری ۱۳۷۷ ،رشیدی ۷۳۹ به شاهد "رشت"
(۹) صحاح الفرس ۲۲۲ به شاهد "سلم"

۱ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :پیررهی
۲ــ لغت فرس :بالاد
۳ــ صحاح الفرس: گل و
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :بیم
۵ــ سروری :جانفزات
۶ــ جهانگیری ، رشیدی :آبی
۷ــ اشعارپراکنده: آن
۸ــ اشعارپراکنده: خط و
۹ــ اشعار پراکنده :کنی

زتوک[1] مســـت تو عـــالـم‌خراب است — به قیـد[2] زلـف تـو خلقـی[3] گرفتـار .

*

آن کـن که بدین وقت همی کردی هرسال — خزپوش و بـه کاشانه شو از صفه‌وفروار .

*

نه همـچون رخ خوبـت گــل بهار — نه چـون توبـه نیکـویـی بـت بهار .

*

من عـــاملـم و تـو معاملی[4] — وین کـار مـرا بـا تو بـود دخش[5] .

*

تا بـه کـی بوسـه بـر چک جلبی — بشمری همچـو تنگه را[6] صراف

یا[7] بـه غربیلـه همچـو برزگری[8] — دانه از کـه به چک بسـازی[9] صاف

بر...س[10] چـون کمـان ندافی — بزنی[11] چـوک چـون چک نداف .

*

ای بـر همه قحبگـان گیتـی سـر چیک — ...ن تـو فـراختـر ز سیصدخرچیک .

*

نو عـاشقـم و از همـه خوبـان زمانه — دخشم به تواست ارچه کدام خوب بود حال .

*

(۱۰) جهانگیری ۱۹۵۵ ،رشیدی ۴۶۰ به شاهد "توک" ــ مجمع‌الفصحا ۱۳۷
(۱۱) لغت فرس ۱۲۳ به شاهد " فروار" ــ دریک نسخه به نام "فرخی" است .
(۱۲) لغت فرس ۱۲۴ به شاهد "بهار"
(۱۳) لغت فرس ۲۱۵ به‌شاهد " دخش ــ صحاح‌الفرس ۱۵۲ به‌شاهد " رخش"
(۱۴) تا (۱۶) رشیدی ۵۲۴ به شاهد "چک" ــ (۱۴) و (۱۵) سروری ۳۸۵ ، جهانگیری ۱۵۰۸ به شاهد "چک" ــ (۱۶) سروری ۳۸۷ ، جهانگیری ۱۹۶۷ ، رشیدی ۵۵۱ به شاهد "چوک"
(۱۷) اشعارپراکنده ۴۵
(۱۸) لغت فرس ۲۱۵ به شاهد "دخش"

۱ــ مجمع الفصحا : چشم
۲ــ مجمع الفصحا : بند
۳ــ مجمع الفصحا : دلها
۴ــ صحاح الفرس : تویی معامل
۵ــ صحاح الفرس : مراست تابود رخش
۶ــ سروری : تنکه ــ جهانگیری : سکه را
۷ــ جهانگیری ،رشیدی : تا
۸ــ جهانگیری ، رشیدی : برزیگر
۹ــ جهانگیری ، رشیدی : بسازد
۱۰ــ جهانگیری : کسش
۱۱ــ رشیدی : می زنی

هم آهـــو تغَنـد است و هـم ببزنک   هم آهسته[1] خوی است و هـم تیـز کام .

*

چه سعـل باسـد واجبتر از زيـارت آنک   اگر چـه نیک بکـوشم به خدمتش[2] نرسم
همی[3] شفیع نیابـــم ازو بـه عذر گناه   کریم طبعی او نـزد او شفیـــع بسم .

*

چون مورد بـود سبز[4] کهن[5] موی من همه   دردا که برنشست برآن موی سبز[6] بشم[7] .

*

فزون زآنکـــه بخشـی بـه زایـر تو زر   نه ساوه نه رستـه بـر آیـد زکان .

*

میغ چـون ترکـی آشفته کـه تیـرانداز د[8]   برق تـیر است مراورا مگر ورخش‌کمان[9] .

*

ماده گـاوان پـادهاش[10] هـر یک   شاه‌پرور بـود چـو بـــرمایون[11] .

*

شیر غاش‌است‌وبه‌پستان در جغرات شـدست   چشم دارد کـــه فـرو ریزد در گیفرتو .

*

(۱۹) لغت فرس ۹۶ ،صحاح الفرس ۸۱ ، سروری۹۵۷ به‌شاهد "فغند"
(۲۰)و(۲۱) لباب‌الالباب ۳۴۴ ،مجمع‌الفصحا ۱۳۷
(۲۲) لغت فرس‌۳۵۰ ، صحاح‌الفرس ۲۱۷ ،سروری‌۱۷۰ ، جهانگیری ۱۳۴۸ ، رشیدی ۳۱۵به‌شاهد "بشم"
مجمع‌الفصحا ۱۳۷
(۲۳) لغت فرس ۴۸۲ به شاهد "زرساوه"
(۲۴) لغت فرس ۲۱۵ ، قواس ۲۲ ،صحاح‌الفرس ۱۵۲ ،سروری ۶۱۵ ، رشیدی ۷۳۳ به شاهد "رخش" ـ
مجمع‌الفصحا ۱۳۷
(۲۵) مجمع الفصحا ۱۳۷ـ سروری ۲۶۳ ،جهانگیری ۲۲۷ ، رشیدی ۲۲۷ به شاهد "پاده"
(۲۶) صحاح‌الفرس ۱۱۶ به شاهد کیفر ـ "وبقول دیگرطیان گفت

۱ـ لغت‌فرس: آزاده
۲ـ لباب الالباب :بواجبش
۳ـ مجمع الفصحا : اگر
۴ـ صحاح‌الفرس :سبزگشت ـ سروری ،رشیدی ،مجمع‌الفصحا :سبزبود
۵ـ لغت فرس :گهی ـ مجمع الفصحا : به سر
۶ـ رشیدی :نیز
۷ـ مجمع الفصحا :برآن موردشبنمم
۸ـ سروری :آشفته وتیراندازست ـ رشیدی :آشفته‌ٔتیراندازیست ـ مجمع الفصحا :آشفته‌که‌تیراندازست
۹ـ قواس : مگراو را ازرخش کمان ـ صحاح‌الفرس :ومگررخش کمان ـ سروری ، رشیدی :تیرش بود ورخش کمانش باشد ـ مجمع الفصحا :مگراوراسرویسه کمان
۱۰ـ مجمع الفصحا :گلهات
۱۱ـ سروری :پزمایون

زناگه بار پیری بر من افتاد   چو برخفته فتد ناگه کرنجو .

*

به تن بر یکی ژنده‌ای از پتو   شب و روز بودی به موی و به رو .

*

گرد گیتی همیشه گردانی   چون شبان با کماسه و با هو.

*

آب ،گلفهشنگ[1] گشته از فسردن[2] ای شگفت[3]   همچنان چون[4] شیشه،[5] سیمین‌نگون‌آویخته .

*

روا نبود که با این فضل و دانش   بود شربم همی دائم ز منده .

*

تو شب آیی نهان بوی همه روز   همچنانی یقین که شبیازه .

*

اگر با من دگر کاوی خوری ناگه   به سر بر تیغ و بر پهلوی شنگینه .

*

جودی چنان رفیع ارکان   عمان چنان شگرف پایه
از گریه و آه آتشینم   گاهی پره است و گاه پایه[6].

*

من ز آغالشت نترسم هیچ   ور به من شیر را بر آغالی.

*

(۲۷) لغت فرس ۴۱۸ ، سروری ۱۱۱۸ ، رشیدی ۱۱۲۲ به شاهد "کرنجو"
(۲۸) سروری ۲۵۵ ، جهانگیری ۱۶۶ به شاهد "پتو"
(۲۹) قواس ۱۳۹ به شاهد "کماسه"
(۳۰) صحاح‌الفرس۲۰۰ به شاهد "کلفهشنگ"ــ رشیدی ۱۱۹۰ ، لغت فرس ۲۹۴ به شاهد "گلفهشنگ"
ــ جهانگیری ۱۶۶۴ به شاهد "گلفهشک"
(۳۱) لغت فرس ۴۷۵ ، جهانگیری ۱۹۰۶ به شاهد "منده"
(۳۲) لغت فرس ۴۷۸ به شاهد "شب یازه"
(۳۳) لغت فرس ۴۲۹ به شاهد "شنگینه"
(۳۴) و (۳۵) رشیدی ۲۴۰ به شاهد "پایه" ــ مجمع الفصحا ۱۳۷
(۳۶) لغت فرس ۳۲۵ به شاهد "آغال"

۱ــ صحاح‌الفرس :کلفهشنگ ــ جهانگیری :گلفهشک
۲ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : فشردن
۳ــ رشیدی : ای عجب
۴ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) :همچنان از
۵ــ صحاح‌الفرس :مثلثه
۶ــ رشیدی : گاهی سره است وگاه پایه ــ مجمع الفصحا :گاهی پره است وگاه پایه .صورت متن تصحیح قیاسی دکتر دبیرسیاقی است .

در بـدی و کـدی تـو ای منحوس ساستـــاســـا و ساســـی آسایی.

***

(۳۷) جهانگیری ۳۶۵ به شاهد "ساستا"

شاکربخارایی*

شاعر بزرگ نیمهٔ اول قرن چهارم هجری است . از احوال و زندگانی او اطلاعی موجود نیست . نزدیکترین کسی که نامی ازومی‌برد ،خسروانی شاعرمعروف اواسط قرن چهارم است کەمی‌گوید :

همی حســـد کنم و سال و مـاه رشک برم   به مـرگ بوالمثل ومرگ شاکر(و)جلاب [1] .

منوچهری دامغانی درقصیدهٔ خود درمدح عنصری بەپنج شاعر بخارائی اشاره داردکەبەطوریقین یکی ازآنان شاکراست [2] .

ذکردیگری که ازوی رفته است دردیوان سنایی است ؛درترکیب بندی که در مدح مکین الدین است ، سنایی اشاره به شاعران بزرگ عرب وایران می‌کند :

اخطل و اعشی در آن جانب‌شده‌صاحب‌نفیر   شاکر و جلاب ازین جانب شده صاحب‌نفر [3] .

ازاشعار او۳۸ بیت پراکنده گردآمدکه در کتابهای لغت وادب مضبوط است .

* برای اطلاع بیشتر ر.ک :
رازی ، هفت اقلیم ج۳ ص۴۲۵
نفیسی ، احوال واشعاررودکی ج۳ ص ۱۱۷۵
صفا ، دوشاعرگمنام ،مجلهٔ دانشکده‌ادبیات ۱۳۳۴ شمارهٔ ۳
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص ۳۹۹

۱ــ لغت فرس ص۳۰
۲ــ دیوان منوچهری ص ۷۴
۳ــ دیوان سنایی ص ۷۶۴

ترک [1] با کژ کمان راست کند کارجهان
راستی تیرش کژی کند اندر جگرا .

*

همه واذیج [2] پرانگور و [3] همه جای عصیر
رنج ورزید [4] کنون بربخورد [5] برزگرا [6].

*

نفرین کنم زدرد فغال [7] زمانه را
کو کبرداد [8] و مرتبت [9] این کوفشانه را
آن را که با مکوی و کلابه بود شمار
بربط کجا شناسد و چنگ و چغانه را .

*

(۵) به آن کس که جانش زدانش تهی است
ستیهیدنت مایهٔ ابلهی است .

*

بهر دنیا تا به کی کالیدنت
هر زمان جوشیدن و نالیدنت .

*

فری ز آن زلف مشکینش [10] چو [11] زنجیر
فتاده صد هزاران کلچ بر کلچ [12] .

*

(۱) لغت فرس ۱۷۹ ، صحاح الفرس ۱۳۷ به شاهد کژ ــ دریک نسخهٔ صحاح به نام شاکری .
(۲) لغت فرس ۶۰ به شاهد "واذیج" ومجموعةالفرس ۴۲ وعجائب اللغه ــ قواس ۵۱ به شاهد "واذیج"
ــ صحاح الفرس ۵۵ به شاهد "وازنج" ــ دریک نسخهٔ لغت فرس به نام زبیبی ؟
(۳) و (۴) لغت فرس ۴۹۸ به‌شاهد "کوفشانه" ــ (۳) صحاح الفرس ۲۸۸ ، وفایی ۱۹۵ ، سروری ۱۱۳۹ ،
رشیدی ۱۲۳۵ ، انجمن‌آرا ۵۳۴ ، آنندراج ۳۵۰۶ به شاهد "کوفشانه"
(۵) سروری ۷۹۰ به شاهد "ستیهیدن"
(۶) سروری ۱۱۰۴ به شاهد "کالیدن"
(۷) لغت فرس ۶۱ به شاهد "کلج" ــ صحاح الفرس ۵۹ به شاهد "کلچ" در یک نسخه از آن به‌نام شاکری
ــ وفایی ۳۰ به شاهد "کلیج" به نام شاکری .

۱ــ لغت فرس : حال
۲ــ قواس : واذیج ــ صحاح الفرس : وازنج
۳ــ عجائب اللغه واوندارد .
۴ــ قواس (اصل) : زانچ برزند ــ صحاح الفرس : زآنچه برزید ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : ز آنچه بردید
ــ عجائب اللغه : آنچه فرزند
۵ــ عجائب اللغه . برنخورد
۶ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : برذگرا ــ مجموعةالفرس : ورزگرا
۷ــ وفایی : فغان ــ سروری : وفغان این ــ رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : وبلا این
۸ــ صحاح ، وفایی ، سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : دادکیر
۹ــ وفایی ، سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : مرتبه
۱۰ــ صحاح الفرس : مشکین
۱۱ــ صحاح الفرس (ن.ل.) ، وفایی : چه
۱۲ــ لغت فرس : کلج برکلج

روی مـــرا هجـــرکرد[۱] زردتـــر[۲] از زر[۳] گردن مـن عشق کـرد[۴] نـرمتر از دوخ[۵]

*

هرکـه او در ره رود سرمســت و شوخ افتد انـدرخــاک خـــواری از شکوخ

*

صاحبا صـــد بهینـــه و مـــه و سال بگذرد کـز رهـــی نـــاری یاد

*

کجا تــو باشـی گردند[۶] بی خطر[۷] خوبان جمست[۸] را چه خطرهرکجا بود[۹] یــاکند[۱۰].

*

بردل مکـن مسلـط گفتــار هـر لتنبر[۱۱] هرگز[۱۲] کجـا پسندد افلاک جز ترا سر[۱۳].

*

(۸)لغت فرس ۸۰ ، صحاح ۶۵ درحاشیه به نام شاعری ،انجمن آرا ۳۱۴ به نام شاکری ،آنندراج ۱۹۴۷ به نام شاکری به شاهد "دوخ" ــ عجائب اللغه ، رشیدی ۶۵۰ مصرع دوم ، سروری ۵۰۹ به شاهد "دخ"

(۹) سروری ۸۴۰ به شاهد "شوخ"

(۱۰) جهانگیری ۲۱۵۹ ، آنندراج ۸۱۸ به شاهد "بهینه"

(۱۱) لغت فرس ۹۳ درچاپ هرن به نام شادخواربخاری ،قواس ۱۵۹ ،صحاح ۸۵ درحاشیه به نام شاکری وبخاری ،مجموعه الفرس ۶۴ ، عجائب اللغه ،وفایی ۴۲ ،جهانگیری ۵۵۷ ، آنندراج ۴۶۶۱ به شاهد "یاکند" ــ سروری ۲۲۱ به شاهد "پاکند" ــ هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۲۵ به نام شاکری .

(۱۲) لغت فرس ۱۳۲ ،قواس ۱۱۲ ،صحاح ۱۱۶ درحاشیه به نام شاکری به شاهد "لتنبر" ومجموعه الفرس ۹۹ ، ــ عجائب اللغه به شاهد "لنتر"

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) : کرد هجر ــ قواس (اصل) ، انجمن آرا ،آنندراج :درد کرد ــ صحاح الفرس : (ن.ل.) : زردکرد ــ عجائب اللغه :کردزرد

۲ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :زودتر

۳ـ عجائب اللغه :اززعفران ــ سروری :ازرنگ زر

۴ـ لغت فرس (ن.ل.) :کردعشق

۵ـ صحاح الفرس(ن.ل.) :دوزخ ــ عجائب اللغه : فرش دخ ــ سروری ،رشیدی :دوخ ودخ

۶ـ قواس (اصل) :به هرکجاکه گردید

۷ـ عجائب اللغه :باشندبی بها ــ صحاح (ن.ل.) :کردتوپی خطر ــ آنندراج :بیخبر

۸ـ مجموعه الفرس ، سروری (ن.ل.) : چمست ، سروری (ن.ل.) :جمشت

۹ـ قواس (اصل) :هرکحاکه بود ــ جهانگیری :چه خطربود

۱۰ـ هفت اقلیم :باکند ــ سروری :پاکند

۱۱ـ لغت فرس (ن.ل.) ، عجائب اللغه :مردلنتر

۱۲ـ عجائب اللغه :درهرکحا

۱۳ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :پسر

به چاه[1] سیصد [2]باز اندرم [3]من‌از[4]غم او[5] عطای میر [6]رسن ساختم ز سیصد [7]باز .

*

یکی دانش پژوهی داشت گریز به چرویدن [8] نگشته هیچ عاجز .

*

(۱۵) خون [9] انبسته همی ریزم بر زرین رخ [10] ز آنکه خونابه نماند ستم درچشم بنیز[11] .

*

به گامی سپرد از ختا تاختن[12] به یک تگ دوید از بخارا به وخش .

*

تازیانه دوتا چو . . .ر خسر موزه اندر شکسته چون . . .س‌خویش .

*

مرا رفیقی پرسیدکاین غریو[13]ز چیست جواب دادم کز[14]غرو[15]نیست‌هست[16]زغنگ .

*

(۱۳) لغت فرس ۱۷۳ ، قواس ۸۳ بدون نام شاعر ، صحاح الفرس ۱۲۲ درحاشیه به نام‌شاکری ،مجموعه الفرس ۱۰۴ دراصل بدون نام شاعر ، وفایی ۶۸ به شاهد "باز"
(۱۴) سروری ۴۰۰ به شاهد " چردیدن"
(۱۵) لغت فرس ۴۴۱ ، صحاح‌الفرس ۲۶۲ ،سروری ۱۰۲ ،رشیدی۱۵۸مصرع‌اول‌رادارد ،به‌شاهد "انبسته "
(۱۶) لغت فرس ۲۱۷ ،صحاح‌الفرس ۱۵۸ به شاهد "وخش
(۱۷) عجائب‌اللغه به شاهد "خسر"
(۱۸) لغت فرس ۲۹۹ ، صحاح الفرس ۱۹۷ ، مدارالافاضل ۳۷۶ به شاهد "زغنگ"

۱ــ وفایی :بجاه
۲ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :سپید
۳ــ لغت فرس (ن.ل.) :صحاح‌الفرس ، وفایی :بازم چنین
۴ــ لغت فرس (ن.ل.) : ز
۵ــ مجموعه‌الفرس ، وفایی :تو
۶ــ مجموعه‌الفرس (اصل) : هر
۷ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :سپید
۸ــ سروری :چردیدن (تصحیح قیاسی‌است)
۹ــ لغت فرس (ن.ل.) :همچو
۱۰ــ صحاح الفرس :روی
۱۱ــ صحاح‌الفرس :نماندست درین چشمم نیزـ سروری :نماندست درین‌دیدهٔ‌تر
۱۲ــ صحاح‌الفرس :شمرد ازخطا تاچگل ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :باچنگ ، چه کام
۱۳ــ صحاح الفرس (ن.ل.) .عرو ، غرورــ مدارالافاضل :عزیز
۱۴ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : که
۱۵ــ لغت فرس (ن.ل.) :غرم ــ صحاح‌الفرس :گرم ــ مدارالافاضل : کرم
۱۶ــ صحاح الفرس ، مدارالافاضل :هیچ

چرا نـه شکـر کنم نعمـت تـراشب و روز　　که با[1] تو اختـر من سعد گشت و کار[2] بچم .

*

(۲۰) چه جویـی آن ادبی کآن ادب ندارد نام　　چه گویـی آن سخنی کآن سخن نداردچم .

*

به آتـش درون بـر مثـال سمندر　　به آب انـدرون بـر مثال [3] نـهنگان .

*

به رادیـش [4] راد مـانـد بـه زفت　　به مردیـش [4] مـرد مـانـد بـه زن .

*

همه عشـق وی انجمـن گـرد من　　همه نیکـویـی گـردوی انجمـن .

*

دراو[5] افراشتـه درهـای سیمین　　جواهرها[6] نشـانـده در[7] بلندین .

*

(۲۵) ای عشق زمن دور که بر من[8] همه‌رنجی　　همچون [9] زبـر چشـم یکـی محکم‌بالو .

*

اینک رهـی بـه مـژگـان راه تو پاک رفته　　نزدیک تو نه مـایـه نـه نیـز هیچ‌سفته .

*

(۱۹) صحاح الفرس ۲۱۶ ، سروری ۱۶۹ به شاهد "بچم" ــ وفایی ۱۲۸ به شاهد "بجم"
(۲۰) لغت فرس ۳۵۰
(۲۱) صحاح الفرس ۱۰۸ ،عجائب اللغه به شاهد "سمندر ــ این بیت به نام رودکی در "احوال‌واشعار رودکی" بیت شمارهٔ ۷۶۳ آمده‌است .
(۲۲) ترجمان البلاغه ۳۴
(۲۳) ترجمان البلاغه ۲۹
(۲۴) لغت فرس ۳۴۳ ،قواس ۱۲۴ ،صحاح‌الفرس ۲۳۴ ،عجائب اللغه ،جهانگیری ۱۵۹۲ بدون نام شاعر، سروری ۱۷۵ به شاهد "بلندین"
(۲۵) لغت فرس ۴۰۷ ، قواس ۱۶۲ ،عجائب اللغه به شاهد "بالو"
(۲۶) صحاح الفرس ۲۸۰ ، لغت فرس ۴۸۵ به نام جلاب بخاری ، وفایی به نام هندوشاه ، به شاهد "سفته"

۱ــ سروری :از
۲ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :که اخترمن گردیده سعد
۳ــ عجائب اللغه :همیدون به آب اندرون‌چون
۴ــ اگر به جای "ش" ،"او" باشدبهتراست .
۵ــ سروری : دران
۶ــ قواس :جواهر درــ جهانگیری :جواهربرــ سروری :سی جوهر
۷ــ جهانگیری :بر
۸ــ لغت فرس (ن.ل.) ،قواس ،عجائب‌اللغه :دل
۹ــ قواس :جون بر

زیبا نهاده[1] مجلس و عالی گزیده[2] جای　　ساز[3] شراب پیش نهاده رده رده .

*

اندام دشمنان[4] تو از تیر ناوکی　　مانند سوک[5] خوشهٔ[6] جو باد[7] آژده .

*

منم در کشور عشقت خنیده　　دلی از مهر رویت آگنیده .

*

۳۰) چو کوشیدم که حال خود بگویم　　زبانم بر نگردید از نیوشه .

*

خوشا[8] نبیذ[9] غارجی[10] بادوستان یکدله[11]　　گیتی به آرام اندرون[12] مجلس به بانگ و[13] ولوله .

*

(۲۷) لغت فرس ۴۵۹ ،صحاح الفرس ۲۷۸ ،عجائب اللغه ،وفایی ۱۸۳ به شاهد "رده"
(۲۸) لغت فرس ۲۸۷ ، صحاح الفرس ۱۸۲ ،سروری ۷۶۸ به شاهد "سوک" ــ رشیدی ۸۹۱ ،آنندراج ۲۵۱۳ به شاهد "سوگ"
(۲۹) سروری ۹۷ به شاهد "آگنیده" ــ رشیدی ۱۴۳ به شاهد "آگین" مصرع دوم را دارد .
(۳۰) لغت فرس ۲۱۷ و ۴۴۳ به شاهد "نیوشه"
(۳۱) لغت فرس ۶۶ چاپ هرن به نام عرتامی؟ ،سروری ۹۴۶ بی نام شاعر ،انجمن آرا ۴۵۲ به نام بوسلیک به شاهد "غارجی" ــ قواس ۱۴۶ به نام کسائی ،جهانگیری ۴۱۰ به نام بوسلیک ،به شاهد "غارچی" ــ صحاح الفرس ۵۷ به شاهد "غارچ" ــ عجائب اللغه به شاهد "غارج" ــ دررشیدی به نام بوسلیک. به نام رودکی دراحوال و اشعار بیت ۷۹۵ آمده است .

۱ــ وفایی :بکرده
۲ــ لغت فرس (ن.ل.) :زیباگزیده ــ صحاح الفرس، وفایی :خالی بکرده
۳ــ وفایی :سازو
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : دوشمنان
۵ــ رشیدی ، آنندراج :سوگ
۶ــ صحاح الفرس :گندم (و)
۷ــ رشیدی :چوبادام
۸ــ قواس ، صحاح (ن.ل.) :ای خوش ــ عجائب اللغه:خوش ــ جهانگیری :زین خوش ــ سروری ، انجمن آرا ،خوش آن
۹ــ صحاح الفرس ،عجائب اللغه ،جهانگیری ،سروری ،انجمن آرا :نبید ،صحاح الفرس (ن.ل.) :سپند
۱۰ــ قواس: صحاح الفرس، جهانگیری :عارچی
۱۱ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :یک وله
۱۲ــ جهانگیری :اندرو
۱۳ــ انجمن آرا واو ندارد .

مجلس پراشیده[1] همه میوه خراشیده[2] همه   نقل[3] بپاشیده[4] همه به چاکران[5] کرده یله .

*

— — — — — — — —   گر رای کند یار به آرایش (و) پیرای .

*

ز اندروایی ار خواهی نجاتی   ترا باید ز جود او براتی .

*

(۳۵) نز شره گنج و خواسته توزی   بل کزان وام سائلان توزی .

*

سرد است روزگار و دل از مهر سرد نی   می سالخورده باید[6] ما سالخورد نی
از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی   وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی .

*

به دل ربودن جلاد[7] و شاطری ای مه   به بوسه دادن جان پدر بس اژگهنی[8] .

***

(۳۲) لغت فرس ۲۰۵ درحاشیه به نام ابوشاکر؟، قواس ۱۰۶ به نام بوشکور، به شاهد "پریش" صحاح الفرس ۱۴۸ درحاشیه به نام شاکری به شاهد "بریش وبریاش" ـ عجائب اللغه به شاهد "بریش" ـ سروری ۲۶۰ به شاهد "پراشیده" ـ رشیدی ۲۸۳ مصرع اول به شاهد "پراش"
(۳۳) ترجمان البلاغه ۱۷ تنها یک مصرع است .
(۳۴) سروری ۱۱۵ به شاهد "اندروایی"
(۳۵) سروری ۳۴۰ به شاهد "توزی"
(۳۶) و (۳۷) المعجم ۲۵۰
(۳۸) لغت فرس ۳۷۸، صحاح الفرس ۲۳۱، وفایی ۱۳۹، رشیدی ۱۰۹ مصرع دوم، به شاهد "اژگهن" ـ سروری ۷۱ به شاهد اژگهن"

۱ـ صحاح الفرس :براشیده ـ عجائب اللغه :پریشیده
۲ـ قواس :بپاشیده ـ سروری (ن.ل) . :تراشیده
۳ـ قواس :هم رو ـ لغت فرس (ن.ل.) : زر، هرروی ـ صحاح الفرس : رومی ـ عجائب اللغه :هرروز ـ سروری :زرها
۴ـ قواس :خراشیده ـ عجائب اللغه :یاشبده
۵ـ قواس ، سروری :نقل گران ـ قواس (اصل) ، عجائب اللغه :بخل گران ـ صحاح الفرس :نقل تران
۶ـ المعجم (ن.ل.) :سال خوردبایدو
۷ـ صحاح الفرس ، وفایی ، سروری :مردی
۸ـ لغت فرس ، صحاح الفرس ، وفایی ، رشدی :اژکهن

جلاب بخارایی

ازشاعران متقدم پارسی گوی دراوایل قرن چهارم هجری است . درتذکره‌ها نامی ازو نیست .بیتی‌از ابوطاهر خسروانی شاعر اواسط قرن چهارم دردست است که معلوم می‌داردکه جلاب پیش ازوی درگذشته ودراوایل‌این قرن می زیسته‌است .[1]

منوچهری درقصیده‌ای که عنصری‌رامدح‌می‌کند به پنج شاعربزرگ بخارایی اشاره داردکه یقینا "یکی از آن پنج تن جلاب است .[2] سنایی شاعرمعروف قرن ششم نیز نام وی راهمراه باشاکر بخارایی ــ همشهری او ــ درترکیب‌بندی می‌آوردکه‌نشانگر احترام وبزرگی اوست .[3]

متاسفانه ازاشعار این شاعرتنها ۴ بیت درفرهنگهای لغت ذکرشده است .

۱ــ لغت فرس ص ۳۰
۲ــ دیوان منوچهری ص ۷۴
۳ــ دیوان سنایی ص ۷۶۴

برده دل من به دست عشق زبون است　　　سخت زبونی که جان و تنش ربون است.

*

چون پند فرومایه سوی جوزه گراید　　　شاهین ستنبه به تذروان کند آهنگ.

*

اینک رهی به مژگان راه تو پاک رفته　　　نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ سفته.

*

بهار خرم[1] نزدیک آمد از دوری　　　به شادکامی نزدیک[2] شو[3] نه[4] مندوری.

***

(۱) لغت فرس ۳۸۴ به شاهد "ربون"
(۲) لغت‌فرس ۹۲ به شاهد "پند"
(۳) لغت فرس ۴۸۵، قواس ۱۱۰ به شاهد سفته "- درحاشیهٔ لغت فرس و در صحاح الفرس به نام شاکر بخاری ودروفایی به هندوشاه منسوب است.
(۴) لغت فرس ۱۴۴، صحاح الفرس ۱۱۶، رشیدی ۱۳۵۳، سروری ۱۳۱۴ به‌شاهد "مندور"

۱- صحاح الفرس: خرمی
۲- رشیدی، سروری: مزدور
۳- صحاح‌الفرس (ن.ل.): شد، گشت- سروری: گشت
۴- لغت فرس (اصل)، صحاح الفرس: ر- رشیدی: به- سروری: ندارد (تصحیح اقبال است)

مرادی*

ابوالحسن محمدبن محمدمرادی از شاعران فاضل نیمهٔ اول قرن چهارم هجری‌است .

رودکی درمرثیهٔ اوقطعه‌شعری دارد با مطلع :

مرد مرادی ، نه همانا که مرد   مرگ چنین خواجه نه کاری است خرد [1] .

اشاره ای که منوچهری درقصیدهٔ مشهورخودکه‌به‌سه "ابوالحسن "وپنج‌شاعرازبخارا دارد [2] مسلما "یکی‌از ایشان ابوالحسن مرادی است .

بجزاین دو ذکر نزدیک به‌عهد او ، ثعالبی‌در یتیمه‌الدهر [3] نیز از وی یادمی‌کندکه در شعر عربی نیز دستی قوی داشته .ازشعر عربی او کمال اسماعیل شاعر بزرگ قرن هفتم تضمینی کرده وگوید :

درین معنی که افتادست ما را   دو بیت آمد به خاطر از مرادی

و اخوان حسبتهم دروعا   فکانواها و لکن للاعادی

و حسبتهم سهام صایبات   فکانواها و لکن فی فوادی [4] .

ازاین شاعر بزرگ ، متاسفانه جز دوبیت مفرد چیزی باقی نمانده‌است .

* ر.ک :
نفیسی ، احوال و اشعاررودکی ، چاپ سوم ص۳۵۱
دبیرسیاقی ، دیوان منوچهری دامغانی ص ۳۴۸

۱ـ احوال واشعار رودکی ، چاپ سوم ص ۴۹۶
۲ـ دیوان منوچهری دامغانی ص ۷۳
۳ـ ثعالبی ، یتیمه‌الدهر ، چاپ دمشق ج۴ص ۱۲
۴ـ احوال واشعاررودکی ، چاپ سوم ص۳۵۲

آن سرخ عمامه بر سر او   چون آژخ[1] زشت بر سر ...ر.

*

از حشم و گنج چه فریاد و سود   که مرگ کند بر سر تو تاختن.

***

(۱) لغت فرس ۷۹ به شاهد "آژخ" ـ صحاح‌الفرس ۶۱ به شاهد "آزخ"
(۲) معیارالاشعار خواجه نصیر، ۱۳۲۵ تهران ص۱۵۳

۱ـ صحاح الفرس: آزخ

ابوطیب مصعبی*

ابوطیب محمدبن حاتم مصعبی ، صاحب دیوان رسالت و سپس وزیر نصر بن احمد سامانی است . وی علاوه بر کارهای دولتی ، شاعری ذولسانین بوده که از اشعارش به هر دوزبان ابیاتی اندک نقل گردیده است . ابوطیب به نقل ثعالبی دریتیمةالدهر به فرمان نصر به قتل آمد .[1] ازبزرگی واحترام او ابوالفضل بیهقی درتاریخ خویش یادکرده‌است ورودکی بنابه قول عوفی ، وی رامدح‌گفته .

ازشعر فارسی او شانزده بیت شامل یک قطعهٔ چهارده‌بیتی‌ودوبیت مفردباقی‌است .

* برای مزید اطلاع ر.ک:
دهخدا ،لغت‌نامه ،ذیل "ابوالطیب
نفیسی ،احوال واشعاررودکی
نفیسی ، ابوطیب مصعبی ، مجلهٔ ارمغان سال یازدهم ص۶
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص۳۹۳
دبیرسیاقی ،گنج بازیافته ص ۸۱
دبیرسیاقی ، پیشاهنگان شعرپارسی ص ۶۸

۱ـ یتیمةالدهر ، چاپ دمشق ج۴ ص ۱۵

شکرشکن است یا سخنگوی من است — عنبرذقن است یا سمنبوی من است.

*

کاشکی اینجای غوطه خوردمی — جای دیگر دستگیری تاگدار.

*

جهانا همانا فسوسی و بازی — که بر کس نپایی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو خار از پسودن — به گاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن — چو باد از بزیدن چو الماس گازی
جو عود قماری و چون مشک تبت — چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
به ظاهر یکی بیت پر نقش آزر — به باطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی — یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی بوستانی پراگنده نعمت — بر این سخت بسته بر آن نیک بازی
همه آزمایش همه پر نمایش — همه پر درایش چو کرگ طرازی
هم از تست شهامت شطرنجبازان — ترا مهره زاده به شطرنجبازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی — چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی
چرا عمر طاووس و دراج کوته — چرا مار و کرکس زید در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه — چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی
اگر نه همه کار تو بازگونه — چرا آنکه ناکس‌تر او را نوازی
جهانا همانا ازین بی‌نیازی — گنهکار مائیم، تو جای آزی.

***

(۱) ترجمان‌البلاغه ص ۷
(۲) شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ص ۴۳
(۳)تا(۱۶) تاریخ بیهقی ص ۳۷۷ چاپ خطیب‌رهبرص ۵۱۳ـ ابیات ۳، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴ و ۱۵ درمجمع الفصحا به نام دقیقی ـ ابیات ۱۳و۱۴ جهانگیری به شاهد "غرچه"

ابوالموید بــلخی*

نویسنده وشاعربسیار بزرگ قرن چهارم‌است . اززندگانی او درکتب تذکره چیزی‌نمی یابیم ؛ فقط در کتابهای بعداز او درقرون پنجم وششم به آثاراواشاره شده است .ازکتابهای او یکی " شاهنامهٔ بزرگ " یا "کتاب گرشاسب " بوده که در چند اثر معتبرفارسی چون :ترجمهٔ تاریخ طبری ص ۴۰ ، مجمل التواریخ والقصص ص ۲ ، تاریخ سیستان ص۳۵ ، قابوسنامه‌ص۲ وتاریخ طبرستان ازآن یادشده‌است . ازاینکه‌بلعمی درکتاب خود ازاو سخن به میان‌می‌آورد ، معلوم‌می‌گردد که شاهنامهٔ او درسالهای پیش‌از۳۵۲تالیف‌شده ومعروفیت داشته است .

اثردیگرمنثوراو "عجائب البلدان " یا "عجائب بحروبر یا "عجائب الاشیاء " یا " عجائب الدنیا " است که درتاریخ سیستان چندجابدان اشاره شده ؛ ازاین کتاب یک نسخه با الحاقاتی از قرن هفتم در جزوکتابهای مرحوم بهارموجوداست .

اثرمنظوم ابوالموید کتاب "یوسف وزلیخا "است . درمقدمهٔ یوسف وزلیخای امانی‌خراسانی که در قرن پنجم سروده‌شده چنین می‌خوانیم :

دو شاعـــر کـــه ایـــن قصه را گفته اند	به هـــر جـــای معـــــروف و ننهفته‌اند
یکی بوالمویـــد کـــه از بلـــخ بود	به دانـــش همـــی خویشتـــن را ستود
نخست او بدیـــن در سخن بافته است	بگفته است چون بانـــگ دریافته است .

بعداز این ابیات به‌سخنوردیگری‌به‌نام‌بختیاری نیزاشاره‌می‌شودکه بعدازابوالموید آن داستان‌رابه‌نظم کشیده است .ازابیات فوق معلوم می‌گرددکه اواولین کسی است که یوسف وزلیخا را به نظم درآورده ؛اما اکنون ازآن اثری نیست . درمیان ابیاتی که‌ازو جمع آورده‌شده سه بیت به شماره‌های ۱۰و۱۳و۲۰ به‌بحر متقارب است وچون امانی منظومهٔ خودرابه آن بحرسروده ، احتمال دارد که‌آن منظومه نیز درین بحر بوده که در این صورت ، تنهاسه بیت از آن در دست است .

مرحوم نفیسی به‌دلیل اینکه در میان اشعار پراکندهٔ او چندبیت به شیوهٔ مثنوی دربحرهای‌هزج ،رمل ،سریع وخفیف است ،احتمال‌می‌دهد که منظومه‌های دیگری نیز به این اوزان داشته است که از کم وکیف آن اطلاعی نداریم .

به هرحال ابوالموید نویسنده وشاعری پرکار بوده وصاحب اشتهار .اشاره‌ای که منوچهری دامغانی در قصیدهٔ خود به پنج شاعربزرگ بلخی دارد ، بیقین یکی ازآنان ابوالمویدبلخی است .

دریغ که ازاشعاراوتنها ۲۲ بیت پراکنده به دست آمد که عمدتا " درفرهنگهای لغت یافت می‌شود .

---

* ر .ک :
عوفی ،*لباب‌الالباب* ج۲ ص ۲۶
نفیسی ، *احوال واشعاررودکی* ج ۳
نفیسی ، *ابوالمویدبلخی* ، مجلهٔ شرق ۱۳۰۹ شمارهٔ سوم
صفا ،*تاریخ ادبیات درایران* ج۱ ص ۴۰۱

صفرای مرا سود ندارد نلکا — درد سر من کجا نشاند[1] علکا[2]
سوگند خورم به هر چه دارم ملکا — کز عشق تو بگداختهام چون کلکا.

*

چون بر آهنجیدن تیغش بدید — در تن شیر ژیان شد زهره[3] آب.

*

انگشت را ز خون دل من زندخضاب — کفی کزو بلای تن و جان هر کس است
عناب و سیم اگر نبودمان روا بود — عناب بر سبیکهٔ سیمین او بس است.

*

هشیار و دلیر و سخت کوش است — پرخاشخر است و جانفروش است.

*

دل ناداشت پر ز خون باشد — ساغر عیش او نگون باشد.

*

سدکیس بر آمد و جهان شد روشن — ز آن پس همه ز غیر تو پردختند.

*

میغ مانندهٔ[4] پنبه است[5] و ورا[6] باد[7] نداف — هست سد کیس درونه[8] کهبد و[9] پنبهزنند[10].

*

به بزم اندرون ابر بخشنده بود — به رزم اندرون شیر غرنده بود.

*

(۱)و(۲) لغت فرس ۲۸۶، صحاح الفرس ۱۸۸، وفایی ۱۰۸، سروری ۱۴۲۵، انجمنآرا ۶۳۹، آنندراج ۴۳۹۳ به شاهد "نلک" ـ بیت دوم فقط درلغت فرس است.
(۳) سروری ۱۸۴ به شاهد "برآهنجیدن"
(۴)و(۵) لباب الالباب ج۲ ص ۲۶
(۶) سروری ۱۰۷۱ به شاهد "کوش"
(۷)سروری ۱۳۹۰، بهارعجم ج۲ ص ۴۲۸ به شاهد "ناداشت"
(۸) صحاح الفرس ۱۴۴ به شاهد "سدکیس"
(۹) لغت فرس ۱۹۸، قواس ۲۲، صحاح الفرس ۱۴۴، وفایی ۸۱ به شاهد "سدکیس
(۱۰) سروری ۹۴۰ به شاهد "غرنده"

۱ــ صحاح الفرس: شناسد ــ وفایی: نشان
۲ــ وفایی: تلکا
۳ــ سروری (ن.ل.): زهر
۴ــ وفایی: مانند
۵ــ قواس: پنبه
۶ــ صحاح الفرس، وفایی: درو
۷ــ لغت فرس (ن.ل.): باز
۸ــ قواس: کمانی
۹ــ لغت فرس (ن.ل.): دراو ــ صحاح الفرس (ن.ل.): ورا
۱۰ــ قواس (اصل): سدکیس دورویه که بدو پنبه زنندی

ملول[1] مردم کالوس بی محل[2] باشد[3] مکن نگارا این خوی[4] و طبع[5] را بگذار .
*
ز[6] آبنوس دری اندرو[7] فراشته[8] بود به جای آهن ،سیمین[9] همه بش[10] ومسمار[11] .
*
دلیری که ترسد ز پیکار شیر ز ن زاج[12] خوانش مخوانش دلیر .
*
در نکوهیدن کسان دارد صد زبان و به عیب خویش اخرس .
*
(۱۵) رو ز کجیهای درون صاف باش راستگرای ره انصاف باش .
*
— — — — —— لب عقیقینش بوس و می عقیقین نوش .
*
شکوفه همچو شکاف است ومیغ[13] دیباباف مه و خوراست همانا به باغ درصراف.
*

(۱۱) لغت فرس ۱۹۴ ، قواس ۱۱۲ ، صحاح الفرس ۱۴۵ ، عجائب اللغه به شاهد "کالوس"
(۱۲) لغت فرس ۲۰۷ ، صحاح الفرس ۱۴۸ که به نام منجیک نیزمنسوب است ، عجائب اللغه ،وفایی ۸۳
سروری ۱۵۴ به شاهد "بش وپش"
(۱۳) سروری ۶۵۵ به شاهد "زاج" ـ رشیدی ۷۶۶ به شاهد "زاچ"
(۱۴) سروری ۱۴۴۶ به شاهد "نکوهیدن"
(۱۵) سروری ۱۲۴۸ به شاهد "گرای"
(۱۶) ترجمان البلاغه ۲۶ تنها یک مصرع
(۱۷) لغت فرس ۲۴۷ ، صحاح الفرس ۱۶۹ ، وفایی ۹۵ ،سروری ۸۶۳ ، رشیدی ۹۳۸ ، انجمن آرا ۴۳۴ ،
آنندراج ۲۶۶۰ به شاهد "شکاف"

۱ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : حوطول
۲ـ عجائب اللغه : کالوس وبی محل
۳ـ لغت فرس : باشند
۴ـ عجائب اللغه : خو
۵ـ صحاح الفرس . : این خوی واین طبع ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : این جوی وطمع را
۶ـ صحاح الفرس ،وفایی : از
۷ـ عجائب اللغه : دروزکه
۸ـ عجائب اللغه : برفراشته
۹ـ صحاح الفرس : آهن وسیمین
۱۰ـ صحاح الفرس ، وفایی : پش
۱۱ـ وفایی ندارد .
۱۲ـ رشیدی : زاچ
۱۳ـ سروری : میل

نباشد بس[1] عجب از بختم ارعود　　　　شود در دست من مانند خنجک .

*

عید شد دیگر که آن دلدار شنگ　　　　بهر کشتن جامه‌ها پوشد زرنگ .

*

(۲۰) در پژوهیدن اسرار علوم　　　　شوی از کاهلی آخر محروم .

*

ببینیش اگر گاه رز کاشتن　　　　نبینی ز دولت دگر کاشتن .

*

بسا کسا که ندیم حریره[2] و بره‌است　　　　وبس[3] کس[4] است که سیری نیابد ازملکی[5].

* * *

(۱۸) صحاح الفرس ۱۸۰ ، مدارالافاضل ۱۷۲ ،وفایی ۱۰۳ ، جهانگیری ۱۸۰۶ ،سروری ۴۴۹ ، رشید ۶۱۱ به شاهد "خنجک"
(۱۹) سروری ۶۷۵ ، رشیدی ۷۸۲ ، انجمن آرا ۳۵۶ ،آنندراج ۲۲۱۸ به شاهد "زرنگ"
(۲۰) سروری ۲۴۸ به شاهد "پژوهیدن"
(۲۱) سروری ۱۱۰۴ به شاهد "کاشتن"
(۲۲) لغت فرس ۲۵۴ ، صحاح الفرس ۱۸۷ ، عجائب اللغد به شاهد "ملک"

۱– سروری (ن.ل.) :پس
۲– عجائب‌اللغه :حواره
۳– عجائب اللغه :زبس
۴– عجائب اللغه :کسی
۵– عجائب الغله :نباشد ازملکش ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :
بسا که ندیم و خوبروی و تره است　　　　بسی کس است که سیری نیابد ازملکین

طخاری (طحاوی)

شاعرقرن چهارم ومداح آل سامان ومعاصربارودکی است . صاحب چهارمقاله نام اورادرردیف شاعران مشهورآن دوره‌می‌آورد . نام این شاعردرمنابع قدیمترچون بعضی نسخ لغت فرس وچهارمقاله "طحاوی" ودر منابع جدیدتر "طخاری" و "بخاری" آمده‌است . مرحوم نفیسی در احوال و اشعار رودکی [1] صورت اصلی آن را "طخاری" منسوب به طخاران ازتوابع مرو ویا به طخارستان ایالت معروف خراسان می‌داندو وجه "طحاوی" منسوب به "طحا" یعنی ناحیه‌ای درشمال‌مصر ومعرب نیل رابعیدمی‌داند .

ازین شاعر ذکرحال دیگری درکتابهانیامده وتنهاازاشعارش ۲ بیت در دست است که درفرهنگهای لغت مضبوط است .

۱ـ احوال واشعار رودکی ـ چاپ سوم ص ۳۵۶

لبت گویی که نیم کفته گل است[1]   می و نوش[2] اندرو[3] نهفتستی[4]
زلف گویی ز لب[5] نهازیده است[6]   به گله[7] سوی چشم[8] رفتستی[9] .

***

(۱)و(۲) لغت فرس ۱۰۵ به شاهد "نهازید" وبه نام طیان درحاشیه‌به نام طحاوی ــ صحاح‌الفرس ۹۴ به شاهد "نهازید" به نام طخاری و درحاشیه به نام طحاوی ــ عجائب اللغه به شاهد "نهارید" به نام طحاوی ــ سروری ۴ن۱ز به شاهد "نهازیده" به نام طحارری(؟)ــ(۲) به شاهد "نهار" رشیدی ۱۴۳۱ به نام بخاری، انجمن‌آرا ۶۴۸ بدون نام شاعر، آنندراج۴۴۲۵به نام بخاری.

۱ــ سروری : نیم گفته گلیست
۲ــ صحاح الفرس، عجائب اللغه : می نوش
۳ــ سروری : اندرآن
۴ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : نهفتنی
۵ــ عجائب اللغه : ازآن
۶ــ عجائب اللغه، رشیدی، انجمن آرا، آنندراج : نهاریدست ــ سروری : نهازیده
۷ــ آنندراج : به کله
۸ــ عجائب اللغه : چمش
۹ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : رفتینی

ابواسحاق جویباری*

ابواسحاق ابراهیم بن محمدبخاری جویباری از شاعران بزرگ آل سامان ومعاصربارودکی است . عوفی می‌گوید او زرگری استاد وشاعری کامل بوده وغزل لطیف می سروده وبه عنوان شاهد یک غزل در ۵ بیت ازونقل کرده‌است . این شاعر غیر از احمد اشنانی‌جویباری شاعر دیگر قرن چهارم است .

* ر.ک :
عوفی ، *لباب الالباب* ج۲ص ۱۱
هدایت ،*مجمع الفصحا* ص ۵۰۷
نفیسی ، *احوال واشعار رودکی* ج۳ ص ۱۱۶۹
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج۱ص۳۹۶

به ابـــر پنهـــان کـــرد آفتــــاب تابان را به سبــزه بنهفــت آن لاله برگ خندان‌را [۱]
به سوی هر دو مهش بر دو شاخ ریحان بود به شاخ مــورد بپیوســت [۲] شاخ ریحان را
بتی کــه خسته دلان‌را به بوسه‌درمان‌است دریغ دارد ازیــن درد دیــده درمان را
به ابر نیســان مانم کنــون مــن از غم او سزد که صنعت خوب است ابر نیسان را
به یک گذر که سحرگــاه بر گلستان کرد بـهشت کــرد سراســر همــه گلستــان را

***

(۱) تا (۵) لباب الالباب ج۲ ص۱۱ ــ *مجمع الفصحا* ص ۵۰۷

۱ــ درمجمع الفصحا جای دومصرع بیت عوض‌شده است.
۲ــ لباب الالباب: موردولی پوست (؟)

ابوالمثل بخارایی*

ازشاعران معروف درقرن چهارم ، معاصر رودکی ومداح آل سامان بوده است . شرح احوالی از وی به دست نیست . ابوطاهر خسروانی شاعراواسط قرن چهارم دربیتی گوید :

همی حسد کنم و سال و ماه رشک برم به مرگ بوالمثل و مرگ شاکر وجلاب [1] .

منوچهری نیزدرقصیده‌ای می‌گوید :

بوالعلاء وبوالعباس و بوسلیک و بوالمثل آنکه از ولوالج آمد آنکه آمد ازهری . . .
گو بیایید و ببینید این شریف ایام را تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری [2] .

وبازدریک قصیدهٔ نونیه ازبزرگان شعرفارسی سخن می‌گویدودربیتی به پنج شاعر بخارا اشاره دارد که یکی ازآنان به احتمال زیاد ابوالمثل بخارایی است . [3]

دلیل مهم شهرت این شاعر دراستادی ،وجودابیات پراگنده‌اش در کتابهای لغت‌است . دیوان شعر وی نیز چون‌بسیاری دیگر اسیردست حوادث شده وازبین رفته است ؛آنچه ازین شاعر بزرگ یافت‌می‌شود ۲۵ بیت به‌طورپراگنده‌است .

* ر.ک :
عوفی ،*لباب الالباب* ج۲ ص۲۶
هدایت ،*مجمع الفصحاء* ص ۱۳۴
نفیسی ، *احوال و اشعار* رودکی ج۳ ص۱۱۶۹

۱ــ لغت فرس ص ۳۰
۲ــ دیوان منوچهری‌ص۱۴۰
۳ــ دیوان منوچهری ص۷۴

برافکند پیری ضیا بر سرت　　به چشم بتان ظلمت است آن ضیا
نبینی که باز سپیدی کنون　　اگر کبک بگریزد از تو سزا
نبینی سمن برگ نسرین شده　　ز کافور پوشیده برگ گیا .

*

بگماز گل بکردی و ما را بداد نقل　　امرود کشته دادی زین ریودانیا (؟)

*

به بازی کریزی بماندم همی　　اگر کبک بگریزد از من سزاست .

*

رفت در دریا به تنگی آبخوست　　راه دور از نزد مردم دوردست .

*

بت من جانور آمد شمنش بی‌دل و جان　　منم او را شمن و خانهٔ من فرخاراست .

*

سیه کاسه و دون و پر خوار بود　　شتروار دائم به نشخوار بود .

*

به حیله چو روبه فریبنده بود　　به کینه چو شیر ستیهنده بود .

*

چنانچون خو که در پیچد به گلبن　　بپیچم من بر آن سیمین صنوبر .

*

زناک[1] خوشه فرو هشته و ز باد نوان[2]　　چو زنگیانی[3] بر باز پیچ[4] بازیگر .

*

(۱)تا (۳) لباب الالباب ج۲ ص۲۶
(۴) لغت فرس ۴۹۲ به شاهد *کشته*
(۵) قواس ۱۲۸ به شاهد *کریز* ــ دراکثرفرهنگها به نام رودکی است .ر .ک .اشعار رودکی ص۱۰۵۰ــ اما
این بیت با تغییراتی درقطعه لباب الالباب بیت دوم است .
(۶) لغت فرس ۴۰ به شاهد *آبخوست*
(۷) به شاهد *"فرخار لغت فرس* ۱۲۲ ، قواس ۱۱۹ ، مجموعه‌الفرس ۹۳
(۸) سروری ۱۴۰۶ به‌شاهد *"نشحوار"*
(۹) سروری ۸۱۴ به شاهد *"ستیهنده"*
(۱۰) لغت فرس ۴۱۷ به شاهد *"خو"*
(۱۱) لغت فرس ۵۷ به شاهد *"بازیبچ"* ــ *صحاح الفرس* ۵۱ به شاهد *"باد پیچ"* ــ وفایی ۲۵ به شاهد
بازنح" سروری۱۲۵ به شاهد *بادپیچ"* ــ رشیدی ۱۹۱ مصرع دوم به شاهد *"بادپیچ*

۱ــ صحاح الفرس (ن.ل) :یاک
۲ــ صحاح الفرس (ن.ل .) :وبادتوان ــ وفایی .وزباد توان ــ سروری (ن.ل .) :فروهشت وبادتوا
۳ــ صحاح الفرس :چوزنگی شده ــ سروری .رشیدی .چوهندواسی
۴ــ وفایی :نارنج

ما و سر کوی ناوک و سفج وعصیر اکنون که در آمد ای نگارین مه تیر .

*

نقل ما خوشهٔ انگور بود[1] ساغر سفج[2] بلبل وصلصل[3] رامشگر و بر دست عصیر[4] .

*

شراب شب و نشئهٔ آن نیرزد به فاژیدن بامداد[5] خمارش.

*

هوش من آن لبان نوش تو بود تا شد او دور ، من شدم مدهوش .

*

سپاهی که دارد سر از شه دریغ بباید همی کافت آن سر زتیغ .

*

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد کسی که دید[6] نخواهدش[7] کند مبادش[8] کاک[9] .

*

به فرهنجیدنش بستم کمر تنگ تو دل را زو مکن زین بیشتر تنگ .

*

گفت من پاسخ تو باز دهم آنچه بایست تست ساز دهم .

*

سرو است و کوه سیمین جزیک میانش سوزن خسته است جان عاشق وزغمزگانش بلکن .

*

(۱۲) لغت فرس ۴۲۷ به شاهد " سفج "
(۱۳) لغت فرس ۶۲ ، قواس ۴۹ ، صحاح ۵۷ ، مجموعه‌الفرس ۳۶ ، جهانگیری ۱۴۸۴ به شاهد "سفج‌وسفج"
(۱۴) سروری ۹۸۱ به شاهد "فاژیدن"
(۱۵) لغت فرس ۲۲۳ به شاهد "مدهوش
(۱۶) سروری ۱۰۲۵
(۱۷) لغت فرس ۲۸۵ ، صحاح الفرس ۱۸۴ ، عجائب اللغه ، جهانگیری ۴۴۱ ، سروری ۱۰۷۶ ، رشیدی ۱۰۸۳ ، انجمن آرا ۴۸۸ ، آنندراج ۳۳۴۲ به شاهد "کاک"
(۱۸) سروری ۹۸۳ به شاهد "فرهنجیدن" ــ رشیدی ۱۰۴۱ مصرع اول به شاهد "فرهنج"
(۱۹) سروری ۱۲۱ به شاهد "بایست"
(۲۰) لغت فرس ۳۹۱ به شاهد "بلکن"

۱ــ لغت فرس (ن.ل.) ، صحاح الفرس : پدو
۲ــ قواس ، صحاح الفرس ، جهانگیری : سفج
۳ــ صحاح الفرس . صلصل و ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : شیشه
۴ــ جهانگیری : حصبر
۵ــ سروری (ن.ل.) : بامدادی
۶ــ لغت فرس : دبده
۷ــ لغت فرس (ن.ل.) : نشایدش
۸ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : بایش
۹ــ جهانگیری ، سروری : ازآنکه کند زچشم بدحوادث کاک

چو گردد آگه خواجه[1] از کار[2] نامه من[3] به شهریار رساند سبک چکامه[4] من[5]

*

ز نالیدستن کبود شد بی‌سکون ز موییدنش شد دل سنگ خون .

*

رای ملک خویش کن شاها که نیست ملک را بی تو نکویی و براه .

*

ندانم بیک تن از (جمله)[6] خلایق که در دل تخم مهر تو نکشته .

*

(۲۵) کسی بی عیب نبود در زمانه رطب را استه باشد در میانه .

***

(۲۱) لغت فرس ۴۹۵، صحاح ۲۷۳، وفایی ۱۷۸ ، سروری ۴۰۶، رشیدی ۵۳۰ به شاهد "چکامه" ـ مجمع الفصحا ۱۳۴

(۲۲) سروری ۱۳۵۴ به شاهد "موییدن"

(۲۳) لغت فرس ۴۲۶ به شاهد "براه"

(۲۴) صحاح الفرس ۲۸۷ به شاهد "کشته"

(۲۵) سروری ۹۷ به شاهد "استه"

۱ـ وفایی: چه گردد خواجه آگه ـ مجمع الفصحا: چو خواجه گردد آگه

۲ـ لغت فرس: حال

۳ـ مجمع الفصحا: ما

۴ـ لغت فرس: چگامه

۵ـ مجمع الفصحا: ما

۶ـ داخل پرانتز تصحیح قیاسی است .

ابوالعلاء شوشتری*

ازشاعران‌دوره‌ سامانی است . منوچهری نام وی رادرردیف شعرای بزرگ آن روزگارچندین‌می‌آورد :

بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیک وبوالمثل   آنکه از ولوالج آمد آنکه از هری . [1]

آنچه ازاشعار اودرترجمان‌البلاغه وحدائق‌السحرولغت فرس آمده نشانگر آن است که او شعر مصنوع و فنی می‌سروده‌ودرآن کارمقتدربوده‌است .ازبیتی که ازین شاعر به شاهد کلمه " انجیره" نقل شده چنین می‌نمایدکه درهزل ازپیشکامان کسایی ومنجیک ترمذی وطیان مرغزی بوده واحتمالا " ازنخستین شاعران این فن شعری است .رادویانی درترجمان البلاغه ،کتابی درعلم عروض به وی نسبت داده است .

ازشعرابوالعلا ۱۲ بیت درکتابهای لغت وبلاغت باقی مانده‌است .

* برای مزیداطلاع ر.ک :
نفیسی ،احوال واشعاررودکی ج۳ص ۱۳۰۸
نفیسی ، ابوالعلاء ششتری ،مجلهٔ شرق ۱۳۱۰ شمارهٔ پنجم
اقبال ،حدائق‌السحرص۱۲۶
صفا ،تاریخ ادبیات‌درایران ج۱ص۴۳۸

۱ـ دیوان منوچهری‌ص۱۴۰

می‌گفت به دندان بتم عقد درر ‌ ‌ ‌ ‌ من همچو توام خوشاب وپاکیزه کهر
خندان خندان به زیر لب گفت :خموش ‌ ‌ ‌ ‌ ر بسته دگر باشد و بر رسته دگر.

*

تیری و کمانی و یکی نقش نشانه ‌ ‌ ‌ ‌ بنگار و بپیوند به سوفار یکی تیر
نام بت من بازشناسی بتمامی ‌ ‌ ‌ ‌ آن بت که به‌خوبیش چن‌اونیست[1] به کشمیر .

*

خلق شود زنشست دراز حلت مرد ‌ ‌ ‌ ‌ که گنده گردد چون دیرماندآب غدیر . . .
همی گرست و همی نرگسانش لاله گداخت ‌ ‌ ‌ ‌ به زیر لالهٔ بگداخته نهفته زریر . . .
شبی چگونه شبی آفریده از پولاد ‌ ‌ ‌ ‌ — — — — — — — —
به‌رنگ کفر و درازی امید و هول نیاز ‌ ‌ ‌ ‌ نسیم مرگ و دم زمهریر وتف سعیر .

*

بیاور[2] آنکه[3] گواهی دهد ز جام که من ‌ ‌ ‌ ‌ چهار گوهرم اندر چهار جای مدام[4]
زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غژب[5] ‌ ‌ ‌ ‌ سهیلم اندر خم آفتابم اندرجام .

*

ای . . .رمن ای . . .ر تو انجیره گذاری[6] ‌ ‌ ‌ ‌ سرگین[7] خوری وقی کنی وباک نداری
ریچاله گری پیشه گرفتی تو همانا ‌ ‌ ‌ ‌ بخیره در شیر بری کامه بر آری .

***

(۱)و(۲) انیس‌العشاق ۳۳ به نام علاء ششتری
(۳)و(۴) ترجمان‌البلاغه ۱۰۰بدون نام شاعر ،حدائق‌السحر ۶۹۰– درمعمای کلمهٔ "علی" است‌وقدیم‌ترین معمای منظوم فارسی است .
(۵) ترجمان البلاغه ۸۵
(۶) ترجمان البلاغه ۴۹ ، حدائق السحر۶۶۶
(۷)و(۸) ترجمان البلاغه ۷۴ به همین گونه –ابیات ۵ تا ۸ احتمالا ازیک قطعه شعرهستند .
(۹)و(۱۰) لغت فرس ۲۷ ،صحاح‌الفرس ۳۹ ، قواس۵۰ ،وفایی۱۵ ،جهانگیری ۱۲۳۷ به شاهد "غژب"
(۱۱)و(۱۲) لغت فرس ۴۵۱ به شاهد "انجیره" –(۱۱) صحاح الفرس ۲۶۲ ، قواس ۸۹ ،عجائب‌اللغه‌به شاهد انجیره" – جهانگیری ۱۷۴۹ به شاهد "انجیر"

۱– حدائق السحر :که به خوبیش قرین نیست
۲– صحاح‌الفرس .قواس .وفایی .جهانگیری :بیار
۳– قواس :زآنکه
۴– لغت فرس(ن.ل.) :می که اوت گواهی‌دهد . . .که منم ‌ ‌ ‌ ‌ به گونه و گهر اندر چهار جای تمام
– قواس .وفایی .جهانگیری :تمام
۵– صحاح‌الفرس (ن.ل.) :زمردم درتاک وعقیق درشیشه– لغت فرس(ن.ل.) :عقیقم اندرغژب‌وزمردم درتاک
۶– عجائب اللغه :تاکی سرباسنگ به انجیره گذاری – جهانگیری :انجیرکه‌داری
۷– عجائب اللغه :سیکی

ترکی کشی ایلاقی*

ابوذرحسین ترکی‌کشی ایلاقی ازشاعران معروف قرن چهارم است . اززندگانی این‌شاعرآگاهی‌نداریم. منوچهری درقصیدهٔ مشهورخود در مدح عنصری می‌گوید :

در خراسان بوشعیب و بوذرآن ترک کشی   وآن صبور پارسی و آن رودکی چنگزن[1] .

مرحوم نفیسی دراینکه بوذر راکنیهٔ ابوذر بوزجانی صوفی قرن چهارم می‌داند[2] اشتباه‌کرده زیرااودر چنان شهرتی ازشاعری‌نبوده که منوچهری نامش را در ردیف شاعرانی چون ابو شعیب هروی و رودکی بیاورد .

ازاشعارترکی‌کشی ۱۲ بیت شامل یک غزل ودوقطعه دوبیتی ویک مفردگردآمد .

* جهت آگاهی بیشتر ر.ک :
عوفی،لباب‌الالباب ج۲ص۲۶
هدایت ،مجمع‌الفصحا ص۴۶۵
نفیسی ،احوال واشعاررودکی‌ج۳ص۱۱۳۸
صفا ، تاریخ‌ادبیات درایران ج۱ ص۴۵۵

۱ــ دیوان منوچهری ص ۷۳
۲ــ احوال واشعار رودکی ص ۱۱۳۸

راد مـردی ومرد[1] دانـــــــی چیست — باهنرتـر ز خلـــق گویـــم کیست
آنکه بـــا دوســــتان بدانـد[2]ساخت — وآنکه[3] بـا دشمنان بـدانـد[2] زیست .

*

امروز اگـــر مـراد تـــو بـــر نایـد — فردا رســـی بـــه دولــت آبـــا بر
چندین هـــزار امیـــــد بنی آدم — طوقی شـــده بـه گـــردن فـــردا بر .

*

گفتم کـه ارمنی است مگر خواجـه بوالعمید — کونان گندمیـــن نخـورد جز که سنگله.

*

زلفین بـر شکستـــه و قـد صنوبری — زیر دو زلـف جعـدش دو خـط عنبری
دو لـب عقیق و زیر عقیقش دو رسته در — نرگس دو چشـم و زیر دو نرگس گل طری
چشم و دو زلف و دو رخ جملـه [4] مشعبدند — وز[5] یکـدگـر گرفتـه همـه سحـر ودلبری
خلد بریـن شدست نگه کن به کوه ودشت — صد گونه گل شکفته به هر[6] سـو که بنگری
سرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش وزرد[7] — نوروز کرد[8] بـر گـل صـد بـرگ زرگری
خیره شـود دو چشم که چون[9] بنگری بدو — کوشی کـه بگذری ندهـد ره[10] که بگذری
گویی کـه مشتـری است بههرنرگسی درون — رخشنده همچـو دو رخ معشوق سعتری[11].

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ص۲۶ــ مجمع الفصحا ص۴۶۶
(۳)و(۴) لباب الالباب ج۲ ص ۲۶
(۵) لغت فرس به شاهد "سنگله" وبه نام "بوذر".
(۶)تا(۱۲) ترجمان البلاغه ۱۰۸ به نام حسین ایلاقی بدون بیت آخرــ حدائق السحربدون نام شاعرــ درمجمع الفصحا بهنام منجیک ترمذی است و نیز به نام منجیک در جنگ خطی ۵۴۹۶ کتابخانهٔ مرکزی.

۱ــ مجمع الفصحا : به دهر
۲ــ مجمع الفصحا : تواند
۳ــ مجمع الفصحا : آنکه
۴ــ حدائق السحر : دولب هرسه
۵ــ حدائق السحر : در
۶ــ حدائق السحر : زهر
۷ــ حدائق السحر : زردوبنفش وکبودولعل
۸ــ حدائق السحر : کرده
۹ــ حدائق السحر : تو چون
۱۰ــ حدائق السحر : هرسوکی پی نهی ندهددل
۱۱ــ ترجمان البلاغه این بیت راندارد .

رابعه‌بنت کعب*

رابعه بنت کعب قرداری بلخی از شاعران مشهور قرن چهارم واولین زن گوینده‌ٔ فارسی است که نامش ثبت شده .تذکره نویسان او را معاصر بارودکی ندانسته‌اند : اماشیخ فریدالدین عطارنیشابوری در مثنوی الهی نامه ،داستان مفصل وشورانگیزی درباره‌ٔ اوداردکه درآن ،رابعه بارودکی همدوره ومعاشراست .

بنابراین داستان ، اودخترحاکم بلخ بود وپس از مرگ پدر به حارث ــ برادر بزرگش ــ سپرده شد . حارث علامی به نام بکتاش داشت ورابعه واوبه یکدیگر دل‌باختند .ازاین ماجراابتدا کسی باخبر نبود و رابعه درعشق او شعرها می سرود .اما بالاخره حارث مطلع شد و دستور داد کەرابعه رادرحمام رگ زدند تاهلاک شد .ابوسعید ابوالخیروجامی این عشق را عشقی حقیقی و غیرمجازی می‌دانند . رضاقلی‌خان هدایت این داستان عاشقانه را به نظم سروده ونام "گلستان‌ارم" بر آن نهاده‌است .

عوفی رابعه راجزوشاعران آل سبکتکین شمرده است .اشعارباقی مانده‌ازاوبسیارلطیف و زیباست . از وی ۷ غزل و۴ دو بیتی و۲ بیت مفرد باقی مانده که مجموعاً ۵۵ بیت است .

* *برای اطلاع بیشتر ر.ک:*
عوفی ،*لباب‌الالباب*ج۲ص۶۲
عطار ، *الهی نامه*ص۲۵۹
جامی ، *نفحات‌الانس* ص ۶۲۹
هاشمی مندیلوی ،*مخزن الغرائب* ج۲ص۲۲۸
شبلی نعمانی ، *اشعارالعجم*ج۱ص۲۵
اعتمادالسلطنه ،*خیرات حسان*ص۱۴۱
هدایت ،*مجمع‌الفصحا*ص۶۵۵
هدایت ، مثنوی *گلستان ارم*
نفیسی ، *احوال واشعاررودکی*ج۳
نفیسی ،*رابعه بنت کعب* ، *مجله‌ایران امروز*ج۱ش۱
نفیسی ، *زنانی که به پارسی شعرگفته‌اند* ،*سالنامه‌ٔ دنیا*ج ۴ ص ۲۵۴
مستوفی ، *شعرای بزرگ ایران*
کشاورز صدر ، *ازرابعه تاپروین*
مصفا ،*پاسداران سخن* ص ۴۷
مشیرسلیمی ، *زنان سخنور*
صفا ، *تاریخ‌ادبیات درایران* ج۱ص۴۴۹
صفا ،*گنج سخن* ج۱ ص ۶۳
صغری شگفته ، *رابعه‌ٔ قزداری نخستین زن سخنورپارسی سرا* ،*مجله‌ٔ هلال* ج ۱۹ ش ۳
صغری شگفته ، *کلیات اشعاررابعه‌ٔ قزداری* ، *مجله‌ٔ هلال* ج۱۹ ش ۴
صغری شگفته ، *رابعه‌قزداری زن پیشقدم درشعرفارسی* ،*مجله‌ٔ پاکستان* ۱۳۴۶ش ۷۵
بینوا ، *میرمن رابعه* ، *مجله‌ٔ آریانا* ج۲ ش ۷
دبیرسیاقی ، *پیشاهنگان شعرپارسی* ص۱۵۸

ز بس گل که در باغ ماوی گرفت — چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
صبا نافهٔ مشک تبت نداشت — جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است — که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
همی ماند اندر عقیقین قدح — سرشکی که در لاله ماوی گرفت
قدح گیر چندی و دنیی مگیر — که بدبخت شد آنکه دنیی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم — نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود — بنفشه مگر دین ترسی گرفت.

*

فشاند از سوسن و گل سیم و زر باد — زهی بادی که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آزر صد نشان آب — نمود از سحر مانی صد اثرباد
مثال چشم آدم شد مگر ابر — دلیل لطف عیسی شد مگرباد
که در بارید هر دم در چمن ابر — که جان افزود خوش خوش در شجر باد
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس — کند عرضه صبوحی جام زر باد
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ — از این غماز صبح پرده در باد
برای چشم هر نااهل گویی — عروس باغ را شد جلوه‌گر باد
عجب چون صبح خوشتر می بردخواب — چرا افگند گل را در سهر باد

*

عشق او[1] باز اندر آوردم به بند — کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه ناپدید — کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را[2] خواهی که تا پایان‌بری — بس که بپسندید باید[3] ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب — زهر باید خورد و انگارید[4] قند
توسنی کردم ندانستم همی — کز کشیدن سخت تر[5] گرددکمند.

*

(۱)تا(۷) مجمع الفصحاص۶۵۵ بدون ابیات ۲ و ۵ – (۱)و(۷) آنندراج ۱۰۷۲ به‌شاهد "ترسا" – از تاریخ زبان وادبیات ایران اثرعباس مهرین ص۲۵ وشعرای بزرگ ایران ص ۴۷ تکمیل شد. این غزل به‌رودکی وادیب صابرنیزمنسوب است ودرمونس‌الاحرار‌به نام "عایشهٔ سمرقندیه" شاعرهٔ معروف قرن ششم آمده که ازنکته‌های شاعرانه وسبک آن، این امربعید نیست.
(۸)تا(۱۵) احوال واشعاررودکی، چاپ‌سوم ص ۳۷۳ وشعرای بزرگ ایران به‌نقل‌از تاج‌المآثر–(۸)و(۹) مجمع الفصحا ص ۶۵۵
(۱۶)تا(۲۰) نفحات‌الانس ۶۲۹، مجمع‌الفصحا ۶۵۵–(۱۸)و(۱۹) انجمن آرا ۴۵، آنندراج ۴۷۴ به شاهد "انگاردن" – (۲۰) لغت فرس ۳۷۴ به‌شاهد توسن به نام آغاجی به نقل‌از یک نسخه، مرصادالعبادص۷۳بی‌نام شاعر، انجمن آرا۲۰۷، آنندراج ۱۲۲۷ به شاهد "توس" –(۱۸)و(۱۹) و(۲۰) منسوب به شیخ ابوسعید ابوالخیر، سخنان منظوم ص۱۱۲

۱– نفحات‌الانس: عشق را
۲– مجمع الفصحا، آنندراج، انجمن آرا: عاشقی
۳– مجمع الفصحا، انجمن آرا، آنندراج: پس ببایدساخت باهر
۴– مجمع الفصحا: پندارید
۵– نفحات الانس: تنگتر

هرگز روزی به بنده پروات نبود   واندیشهٔ این بیدل شیدات نبود
خوردیم ز تو خون و نخوردی غم ما   در پای تو مردیم و سر مات‌نبود

*

الا ای بادشبگیری پیام من به دلبر بر   بگو آن ماه‌خوبان را که جان با دل برابر بر
به قهر از من فگندی دل به یک دیدارمهرویا   چنان چون حیدر کرار در آن حصن خیبربر
توچون ماهی ومن ماهی‌همی‌سوزن به تابه‌بر   غم عشقت نه بس باشد جفا بنهادی از بربر
تنم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی   ز زلفت برفتد ناگه یکی حلقه به چنبربر
سمنبر گشته معشوقم همه غمزین قبل دارم   که هرگز سود نکند کس به‌معشوق‌سمنبر بر
اگرخواهی که خوبان رابه‌روی‌خودبه‌هجرآری   یکی رخسار خوبت را بدان خوبان برابر بر
ایا موذن به کار و حال عاشق گر خبرداری   سحرگاهان نگه کن تو بدان الله‌اکبر بر
مدارای "بنت کعب " انده که‌یارازتوجداماند   رسن گرچه دراز آید گذر داردبه‌چنبر بر .

*

ترک از درم در آمد خندانک   آن خوبروی چابک مهمانک .

*

مرا به عشق همی محتمل کنی به حیل   چه حجت آری پیش خدای عز و جل
به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد   به دینم[1] اندر طاغی همی شوی‌بمثل
نعیم بی تو نخواهم‌جحیم با تو رواست   که‌بی‌تو شکر زهر است و باتو زهرعسل
به روی نیکو تکیه مکن که تا یکچند   به سنبل اندر پنهان کنند نجم زحل
هر آینه نه دروغ است آنچه گفت حکیم: فمن تکبر یوما فبعد عز ذل .

*

عاشق و رنجور بود و بی درم   آن شخوده رخ ، شخانیده ز زم.

*

کاشک[2] تنم باز یافتی خبر دل   کاشک دلم باز یافتی خبر تن
کاشک[2] من از تو برستمی به سلامت   آی[3] فسوسا کجا توانم رستن .

*

(۲۱)و(۲۲) احوال و اشعار رودکی چاپ سوم ص ۳۷۴ به نقل از سفینه‌ای (؟)
(۲۳) تا (۳۰) احوال و اشعار رودکی ص ۳۷۴ و شعرای بزرگ ایران به‌نقل از سفینه‌ای از قرن هفتم (؟)
(۳۱) المعجم ۱۵۲
(۳۲) تا (۳۶) لباب الالباب ج۲ ص ۶۲ ، مجمع الفصحا ۶۵۵
(۳۷) جهانگیری ۱۷۰۵ به شاهد "زم"
(۳۸)و(۳۹) ترجمان البلاغه ۸۱ـ (۳۹) المعجم ۳۸۰

۱ـ مجمع الفصحا : ذنبم
۲ـ المعجم : کاش
۳ـ المعجم : وای

دعوت من برتو آن شد کایزدت عاشق کناد   بریکی سنگین دلی نامهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق وداغ مهر[1] و غم خوری[2]   تا[3] به هجر اندر بپیچی وبدانی[4] قدرمن .

*

خبر دهند که بارید بر سر ایوب   ز آسمان ملخان و سر همه زرین
اگر ببارد زرین ملخ برو ازصبر   سزد که بارد بر من بسی مگس رویین .

*

لبکاد[5] تو شهد و عارض ماه   روی چون لاله برگ و زلف سیاه
دین الله می تباه کند   مرمرا حول آن رخان چو ماه
سی و دو دانه لولو مکنون   زیر دولاله برگ داری آه
رنگ آن لاله رخان تو کرد   رنگ یاقوت من به گونهٔ کاه
مرمرا ژاله سرشک چکان   نیست الا ز طعنهٔ بدخواه
تا مرا لاجرم بماند و حمد   جز بالله می نیابم راه
تا مرا هو همی به عشق کند   اینت جرم العظیم اینت گناه .

*

شاقنی[6] نایح من الاطیار   هاج سقمی و هاج لی تذکاری
دوش بر شاخک درخت آن[7] مرغ   نوحه می کرد و می گریست به زاری
قلت للطیر لم تنوح و تبکی   فی دجی[8] اللیل و النجوم[9] دراری

(۴۰)و(۴۱) لباب الالباب ج۲ ص ۶۲ ، مجمع الفصحا ۶۵۵ ، مخزن الغرایب ج۲ ص ۲۲۸
(۴۲)و(۴۳) لباب الالباب ج۲ ص ۶۱ ، مجمع الفصحا ۶۵۵
(۴۴)تا(۵۰)غزل بدیعی است درمونس الاحرار ج۱ ص لک ، ازمجموع کلماتی که در مصراعهای اول مشخص است " شهدالله انه لااله الاهو " وازمجموع کلماتی که درمصراعهای دوم مشخص شده است " لاحول ولاقوة الا بالله العظیم " به دست می آید .

۱ــ مجمع الفصحا : هجر
۲ــ لباب الالباب : غم خواری ــ مجمع الفصحا : غمکشی
۳ــ مجمع الفصحا ، مخزن الغرایب : چون
۴ــ مجمع الفصحا ، مخزن الغرایب : پس بدانی
۵ــ ظ: لب وکام
۶ــ مجمع الفصحا : ناحلی
۷ــ مجمع الفصحا : یکی
۸ــ مجمع الفصحا : فی الدجی
۹ــ مجمع الفصحا : والهجوم

من جدایم ز یار از آن‌می‌نالم[1] تو چه نالی که با مساعد[2] یاری
(۵۵) من نگویم[3] چو خون دیده ببارم تو چه گویی چو[4] خون دیده نباری .

***

(۵۱)تا(۵۵) ملمعی است در*لباب الالباب* ج۲ ص ۶۲، مجمع *الفصحا* ۶۵۵.

۱ـ مجمع الفصحا : یارخویش ونالم
۲ـ مجمع الفصحا : باسعادت
۳ـ مجمع الفصحا : بگریم
۴ـ مجمع الفصحا : گریی که

ابوالحسین خارجی

نام این شخص را همراه بایک بیت از وی ، تنها در کتاب تاریخ سیستان درمیان حوادث مربوط به دههٔ بیست قرن چهارم و درارتباط با ماکان کاکی سردارمعروف سامانیان می‌یابیم که به‌عنوان‌مردی‌مزاح معرفی شده است .

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکند ماکان پاک ازاصول.

***

(۱) تاریخ سیستان ۳۱۵

صانع بلخی

نام این شاعر فقط در تاریخ سیستان درباب ماجرای میان ماکان‌کاکی سردار معروف قرن چهارم باامیر ابوجعفر آمده است . آن گونه که از عبارت تاریخ سیستان مستفاد می‌شود ، صانع بلخی دارای رباعیاتی مشهور بوده‌است .از میان اشعار او تنها یک رباعی درکتاب مذکورمضبوط است .

خان غم تو پست شده ویران باد | خان طرب همیشه آبادان باد
همواره سری کار تو با نیکان باد | تو میر شهید و دشمنت ماکان باد .

***

---

(۱)و(۲) تاریخ سیستان ۳۲۴

بلعمی

درفرهنگ جهانگیری دوبیت به نام استاد بلعمی به شاهد آمده که معلوم نیست منظورکدام بلعمی است : ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی وزیرنصراحمد سامانی متوفی به سال ۳۳۰ یا ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله بلعمی پسروی که او نیز وزیر سامانیان بوده و به سال ۳۶۳ وفات یافته است . هردو این وزرا از ادب پروران نامی ایران بوده‌اند و ذکر احوالشان در کتابهای تاریخ وادب مسطوراست .مرحوم نفیسی با توجه به سبک این دو بیت که به اشعار شاعران اواخر عهد سامانی نزدیکتر است احتمال می‌دهد که از آن ابوعلی بلعمی است [1] یعنی همان کسی که ترجمهٔ تاریخ طبری منسوب به اوست .

۱ـ احوال واشعار رودکی . چاپ سوم ص ۳۵۰

درنده چو شیـران ، دمنـده چو ثعبان درفشان چـو خسپی ، درخشـان چوآذر.

*

چون برافروزی رخ از بـاده‌کلـه‌سازی یله دستـهایم شیک[1] گـردد پایـهایم شیشله .

***

(۱) جهانگیری ۱۲۸۳ به شاهد "خسپی"
(۲) جهانگیری ۲۳۲۰ ، رشیدی ۹۶۹ به شاهد "شیشله"

۱ــ جهانگیری : سنگ

ابوشکور بلخی*

ازشاعران والامقام ایران درقرن چهارم هجری است . درخصوص زندگانی او اطلاعی به دست نیست . ازبیت زیر معلوم می‌شود که وی درسال ۳۳۳ مشغول سرودن مثنوی معروف خویش "آفرین نامه" بوده است :

بر این داستان کش بگفت از فیال ابر سیصد و سی و سه بود سال

وی معاصر ومداح امیرسامانی ــ نوح بن نصربن احمد ــ بوده که ازسال ۳۳۱ تا ۳۴۳ امارت داشته است .

منوچهری درقصیدهٔ مشهور خود نام اورا در ردیف شاعران نامدار پیش از خود می برد :

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بو شکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی[1].

ابوشکورعلاوه بر قصاید ، مثنویهایی نیز دراوزان گوناگون داشته که از آنها ابیاتی پراکنده و اندک باقی است ومعروفتر ازهمه "آفرین نامه" است که دربحرمتقارب در اخلاق وپند واندرز سروده و از آن بیش از سیصد بیت به دست نیامده است . از استشهادی که صاحبان کتب لغت و بلاغت وادب به اشعار او کرده‌اند درجهٔ اهمیت شعر او آشکارمی‌گردد . از میان اشعار ابوشکور که پس از قرنها به دست ما رسیده ۴۲۹ بیت گرد آمد که به طور عمده از آفرین نامه است .

برخی از ابیات این مثنوی بر اساس حدس وقیاس است که به وی نسبت داده‌اند . براین مثنوی کشف الابیاتی نیز تنظیم شده که در پایان اشعار آمده است .

* برای مزید اطلاع ر.ک :
عوفی ، لباب الالباب ج۲ ص ۲۱
هدایت . مجمع الفصحا ص ۱۳۸
دهخدا ،لغتنامه ، ذیل "ابوشکور"
کاوه ، سال پنجم ، شمارهٔ هشتم
شبلی نعمانی ، شعرالعجم ج ۱
نفیسی ، احوال واشعار رودکی ج ۳
نفیسی ، قابوسنامه ، تعلیقات
نفیسی ، سرایندگان بزرگ ، پیام نوین سال اول شمارهٔ هشتم
براون ،تاریخ ادبی ایران ج۱
فروزانفر ،سخن وسخنوران
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۴۰۳
صفا ، گنج سخن ج۱ ص ۲۴
دبیرسیاقی ، پیشاهنگان شعرپارسی ص ۷۴
دبیرسیاقی ، گنج بازیافته ص ۳۸

۱ــ دیوان منوچهری ص ۱۴۰

الا تا ماه نوخیده کمان است[1] سپر گردد مه داه و چهارا .

*

یک فلاده همی نخواهم[2] گفت خود سخن بر فلاده بود مرا .

*

باید فیلسوفی سخت شیوا که باشد در سخن گفتن توانا .

*

از بیخ بکند او و مرا[3] خوار بینداخت مانندهٔ خار و خسک[4] و خار چو خوانا[5] .

*

ازدور به دیدار تو اندر نگرستم مجروح شد آن چهرهٔ پر حسن‌وملاحت
وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضایی است جراحت‌به‌جراحت.

*

بار بسته شد فرمان ده نون تا میان خدمت را بندم چست .

*

یکی رهیت امیر مرا گنه کارست گناه او را با عفو میر پیکارست
گناه چیره‌تر از عفو میر زشت بود که عفو میر فزون از گناه بسیارست
مرآدمی را ز آدم گناه میراث است عجب مدار که فززند با پدر یارست
نه من رسول گنهکارم و نه‌نیز شفیع نه مرمرا به‌چنین جای جای گفتارست
ولیکن آنکه به‌جای امیر زلت کرد به‌جای بندهٔ میرش هزار کردارست .

*

ای گشته من از غم فراوان تو پست شد قامت من ز بار[6] هجران تو شست
ای شسته من از فریب و دستان تو دست خود هیچکسی به سیرت و سان توهست؟

*

(۱) لغت فرس به شاهد "خیده" ، سروری
(۲) لغت فرس ، صحاح الفرس به شاهد "فلاده"
(۳) لغت فرس به شاهد "شیوا"
(۴) لغت فرس ، سروری به شاهد "خوان"
(۵)و(۶) لباب الالباب ج۲ ص ۲۱
(۷) لغت فرس به شاهد "چست"
(۸)تا(۱۲) ترجمان البلاغه ص۱۳۰
(۱۳)و(۱۴) لباب‌الالباب ج۲ ص۲۱ـ مجمع الفصحا ۶۵

۱ـ سروری : الاناچون سپرناشدمه بدر
۲ـ لغت فرس ، صحاح الفرس : بخواهم
۳ـ سروری : ازبیخ جو برکندمرا
۴ـ لغت فرس : خارحسک
۵ـ اشعارپراکنده : خارخوانا
۶ـ لباب‌الالباب : درد

به کار دهر مولش گرچه بد نیست   ولی در خیر[1] کردن از خرد نیست .
*
ز روز واپسین آن کش خبر نیست   جز اورندیدنش کار دگر نیست .
*
گشت پر منگله همه لب کشت   داد در این جهان نشان بهشت .
*
گهی به بازی بازوش را فراشته داشت   گهی به رنج جهان اندرون بزد[2] آرنج .
*
سکنجیده همی داردم به درد   ترنجیده همی داردم به رنج .
*
چنانکه مرغ هوا پر و بال برهنجد   تو بر خلایق بر پر مردمی برهنج[3] .
*
به موی کاکل و آن زلف پر چین   فتاده صد هزاران کلچ بر کلچ .
*
چون نیاز آید سزاوار است داد   جان من کریان این سالار باد .
*
ستد و داد مکن هرگز جز دستادست   که پسادست خلاف آرد والفت ببرد .
*
چون بچه کبوتر منقار سخت کرد   هموار کرد موی و بیوگند موی زرد
کابوک را نشاید شاخ آرزو کند   وز شاخ سوی بام شود باز گرد گرد .
*
آن کس که بر امیر در مرگ باز کرد   بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد .
*

(۱۵) لغت فرس ، سروری به شاهد "مولش"
(۱۶) لغت فرس به شاهد "اورندیدن"
(۱۷) لغت فرس به شاهد "منگله"
(۱۸) لغت فرس به شاهد "آرنج"
(۱۹) لغت فرس به شاهد "سکنجیده"
(۲۰) لغت فرس به شاهد "برهنجیدن"
(۲۱) گزیده درتصوف (ازگنج بازیافته)
(۲۲) لغت فرس به شاهد "کریان"
(۲۳) لغت فرس به شاهد "پسادست"
(۲۴) و (۲۵) لغت فرس به شاهد "کابوک"
(۲۶) لغت فرس به شاهد "باز"

۱ــ سروری : تاخیر
۲ــ اصل : سپرد
۳ــ اصل : همی سنجی

هر آن شمعی که ایزد برفروزد　　هر آن کس[1] پف کند سبلت بسوزد .

*

کار بشولی که خرد کیش شد　　از سر تدبیر و خرد بیش شد .

*

به گه رفتن کان ترک من اندر زین شد　　دل من زآن زین آتشکدهٔ برزین شد.

*

(۳۰) ساقیا مرمرا از آن می ده　　که غم من بدو گسارده شد
از[2] قنینه برفت چون مه نو　　در پیاله مه چهارده شد.

*

بر آغالیدنش استیز کردند　　به کینه چون پلنگش تیز کردند .

*

زغم به حال حریفان مستمند مکن[3]　　چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود[4].

*

گولی تو از قیاس که گر برکشد کسی　　یک کوزه آب ازو بزمان تیره‌گون‌شود[5].

*

(۳۵) ای زهمه[6] مردمی تهی و تهک　　مردم نزدیک تو چرا پاید[7].

*

بخوشاندت گر[8] خشکی فزاید　　وگر سردی خود آن بیشت گزاید .

*

هرزه و مفلاک بی‌نیاز از تو　　با تو برابر که راز بگشاید .

*

(۲۷) لغت فرس ،سروری به شاهد "پف "ـ اسرارالتوحید بدون نام شاعر .
(۲۸) لغت فرس به شاهد "بشول "
(۲۹) لغت فرس به شاهد "برزین "
(۳۰)و(۳۱) لباب الالباب ج۲ ص ۲۱ ـ *مجمع الفصحا* ۶۵
(۳۲) لغت فرس به شاهد "آغالیدن"
(۳۳) لغت فرس ، جهانگیری به شاهد "زغم "
(۳۴) لغت فرس ، سروری به شاهد "گول "
(۳۵) لغت فرس به شاهد "تهک "
(۳۶) لغت فرس صحاح‌الفرس به شاهد "خوش "
(۳۷) لغت فرس به شاهد "مفلاک "

۱ــ سروری : هرآنکس
۲ــ مجمع الفصحا : در
۳ــ لغت فرس : مباش
۴ــ جهانگیری : غم نباید بود
۵ــ سروری : به همان تیره می‌شود
۶ــ لغت فرس : ای زهر
۷ــ لغت فرس : مردمان نزدتوچرا باید
۸ــ صحاح‌الفرس : اگر خوشاندت

بلند کیوان با اورمزد و با بهرام ز ماه برتر خورشید و تیر باناهید.

*

درستی عمل گر خواهی ای یار زالفنجیدن علم است ناچار.

*

دو صد منده سبوآب کش به روز شبانگاه لهو کن به منده بر.

*

بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر هرگز کجا پسندد افلاک جز تراسر.

*

روز اورمزد است شاها شاد زی بر کت شادی نشین و باده خور.

*

من بچه‌ٔ فرفورم و او باز سپید است با باز کجا تاب برد بچه‌ٔ فرفور[1].

*

هر که باشد سپوزکار به دهر نوش در کام او شود چون زهر.

*

چو رسن گر زپس آمد همه رفتار مرا به سغر مانم کو باز[2] پس اندازد تیر.

*

برد چخماخ من از خانه‌ٔ من جامه نبرد جامه از مشرعه بردند هم از اول تیر
چهل وپنج در او سوزن و انگشتریی قلم و کار ببردست یکی شوم حقیر.

*

هر چه نخوردی تو گوارنده باد گشته گوارش همه بر تو گداز.

*

(۳۸) لغت‌فرس به شاهد "کیوان"
(۳۹) لغت فرس به شاهد "الفنجیدن"
(۴۰) لغت فرس به شاهد "منده"
(۴۱) لغت فرس به شاهد "لتنبر" — این‌بیت به نام شاعردیگری نیزآمده‌است.
(۴۲) لغت فرس به شاهد "کت"
(۴۳) لغت فرس به شاهد "فرفور"، سروری
(۴۴) لغت فرس به شاهد "سپوزکار"
(۴۵) لغت فرس ، سروری به شاهد "سغر
(۴۶)و(۴۷) لغت فرس به شاهد "چخماخ"
(۴۸) لغت فرس به شاهد "گداز"

۱ـ اشعار پراکنده: تبهو
۲ـ سروری .بار

داعی عدل ملک پرور او | گرگ را داده منصب نخراز .

*

(۵۰) ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر | نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز.

*

اگر از من تو بد[۱] نداری باز | نکنی[۲] بی نیاز روز نیاز
نه مرا جای زیر سایهٔ تو | نه ز آتش دهی به حشر جواز
زستن و مردنت یکی است مرا[۳] | غلبکن در چه باز یا چه فراز.

*

همه دعوی کنی و خایی ژاژ | در همه کارها حقیری و هاژ .

*

(۵۵) دیو بگرفته مر ترا به فسوس | تو خوری بر زیان مال افسوس[۴].

*

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر | بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش .

*

چند بردارد این هریوه[۵] خروش | نشود باده بر سماعش نوش.

*

از فلک نحسها بسی بینند | آنکه باشد غنی شود مفلاک.

*

ماده گفتا هیچ شرمت نیست ویک | چون سبکساری نه بد دانی نه نیک .

*

(۶۰) چنان بگریم گر دوست داد من ندهد | که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ زگال .

*

(۴۹) لغت فرس به شاهد "نخراز"
(۵۰) المعجم۳۰۳ ــ حدایق السحر بدون نام شاعر
(۵۱)تا(۵۳) لغت فرس .(۵۱)و(۵۳) سروری به شاهد "غلبکن"
(۵۴) لغت فرس به شاهد هاژ"
(۵۵) سروری به شاهد "فسوس
(۵۶) لغت فرس ،صحاح الفرس ،جهانگیری (به نام رودکی)به شاهد "فرخشه"
(۵۷) لغت فرس به شاهد "پوشک". این بیت به نام شاعر دیگری نیزهست .
(۵۸) لغت فرس به شاهد "مفلاک"
(۵۹) اشعار پراکنده ص۸۹ منسوب به رودکی نیز هست.
(۶۰) احوال و اشعار رودکی ج۳

۱ــ سروری :بر
۲ــ لغت فرس :بیکی
۳ــ سروری :مردن وزیستنت هردویکیست
۴ــ اصل : مال قسوس
۵ــ اصل : هریو (تصحیح دهخدا است)

اگر قارون شوی زالفختن مال   شوی در زیر پای خاک پامال.

*

آب انگور و آب نیلوفل   مرمرا از عبیر و مشک بدل.

*

جسته نیافتستم کایدونم   گویی ز دام و داهل جستستم...
دانش به خانه اندر دربسته   نه رخنه یابم و نه کلیدستم.

*

ستایش خوش آمد همه خلق را   ولی مست باشند گاه کرم.

*

هر کجا گوهری است بشناسم[1]   دست سوی دگر نپرواسم...
می خورم تا چو نار بشکافم   می خورم تا چو خی برآماسم...
این جهان سر بسر همه فرناس   بر جهان من یگانه فرناسم.

*

تا کی کند او خوارم تا کی زند او شنگم   فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم.

*

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم.

*

با نعمت تمام به درگاهت آمدم[2]   امروز با گوازی[3] وچوبی همی روم[4].

*

لطیف و جوانم به گاه بهار   پژاگن نیم سالخورده نیم.

*

(۶۱) لغت فرس به شاهد "الفختن"
(۶۲) المعجم ۲۳۰
(۶۳) و(۶۴) لغت فرس به شاهد "داهل" و "رخنه"
(۶۵) لغت فرس به شاهد "ستایش"
(۶۶) تا (۶۸) لغت فرس به شاهد "پرواس" و "خی" و "فرناس"
(۶۹) لغت فرس به شاهد "شنگ"
(۷۰) قابوسنامه (نفیسی) ص۲۷ ،مجمع الفصحا ۶۵
(۷۱) لغت فرس ، سروری به شاهد "گراز"
(۷۲) لغت فرس به شاهد "پژاگن"

۱ـ لغت فرس :تاکجاگوهراست نشناسم
۲ـ سروری :آمدیم
۳ـ اصل : گرازی
۴ـ سروری : همی رویم

بیار از آنچه بکردار دیده بود نخست روان روشن بستد به قهر ازو رزبان
از آنچه قطرهٔ او گر فرو چکد به زمین[أ] ضریر گوید چشم من است و مرده روان

*

(۷۵) آن کس که مر خرد را گوهر نهدهمی من پیش او گشاد نخواهم همی زبان
خستو نیایم و نبوم آخشیج او کز هر دو سود هیچ نبینم مگر زیان

*

بپیچم من بر آن سیمین صنوبر بسان جو که بر پیچد به کاتان

*

تذرو تا همی اندر خرند خایه نهد گوزن تا همی از شیر پر کندپستان

*

یکی گفتش که ای دارای کیهان که یارد کرد با تو مکر ودستان

*

(۸۰) سر و بن چون سر و بن پنگان اندرون چون برون باتنگان

*

گاهی چو گوسفندان در غول جای من گاهی چو غول گرد بیابان دوان‌دوان
جان را دو[۲] گفت هرکس وزی‌من‌یکی است جان ور جان گسست باز چه بر برنهد روان
جان و روان یکی است به نزدیک‌فیلسوف ور چه ز راه نام دو آید روان و جان

*

ستاره ندیدم ندیدم رهی به دل زاستر ماندم از خویشتن

*

(۸۵) گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشتن اندر نهادمی بفلاخن

*

(۷۳)و(۷۴) لباب الالباب ج۲ص ۲۱، مجمع الفصحاص ۶۵
(۷۵)و(۷۶) لغت فرس (کتابخانهٔ ملک، تعلیقات لباب الالباب نفیسی ص ۶۵۴)
(۷۷) اشعارپراکنده‌ص ۸۴ به نقل ازعرفات العاشقین
(۷۸) لغت فرس به شاهد "خرند"
(۷۹) لغت فرس به شاهد "یارد"
(۸۰) لغت فرس به شاهد "باتنگان"
(۸۱) لغت فرس به شاهد "غول"
(۸۲) و(۸۳) لغت فرس به‌شاهد "روان"
(۸۴) اشعارپراکنده‌ص ۸۴
(۸۵) لغت فرس به شاهد "فلاخن" ودرحاشیه به نام‌رودکی.

أ- مجمع الفرس: دهن
۲- اصل: سه

آن به که نیابه را نگهداری　　　کردار (؟) تن خویش را کنی فربه .

*

رفیقان من با می[1] و ناز و نعمت　　　منم[2] آرزومند یکتا زغازه .

*

فغفور بودم و فغ من پیشم[3]　　　فغ رفت و من بماندم فغواره .

*

چرا این مردم دانا و زیرکسار و فرزانه　　　زنانشان مولها باشد و درشان هست یک خانه . .

(۹۰) چو بنهاد آن تل سوسن زپیش من چنان بود م　　　که پیش گرسنه بنهی ثرید چرب[4] بهنانه . . .

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند　　　که رخسارم پراز چین است چون رخسار پهنانه .

*

پلنگ دژ برازی دید بر کوه　　　که شیر چرخ گشت از کینش استوه .

*

چو آلیزنده شد در مرغزاری　　　نباشد در دلش از باز[5] باری .

*

ترا خاموشی امروز روی نیست　　　اگر چه حکیمی خله داری .

*

(۹۵) گر من بمثل سنگم با تو غرما سنگم[6]　　　ور ز آنکه تو چون آبی باخسته دلم ناری .

*

مار را هر چند بهتر پروری　　　چون یکی خشم آورد کیفر بری

(۸۶) لغت فرس به شاهد "نیابه"

(۸۷) لغت فرس ، سروری به شاهد "زغاره"

(۸۸) لعت فرس به شاهد "فغواره"

(۸۹) تا (۹۱) اشعار پراکنده ص۸۵ و۸۶ ــ (۹۰) لغت فرس به شاهد "بهنانه" ــ بیت اول منسوب به خسروی وبیت سوم منسوب به کسایی است ــ این سه بیت در اصل پیوسته نیستند .

(۹۲) لغت فرس به شاهد "دژبراز"

(۹۳) لغت فرس به شاهد "آلیزنده"

(۹۴) لغت فرس به شاهد "خله"

(۹۵) لغت فرس ، سروری به شاهد "غر یاسنگ وغرماسنگ"

۱ــ لعت فرس : بارز

۲ــ سروری : پس او

۳ــ گنج بازیافته : فغفور (وار) بودم وفغ پیشم

۴ــ اصل : چرب و (تصحیح دهخداست)

۵ــ اصل : ازیار

۶ــ لعت فرس : غریاسنگ

سفله فعل مار دارد بی‌خبر ‌‌ ‌‌ ‌‌ جهد کن تا سوی[1] سفله ننگری .

*

می‌ستان اکنون بدانگه[2] کاین زمین همچون ستی ‌‌ ‌‌ ‌‌ آب چون مهتاب و برماهی چو زندان گشته ژی .

*

به پیرامون آن دژ بود کوهی ‌‌ ‌‌ ‌‌ کز آن بد در دل گردون شکوهی .

***

آفرین نامه

خردمند داند که پاکی و شرم ‌‌ ‌‌ ‌‌ درستی و رادی و گفتار نرم
بود خوی پاکان و خوی ملک ‌‌ ‌‌ ‌‌ چه اندر زمین و چه اندر فلک .
خردمند گوید خرد پادشاست ‌‌ ‌‌ ‌‌ که بر خاص و بر عام فرمانرواست
خرد را تن آدمی لشکر است ‌‌ ‌‌ ‌‌ همه شهوت و آرزو چاکر است.
خرد چون ندانی بیاموزدت ‌‌ ‌‌ ‌‌ چو پژمرده گردی برافروزدت
خرد بی‌میانجی و بی رهنمای ‌‌ ‌‌ ‌‌ بداند که هست این جهان‌راخدای .
خردمند گوید من از هر گروه ‌‌ ‌‌ ‌‌ خردمند را بیش دیدم شکوه
خرد پادشاهی بود مهربان ‌‌ ‌‌ ‌‌ بود آرزو گرگ و او چون شبان .
خردمند گوید که مرد خرد ‌‌ ‌‌ ‌‌ به هنگام خویش اندرون بنگرد
کند تکیه افزون چو افزون شود ‌‌ ‌‌ ‌‌ وز آهو و بد پاک[3] بیرون‌شود.
خرد بهتر از چشم و بینایی است ‌‌ ‌‌ ‌‌ نه بینایی افزون ز دانایی است.
خرد باد همواره سالار تو ‌‌ ‌‌ ‌‌ مباد از جهان جز خرد یار تو[4] .
خردمند گوید که تایید و فر ‌‌ ‌‌ ‌‌ به دانش به مردم رسد نه به زر
چو دانا شود مرد بخشنده کف ‌‌ ‌‌ ‌‌ مرو را رسد بر حقیقت شرف .
گهر گرچه بالا نه بیش از هنر ‌‌ ‌‌ ‌‌ ز بهر هنر شد گرامی گهر[5] .

(۹۶)و(۹۷) لغت فرس ، صحاح الفرس به شاهد "کیفر"
(۹۸) لغت فرس به شاهد "ستی"
(۹۹) لغت فرس به شاهد "پیرامون"

۱ـ لغت فرس :روی
۲ـ لغت فرس (ن.ل.) :می ستدبایدبدینگه
۳ـ اصل: وزا هوی بدبال
۴ـ به نام ابوشکور ـ تااینجا درباب اول تحفه الملوک "در خرد وفضایل خردمند"
۵ـ این بیت به نام ابوشکوراست .

کسی کو به دانش برد روزگار — نه او یافه ماند نه آموزگار
جهان را به دانش توان یافتن — به دانش توان رشتن و تافتن.
اگر علم را نیستی فضل پر — بسختی بخستی خردمند خر.
بدان کوش تا زود دانا شوی — چو دانا شوی زود والا شوی
نه داناتر آن کس که والاتر است — که والاتر آن کس که داناتر است
نبینی ز شاهان ابر تخت و گاه — ز دانندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز — به دانا بودشان همیشه نیاز.
چو پخته شود تلخ شیرین شود — به دانش سخن گوهر آگین‌شود[1].
ابی دانشان بار تو کی کشند — ابی دانشان دشمن دانشند.
گر از جهل یک فعل خوب آمدی — مرو را ستاینده بستایدی.
سخنگوی هر گفتنی را بگفت — همه گفت دانا ز نادان نهفت[2].
چو یاقوت باید سخن بی‌زفان — سبک سنگ لیکن بهایش گران
سخن تا نگویی ترا زیردست — زبردست شد کز دهان تو جست.
کسی کو به نیکو سخن شاد نیست — برو نیک و بد هرچه باشد یکیست.
سخن کاندر او سود نه جز زیان — نباید که رانده شود بر زبان.
سخن گر چه باشد گرانمایه‌تر — فرو مایه گردد ز کم سایه‌تر
سخن کز دهان بزرگان رود — چو نیکو بود داستانی شود
نگین بدخشی بر انگشتری — ز کمتر به کمتر خرد مشتری.
شنیدم که باشد زبان سخن — چو الماس بران و تیغ کهن
سخن بفکند منبر و دار را — ز سوراخ بیرون کشد مار را.
سخن زهر و پازهر گرم است و سرد — سخن تلخ و شیرین و درمان و درد.
وز انگشت شاهان سفالین نگین — بدخشانی آید به چشم نگین.
سخن چون نه بر جای گوید شود — مر آن پایگه را که جویا شود.
بر هر سخن بار گویا شود — چنان کآب دریا به دریا شود.
سخن کز دهان نا همایون جهد — چو ماری است کز خانه بیرون جهد
نگهدار ازو خویشتن چون سزد — که نزدیکتر را سبکتر گزد[3].
چو بر کار نابوده انده بری — بود تلختر هرچه خوشتر خوری.
شکیبایی و نیک مانده به دام — به از ناشکیبی رسیدن به کام.
گشاده شود کار چون سخت بست — کدامین بلند است نابوده پست

۱ــ ازبیت ۱۱۲ تااینجا درباب دوم تحفه‌الملوک "درستایش دانش واهل دانش وفضایل دانایان"
۲ــ ازبیت ۱۲۳ تااینجا درباب سوم تحفه‌الملوک درنادانی وعلامت نادانی ومجتنب بودن ازنادانی"
۳ــ ازبیت ۱۲۶ تا اینجا درباب چهارم تحفه‌الملوک " در سخن گفتن"

از اندوه شادی دهد آسمان / فراخی ز تنگی بود بیگمان .
ترا گرچه دانش به گردون رسد / ز دانای دیگر شنودن سزد
چه گفتند در داستان دراز / نباشد کس از رهنمون بی‌نیاز .
هنرها ز بدبخت آهو بود / ز بخت آوران[1] زشت نیکو بود .
اگر محنت سخت خواهد رسید / به کمتر سخن محنت آید پدید
اگر آرزو آید از بخت نیک[2] / اگر بد کند آیدش سخت نیک .
چه نیکو سخن گفت دانش فزای / بدان کت نه کارست[3] کمتر گرای .
بد اندر دل ارچند پنهان بود / ز پیشانی مرد تابان بود .
شگفتی نباشد که گردد ز درد / سر سرو گوژ و گل سرخ زرد[4] .
شود دوست از دوست آراسته / چو با ایمنی مردم از خواسته
همه چیز پیری پذیرد بدان / مگر دوستی کآن بماند جوان.
دو چیز انده از دل به بیرون برد / رخ دوست و آواز مرد خرد.
بود دوست مر دوست را چون سپر / به از دوست مردم که باشد دگر.
که مردوست را جاودان پند دوست / به از گوهر ارچند گوهر نکوست.
هر آن دوست کز بهر سود و زیان / بود دوست ، دشمن شود بیگمان.
که را آزمودیش و یار تو گشت / منال از گناهی که بروی گذشت
بر آن کت گزین بود مگزین دگر / و گرنه بمانی پیاده ز خر[5].
به دشمن برت استواری مباد / که دشمن درخت است تلخ‌ازنهاد
ز دشمن گرایدون که یابی[6] شکر / گمان بر که زهر است و هرگزمخور.
هر آن کینه کز دل بود خاسته / نبیندش هرگز کسی کاسته
کسی را که دارد نگهدار خویش / بگو کار خود را نگهدار بیش.
سخندان بگفت این سخن بر فسوس / که دستی که نتوان بریدن ببوس.
به نرمی بسی چیز کردن توان / که بستم ندانی بکردن توآن
به نرمی بر آرد بسی چیز مرد / که آن بر نیاید به جنگ و نبرد
شنیدم که دشمن بود چون بلور / چو گاه شکستن نیابی مشور
پس آنگه چو خواهی که تا[7] بشکنی / چنان کن که بر سنگ خارا زنی.
نه دانش بود آهن آبدار / گه خشم دادن به ناهوشیار.

۱ــ اصل :زبخت اوان
۲ــ اصل :گرآرزو نیک آید زبخت نیک
۳ــ اصل :زکارست
۴ــ ازبیت ۱۴۱ تااینجا درباب پنجم تحفه‌الملوک "درحکمت وامثال ونصیحت"
۵ــ از بیت ۱۵۳ تا اینجا درباب ششم تحفه‌الملوک " دردوستی وحقوق آن"
۶ــ اصل : گرآیدنک یانی
۷ــ اصل : ترا

کند دشمن آهوی کوچک بزرگ ‌‌ به خرگوش تو برنهد نام گرگ
چو دشمن به گفتن تواند همی ‌‌ دروغی که با راست مانند همی
چه چاره است با او بجز خامشی ‌‌ ستیهدگی باشد از بیهشی .
به نرمی چو گردن نهد روزگار ‌‌ درشتی و سختی نیاید به کار .
شجاع آنکه دل را شکیبا کند ‌‌ به آشفتن اندر مدارا کند .
بتر روزگار آن شمارم همه ‌‌ که بر کام دشمن گذارم همه .
به نام نکو[1] گر بمیرم رواست ‌‌ مرا نام باید که تن مرگ راست
چنین گفت خسرو که مردن به‌نام ‌‌ به از زنده دشمن بدو شاد کام .
یلان زخم پولاد و دست دراز ‌‌ ز سر هم به پولاد دارند باز.
چو دشمن به بند افتد آور[2] تو زور ‌‌ که هرگز نگردد رها تا به گور.
چو روباه را کشت خواهی نگر ‌‌ نخوانی به نامش مگر شیر نر[3].
اگر چند خوب است بر کف گهر ‌‌ چو او را به رشته کنی خوبتر.
دو چشمت به فرزند روشن بود ‌‌ اگر چند فرزند دشمن بود
زپیش پسر مرگ خواهد پدر ‌‌ تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر .
بکاهد ز رنج تو هم رنج تو ‌‌ وز آسانی آسانی و گنج تو.
به هنگام برنایی و کودکی ‌‌ به دانش توان یافتن زیرکی
درختی که کوچک بود باغبان ‌‌ بگرداند او را چو خواهد چنان
چو گردد کلان باز نتواندش ‌‌ که از کژی و خم بگرداندش .
درم مایه و رنج دانایی است ‌‌ درم گرد کن تا توانایی است
چو پشت است مر مرد را خواسته ‌‌ که را خواسته کارش آراسته
بیفزاید از خواسته هوش و رای ‌‌ تهیدست را دل نباشد به جای
توانگر برد آفرین سال و ماه ‌‌ و درویش نفرین برد بیگناه .
چنان کرد یزدان تن آدمی ‌‌ که بردارد او سختی و خرمی
بر آن پرورد کش همی پروری ‌‌ بباید به هر راه کش آوری .
بیاموز تا زنده‌ای روز و شب ‌‌ چنین گفت دانا که بگشاد لب
نهاد تن خود چنین آمدست ‌‌ که از مه به دانش کزین آمدست[4] .
شنیدم که بر ساد[5] فرخ بود ‌‌ که دستور پاکیزه پاسخ بود
نبایدش دستور نادان به کار ‌‌ دبیران نادان نااستوار.
بود پادشه سخت‌تر کسی ‌‌ که دارد نکه چیز و دارد بسی

۱ـ اصل : نیکو
۲ـ اصل : افندبکن
۳ـ ازبیت ۱۶۱ تا اینجا درباب هفتم تحفه الملوک در دشمنی کردن و اسباب دشمنی ودشمن
۴ـ ازبیت ۱۸۲ تا اینجا درباب هشتم تحفه‌الملوک در موعظهٔ فرزندوترتیب وی
۵ـ ن.ل: پادشاه

اگر عام دارد همی خواسته   بدان تا بود کارش آراسته
پس این شاه را به‌که دارد نگاه   که بر عامه همچون شبان است شاه
چو خسرو ندارد چو خواهند ازو   حق مردمان چون گزارد بگو.
خردمند گوید که بر عدل وداد   بود پادشاهی و دین را نهاد
بهین کاری اندر جهان آن بود   که مانندهٔ کار یزدان بود[1].
شنیدم که آتش بود پادشاه   به نزدیک آتش که جوید پناه.
تو دانی که بر درگه شهریار   بود خویشتن داشتن سخت کار
دل از هیبت شاه خیره شود   بدو چشم بیننده تیره شود.
اگر پادشا را تو باشی پسر   همی ترس ازو گر ببایدت سر.
به راهی که مرد اندر آید بسر   بر آن راه نیزش نباید گذر
گناهی که کردی و[2] بر تو گذشت   نبایدت هرگز بدو بازگشت
نه هر بار برتو گنه بگذرد[3]   نه آهو همه ساله سبزی چرد
پشیمانی از کرده یکبار بس   هلاهل دوباره نخورده است کس[4].
به کژی و ناراستی کم گرای   جهان از پی راستی شد به‌پای.
هر آنگه که شد راستیت آشکار   فراوان بود مر ترا خواستار
رهی کز خداوند شد بختیار   برآیدش بی‌رنج بسیار کار.
نکوهیده باشد دروغ‌آزمای   سوی بندگان و به سوی خدای
یک آهو که از یک دروغ آیدا   به صد راست گفتن نه پیرایدا
دروغ آب و آزرم کمتر کند   و گر راست گویی که باورکند.
ز دریا همیشه گهر ناورند   یکی روز باشد که سرناورند.
شتاب آورد زشت نیکو به چشم   نه نیکو بود پادشا زود خشم
که را کار با شاه بدخو بود   نه آزرم و نه بخت نیکو بود.
از اندازه برتر مبر دست خویش   فزون از گلیمت مکن پای خویش[5].
شکیبایی اندر همه کارها   به از شوشهٔ زر به خروارها
شکیبایی اندر دل تنگ نه   شکیبایی از گنج بسیار به.
سگالش بباید به هر کار جست   سخن بی‌سگالش نیاید درست
به کاری که تدبیر باید دروی   نشاید گزاف اندرو کرد روی
خردمند باید که تدبیر خویش   کند با دل خویش صدباربیش[6].

۱– ازبیت ۱۹۶ تا به اینجا درباب نهم تحفه‌الملوک "درپادشاهی کردن"
۲– اصل : بدون واواست.
۳– اصل : گذربرگذرد
۴– ازبیت ۲۰۹ تا۲۱۲ به نام ابوشکورآمده.
۵– ازبیت ۲۰۵ تااینجا درباب دهم تحفه‌الملوک "درخدمت پادشاهان"
۶– از بیت ۲۲۳ تا اینجا درباب یازدهم تحفه‌الملوک "اندرصبروشتاب"

چنان کن که چون یافتی دستگاه   به آمرزش اندر بپوشی گناه .
به نیکی شود چشم روشن ترا   زهر بد بود نیک جوشن ترا .
ز نیکی همه نیک آید به جای   به نیکی دهد نیز نیکی خدای.
بدی همچو آتش بود درنهان   که پیدا کند خویشتن ناگهان.
یکی پند خوب آمد از هندوان   بر آن خستوانند ناخستوان
بکن نیکی وانگه بیفکن به راه   نماینده راه ازین بد مخواه
به ارزانیان ورنه ارزانیان   درم چون ببخشی ندارد زیان .
تو دانی که مردم به نیکی کند   کند تا مکافات آن برچند
مکافاتها چند گونه بود   یکی آنکه کارد همان بدرود [1] .
خردمند گوید که بنیاد خوی   ز شرم است و دانش نگهبان اوی
نکو داستان آنکه خسرو بزد   گرانبار بر جا بود خوی بد
بهشت آن کسی را که او نیکخوست   که دانستن خیر مردم بدوست
همه چیزها را پسندد خرد   مگر ناخردمندی و خوی بد .
زگفتار و کردار وز خوی زشت   کسی ندرود خوب چون زشت کشت.
چو از آشتی شادی آید به چنگ   خردمند هرگز نکوشد به جنگ .
بتر دشمنی مرد را خوی بد   کزو جان به رنج آید و کالبد .
بتر مرد آن کو به خوی زنان   بر آید پس آنگه بماند چنان
خردمند گوید که زن آن بتر   که او مردخو باشد و مردفر.
بس است این شرف خوی پاکیزه را   که ماند زن خوب دوشیزه را [2].
کسی که برهنه کند راز دوست   روا باشدار بردرانیش پوست .
گشاینده رازهای نهان   سرانجام رسوا شود در جهان.
زمن راز خویش ار نداری نگاه   نگهداشتن رازت از من مخواه.
چو در دل نگنجدت راز کسان   کجا گنجد اندر دل دیگران
سخن کو زسی ودو دندان بجست   بسی در دو گوش و دل اندر نشست
نیاید دگر باره زی مرد آن   سخن کز دهن جست و تیر از کمان .
مباد ایج کس کو بگوید نهان   ابازن که رسوا شود در جهان .
شنیدم که چیزی بود استوار   که او را نگهبان بود بی شمار
مگر راز کآنگاه پنهان بود   که او را یکی تن نگهبان بود .
اگر راز خواهی که پنهان بود   چنان کن که تدبیر با جان بود
چو الماس کآهن ببرد همی   سخن نیز دل را بدرد همی .
کس کآورد راز خود را پدید   ز گیتی به کامه نخواهد رسید

۱ــازبیت ۲۲۸ تا اینجا در باب دوازدهم تحفه‌الملوک " درنیکی وبدی "
۲ــازبیت ۲۳۷ تا اینجا در باب سیزدهم تحفه الملوک در خوی نیک وخوی بد "

نهفتن ســزد راز را جاودان   به جان باز بایدش بستن به جان
ابا دوست و دشمن نباید گشاد   به فرزند موبد چنین کرد یاد
شمن را نبینی چه گوید شمن   مگو راز با یک تن از انجمن[1].
برهنه بدی کآمدی در جهان   نبد با تو چیز آشکار و نهان
چنان کآمدی آنچنان بگذری   خور و پوش افزون ترا بر سری
خور و پوش و بخشای وراحت رسان   نگه می چه داری ز بهر کسان
خردمند گوید که هست این جهان   یکی جسر بر راه ما همرهان.
کسی کاندر اندوه گیتی فتاد   مپندار گر شاد بینیش شاد .
جهان آب شور است چون بنگری   فزون تشنه‌ای گرچه بیشش خوری .
ز دشمن به دینار و با زینهار   برستن توان، آزرانیست چار.
بباید جهان بر تو ور پایدی   ازو هر بدی کآمدی شایدی
چنین آمد و تو نخواهی چنین   بسنده نه‌ای با جهان آفرین
نگردد به کام تو هرگز روش   روش دیگر و توبه دیگر منش .
به دشت اندرون تشنه را آب شور   نماید چو آب این درفشنده هور
اگر بر شتابی بدو آب جوی   نیابی در او آب چون آب جوی
نه مشک است هر چو سیاهی نمود   سیاهی نماید همان نیز دود
نه هر چه آید اندر دلما گمان   بر آن گونه گردش کند آسمان.
هر آن چیز کاندر جهان ناوری   چرا گوش داری که بیرون بری
همه چیز تو هست چیز کسان   چو بیرون روی باز ایشان رسان.
رهی کز خداوند شد بی‌نیاز   خداوندی وی نداری تو باز
به جای مه است از میان مهان   کسی کو بپوشد نیاز از جهان.
چه دینار و چه سنگ زیر زمی   هر آنگه کزو نایدت خرمی.
چو زهری که آرد به تن در گداز   خرد را بدان گونه بگدازد آز .
بفرمود داور[2] که میخواره را   به خفچه بکوبند[3] بیچاره را .
ز ده گونه ریچال و ده گونه وا   گلوبندگی هر یکی را سزا.
بیاموز هر چند بتوانیا   مگر خویشتن شاد گردانیا.

(۲۶۲) تا (۲۸۱) درباب پانزدهم تحفه‌الملوک "دردنیا وحرص"
(۲۸۲) اشعار پراکنده ،لغتنامه
(۲۸۳) لغت فرس به شاهد "وا"
(۲۸۴) راحه الانسان

۱ـ ازبیت ۲۴۷ تا اینجا درباب چهاردهم تحفه‌الملوک " درنهفته داشتن رازها "
۲ـ لغتنامه : اورا
۳ـ اشعارپراکنده : بکوبید

توانی بر او کار بستن ‌غریب   که نادان همه راست بیند وریب .
منش باید از مرد چون سرو راست   اگر مرز بالا ندارد رواست .
کسی کاندر آب است وآب آشناست   ار آب ار چو آتش نترسد[1] رواست.
درشت است پاسخ ولیکن درست   درستی درستی نماید نخست.
گمان برد کز بخت وارون برست   نشد بخت وارون ازو یک بدست.
بدانک کبست کردد درست (؟)   به دیدار زشت و به کردارزست.
که را[2] دوست مهمان‌بود یا نه دوست   شب و روز تیمار مهمان نکوست[3] .
نداند دل آمرغ پیوند دوست   بدانگه که با دوست کارش نکوست .
بیلفغده باید کنون چاره نیست   بیلفنجم و چارهٔ من یکیست .
مریدان ر بازوش بر کند گوشت   مر آن کوبه را داد با یک دوغوشت.
به شاه‌دان کلته روباه گفت   که دانا زد این داستان درنهفت.
سخن تا نکویی توانیش گفت   و مر گفته را باز نتوان نهفت.
من اندر نهان زین جان فراخ   برآورده کردم یکی سنگلاخ .
جهاندیده‌ای دیدم از شهر بلخ   ز هر گونه گشته به‌سر برش چرخ .
خرامیدن کبک بینی به شخ   تو گویی ز دیبا فکنده‌است نخ.
— — — — — — —   بجز پیر سالار لشکر مباد .
به چشم تو اندر خس افکند باد   به چشمت بر از باد رنج اوفتاد .

(۲۸۵) لغت فرس بد شاهد "وریب
(۲۸۶) لغت فرس بد شاهد "منش
(۲۸۷) لغت فرس به شاهد "آشنا "
(۲۸۸) ترجمان البلاغه ص ۲۶
(۲۸۹) لغتنامه‌ـ اشعار پراکنده
(۲۹۰) لغت فرس به شاهد "زست "
(۲۹۱) قابوسنامه (نفیسی) ص۵۰ـ مجمع الفصحا ص ۶۵
(۲۹۲) لغت‌فرس به شاهد "آمرغ"
(۲۹۳) لغت فرس بد شاهد "الفغده "
(۲۹۴) لغت فرس بد شاهد "غوشت
(۲۹۵) لغت فرس بد شاهد "کلته "
(۲۹۶) گزیده درتصوف نقل ازکنج بازیافته
(۲۹۷) لغت فرس بد شاهد "سنگلاخ "
(۲۹۸) لغت فرس بد شاهد " چرخ "
(۲۹۹) لغت فرس بد شاهد " شخ "
(۳۰۰) قابوسنامه ص۱۶۷ بدون نام شاعروتنها یک مصرع
(۳۰۱) لغت فرس بد شاهد "خس

۱ـ اصل : ازآب ارجوزآتش نترسد (تصحیح دهخدا)
۲ـ قابوسنامه : اگر
۳ـ مجمع الفصحا : بدوست

خداوند ما نوح فرخ نژاد   که بر شهر ایران[1] بگسترد داد .
گلیمی که خواهد ربودنش باد   ز کردن بشخشد هم از بامداد .
همی گفت کاین رسم کهبد نهاد   ازین دل بگردان که بس بدنهاد .
به دشمن برت مهربانی مباد   که دشمن درختی است تلخ‌ازنهاد
درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب وشیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید   ازو چرب و شیرین نخواهی مزید .
خورای تو نبود چنین کار بد   بود کار بد ازدر هیربد .
سخنگوی گشتی[2] سلیمانت کرد   نعوشاک بودی مسلمانت کرد.
بر آغالش هر دو آغاز کرد   بدی گفت و نیکی همه راز کرد .
خنک آن کسی را کز او رشک برد   کسی کو به بخشایش اندر بمرد .
سرانجام کآغاز[3] این نامه کرد   جوان بود چون سی و سه ساله مرد .
بسا خان[4] و کاسانه و بادعرد   بدو اندرون شادی و نوشخورد .
نه بهرام گوهرت و نه اورمزد   فرزدی وجاوید نبود فرزد .
فروتر ز کیوان ترا اورمزد[5]   به رخشانی لاله اندر فرزد .
ز اندرز موبد شکیبنده شد   سر از راه سوداش کیبنده شد.
که بی داور این داوری نگسلد   و بر بیگنه[6] هیچ بند نبشلد .

(۳۰۲) لغت فرس ،صحاح الفرس به شاهد "نژاد" (متن از دهخدا)
(۳۰۳) لغت فرس به شاهد "شخشد"
(۳۰۴) لغت فرس به شاهد "کهبد"
(۳۰۵) تا (۳۰۷) مجمع الفصحا ص ۶۵
(۳۰۸) لغتنامه دهخدا ، اشعار پراکنده
(۳۰۹) لغت فرس ، سروری به شاهد "نعوشاک"
(۳۱۰) لغت فرس به شاهد "آغالش"
(۳۱۱) لغت فرس به شاهد "رشک"
(۳۱۲) لغت فرس . صحاح الفرس به شاهد "آغاز"
(۳۱۳) لغت فرس ،سروری به شاهد "بادعرد"
(۳۱۴) لغت فرس به شاهد "اورمزد"
(۳۱۵) لغت فرس به شاهد "فرزد"
(۳۱۶) لغت فرس به شاهد "شکیبندد"
(۳۱۷) لغت فرس به شاهد "بشل"

۱ــ لغت فرس ،صحاح الفرس : شهریاران
۲ــ لغت فرس : گیتی ــ سروری (ن . ل .) : گشتن
۳ــ لغت فرس ، صحاح الفرس : آغار
۴ــ سروری ،بساجای ــ لغت فرس ،بساکاخ و (متن از دهخدا)
۵ــ دهخدا : زکیوان فروزانتر و اورمزد ؟
۶ــ لغت فرس : بیگناه

دوم دانش از آسمان بلند — که بی‌پای چوب است[1] و بی‌دار وبند .
تن و جان چو هر دو فرود آمدند — به‌یک جای هر دو بسغده‌شدند .
گواژه که خندانمندت کند — سرانجام با دوست جنگ افکند .
اگر روزی از تو پژوهش کنند — همه مردمانت نکوهش کنند .
زالفنج دانش دلش گنج بود — جهاندیدهٔ دانش الفنج بود .
یکی زشت روی بد آغار بود — تو گویی به مردم گزی مار بود .
کجا باغ بودی[2] همه راغ بود — کجا راغ بودی[2] همه باغ بود .
دلی کو پر از زوغ هجران بود — ورا وصل معشوقه درمان بود .
کرانه نکردم[3] زیاران به بد — که بنیاد من استوار است خود .
زمین چون ستی بینی و آب رود — بگیرد فراز و نیازد[4] فرود .
که پازهر زهر است کافزون شود — کز اندازهٔ[5] خویش بیرون شود .
پدر گفت یکی روانخواه بود — به کویی فروشد چنان کم شنود
همی دربدر خشک نان باز جست — مر او را همان پیشه بود ازنخست .
توانگر به نزدیک زن خفته بود — زن از[6] خواب شلپوی[7] مردم‌شنود .
سبک پیرزن[8] سوی چاکر[9] دوید — برهنه به اندام من درمخید .

(۳۱۸) لغت‌فرس به شاهد "دار"
(۳۱۹) لغت فرس به‌شاهد "بسغده"
(۳۲۰) لغت‌فرس به شاهد "گواژه"
(۳۲۱) لغت فرس به‌شاهد "نکوهش"
(۳۲۲) لغت فرس به شاهد "الفنج"
(۳۲۳) لغت فرس‌به شاهد "بدآغار"
(۳۲۴) لغت فرس ، صحاح‌الفرس به شاهد "راغ"
(۳۲۵) لغت فرس به شاهد "زوغ"
(۳۲۶) لغت فرس به شاهد "کرانه"
(۳۲۷) لغت فرس ،سروری به شاهد "ستی"
(۳۲۸) راحه الانسان ،قابوسنامه‌ص ۲۴۷ و۲۴۹ بی‌نام
(۳۲۹) و(۳۳۰) لغت فرس به شاهد "روانخواه"
(۳۳۱) سروری به شاهد "شگپو" ، لغت فرس به شاهد "شلپوی" ــ به‌نام‌رودکی است .
(۳۳۲) لغت فرس به شاهد "مخید"

۱ــ لغت فرس :چونست
۲ــ صحاح‌الفرس :پینی
۳ــ لغت فرس: بکردم (تصحیح‌دهخدا)
۴ــ لغت فرس، سروری :بگرددفرازوبیاید
۵ــ راحه الانسان :چو زاندازهٔ
۶ــ سروری : که در
۷ــ سروری :شگپو
۸ــ لغت فرس :سبک نیک زن
۹ــ لغت فرس :سوی خانه دوید

شنیدم که خسرو به گوشاسپ دید — چنان کآتشی شد ز دورش[1] پدید.
خداوند ما کاین جهان آفرید — بلند آسمان از برش برکشید
فراز آورید آخشیج این چهار — گهر کاندرویست چندین نگار
برین آتش است و فرودینش خاک — میان باد دارد ابا آب پاک.
درخش ارنخندد به گاه بهار — همانا نگرید چنین ابر زار.
به هر دشت ورزه پچستی زکار — نبودی به کشت و درودش بکار.
مگر پیش بنشاندت روزگار — که به زو نیابی تو آموزگار.
به دانای فرمای همواره کار — چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا به هر کار باشد تمام — به دانا سپارد زمانه لگام
چنین خواندم از دفتر زردهشت — که دانا بود بیگمان دربهشت.
کجا گوهری جیره شد[2] زین چهار — یکی آخشیجش براو بر گمار.
بدو گفت مردی سوی رودبار — به رود اندرون شد همی بی‌شنار.
گشاده در هر دو[3] آزاده وار — میان[4] کوی کندوری افکنده خوار.
بیلفنج و زالفعدهٔ خویش خور — گلو را ز رسی به سر بر مبر
رسی بود گوینده شاه[5] رسان[6] — همه ساله چشمش به چیز کسان.
اگر بازی اندر چغو کم نگر — وگر باشه‌ای سوی بطان[7] مپر.
ستایش خوش آمدش بر یک هنر — نکوهش نیامدش[8] خود زایچ در.
یکی دژبرویی است پرخاشخر — کزو هست شیرژیان را حذر.

(۳۳۲) لغت فرس، جهانگیری به شاهد "گوشاسپ"
(۳۳۴) تا (۳۳۶) لغت فرس کتابخانهٔ ملک (تعلیقات نفیسی، لباب الالباب ص ۶۵۳)
(۳۳۷) لغت فرس به شاهد "درخش"
(۳۳۸) لغت فرس به شاهد "ورزه"
(۳۳۹) المعجم ص ۳۴۳
(۳۴۰) تا (۳۴۲) مرصادالعباد ص ۲۵۶
(۳۴۳) لغت فرس به شاهد "آخشیج"
(۳۴۴) لغت فرس به شاهد "شنار"
(۳۴۵) لغت فرس به شاهد "کندوری"، صحاح الفرس به شاهد "کندوره" وسروری
(۳۴۶) و (۳۴۷) لغت فرس، سروری بیت دوم به شاهد رس
(۳۴۸) سروری، لغت فرس، صحاح الفرس به شاهد چغو"
(۳۴۹) لغت فرس به شاهد ستایش
(۳۵۰) لغت فرس به شاهد دژبرو"

۱ـ لغت فرس: یدورش
۲ـ لغت فرس: خیره شد
۳ـ سروری: ستاره درآن کوی
۴ـ سروری: درآن
۵ـ لغت فرس: شاره
۶ـ سروری: سالارشان
۷ـ سروری (ن.ل.): ستان
۸ـ لغت فرس: نیایدش

پر از میوه کن خانه را تا به در / پر از دانه کن چینه[1] را تا به سر.
که را سوخت خرمن چه خواهد دگر / جهان را همه سوخته[2] سر بسر.
مر او را بدی[3] برمخیده پسر / ز بهر جهان بر پدر کینه‌ور.
به کیغالگی[4] رفته از پنجهیر / رمیده ازو مرغک گرمسیر.
خدایا تویی جمله را دستگیر / ورشتاد جودت ز ما وامگیر.
سری بی تن وپهن گشته به گرز / تنی بی‌سر افکنده بر خاک برز.
نه آن زین بیازرد روزی بنیز / نه این را از آن اندهی بودنیز[5].
مکن خویشتن سهمگین[6] چاپلوس / که بسته[7] بود چاپلوس از فسوس.
جز از خاک چیزی ندید از خورش / یکی جامه را دید او از برش.
یکی بهره دیدند بر بد کنش / نه درویش را ایچ بد[8] سرزنش.
به هر نیک وبد هر دوان یک منش / به راز اندرون هر دوان بدکنش.
یک آهوست خوان را که[9] ناریش پیش / چو پیش آوریدی صد[10] آهوش بیش.
زدن مرد را چوب[11] بر تار خویش / به از بازگشتن ز گفتار خویش.
تو سیمین بری من چو زرین اياغ / تو تابان مهی من چو سوزان چراغ.
به بگماز بنشست بمیان باغ / بخورد و به یاران اوشد نفاغ.

(۳۵۱) لغت فرس به شاهد "چینه"
(۳۵۲) لغت فرس به شاهد "خرمن"
(۳۵۳) لغت فرس، سروری به شاهد "برمخیده"
(۳۵۴) لغت فرس به شاهد "کیغال"
(۳۵۵) لغت فرس به شاهد "ورشتاد"
(۳۵۶) لغت فرس به شاهد "گرز"
(۳۵۷) لغت فرس به شاهد "بنیز" ـ المعجم ص ۳۲۵
(۳۵۸) لغت فرس، صحاح الفرس به شاهد "چاپلوس"
(۳۵۹) لغت فرس به شاهد "جامه"
(۳۶۰) لغت فرس، سروری به شاهد "مشخش"
(۳۶۱) لغت فرس به شاهد "منش"
(۳۶۲) لغت فرس، سروری به شاهد "آهو"
(۳۶۳) لغت فرس، سروری به شاهد "تار"
(۳۶۴) مجمع الفصحاص۶۵
(۳۶۵) لغت فرس به شاهد "نفاغ"

۱ـ لغتنامه: خنبه (صحیح‌تر است)
۲ـ لغت فرس: سوختن
۳ـ سروری: یکی
۴ـ اصل: کیغالگی ـ ظ: کنغالگی
۵ـ المعجم: بد ببیز
۶ـ لغت فرس: سهمگن
۷ـ صحاح الفرس: رسته
۸ـ لغت فرس: سو
۹ـ سروری: چو
۱۰ـ سروری: شد
۱۱ـ لغت فرس: تیغ

چو بر رویت از پیری افتد نجوغ[1] نبینی دگر در دل خود فروغ[2].
همی گفت با او گزاف و دروغ مگر کاندر آرد سرش را به یوغ.
ور ایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من به یوغ.
بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ کل وپشت چوگانت[3] گردد ستیغ.
کشاورز و آهنگر و پاییاف چو بیکار باشند سرشان[4] بکاف.
نگویم من این خواب[5] شاه از گزاف زبان زود نگشایم از بهر لاف.
بگویش که من نامه‌ای نغز پاک[6] فراز آوریدستم از مغز پاک.
چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرگ.
به آهن نگه کن که ببرید[7] سنگ نرست آهن از سنگ بی‌آذرنگ.
گواژه که هستش سرانجام جنگ یکی خوی زشت است ازو دار ننگ.
ز فرزند بر جان وتنت آذرنگ تو از مهر او روز و شب چون نهنگ.
بر این[8] داستان کش بگفت[9] از فیال ابر سیصد وسی و سه بود سال.
دل من پر آزار از آن بدسگال نبد دست من چیره بر بدهمال.
مگر مردمش کش بود گرم نام به دادنش بستاند از اوستام.
از آن پس که بد کرد بگذاشتم بر او بر سپاسی بنگذاشتم[10].

(۳۶۶) سروری به شاهد "افروغ"
(۳۶۷) لغت فرس به شاهد "یوغ"
(۳۶۸) لغت فرس به شاهد "یوغ"
(۳۶۹) لغت فرس، سروری به‌شاهد "ستیغ"
(۳۷۰) لغت فرس، سروری به‌شاهد "پای باف"، "کشاورز"
(۳۷۱) لغت فرس به شاهد "لاف" (تصحیح دهخداست)
(۳۷۲) لغت فرس به شاهد "نغز"
(۳۷۳) لغت فرس به شاهد "مجرگ"
(۳۷۴) لغت فرس، سروری به‌شاهد "آذرنگ"
(۳۷۵) لغت فرس به شاهد "گواژه"
(۳۷۶) لغت فرس به شاهد "آذرنگ"
(۳۷۷) لغت فرس به شاهد "فیال"
(۳۷۸) لغت فرس به شاهد "همال"
(۳۷۹) لغت فرس به شاهد "اوستام"
(۳۸۰) لغت فرس، سروری، صحاح‌الفرس به‌شاهد "سپاس، سپاسه، سپاسی"

۱ــ سروری: انجوغ
۲ــ سروری: افروغ
۳ــ سروری: سرنوک رمح تو
۴ــ لغت فرس: چوبیکاریابی سرش را بکاف
۵ــ لغت فرس: ای خوب
۶ــ لغت فرس: ناک
۷ــ لغت فرس: برید
۸ــ لغت فرس: مراین
۹ــ لغت فرس: نگفت
۱۰ــ لغتنامه: براوبرسپاهی بنگذاشتم

چه بایدت کردن کنون بافدم — مگر خانه روبی چو روبه به دم.
من آنگاه سوگند انیسان[1] خورم — کزین شهر من رخت برتر[2] برم.
زبان آورش گفت[3] و تو نیز هم — چو خسرو مکن روی برما دژم.
چو دینار باید مرا[4] یا درم — فراز آورم من به نوک قلم.
فژاگن نیم سالخورده نیم — ابر جفت بیداد کرده نیم.
گمان برد کش گنج بر استران — بود به چو بر پشت کلته خران.
جهاندیدگان را به نادیدگان — نکردند یکسان پسندیدگان.
تکاپوی مردم به سود و زیان — بتاو و مدو[5] هر سویی تازیان.
بر او تازه شد کینهٔ سالیان[6] — بکردندش از هر چه کرداوشیان.
همه باز بسته بدین آسمان[7] — که بر برده[8] بینی بسان کیان.
ور[9] ایدون که پوزش پذیری زمن — وگر نیز رنج آید از خویشتن.
نشاید درون نابسغده شدن — نباید که نتوانش بازآمدن.
پس از ژاژ وخوهل آوری پیش من — همت خوهل پاسخ دهد پیرزن.

(۳۸۱) لغت فرس به شاهد "بافدم"
(۳۸۲) لغت فرس، سروری به‌شاهد "انیسان"
(۳۸۳) لغت فرس به‌شاهد "دژم"
(۳۸۴) لغت فرس، سروری به شاهد "نوک"
(۳۸۵) لغت فرس به‌شاهد "فژاگن"
(۳۸۶) لغتنامهٔ دهخدا، اشعار پراکنده
(۳۸۷) قابوسنامه ص۱۳ و ۲۱۱ بدون نام
(۳۸۸) لغت فرس به شاهد "تکاپوی"
(۳۸۹) لغت فرس، سروری به‌شاهد "شیان"
(۳۹۰) لغت فرس به‌شاهد "کیان"
(۳۹۱) لغت فرس، سروری به‌شاهد "پوزش"
(۳۹۲) لغت فرس به‌شاهد "بسغده"
(۳۹۳) لغت فرس به‌شاهد "خوهل"

۱ـ لغت فرس (ن.ل.)، سروری (ن.ل.): نسیان
۲ـ سروری: کزین مملکت رخت بیرون
۳ـ لغت فرس (ن.ل.): باش
۴ـ لغت فرس: اگرزرخواهی زمن
۵ـ لغت فرس: بتاومگر ـ لغت فرس (ن.ل.): بتاب وبدو
۶ـ لغت فرس: ورریان
۷ـ لغت فرس: ریسمان
۸ـ لغت فرس: پرده
۹ـ لغت فرس: گر

زدانا شنیدم که پیمان شکن — زن جاف‌جاف است آسان فکن[1].

سوی رود با کاروانی گشن — زهابی[2] بدو اندرون سهمگن.

بتا روزگاری برآید براین — کنم پیش هرکس ترا[3] آفرین.

چو بیند بدین اندرون ژرف بین — چه گویی تو ای فیلسوف گزین[4].

نگون بخت[5] شد همچو تخشش[6] نگون — ابا سیب رنگین به آب اندرون.

سپاه اندک و رای و دانش فزون — به از لشکر کشن بی رهنمون.

پرد روحش از دیدن برز او — کفد مغزش از هیبت گرز او.

سزد گربری بنده‌ای را گلو — که آید خداوندیش آرزو.

به نشکرده برید زن[7] را گلو — تفو بر چنین ناشکیبا تفو.

تو از من کنون داستانی شنو — بدین داستان بیشتر زین منو.

به کار آور آن دانشی کت خدیو — بداده است ومنگر به فرمان دیو.

برادر برادر بود دوست به — چو دشمن بود بی‌رگ و پوست به.

کسی کز ره دوست رو تافته — ز بیکار دشمن دلش تافته.

چو خورشید آید به برج بزه[8] — جهان را ز بیرون نماند[9] مزه.

(۳۹۴) لغت فرس، سروری به‌شاهد "جاف‌جاف"
(۳۹۵) لغت فرس به‌شاهد "گشن" و "زهاب"
(۳۹۶) لغت‌فرس، سروری به‌شاهد "بتا"
(۳۹۷) لغت فرس، سروری به شاهد "ژرف"
(۳۹۸) لغت فرس به شاهد "نگون"
(۳۹۹) لغت فرس به‌شاهد "گشن"
(۴۰۰) لغت فرس به شاهد "کفد"
(۴۰۱) قابوسنامه (نفیسی) ص۱۰ و ۲۱۱ بدون نام شاعر
(۴۰۲) لغت فرس، سروری به‌شاهد "نشکرده"
(۴۰۳) لغت فرس به‌شاهد "منو"
(۴۰۴) لغت فرس به‌شاهد "خدیو"
(۴۰۵) قابوسنامه ص۱۰۰ بدون نام شاعر
(۴۰۶) لغت فرس به‌شاهد "تافته"
(۴۰۷) لغت فرس به شاهد "مزه"

۱ــ سروری: بل کم ززن
۲ــ اصل: زهابی (تصحیح دکتررواقی است که‌براصل لغت فرس ایرادگرفته‌اند)
۳ــ سروری: هزار
۴ــ لغت فرس: اندرین
۵ــ لغت فرس: تخت
۶ــ لغت فرس: بختش
۷ــ سروری: اورا
۸ــ لغت فرس: چوخورشیدت آیدبه‌برج بره
۹ــ لغت فرس: نماید

نشسته به صد خشم[1] بر خامه‌ای — گرفته در انگشت خود خامه‌ای .
کسی کو به محشر بود[2] آوری — ندارد به کس کینه و داوری .
به سر بر نهاده ز زر مغفری — ز پولاد کرده به بر بگتری .
بخیلی[3] مکن جاودان یک بسی — بدین آرزو که[4] منم خود رسی .
میلفنج دشمن که دشمن یکی — فزون است[5] و دوست از هزار اندکی .
پریچهره فرزند دارد یکی — کز او شوختر کم بود اندکی
مر او را خرد نی وتیمار نی — به شوخیش اندر جهان یار نی
شدآمدش بینم سوی زرگران — هماره ستوهند ازو دیگران
بخواند آنگهی زرگر دند را — ز همسایگان مرتنی چند را .
به کردار نیکی همی کردمی — وز الفغدهٔ خود همی خوردمی .
ستاره ندیدم بدیدم زمی[6] — بدان زاستر ماندم از خرمی[7] .
همی کوش تا جنگ باز افکنی — اگر چند دانی کسان بشکنی
چو چاره نبینی ز آویختن — نگر تا نترسی ز خون ریختن .
زچیز[8] کسان دست کوته کنی — دژ آگاه را بر خوش[9] آگه کنی .
بد اندیش دشمن بود[10] ویل جوی — که تا چون ستاند[11] ازو چیز[12] اوی .

(۴۰۸) لغت فرس به‌شاهد " خامه "
(۴۰۹) لغت‌فرس ،سروری به شاهد "آوری "
(۴۱۰) لغت فرس به شاهد "بگتر"
(۴۱۱) لغت فرس به شاهد " یک بسی "
(۴۱۲) لغت فرس به شاهد "الفنج "
(۴۱۳)تا(۴۱۶) لغت فرس به شاهد " دند " بیت آخرسروری به‌شاهد "دند "
(۴۱۷) لغت فرس به شاهد "الفغده "
(۴۱۸) لغت فرس ،صحاح‌الفرس به شاهد "زاستر"
(۴۱۹)و(۴۲۰) آداب الحرب ص ۳۷۰
(۴۲۱) لغت فرس ، صحاح‌الفرس به شاهد "دژآگاه "
(۴۲۲) لغت فرس به شاهد "ویل "

۱ــ لغت فرس : فکر
۲ــ سروری : شود
۳ــ سروری : پجنگی
۴ــ لغت فرس :چون ــ ن.ل. : خود
۵ــ لغت فرس : فراوان
۶ــ لغت فرس :ندیدم ندیدم رهی
۷ــ لغت فرس :خویشتن
۸ــ لغت فرس (ن.ل.) : رحورــ صحاح الفرس :زخیر
۹ــ لغت فرس . صحاح‌الفرس : خود
۱۰ــ لغت فرس: بدو
۱۱ــ لغت فرس: ستائی
۱۲ــ لغت فرس: ازوجفت

جوان تاش پیری نیاید بروی   جوانی بی آمرغ نزدیک اوی .
نباید که خسرو بود یاوه گوی   به دشمن دهد یاوه گوی آبروی.
سوی آسمان کردش آن مرد روی   بگفت ای خدای این تن من بشوی
ازاین اژغها[1] پاک کن مرمرا   همه آفرین ز آفرینش ترا .
زدیدار خیزد هزار آرزوی   ز چشم است گویند ، رژدی گلوی .
به ناپارسایی نگر نغنوی   نیارم نکو گفت اگر نشنوی[2]
نکوهش رسیدی به هر آهویی   ستایش بدی بر هنر[3] هر سویی .

***

(۴۲۳) لغت فرس به شاهد "آمرغ "
(۴۲۴) لغت فرس به شاهد "یاوه"
(۴۲۵) و(۴۲۶) لغت فرس به شاهد "اژغ "
(۴۲۷) لغت فرس به‌شاهد "رژد "
(۴۲۸) لغت فرس به شاهد "غنود "
(۴۲۹) صحاح الفرس به شاهد "نکوهش "

۱ـ لغت فرس : آژغان
۲ـ لغت فرس : نیارم چنین گفت اگر بشنوی
۳ـ صحاح‌الفرس : ستایش به‌از هنر

کشف الابیات آفرین نامه

* * *

خسروانی*

ابوطاهرطیب بن محمدخسروانی درردیف شاعران بزرگ سامانیان است . اززندگی‌اوهیچ نمی‌دانیم . سال‌فوتش‌راهدایت ۳۴۲ ثبت کرده‌است .ازبیتی که‌محمدعبده‌ازوتضمین کرده[1] ونیزبیتی که‌خسروانی‌در باب مرگ ابوالمثل وشاکروجلاب ــ شاعران بخارایی‌ــ گفته‌است ،سال ۳۴۲ درباب فوتش به‌یقین‌نزدیک می‌شود .

وجوداشعاراودرکتابهای لغت وبلاغت ویادصاحبان تذکره‌ازاونشانهٔ اهمیت وشهرت‌شعراین‌شاعراست . سوزنی‌سمرقندی‌شاعرقرن‌ششم‌درقصیده‌ای می‌گوید :

بیچاره سوزنـــی کـه بـه سودای‌غازیی   شد همچـو خسروانـــی خـسران زده تنش

چون خسروانـــی از غـم غازی‌نحیف شد   ز آنگونه سوزنی کـــه ندانی ز سوزنش

ای کاج خسروانـــی بـودی بـدین زمان   تا بودی آستـــان خـداوند مسکنش[2].

متاسفانه ازاشعاراوجز ۸۷ بیت شامل دوغزل وچهاردوبیتی وباقی ابیات پراکنده به شاهد لغت ، شعر دیگرازاونمانده‌است . ازهمین مقدارمی‌توان به‌قدرت ولطافت این شاعرپی برد . صاحبان کتب لغت در مواردی ، ابیات این شاعررا باخسروی سرخسی شاعردیگراواخرقرن چهارم مخلوط و اشتباه کرده‌اند ، به طوری که جداکردن وتمیزآنها کارمشکلی است .درجمع‌ابیات این دوشاعرسعی شده اقدم مآخذ در اغلب مواردموردا‌ستفاده‌قرارگیرد . بیتی درسروری ورشیدی به‌شاهد "فرم" به نام خسروانی آمده‌که دراصل از منجیک ترمذی است ودراینجاجزواشعارخسروانی نیاوردیم .

* ر.ک :
عوفی ،*لباب الالباب* ج۲ ص۲۰
هدایت ، *مجمع الفصحاء* ص ۶۰۲
براون ، *تاریخ ادبی ایران* ج ۱
فروزانفر ، *سخن وسخنوران* ص۲۶
صفا ،*تاریخ ادبیات درایران* ج۱ ص۳۹۸
صفا ،*گنج‌سخن* ج۱ص۲۱
مصفا ،*پاسداران سخن* ص۴۳
دبیرسیاقی ،*پیشاهنگان شعرپارسی* ص۱۸۱
نفیسی ،*احوال‌واشعاررودکی* ص۹۱۳ ، ۱۱۰۸

۱ـ به یـاد جوانـــی کنـون مویـه دارم   برین بیـت بوطاهـر خسروانی
جوانی بـــه بیهودگـــی یـــاد دارم   دریغا جوانـــی دریغـــا جوانی

۲ـ دیوان سوزنی ص۱۳۸

این چه ترفنداست ای بت که همی‌گوید خلق *** که سقر باشد فرجام ترا مستقرا .

*

همت تیز وبلند تو بدان[1] جای‌رسید *** که ثری[2] گشت مراو را فلک فیرونا .

*

نفرین[3] کند به من بر[4] دارم بآفرین[5] *** مرواکنم بدو[6] بردارد[7] به مرغوا .

*

جهان پناهی شاهی که مثل او نبود *** زاقتران نجوم و امتزاج کیانا .

*

(۵) شکوه تخت کیان وارث ممالک جم *** که تاج وتخت کیان را شهنشه است و کیا .

*

چنانکه خامه زشنگرف برکشد نقاش *** کنون شود مژه‌من به خون دیده‌خضاب .

*

همی حسد کنم و سال و ماه رشک برم *** به مرگ بوالمثل و مرگ شاکر (و) جلاب .

*

نهاده زهر بر نوش وخار همبر گل *** چنانکه باشد جیلانش از بر عناب .

*

انگشت برروی‌ش مانند تگرگ[8] است *** پولاد بر[9] گردن او همچون لاداست .

*

(۱) لغت فرس۸۸ به شاهد " ترفند "
(۲) لغت فرس ۳۷۹ ،صحاح‌الفرس ۲۴۹ به شاهد " فیرون " ــ درصحاح‌به‌نام خسروی
(۳) لغت فرس ۵ ،قواس ۱۹۳ ،صحاح ۱۹ ، عجائب اللغه ،سروری۱۲۹۹ به‌شاهد "مرغوا " ــ وفایی ۱۱ به شاهد " مروا " ــ درقواس به‌نام عسجدی
(۴) وفایی ۱۰ به شاهد " کیانا "
(۵) وفایی ۱۰ به‌شاهد " کیا "
(۶) لغت فرس ۴۶۳ به شاهد " خامه "
(۷) لغت فرس ۳۰ به شاهد "جلاب "
(۸) لغت فرس ۳۷۱ به‌شاهد "جیلان "به‌نام بوطاهر
(۹) لغت فرس ۱۰۴ ،قواس ۱۵۳ ، صحاح الفرس ۹۳ به‌شاهد " لاد " ــ درقواس به‌نام ابوطاهر

۱ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :بان
۲ــ لغت‌فرس :بژی ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) :ثرا
۳ــ قواس (اصل) .مروا
۴ــ صحاح‌الفرس ، وفایی ، سروری (اصل) :برو
۵ــ قواس ،سروری :آفرین
۶ــ قواس ،صحاح‌الفرس ،وفایی ،سروری: برو
۷ــ قواس :گیرد ــ قواس (اصل) :برگیرد
۸ــ لغت فرس (ن.ل.) :ملوک ،بمانندتگرگ
۹ــ قواس :فرا

وگرش[1] آب نبودی و حاجتی بودی   زنوک هر مژه‌ای آب راندمی[2] صد بست[3] .

*

تا باز[4] کردم از دل زنگار آز[5] و طمع   زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاه است وقدرومنفعه آن را که طمع نیست[6]   عز است وصدر و مرتبه آن را کـه آز نیست .

*

به خواب ناز شه با ترک نوشاد   ز هندوی یتاقی کی کند یاد .

*

بخل همیشه چنان ترابد از آن روی[7]   کآب چنان از[8] سفال نو[9] بترابد[10] .

*

توپاسبان سلیل[11] پریوشت می باش   بسان خور که نگهبان قرص خورباشد .

*

تا چو بهار گنگ شداز روی او[12] جهان   دو[13] چشم "خسروانی" چون[14] رودگنگ[15] شد .

*

(۱۰) لغت فرس۴۷ ، صحاح الفرس ۴۲ به شاهد بست" ــ رشیدی ۲۷۱ ، انجمن آرا ۸۷ ، آنندراج۶۷۵ به شاهد " برغست
(۱۱)و(۱۲) لباب الالباب ج۲ ص۲۰ ، مجمع الفصحاص ۶۰۲
(۱۳) سروری ۱۵۷۱ ، رشیدی ۱۵۲۲ به‌شاهد "یتاقی‌و یتاق"
(۱۴) لغت‌فرس ۲۲ ،صحاح الفرس ۳۷ ،عجائب‌اللغه ،وفایی۱۴ ، انجمن آرا ۱۸۴ ، آنندراج۱۰۵۹ به‌شاهد "تراب" ــ سروری ۲۸۹ به شاهد "ترابد"
(۱۵) جهانگیری ۱۹۷۶ ، سروری ۴۳۹ ، آنندراج ۱۷۲۸ به‌شاهد "خور"
(۱۶) لغت فرس ۲۶۸ ، قواس ۱۱۷ ،صحاح‌الفرس ۲۰۱ ،وفایی ۱۱۷ ،سروری۱۲۱۲ به شاهد "گنگ"

۱ــ صحاح الفرس : اگرش
۲ــ صحاح الفرس : راندی ــ صحاح الفرس(ن.ل.) :رندی
۳ــ رشیدی ،انجمن آرا ،آنندراج :مژه‌ای راندمی دوصدبرغست
۴ــ مجمع الفصحا :باک
۵ــ مجمع الفصحا :حرص
۶ــ مجمع الفصحا :به
۷ــ صحاح‌الفرس(ن.ل.) :براران‌روئی ــ عجائب اللغه :رو ــ انجمن آرا ، آنندراج : بخل ازو همچنان همیشه‌تراود .
۸ــ عجائب اللغه "از" ندارد .
۹ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) ، آنندراج : تو
۱۰ــ صحاح‌الفرس(ن.ل.) :بدرآید ــ عجائب اللغه ،سروری ،انجمن‌آرا ،آنندراج :بتراند ــ وفایی :ترابد
۱۱ــ آنندراج :سبل
۱۲ــ سروری : نو
۱۳ــ وفایی : در
۱۴ــ سروری : دو
۱۵ــ وفایی : کنگ رود

عجب آید مرا ز مردم پیر — که همی ریش را خضاب کند[1]
به خضاب از اجل همی نرهد — "خویشتن را همی عذاب کند.[1]"

*

دو فرکن[2] است روان ازدو دیده‌بردورخم[3] — رخم زرفتن فرکن[4] بجملگی[5] فرکند[6].

*

بر سر یله نهاده کلاه ونشسته‌تند — این حوصله که راست که‌آن[7] سونگه‌کند.

*

شب وصال تو چون باد بی وصال بود — غم فراق تو گویی هزارسال بود
شب دراز وغمان دراز و جنگ دراز — درین سه کار بگو تا مرا چه‌حال بود
بسا شبا که فراق ترا ندیم شدم — امید آنکه مگر باتوام وصال بود
خیال تو همه شب زی من آید ای عجبی — روان من همه شب خادم خیال بود
مرا ز خال سه بوسه تو وعده کرده بدی — بپای تابدهم پیش‌کت وبال بود
سیاه چشما ماها من این ندانستم — که‌ماه چهارده را غمزه‌از غزال بود
ترا مطیعم نامردمی مکن صنما — ز خوبرویان نامردمی محال بود
مگر به نامهٔ عشق اندرون نخوانده بوی — که خون دلشدگان پیش تو حلال بود
طمع به جان کنی وخیره قیل وقال کنی — چو جان و دل به‌تو دادم چه‌قیل‌وقال‌بود
وفای و مردمی امروز کن که دسترس‌است — بود که فردا این حال را زوال بود.

*

(۱۷)و(۱۸) المعجم ۴۷۰ که درپیروی ازبیت رودکی گفته:
ریش وسبلت همی خضاب کند — خویشتن را همی عذاب کند.
(۱۹) لغت فرس ۸۹ به شاهد "فرکند" ــ لغت فرس۳۶۸، قواس ۲۶، صحاح‌الفرس ۲۴۸، وفایی ۱۵۷ به شاهد "فرکن" ــ سروری ۹۸۷؛ رشیدی ۱۰۴۷ به‌شاهد "فژگن" ــ انجمن آرا ۴۷۶، آنندراج ۳۱۴۸ به شاهد "فژاک" ــ درلغت فرس چاپ هرن به‌نام فرخی
(۲۰) جهانگیری ۱۶۷۶، سروری ۱۵۶۸، رشیدی ۱۵۲۹ به‌شاهد "یله" ــ بهارعجم ج۲ ص۳۰۷، آنندراج ج ۳۴۴۷ به شاهد "کلاه یله نهادن"
(۲۱) تا (۳۰) مجلهٔ شرق دورهٔ اول شمارهٔ سوم ۱۳۰۹ ص۱۳۶ به‌نقل ازسفینه‌ای به‌خط تقی‌الدین اوحدی

۱ــ المعجم (ن.ل.) :کنند
۲ــ آنندراج :فژگن
۳ــ قواس (اصل) : بررح من
۴ــ لغت‌فرس ۸۹ :فرکند ــ رشیدی فرگن ــ انجم آرا .آنندراج :فزکن
۵ــ لغت فرس ،صحاح‌الفرس (ن.ل.) :جملگی
۶ــ لغت فرس (ن.ل.) :فرغن ــ صحاح الفرس .وفایی :فرکن ــ سروری ، رشیدی .انجمن‌آرا :فژکن ــ آنندراج :فژگن
۷ــ سروری ، بهارعجم .آنندراج :کرآن

کمان گروهۀ زریـن [1] شده [2] محـاقی ماه [3]   ستاره یکسره [4] غالوکهـای [5] سیـــم‌اندود .

*

خواب در چشم آورد گویند کوک و کوکنار   تافراق روی او داروی بـی خوابی شود [6] .

*

چهارگونه کـس از مـن به عجز بنشستند   کزان [7] چهار به من ذره‌ای شفـا نرسید
طبیب و زاهـد و اختـر شناس و افسونگر   به دارو و به دعـا [8] و بـه طالـع و تعویذ .

*

(۳۵) خصم اشتر دل تـــو گــر خـر نیست   ازچه رو افســرش شـــده افسار .

*

نه طرفه گـر ز [9] عشـــق روی آن بت   ببندم بـــر میـان کمـــرای کفار.

*

جانم بـه‌لـب آمـــد از غـم و سار   مردم ز جفـــا و جـــور بسیار .

*

آن گرد یل فگن که بـه تیرو سنان‌گرفت [10]   اندر نـهالـه گه بـــدل آهـوان هژبر [11].

*

(۳۱) لغت فرس ۲۷۱ ،قواس ۱۷۲ ، صحاح الفرس ۱۸۳ ،عجائب اللغه ، وفایی ۱۰۵ ، جهانگیری ۴۱۳، سروری ۹۳۱ ، رشیدی ۹۹۵ به‌شاهد "غالوک" ــ آنندراج ۲۱۷۹ ذیل حرف "ز "درصحاح الفرس ، عجائب‌اللغه ،وفایی ،سروری ورشیدی به‌نام خسروی است .
(۳۲) لغت‌فرس ۲۷۰ ،صحاح الفرس ۱۸۶ به‌شاهد "کوک "ــ درصحاح به‌نام خسروی
(۳۳)و(۳۴) لباب الباب ج۲ص ۲۰ــ مجمع الفصحا ۶۰۳
(۳۵) سروری ۶۵ به شاهد "اشتردل"
(۳۶) جهانگیری ۱۷۲۷ ، انجمن آرا ۵۲۲ ، آنندراج ۳۴۶۹ به شاهد "کمرا "
(۳۷) جهانگیری ۳۵۸ ،رشیدی ۸۱۶ ، انجمن آرا ۳۷۲ ، آنندراج ۲۲۹۶ به شاهد "سار"
(۳۸) لغت فرس ۴۳۰ ، عجائب اللغه به شاهد "نهاله "ــ درلغت فرس به نام ابوطاهر ودرعجائب اللغه به نام طیب است .

۱ــ لغت‌فرس (ن.ل.) :سیمین
۲ــ قواس (اصل) :شده‌است
۳ــ وفایی :بجای هلال ــ جهانگیری ،آنندراج :به‌چرخ گشته‌هلال ــ سروری ، رشیدی :به‌چرخ هلال
۴ــ صحاح‌الفرس (اصل) ،وفایی ،جهانگیری ،آنندراج :یکسرــ سروری ،رشیدی :ستارگان همه
۵ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) :غاکوتهائی
۶ــ صحاح‌الفرس دراصل مصرع دوم راندارد .
۷ــ مجمع الفصحا : کزین
۸ــ مجمع الفصحا : دعای
۹ــ آنندراج :کرد
۱۰ــ عجائب‌اللغه : گرد
۱۱ــ عجائب اللغه :هزبر

بینی آن نقاش و آن رخسار اوی[1] ازبر خو همچو بر گردون قمر.

*

(۴۰) ز باد[2] گرزش گردون همه پر ازآشوب زتف تیغش هامون همه پر از خنجیر.

*

میان معرکه از کشتگان نخیزد[3] دود زتف آتش شمشیر و خنجرش خنجیر.

*

بگذرد[4] سالیان[5] که بر ناید روزی از مطبخش[6] همی خنجیر.

*

یقین کز خلق یابد[7] محنت کوس[8] کسی کو گرددی گرد سپرلوس.

*

بده داد من ز آن لبانت[9] و گرنه سوی خواجه[10] خواهم شد از تو به گرزش[11].

*

(۴۵) سفر خوش است کسی راکه با مراد[12] بود اگرسراسر کوه و پژ[13] آید[14] اندرپیش[15].

*

(۳۹) لغت فرس ۴۱۷ــ مدارالافاضل ج۲ ص۱۷۶ به شاهد "خو"
(۴۰) قواس، مدارالافاضل ورشیدی به شاهد خنجیر ــ درمدار ورشیدی به نام ظهیرا مادر دیوان ظهیر چاپ هاشم رضی نیامده است.
(۴۱) لغت فرس ۱۴۰، عجائب اللغه به شاهد "خنجیر"
(۴۲) لغت فرس ۱۴۰، صحاح الفرس ۱۰۴، مدارالافاضل ج ۲ ص ۱۷۲، وفایی ۵۵، جهانگیری ۱۸۰۷، سروری ۴۳۳، رشیدی ۶۱۱ به شاهد "خنجیر" ــ درلغت فرس به نام خسروی
(۴۳) جهانگیری ۶۳۶، رشیدی ۸۳۰، انجمن آرا ۳۷۹، آنندراج ۲۳۳۱ به شاهد "سپرلوس"
(۴۴) لغت فرس ۲۱۳، صحاح الفرس ۱۵۶، وفایی ۸۸، سروری ۱۲۰۶، رشیدی ۱۱۳۴، عجائب اللغه به شاهد "گرزش" ــ درسروری ورشیدی به نام خسروی
(۴۵) لغت فرس ۱۷۸، صحاح الفرس ۱۳۶، مجموعه الفرس ۱۰۵، وفایی ۷۶، سروری ۲۳۱ به شاهد "پژ" ــ عجائب اللغه به شاهد "بژ" ــ درمجموعه الفرس بدون نام شاعر

۱ــ مدارالافاضل: او
۲ــ همهٔ منابع: زیاد (تصحیح قیاسی است)
۳ــ عجائب اللغه: معرکهٔ کشتگان بخیزد
۴ــ مدارالافاضل: بگذار ــ سروری: بگذر
۵ــ جهانگیری: سالیان بگذرد ــ رشیدی: سالها بگذرد
۶ــ جهانگیری، سروری: مطبخت
۷ــ انجم آرا، آنندراج: خواهد
۸ــ آنندراج: کوش
۹ــ وفایی: ازلب خود ــ سروری، رشیدی: ازلبانت
۱۰ــ صحاح الفرس (ن.ل.): جوجه
۱۱ــ عجائب اللغه: گرزیش
۱۲ــ وفایی، سروری: برمراد
۱۳ــ عجائب اللغه: بژ
۱۴ــ لغت فرس (ن.ل.): آیدش ــ صحاح الفرس (ن.ل.): آمد
۱۵ــ لغت فرس (ن.ل.): دربیش

کند از [1] خســت او همــی پنهان — همچون میمــون نخود در آکپ [2] خویش.

*

تا کی همــی درآیــی وگــردم همی دوی — حقا که کمتــری و فژاگــن تری ز پک .

*

ازنسیم ریــاض دولــت تو [3] — بررخ گل در ثمین شـــد [4] بشک [5] .

*

یک رخ تــو مــاه و آن دگــر رخ [6] زهره — زهره بــه عقــرب نشسته ماه به خرچنگ.

*

(۵۰) از باد کشت [7] بینی چون آب [8] سوج موج — وز نوسه [9] ابـــر بینی‌چون‌جزع [10] رنگ‌رنگ.

*

همه با هیزان هیز [11] و همه با کنجان کنج [12] — همه بــا دزدان دزد وهمه باشدگان شنگ .

*

یکی ببر [13] دژآلــود است [14] در جنگ — که دارد ازمصــاف شیــر نــر ننگ.

*

(۴۶) جهانگیری ۱۴۲ ،رشیدی ۱۴۰ به‌شاهد "آکپ "ـ انجمن‌آرا ۳۲ به‌شاهد "آکب"
(۴۷) لغت فرس ۲۸۴ به‌شاهد "پک" دریک نسخه‌به‌نام‌دقیقی ،درچاپ هرن به نام لبیبی ودرنسخه‌ای دیگربه‌نام سیمجور
(۴۸) سروری ۱۶۳ به‌شاهد "بشگ "ـ رشیدی ۳۱۵ به شاهد "بشک" وآنندراج۷۲۶ـ آنندراج۳۳۱۸ذیل "ک"
(۴۹) لغت فرس ۲۹۱ ، قواس ۶۹ ، صحاح الفرس ۱۹۶ به شاهد " خرچنگ "
(۵۰) لغت فرس ۴۴۱ ، قواس ۳۲ ، مجموع‌الفرس۲۵۷ بی‌نام‌شاعر ، عجائب اللغه ،جهانگیری۲۱۲۲ به شاهد "نوسه "ـ وفایی ۲۰۰ به شاهد "نوشه "ـ سروری ۱۴۱۸ ، رشیدی ۱۴۲۵ ، انجمن آرا ۶۴۴ ، آنندراج۴۴۱۶ به شاهد "نوس
(۵۱) جهانگیری ۱۸۷۰ به‌شاهد "کنج "ـ انجمن آرا ۵۲۴ ذیل "کنتو "ـ آنندراج ۳۴۷۹ به‌شاهد "کنج"
(۵۲) سروری ۵۱۳ ، رشیدی ۶۶۶ به شاهد "دژآلود "ـ آنندراج ۱۸۵۳ به‌شاهد "دژخی . . . "

۱ـ جهانگیری :ار
۲ـ انجمن‌آرا :لپ
۳ـ سروری :شاه
۴ـ رشیدی ،آنندراج : شده
۵ـ سروری :بشگ
۶ـ صحاح الفرس (اصل) "رخ "ندارد .
۷ـ قواس .جهانگیری :گشت
۸ـ لغت فرس (ن.ل.) ،وفایی :ازباد "ژاله "روی خویدجوآبست
۹ـ سروری ،رشیدی ،انجمن‌آرا ، آنندراج :نوس
۱۰ـلغت فرس (ن.ل.) :ازبادپشت بینی چوآب ـ قواس (اصل) :چرخ ـ وفایی : نوشه پشت ابر چو چرخستـ جهانگیری ،رشیدی ،انجمن‌آرا ،آنندراج :باغ
۱۱ـ انجمن‌آرا ،آنندراج :میران میر
۱۲ـ انجمن‌آرا :کیچان‌کیچـ آنندراج :گیچان گیچ
۱۳ـ سروری (ن.ل.) :پیرـ رشیدی : شبر
۱۴ـ آنندراج :دژآلودیست

فغان زآن[1] درنگت به هنگام صلح		فغان ز آن[2] شتابت به هنگام جنگ
درنگم به راحت همه زآن شتاب		شتابم به مردن همه زآن درنگ
نبودست عشق تو بی هجر هیچ		به یکدیگر اندر زدستند چنگ
نهنگی است هجران و دریاست[3] عشق		به دریا بود جاودانه نهنگ
رخت دید نتوانم از آب چشم		سخن گفت نتوانم از بس غرنگ
رخ تست خورشید وخورشید خاک		لب تست یاقوت و یاقوت سنگ
نه چون" خسروانی " نه چون تو بتا		بت و برهمن دید مشکوی و گنگ.

*

ازیرا کارگر نامد خدنگم		که بر بازو کمان سام دارم.

*

رخم به گونهٔ خیری شدست[4] زاندهوغم[5]		دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم.

*

جهان برشبه داود است ومن چون اوریا گشتم		جهانا یافتی کامت کنون زین بیش[6] مخریشم[7].

*

خون وصفرا بس که دراعضای دشمن از نفاق		جوش زد گردید سرتاپا گرفتاردلم.

*

موسیجه و قمری چو مقریانند		از سرو بنان هر یکی نبی خوان[8].

*

(۵۳)تا(۵۹) مجمع الفصحا ۲ ۶۰۲- ۵۳و۵۴ و۵۶ تذکرهٔ روزروشن ۲۴۰ بهنام مولانا بوطاهرطوسی خسروی کهاشتباه است ـ بیت آخر، سروری ۱۳۵۶ به شاهد "مشکو"
(۶۰) لغت فرس ۳۵۳ به شاهد "کمان سام" بهنام بوطاهر
(۶۱) لغت فرس ۳۴۸، قواس۹۵، صحاح الفرس ۲۲۰، مدارالافاضل ج۲ ص۲۳۷، وفایی ۱۳۲، سروری ۵۴۹ به شاهد "دژم"
(۶۲) لغت فرس ۲۲۲، صحاح الفرس ۱۵۰، وفایی ۸۴، سروری ۴۴۴ به شاهد "خریش" درلغت فرس به نام خسروی
(۶۳) جهانگیری ۱۶۱۹ به شاهد "دلم"
(۶۴) لغت فرس ۴۶۸، عجائب اللغه به شاهد "موسیجه" ـ درلغت فرس به نام خسروی، درچاپ هرن ودبیرسیاقی به نام خسروانی

۱ـ روزروشن : دریغ از
۲ـ روزروشن : فغان از
۳ـ روزروشن : دریای
۴ـ صحاح الفرس: شده
۵ـ لغت فرس :ازاندوه وغم ـ وفایی :زاندوه غم
۶ـ سروری (ن.ل.) :بنشین و
۷ـ صحاح الفرس ،وفایی :نخریشم ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :بخویشم
۸ـ عجائب اللغه :موسیجهوقمری مقریانند		برسرو نشسته حمد خوانان

چو[1] گلبن ازگل[2] آتش نهاد و[3] عکس افکند[4] — به شاخ او بر[5] دراج گشت[6] وستا[7] خوان .

*

چاه دم گیر و بیابان سموم — تیغ آهیخته بر مرد نوان .

*

همت او بر فلک ز فلخ بنا کرد[8] — بر سر کیوان[9] فکند بن پی ایوان[10] .

*

دلت همانا زنگار معصیت دارد — به آب توبهٔ خالص بشویش ازعصیان .

*

بخاصه کنون کز قبل راندن درویش — بر بام شود هرکس با سنگ وفلاخن .

*

گه حلهٔ رومی بسته وگهی چینی — گه گزین خفتان وگه زرین جوشن .

*

تا چمن از بهار شاداب است — باد شاداب شاخ[11] دولت تو[12] .

*

(۶۵) لغت فرس ۷ ، مجموعة‌الفرس۱۴ به‌شاهد "وستا" ــ قواس ۱۹۳ به شاهد "استا" به‌نام خاقانی (؟) ــ صحاح‌الفرس ۲۰ ، وفایی ۶ ، جهانگیری ۵۶۳ ، سروری ۱۰ ، رشیدی ۶۰ ، آنندراج ۱۳۶ به شاهد "ابستا"

(۶۶) وفایی ۱۶۴ به شاهد "نوان"

(۶۷) لغت فرس ۸۳ ، صحاح‌الفرس ۶۸ ،وفایی ۳۴ به‌شاهد "فلخ" ــ دروفایی وحاشیهٔ صحاح‌الفرس به‌نام خسروی

(۶۸) لغت‌فرس ۱۱ ، صحاح‌الفرس ۳۱ به‌شاهد "همانا"

(۶۹) لغت فرس ۳۷۷ به شاهد "فلاخن"

(۷۰) لغت فرس ۳۸۹ به شاهد "خفتان"

(۷۱) سروری ۸۳۲ به شاهد "شاداب"

۱ــ وفایی : چه

۲ــ لغت فرس (ن.ل.) ، مجموعة‌الفرس : ازتن ــ لغت فرس (ن.ل.) ، صحاح الفرس : ازبر ــ قواس : از بن

۳ــ صحاح الفرس ، جهانگیری ، رشیدی : نهاد ــ وفایی ، سروری ، آنندراج : بهار

۴ــ وفایی : فکند

۵ــ لغت فرس (ن.ل.) : به‌شاخ اوبر

۶ــ لغت فرس (ن.ل.) ،صحاح الفرس ،وفایی ،جهانگیری ،سروری ،رشیدی ،آنندراج : شد

۷ــ لغت فرس (ن.ل.) ،صحاح‌الفرس ،وفایی ،جهانگیری ،سروری ،رشیدی ،آنندراج : ابستا ــ قواس : استا ــ مجموعة‌الفرس (اصل) : ودستا

۸ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : جدا کرد

۹ــ صحاح الفرس ، وفایی : ایوان

۱۰ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : فکندپی دیوان

۱۱ــ سروری (ن.ل.) : نخل

۱۲ــ سروری (ن.ل.) : او

دلخسته ومحـرومم[۱] وپیخستـه[۲] و گمراه　　　گریان به سپیده دم[۳] و[۴] نالان بهسحرگاه .

*

ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ　　　تا کـی دوم از پویهٔ تـو رسته به رسته.

*

آه از غـــم آن نگـــار بـد مهر　　　کآریغ[۵] زمــن بـه دل گرفتـه .

*

(۷۵) من مانـده به خانه در[۶] پیخسته و خسته　　　بیمار و به تیمـــار نژند و غم خورده .

*

چشمم بــه وی افتــاد برنهادم　　　دل بـر گهـری ســـرخ نابسوده.

*

بادام چشمکانــت رخنـــه شودبه بوسه　　　وآن سی (و) دو گهرها هم بگسلدازآره[۷] .

*

تا[۸] روز پدیـد آیـد[۹] وآسایش گیرد[۱۰]　　　زین علت مکـروه و ستمکـار و ژکاره[۱۱].

*

کف یـــوز پر مغــز آهـــوبره　　　همه چنـگ شاهیـن ابـــا کودره.

*

(۷۲) صحاح الفرس ۲۶۶ ، سروری ۱۹۵ بهشاهد "بیخسته" ـ وفایی ۱۷۱ به شاهد "پیخسته" ـ انجمنآرا ۱۶۵ ، آنندراج ۹۶۷ به شاهد "پیخست" ـ آنندراج ۴۴۵۳ ذیل "و" ـ در سروری بهنام خسروی
(۷۳) لغت فرس ۴۹۰ به شاهد "رسته" تنها مصرع دوم به نام بوطاهر
(۷۴) جهانگیری ۱۱۰ ، سروری ۵۱ ، آنندراج ۶۱ مصرع دوم بهشاهد "آریغ" ـ رشیدی ۱۰۳ مصرع دوم بهشاهد "آزیغ"
(۷۵) لغت فرس ۴۸ به شاهد "پیخسته"
(۷۶) لغت فرس ۴۶۱ به شاهد "بسوده"
(۷۷) صحاح الفرس ۲۶۰ به شاهد "آره" ـ در یک نسخه بهنام خسروی
(۷۸) لغت فرس ۴۳۸ ، قواس ۱۰۸ ، صحاح الفرس ۲۷۹ ، عجائب اللغه ، وفایی ۱۸۴ ، جهانگیری ۱۵۲۱ ، سروری ۷۰۶ به شاهد "ژکاره" ـ در عجائب اللغه ، وفایی ، جهانگیری و سروری به نام خسروی
(۷۹) عجائب اللغه به شاهد "کودره"

۱ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : دل خستهٔ مجروحم ـ سروری : مجروحم
۲ـ صحاح الفرس : سروری : وبیخسته ـ انجمنآرا ، آنندراج ۹۶۷ : پیخسته
۳ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : گریان سپیدهدم
۴ـ انجمنآرا ، آنندراج ۹۶۷ بدون "واو" است .
۵ـ انجمن آرا ، آنندراج : کاریغ
۶ـ لغت فرس (ن.ل.) : اندر
۷ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : راه
۸ـ قواس ، وفایی ، سروری : چون
۹ـ قواس ، وفایی ، جهانگیری ، سروری بدون "واو"
۱۰ـ قواس ، عجائب اللغه ، وفایی ، جهانگیری ، سروری : یابم
۱۱ـ عجائب اللغه : مکروه ستمکار و ژکاره ـ وفایی ، جهانگیری ، سروری : مکروه ستمکار ژکاره

(۸۰) زلفینک او بر نهاده دارد[۱] بر گردن هاروت[۲] زاولانه .

*

کارگاه نطق را طبعش چو نساجی کند لفظ زبید تار و معنی پود[۳] و کلکی بفتری .

*

خیره شدستی نه ساکنی و نه جنبان گویی مخلوق اندر اول حالی .

*

جوانی به بیهودگی[۴] یاد دارم[۵] دریغا جوانی دریغا جوانی[۶] .

*

ای سرخ گل تو بسد و زرد زمردی وی لالهٔ شکفته عقیق و خماهنی .

*

(۸۵) چگونه زلف که چون او نخیزد از خیر(ی) چگونه گوی که چون او نیاید ازمشکوی .

*

دراین کار[۷] مرد هشیوار[۸] جوی نه دنگ[۹] دژآگاه بسیار گوی .

*

(۸۰) لغت فرس ۴۴۸ ،صحاح الفرس ۲۷۹ ، مدارالافاضل ج۲ ص۳۵۷ به شاهد "زاولانه" ـ درلغت فرس به نام خسروی ، درچاپ هرن ودبیرسیاقی به‌نام رودکی وجزو اشعار رودکی ،احوال و اشعار بیت ۷۹۹

(۸۱) سروری ۲۰۹ ، رشیدی ۳۲۷ ،انجمن‌آرا ۱۰۶ ، آنندراج ۷۴۱ به‌شاهد "بفتری"

(۸۲) صحاح الفرس ۲۷۶ به شاهد "خیره"

(۸۳) این بیت درمیان اشعاری است که درترجمان البلاغه به‌نام محمد عبده است که ازعوفی به‌بعد به نام فردوسی آورده‌اند وتضمینی ازبیت خسروانی است .ترجمان البلاغه ۱۰۳ ،هفت اقلیم ج۲ ص ۲۰۱ ، انجمن‌آرا ۲۶۹ ، آنندراج ۱۶۵۲ به شاهد "خسروانی"

(۸۴) وفایی ۱۴۹ به شاهد "خماهن"

(۸۵) صحاح الفرس ۳۰۸ به شاهد "مشکوی"

(۸۶) سروری ۵۴۰ به شاهد "دنک" ـ رشیدی ۶۹۳ به شاهد "دنگ"

۱ـ مدارالافاضل :اونهاد داور

۲ـ مدارالافاضل :گردن‌ها

۳ـ آنندراج "واو" ندارد .

۴ـ هفت اقلیم ،انجم‌آرا ،آنندراج :من ازکودکی

۵ـ دهخدا :باددادم

۶ـ انجمن‌آرا ،آنندراج :دریغ ازجوانی دریغ ازجوانی

۷ـ رشیدی :کارگه

۸ـ رشیدی :هشیار

۹ـ رشیدی :نه دنک و

چه مایه زاهد و[1] و پرهیزکار وصومعگی　　کەنسک‌خوان[2] شده[3] از[4] عشقش[5] وایارده‌گوی[6].

***

(۸۷) لغت فرس ۴۷۵ ،وفایی ۱۶۸ ،جهانگیری ج۳ص۶۱۷ ،سروری ۱۰۴ ، رشیدی ۱۸۰ ،انجمن‌آرا ۵۶ ، آنندراج ۵۱۲ به شاهد "یارده" ـ لغت فرس ۲۶۵ ، قواس ۹ ،صحاح الفرس ۱۸۸ ،عجائب‌اللغه به شاهد "نسک"

۱ـ انجمن‌آرا "واو" ندارد.
۲ـ وفایی :بسکه‌خون ـ جهانگیری ،انجمن‌آرا ،آنندراج :زندخوان
۳ـ لغت فرس ،صحاح الفرس ،عجائب اللغه :شد
۴ـ لغت فرس ،صحاح الفرس ،عجائب اللغه :برـ وفایی ،جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : در
۵ـ انجمن‌آرا : عشقی
۶ـ لغت فرس ،قواس ،صحاح‌الفرس :ایارده‌گو ـ لغت فرس (ن.ل.) :همی زاد (کذا)

خبازی نیشابوری*

به تصریح نظامی عروضی درچهارمقاله اوازشاعران بزرگ آل سامان می‌باشد . هدایت‌درمجمع‌الفصحا وفات او را سال ۳۴۲ ذکر می کند . منوچهری ضمن قصیدهٔ خود درمدح عنصری به هفت شاعر برجستهٔ نیشابوری اشاره می کند[۱] که‌یقینا "یکی ازآن هفت‌نیشابوری ، خبازی است . مرحوم نفیسی این احتمال را می‌دهدکه‌خبازقاینی‌که‌ذکرش خواهدآمد ،همان خبازی نیشابوری‌است ؛ لیکن چون دلیل متقنی در دست نداریم شعرآن دوراازهم جداآوردیم .ازین‌شاعرتنها یکدوبیتی‌لطیف‌باقی‌است .

* ر.ک :
عوفی ،*لباب‌الالباب* ج۲ ص۲۷
هدایت ،*مجمع‌الفصحا* ص۶۰۱
نفیسی ،*احوال‌واشعاررودکی* ج۳
شبلی‌نعمانی ،*شعرالعجم* ج۱
صفا ،*تاریخ ادبیات درایران* ج۱ ص۴۳۸

۱ــ دیوان منوچهری ص۷۴

می‌بینی آن دو زلف که بادش همی برد — گویی که عاشق است[1] که هیچش قرار نیست
یانی[2] که دست حاجب سالار لشکر است — از[3] دور می نماید کامروز بار[4] نیست.

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ ص۲۷، مجمع الفصحاص۱۰۶، جنگ خطی به‌شمارهٔ ۴۰۶۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ـ انجمن‌آرا وآنندراج به شاهد "بار"

۱ـ انجمن‌آرا ،آنندراج : عاشقی
۲ـ جنگ ، مجمع الفصحا : یانه ـ آنندراج : یعنی
۳ـ مجمع الفصحا ،انجمن‌آرا ،آنندراج :کز
۴ـ جنگ : می نماید وکم روزمار (؟)

ابوالعباس ربنجنی*

ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی ازشاعران مشهوراواسط قرن چهارماست .اززندگی‌اين‌شاعراطلاعی نداريم ؛ همين قدرآشکاراست که‌نزدشاعران قرون بعد ،دارای احترام ونام بوده و به استادی وی اقرار داشته‌اند .منوچهری درقصيده‌ای نام اورادرردیف شاعران بزرگ قبل ازخودمی‌آورد :

بوالعلاء و بوالعباس و بوسليک وبوالمثل آنکه از ولوالج آمد آنکه آمدازهری[1]

فرخی درضمن قصيده‌ای ، سه‌بیت ازقطعهٔ مشهورابوالعباس راتضمين کرده وشاعرآن رااستادمی‌گويد :

سخت خوب آمد اين سه بيت مرا که شنيدم ز شاعری استاد[2]

ازقطعه‌ای که اودرمرثيهٔ نصربن احمدسامانی متوفی به‌سال ۳۳۱ وتهنيت جانشينش نوح‌داردبرمی‌آيد کهابوالعباس تا آن سال زنده‌بوده‌است .قطعهٔ مذکور اولين نمونه ازاشعارفارسی است که‌ضمن مرثيهٔ کسی ، تهنيت نيزمی آيد .ازاشعاراو۹۵ بيت ازکتابهای لغت وتذکره به‌دست آمدکه بيشتر شامل‌ابيات‌مفرداست .

* برای اطلاع بيشتر ر.ک :
عوفی ،لباب الالباب ،نفيسی ۴۳۸
هدايت ،مجمع‌الفصحا ص۱۳۱
براون ،تاريخ‌ادبی‌ايران‌ج۱
نفيسی ،احوال‌واشعاررودکی‌ج۳ص۱۱۷۴
فروزانفر ،سخن وسخنوران
مصفا ،پاسداران سخن ص۳۹
صفا ،تاريخ‌ادبيات درايران‌ج۱ص۳۹۵
دبيرسياقی ،پيشاهنگان‌شعرپارسی ص ۱۷۱

۱ـ ديوان منوچهری ص۱۴۰
۲ـ ديوان فرخی ص۴۱ (دراصل :اين دوبيت)

مهترا بـــار خـدایـــا ملـک بغدادا   سده‌ٔ ســی ویکـم بر تـــو مبارکبادا

*

سبوح ومزگت[1] بـهمان گـرفت ودیزه[2] فلان   و ما چو گاوان گرد آمده[3] به غوشادا[4].

*

قسمت خبزی تـــرا ونیـز در انبان ترا   سر بن بینـد و ناره‌ٔ کپان تـــرا (کذا).

*

روزم از دردش[5] چــون نیمشـــب است   شبم از یـــــادش[6] چــون شاوغرا.

*

جان ترنجیـد از غـم هجران مرا   از نسیـم وصـل کـن درمـان مرا.

*

ماه کانون است ژاژک[7] نتوانـــی بستن   هم ازین کومک برخشک و همی بندآنرا[8].

*

نرم نرمک[9] چو عروسی که غرند[10] آمـد مبود   بازآن‌سوی[11] برندش[12] کمازآن[13] سوبازآ[14].

*

(۱) ثمارالقلوب ثعالبی، چاپ قاهره ۱۳۲۶ ص۱۴۷
(۲) لغت فرس ۱۱۷، قواس ۱۲۹، صحاح‌الفرس ۹۱ به‌شاهد "غوشاد"
(۳) قواس ۱۴۲ به شاهد "ناره"
(۴) لغت فرس ۱۴۹، صحاح‌الفرس ۱۰۹ به شاهد "شاوغر"
(۵) سروری ۲۹۰ به شاهد "ترنجید"
(۶) لغت فرس ۳۴۵، وفایی ۱۳۶ به‌شاهد "کوم"
(۷) لغت‌فرس ۹۷ به شاهد "غرند" ــ صحاح‌الفرس ۸۰ به‌شاهد "غربد" ــ قواس ۱۰۰، عجائب‌اللغه، سروری ۹۲۴، جهانگیری ۱۰۵۱، انجمن‌آرا ۴۵۴، آنندراج ۳۰۴۲ به‌شاهد "غرید" ــ دررشیدی به نام سوزنی.

۱ــ لغت فرس، قواس: سبوح‌ومزکت ــ قواس(اصل): سبوع وتوکز ــ صحاح الفرس: سبوح مرکب ــ صحاح ــ الفرس (ن.ل.): سبوع ونوکت
۲ــ قواس (اصل): زدیده
۳ــ قواس (اصل): آمد
۴ــ قواس: بغوشادی ــ صحاح الفرس (ن.ل.): چوغوشاد
۵ــ صحاح‌الفرس: دودش
۶ــ صحاح‌الفرس: بادش
۷ــ وفایی: ملکانونت ژاک ژاک
۸ــ وفایی: بن خشک همی پیداکن
۹ــ قواس (اصل): نرمک نرمک
۱۰ــ صحاح‌الفرس: غربد ــ جهانگیری: غرود ــ قواس، عجائب‌اللغه، سروری، انجمن‌آرا، آنندراج: غرید
۱۱ــ عجائب اللغه: شوی سروری: بازرانسوی
۱۲ــ لغت فرس: بریدش ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.): بازان‌شوی بدیدش ــ قواس، سروری، جهانگیری، انجمن آرا، آنندراج: ازاین
۱۴ــ صحاح‌الفرس: برندش‌شده‌زان‌بناءرا ــ قواس، سروری، جهانگیری، انجمن‌آرا: بازآی ــ عجائب اللغه: بهمیدون وبه‌ناز ــ آنندراج: ازاینسوآئی.

ای مسلمانان میلاوه که دارد بازا   بجز آنکس که بود سفله دل و غمازا .

*

منجمان آمدند خلخیان   ابا سطرلابها چو برجاسا .

*

که تنگ وآذرم داردو[1] مرد بدسلب است   پسرش باز فضول است و مرد وسواسا[2] .

*

از[3] فروغش به شب[4] تاری شد[5] نقش نگین   زسر کنگره[6] بر خواند مرد[7] کلکا[8] .

*

بگزین ملکا بگزین ملکا   پاک طبع تو بسان ملکا .

*

نامهٔ وصلت آخرینش نبود[9]   بآب ترکن[10] به طاق[11] درپشلا[12] .

*

شادان مرا به چشم چنان آمد   چون بط را تواره و کهدانا .

*

از هر سویی فراغ به جان تو   بسته یخ است پیش چو سندانا[13] .

*

(۸) صحاح‌الفرس ۲۹۰ به‌شاهد "میلاوه"
(۹) لغت فرس ۱۹۸ ،صحاح‌الفرس ۱۴۱به‌شاهد "برجاس"
(۱۰)لغت‌فرس به‌شاهد "آذرم" درحاشیه‌به‌نام عنصری- درعجائب اللغه ذیل همین شاهد بیت نیامده است .
(۱۱) لغت فرس۲۹۰ ، صحاح‌الفرس ۱۸۵ ،وفایی ۱۰۶ به‌شاهد "کلک" - سروری ۶۱۹ ، رشیدی ۷۴۸ به شاهد "رنگ"
(۱۲) ترجمان البلاغه ۲۵
(۱۳) صحاح‌الفرس ۲۰۵ به شاهد "پشل"
(۱۴) صحاح‌الفرس ۲۷۱ به شاهد "تواره"
(۱۵) لغت فرس۲۳۸ ، صحاح‌الفرس ۱۶۴ به شاهد "فراغ"

۱- لغت فرس(ن.ل.) :که زینش آذرم وسیم و
۲- لغت فرس(ن.ل.) :نشاسا
۳- صحاح الفرس ،وفایی ، سروری :ز
۴- وفایی :بست
۵- صحاح‌الفرس ،وفایی : تاری صد- سروری ، رشیدی :تارشده
۶- لغت فرس (ن.ل.) :بشب تاری - سروری ، رشیدی :ازسرکنگره
۷- رشیدی :مردی
۸- وفایی :کلکار- سروری ، رشیدی :رنگا
۹- صحاح‌الفرس(ن.ل.) :باخرس نبود- اشعارپراکنده :نامه‌کوصل ماخبرش نبود
۱۰- اشعارپراکنده "واو" دارد .
۱۱- صحاح‌الفرس (ن.ل.) :نطاق
۱۲- اشعارپراکنده :بشلا
۱۳- لغت فرس :بیش چون سندان

ریش چون بوگانا[1] سبلت چون سوهانا   سر بینیش چو بورانی با تنگانا[2].

*

گر[3] کنون باز ترا[4] برگ همی خشک شود[5]   بیم آن است مرا بشک[6] بخواهدزدنا.

*

من یکی زافه بدم خشک و به فرغانه شدم   مورد[7] گشتم ترو شد قامت چون نارونا.

*

گیرم که ترا اکنون سد[8] خانه کماس است   بنویس یکی‌نامه[9] که‌چندت‌همه کاس‌است[10].

*

یکی مرد ویرا بباید نخست   که گوید نیوشیده‌ها را درست.

*

به جانم که آزش همان نیز هست   زهر سو بیارای و ببساو دست[11].

*

بیلفغده باید کنون چاره نیست   بیلفنجم و چارهٔ من یکبست.

*

اکنون که همیانت[12] باز باید داد   خاتوله کنی وچند گونه زشت[13].

*

(۱۶) لغت فرس۳۵۶ به شاهد "بوگان"ــ صحاح الفرس ۲۵۸ به شاهد "یوگان"
(۱۷) لغت فرس ۲۷۵ به شاهد "بشک"ــ صحاح الفرس ۱۸۷ ،سروری ۱۲۷۳ به‌شاهد "لشک
(۱۸) وفایی ۱۸۳ ، سروری ۶۸۸ به شاهد "زافه"
(۱۹) لغت فرس ۲۰۰ ، صحاح‌الفرس ۱۴۵ ، وفایی ۸۱ ، جهانگیری ۱۷۲۲ ، رشیدی ۱۱۹۶ ، آنندراج ۳۴۶۲ به نام ابوالعباس‌مروزی به شاهد "کماس"
(۲۰) سروری ۱۴۷۶ به شاهد "ویرا"
(۲۱) لغت فرس ۴۱۶ به‌شاهد "بساو"
(۲۲) صحاح‌الفرس ۲۶۲ به‌شاهد "الفغده"ــ این بیت به نام ابوشکور نیزآمده‌است.
(۲۳) قواس۱۱۰ به شاهد "خاتوله"ــ سروری ۴۷۳ به شاهد "خاتوله" ــ صحاح الفرس ۲۷۴ به شاهد "خاتوله"

۱ـ صحاح الفرس :بوگانا
۲ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :نابنکانا
۳ـ لغت فرس :ور
۴ـ صحاح‌الفرس :بادمراــ سروری :کنم بازمرا
۵ـ صحاح الفرس، سروری :خشک کند
۶ـ صحاح‌الفرس ، سروری :لشک
۷ـ وفایی :مرد
۸ـ صحاح‌الفرس :صد
۹ـ وفایی : حامه
۱۰ـ وفایی :همه‌کاس ـ درصحاح‌الفرس دومصراع مقلوب آمده .
۱۱ـ لغت فرس (ن.ل.) :زهرسوبیابی بساودبدست
۱۲ـ قواس(اصل) ،سروری : همست
۱۳ـ سروری ،صحاح : شر

کی[1] خدمت را شایم[2] تا پیش تو آیم — با این سروایـن[3] ریش چوپاغنده[4] حلاج .

*

آن روز نخستین که ملک جامه بپوشید — بر کنگرهٔ کوشک[5] بـدم همچو[6] غلیواج .

*

پادشاهی گذشت[7] پاک نژاد[8] — پادشاهی نشست فرخزاد[9]
ز آن گذشته[10] همه جهان[11] غمگین — وز[12] نشسته همه جهان[13] دلشاد
بنگر اکنون به چشم عقل و بگو — هر چه بر ما ز ایزد آمد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت[14] — باز شمعی به جای او[15] بنهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد — مشتری نیز داد خویش بداد.

*

دم سلامت گرفته خاموش — پیچیده بر عافیت چو فرغند .

*

سیم اگر غلبه برد صبر کن ای دوست[16] — غلبه پریدونشست بر سر فلغند .

*

(۲۴) صحاح الفرس ۲۶۷ ، وفایی ۱۷۲ ،عجائب اللغه به شاهد "پاغنده"
(۲۵) لغت فرس ۶۸ ، صحاح الفرس ۵۴ به شاهد "غلیواج"
(۲۶) تا (۳۰) لباب الالباب ۲۴۸ نفیسی ،آتشکده ۳۲۷ بدون بیت آخر ، دیوان فرخی سیستانی ص ۴۱ بدون بیت سوم وآخر- تاریخ بیهقی بدون بیت سوم وآخرویک بیت بیشتر از شاعری در عهد سلطان ابراهیم غزنوی .
(۳۱) لغت فرس ۹۷ به شاهد "فرغند"
(۳۲) لغت فرس ۹۵ ، صحاح الفرس ۸۲ ، قواس ، عجائب اللغه به شاهد "فلغند"

۱ـ وفایی : گر
۲ـ وفایی : ایم
۳ـ وفایی : بااین
۴ـ وفایی : باغندهٔ ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : اغنده
۵ـ صحاح الفرس : کشک
۶ـ صحاح الفرس : من چو ـ لغت فرس (ن.ل.) : من چو
۷ـ بیهقی : برفت
۸ـ لباب الالباب : خوب نژاد ـ آتشکده : حورنژاد ـ بیهقی : باک سرشت
۹ـ بیهقی : حورنژاد
۱۰ـ بیهقی : ازبرفته ـ دیوان فرخی : برگذشته
۱۱ـ لباب الالباب : زمانیان ـ آتشکده : جهانیان
۱۲ـ لباب الالباب . آتشکده : زین
۱۳ـ لباب الالباب : جهانیان ـ آتشکده : زمانیان
۱۴ـ دیوان فرخی : زماگرفت جهان
۱۵ـ بیهقی : به جای آن بنهاد ـ دیوان فرخی : بپیش ما بنهاد
۱۶ـ لغت فرس : بارسیم غلبهٔ چوحرم نماند (؟) ـ صحاح الفرس : سیم بمنقار غلبه صبر نماندم ـ عجائب اللغه : سیم برد غلبه صبر چون کنم ای دوست

مرد دهقان رفت و آوردش کنند — چون همی مهمان در من خواست کند .

*

نه در وی آدمی را راه رفتن — نه در وی آبهارا جوی و فرکند .

*

کار من خوب کرد بی‌طلتی[1] — آن که بی[2] طمع مالکانه کند[3] . . .
ساده دل[4] کودکا مترس اکنون[5] — به یک آسیب خرفگانه[6] کند .

*

و گرت خنده نیاید یکی کنند بیار — ویک دو بیتک ازین شعر من بکن به‌کنند .

*

با فراخی است و لیکن به ستم تنگ زید[7] — آنچنان شد که چنو[8] هیچ ختنبر نبود .

*

ز آرزوی جماع چون بالید — شیر نر از نهیب آن‌کالید[9] .

*

بوالحسن روز[10] خویش بر من دید — در آگشته را ربود[11] کلید .

*

(۳۳) عجائب اللغه به شاهد "کنند" — درلغت فرس وصحاح الفرس به نام رودکی است .
(۳۴) لغت فرس به شاهد "فرکند" — به نام ابوالعبیر عنبروعباس آمده
(۳۵) لغت‌فرس ۴۹۷ ، وفایی ۱۹۷ ،سروری ۱۳۶۰ ،رشیدی ۱۳۱۶ ، انجمن‌آرا ۵۹۳ ، آنندراج ۳۷۵۳ به شاهد "مالکانه"
(۳۶) لغت فرس ۴۸۸ به شاهد "فگانه" — قواس ۸۶ بدون نام به شاهد "افگانه"
(۳۷) لغت فرس ۹۰ به شاهد "کنند"
(۳۸) قواس ۱۱۲ ،صحاح ۱۰۳ ، وفایی ۵۵ ، سروری ۴۳۰ ، رشیدی۵۷۰ ، انجمن‌آرا ۲۵۷ ،آنندراج۱۶۰۹ به‌شاهد "ختنبر" — دردومآخذآخربه نام ابوالعباس مروزی
(۳۹) سروری ۱۰۴۰ به شاهد "کالید"
(۴۰) قواس ۱۲۶ ، صحاح الفرس ۲۶۱ ، وفایی ۱۶۷ به شاهد "آگشته"

۱ـ رشیدی : حیلتی
۲ـ لغت فرس : هرکه‌او
۳ـ وفایی : سروری ، رشیدی ، انجمن‌آرا ، آنندراج : دهد
۴ـ قواس : باغنا
۵ـ قواس : کنون
۶ـ قواس (اصل) : افگانه
۷ـ قواس : ولی سخت همی تنگ زید ـ صحاح الفرس (ن . ل .) : زند
۸ـ قواس : آنچنان است چنو ـ صحاح‌الفرس : چواو ـ وفایی : آنچنان زان که‌خیو ـ سروری ، رشیدی : او چنان شدکه‌چنان ـ انجمن‌آرا ، آنندراج : اوچنان‌شدکه‌چنو
۹ـ سروری (ن . ل .) : کلید
۱۰ـ قواس (اصل) : زور
۱۱ـ وفایی : کهوراکشته زاربود

بر محبانـــــش از آن ابرهمی بارد در * بر معادیش خسک بارد وشخکاسه وخار[۱] .

گفتا که یکی[۲] مشک[۳] است نـــی مشـــک تبتی * کاین مشک حشو نقبی است ازخم ژواغار[۴] .

توکه سردی‌کنی‌ای‌خواجه‌به . . .ن[۵] پسرت[۶] * آن که بالای رســـن دارد وپهنای‌نوار.

گردنگـــــل آمـــــده است پسر[۷] تا کی * بربندیش بـــه آخـــر[۸] هـــر مهتر .

(۴۵) هیچ نـــدانم بـــه چـــه شغـــل اندری * ترف همـــی غنچه[۹] کنـــی بـــا[۱۰] شکر .

چون خـــواجـــه ابـــوالعبـــاس آمد * کارت همـــه نیـــک شـــد سراسر.

ژاژ همـــی خایم[۱۱] وژاژم شـــده[۱۲] خشک * خار دارد همه[۱۳] چـــون نـــوک بغاز[۱۴].

*

(۴۱) قواس ۲۱ به شاهد "شخکاسه"
(۴۲) لغت فرس ۱۴۹ ،صحاح‌الفرس ۱۰۷ به شاهد "ژواغار"
(۴۳) لغت فرس ۱۴۷ ، صحاح‌الفرس ۱۱۲ به شاهد "نوار"
(۴۴) صحاح‌الفرس ۲۰۷ به شاهد "دنگل" ولغت فرس ۳۱۷ـ قواس ۱۰۴ به شاهد "گردنگل"
(۴۵) لغت فرس ۴۸۶ ،وفایی ۱۸۸ به شاهد غنچه"ـ سروری ۹۲۰ ،صحاح‌الفرس۲۸۲ به‌شاهد "عنجه"
(۴۶) المعجم ۳۰۶
(۴۷) لغت فرس ۱۶۹ ، قواس ۱۱۶ بی‌نام ،صحاح‌الفرس ۱۲۳ ،عجائب اللغه‌به‌شاهد "بغاز"ـ جهانگیری ۱۴۲۲ به‌شاهد "پغاز" بی نام شاعر

۱ـ قواس (اصل) : غار
۲ـ صحاح الفرس : بلی
۳ـ لغت فرس : مشکی
۴ـ صحاح‌الفرس . خشوفغن است ازانگژدآغار
۵ـ صحاح‌الفرس : بگوید
۶ـ دهخدا : تواگرسرکشی ای خواجه‌بکوبند سرت
۷ـ قواس ،لغت فرس (ن .ل .) : آمداین پسرت
۸ـ صحاح‌الفرس (ن .ل .) : این بسترپاکی مارندش‌بارخود (؟)ـ قواس : برنیدیش باخر
۹ـ سروری ، صحاح : عنجه
۱۰ـ سروری : یا
۱۱ـ قواس ،صحاح ،جهانگیری : می‌خایم ـ عجائب اللغه : ژاژی خایم
۱۲ـ قواس : چون ژاژم ـ صحاح‌الفرس : وژاژشده ،عجائب‌اللغه : وژاژم همه ـ جهانگیری : وچون‌ژاژم
۱۳ـ لغت فرس (ن .ل .) ، صحاح‌الفرس ،عجائب‌اللغه : خارها دارد ـ قواس ،جهانگیری : خارها دارم
۱۴ـ جهانگیری : پغار

زیغ‌بافان را با وشی با فان ننهند[1] طبل زن را ننشانند بر[2] رود نواز.

*

چون عقب بخشدی[3] گزیت ببخش هم[4] بده شعر نوت[5] را فغیاز[6].

*

(۵۰) همی برآیم با آن که برنیاید خلق و برنیایم با روزگار خورده کریز.

*

که[7] خود نشانم و خودپرورم خودآب[8]د هم ز[9] خودخشاوه کنم شان به‌نوک‌دوسره‌داس[10].

*

نهاده[11] روی به حضرت[12] چنانکه[13] روبه پیر به تیم واتگران آید[14] از درتیماس.

*

زیور باغ آمده تاج خروس راست چو گلگونه به روی عروس.

*

(۴۸) لغت فرس ۲۳۱، قواس ۱۹۲، صحاح الفرس ۱۶۳ به شاهد "زیغ"
(۴۹) لغت فرس ۱۷۶، قواس ۱۱۱، صحاح الفرس ۱۲۹ به شاهد "فغیاز"
(۵۰) لغت فرس ۱۶۸ به شاهد "کریز" ــ دریک نسخه به‌نام‌رودکی
(۵۱) قواس ۱۸۱، صحاح‌الفرس ۲۷۴ به شاهد "خشاوه"
(۵۲) لغت فرس ۱۴۱ (بدنام ابوالعباس عنبرورودکی و ابوالعباس)، صحاح الفرس ۱۱۹، وفایی۶۷، عجائب‌اللغه، سروری ۱۴۸۳ به‌شاهد "واتگر" ــ صحاح‌الفرس ۱۴۲، وفایی ۸۰، سروری۲۹۹، رشیدی ۴۶۸، جهانگیری ۲۲۶۳، انجمن آرا ۲۱۳، آنندراج ۱۲۶۵ به شاهد "تیماس" ــ دردومآخذآخری به نام ابوالعباس مروزی
(۵۳) سروری ۲۹۹ به‌شاهد "تاج خروس"

۱ــ قواس (اصل): زغ باف راباوشی باف چه‌کار
۲ــ قواس (اصل) "بر" ندارد.
۳ــ قواس (اصل)، صحاح‌الفرس (ن.ل.): بخشیدی
۴ــ صحاح‌الفرس: و
۵ــ لغت فرس: بنده
۶ــ صحاح الفرس (ن.ل.):
بخش برنیک و بدت مژدیرا دیده‌ٔ شعر نوت را فغیاز
۷ــ صحاح‌الفرس: نه
۸ــ صحاح‌الفرس: جوزآب
۹ــ صحاح‌الفرس: به
۱۰ــ صحاح‌الفرس: درسرش
۱۱ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.)، وفایی۶۷، سروری، رشیدی، جهانگیری، انجمن‌آرا، آنندراج: نهاد
۱۲ــ صحاح‌الفرس ۱۴۲، وفایی ۸۰، جهانگیری: به‌خدمت
۱۳ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.): مثال
۱۴ــ عجائب اللغه: واتگرانند

جهان شده فرتوت چو پاغنده سر و گیس[1]   کنون گشت سیه‌موی وعروسی[2] شده‌جماش.

*

تکژ نیست گویی در انگور او[3]   همه شیره دیدیم[4] یکسر رزش[5] .

*

پشک[6] بز ملوکان[7] مشک است وزعفران   ببساو[8] مشکشان[9] و مده زعفران خویش.

*

به جای مشک نبویند هیچکس[10] سرگین   به جای باز[11] ندارند هیچکس[10] و رکاک[12]!

*

من به خانه در[13] و آن عیسی عطار شما   هر دو یک جای نشینیم چو دو مرغ کرک.

*

ز خان ومان[14] وقرابت[15] به غربت افتادم   بماندم اینجا بی سازوبرگ[16] و انگشتال[17]!

*

ز[18] دوش نامه رسیدم یکی ز خواجه نصیر   میان نامه[19] همه ترف و غوره و غنجال .

*

(۵۴) لغت فرس ۴۶۷ به‌شاهد "پاغنده"
(۵۵) لغت فرس ۱۷۹ ،صحاح الفرس ۱۳۶ ،وفایی ۷۷ ،سروری ۲۹۹ به شاهد "تکژ"
(۵۶) لغت فرس ۲۹۳ ، وفایی ۹۸ به‌شاهد "پشک" ــ صحاح الفرس ۱۷۴ به شاهد "بشک"
(۵۷) لغت فرس ۲۶۹ ، وفایی ۱۰۹ ،سروری ۱۴۹۰ به‌شاهد "ورکاک" ــ صحاح الفرس ۱۸۹ به‌شاهد "وزکاک
(۵۸) لغت فرس ۲۹۶ به شاهد کرک"
(۵۹) لغت فرس ۳۱۹ ،صحاح الفرس ۲۰۴ ،وفایی ۱۱۹ ،سروری ۶۵ ،جهانگیری ۱۷۵۹ ، رشیدی ۱۶۳ به شاهد "انگشتال" ــ آنندراج ۴۷۷ به شاهد "انگشتان" به‌نام ابوالعباس مروزی
(۶۰) لغت فرس ۳۲۹ ،صحاح الفرس ۲۰۸ ،وفایی ۱۲۳ به شاهد "غنجال"

۱ــ لغت فرس (ن.ل.) :سرگین
۲ــ لغت فرس (ن.ل.) :سه‌موئی وندیده
۳ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :اوی
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : دیدم
۵ــ صحاح الفرس ،وفایی :زرش ــ سروری (ن.ل.) : روشن
۶ــ صحاح الفرس :بشک
۷ــ وفایی :برسلاطین
۸ــ صحاح الفرس ،وفایی :مبساو
۹ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :مشک وسای
۱۰ــ وفایی ، سروری :هیچگه
۱۱ــ سروری :باد
۱۲ــ صحاح الفرس :وزکاک
۱۳ــ لغت فرس (ن.ل.) :اندر
۱۴ــ جهانگیری ،آنندراج :خانمان
۱۵ــ صحاح الفرس (ن.ل.) ،وفایی ،سروری ،جهانگیری :مراتب
۱۶ــ وفایی :بی برگ ساز ــ سروری ،رشیدی ،آنندراج : بی برگ وساز ــ جهانگیری :بیحال وبرگ
۱۷ــ آنندراج : انگشتان ــ رشیدی مصرع دوم رادارد .
۱۸ــ لغت فرس :و
۱۹ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :میان ما ــ وفایی :درون نامه

بس پند پذیرفتم[۱] و این شعربگفتم | از من بدل خرما بس[۲] باشد کنجال[۳] .

*

ای میر شاعرانت همه ژاژند | من ژاژنی ولیکن فرغستم .

*

قرغوی[۴] را بکشت در آن وقتی | کز صحبتش گریغ همی جستم .

*

نتوانم این دلیری من کردن | زیرا که خم دگیرد بالارم[۵] .

*

(۶۵) ای میر ترا گندم دشتی است بسنده[۶] | بانغنغکی[۷] چند ترا من انبازم[۸] .

*

بنجشک چگونه لرزد از باران | چون یاد کنم ترا چنان لرزم .

*

ترسم که روز بگذرد و ژاژ بررسد | وز خانه آب رافه نیاردبراحکیم .

*

بشک آمد بر شاخ و بر درخت[۹] | گسترد رداهای طیلستان .

*

تخم محنت بپاش در گلشان | خنجر کین سپوز در دلشان.

*

(۶۱) لغت فرس ۳۲۰، صحاح الفرس ۲۰۹، وفایی ۱۲۴، عجائب اللغه به شاهد "کنجال" ـ آنندراج ۲۰۱۹ ذیل "ر"
(۶۲) لغت فرس به شاهد فرغست "به نام لمعانی عباسی که‌ظاهرا بلعباس عباسی است.
(۶۳) صحاح الفرس ۳۰۶ به شاهد "قرغوی"
(۶۴) لغت فرس ۱۲۹، صحاح الفرس ۱۰۰ به شاهد "بالار"
(۶۵) لغت فرس ۲۳۷، قواس ۱۴۲ به‌شاهد "نغنغ" ـ صحاح الفرس ۱۶۲ به شاهد "تفتغ" ـ سروری ۳۰۲ به شاهد "تغتغ"
(۶۶) لغت فرس به شاهد "بنجشک" دریک نسخه
(۶۷) لغت فرس ۴۹۳ به‌شاهد "رافه"
(۶۸) لغت فرس ۲۷۵ به شاهد "بشک"
(۶۹) سروری ۷۳۹ به شاهد "سپوز"

۱ـ وفایی : پس پذیرفتم ـ عجائب اللغه : پندنپذیرفتم ـ آنندراج : من پند پذیرفتم
۲ـ عجائب اللغه : خرمایش
۳ـ وفایی : کنجالی ـ آنندراج : کیخال
۴ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : فرغوی
۵ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : بالار
۶ـ قواس (اصل) ، سروری : بصددیه
۷ـ قواس : درنغنغگی ـ صحاح الفرس : تفتغکی ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : تفنقکی ـ سروری : درتغتغکی
۸ـ لغت فرس (ن.ل.) : تراانبازم ـ قواس ، سروری : به‌توهستم انباز
۹ـ اصل : درختان

روز به[1] آکنــــده شـــــدم باتنم		آخور[2] چـــون پـــا تله[3] سفلکان .

*

این سلــب[4] مــن بیــس[5] در ماه دی		زنده[6] جو تشلیخ[7] در کیشــــان[8] (کذا).

*

بوالحسن‌مردکه‌زشت است‌وتوبگذاروبند (کذا)		آن نگیری که مراو را دو کسانند به‌کدن.

*

دو دستم به سستی چــو پــوده[9] بیاز[10]		دو پایـــم معطـــل ، دو دیده‌غرن.

*

هیزم خواهــم همــی دوامنــه ز جودت		چون دو حریب و دوخـم سیکی چون‌خون.

*

که‌من از جوریکی سفله برادر کـــه‌مراست		از بخارا برمیــدم جــو خران از نیشو .

*

مرا سر ســـاعـــرک مملکت (کذا)		تازه شــد چــو بـــاغ نـــواجسته.

*

او می‌خورد به شـــادی و کـــام دل		دشمن نـــزار گشتـــه[11] و فرخسته.

*

(۷۰) صحاح الفرس ۲۶۱ به شاهد "آگنده "ــ سروری ۹۲ به‌شاهد "آکنده "ــ سروری ۲۶۸ به‌شاهد "پاتله "
(۷۱) لغت فرس ۷۷ ، قواس ۱۵۸ ، صحاح‌الفرس ۶۳ ، عجائب اللغه به شاهد "تشلیخ "
(۷۲) لغت فرس ۳۸۴ به شاهد کدن "
(۷۳) لغت فرس ۳۹۲ ، صحاح الفرس ۲۴۷ ، وفایی ۱۵۷ به شاهد " غرن "
(۷۴) لغت فرس ۴۹۸ به شاهد " امنه " درحاشیه به‌نام ابوالموید
(۷۵) قواس ۱۸۵ به شاهد "نیشو
(۷۶) لغت‌فرس ۴۹۰ به شاهد "نواجسته "
(۷۷) لغت فرس ۴۶۵ ، صحاح الفرس ۲۸۴ به شاهد فرخسته "

۱ــ سروری :دی حوبه
۲ــ سروری :آخر
۳ــ سروری (ن.ل.) :پاتله
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :بس
۵ــ لغت فرس "پس" راندارد.
۶ــ لغت فرس :دبده
۷ــ لغت فرس .صحاح‌الفرس (ن.ل.) :جون تشلیخــ صحاح الفرس (ن.ل.) :تسبیح
۸ــ قواس (اصل) :مرزنکشبانــ قواس .صحاح‌الفرس :درکشیانــ عجائب اللغه :درکیشیارــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) :تشلیح کشتان بدریدندجوانان ناگاه بدیدندیکی کردستمگر
۹ــ صحاح الفرس :برده
۱۰ــ وفایی .جه مردنتار
۱۱ــ لغت فرس (ن.ل.) .صحاح‌الفرس .بزارکشه

معذور کن ای شیخ که کستاخی کردم   زیراکه غریبم من و مجروحم و خشته[1].

*

از بامهای تو خشت باطل شد   پندار که خالد آمد باخاده (؟).

*

یک ذره ترا نکرده هموار   نجار زمان ز مشترنده .

*

رفتم به ماه روزه بازار مرسمنده   تا گوسپند آرم فربه کنم به رنده .

*

به پنج مرد یکی شخش پوستین برتان   به پنج کودک نیمی گلیم پوشیده[2].

*

خوانی[3] نهاده بر وی[4] چون سیم پاک منده[5]   بابرکان و حلق او شفتالوی کفیده[6] (کذا).

*

آب جو برد سوی آب خوره   چون گسست آب برنماند خره .

*

بیمارم از نهیب شفت فریخه   درد کمر بگرفت تبیازه (؟)

*

زندگانیت باد الف سنه   چشم دشمنت بر کناد کنه.

*

(۷۸) صحاح الفرس ۲۷۴، وفایی ۱۷۹، سروری ۴۷۵، رشیدی ۵۹۵، انجمن آرا ۲۷۰، آنندراج ۱۶۵۷ به شاهد "خشته" ـ بهارعجم ج۲ ص۴۰۲، آنندراج ۴۰۵۳ به شاهد معذور ـ مجمع الفصحا ۱۳۱ ـ درانجمن آرا، آنندراج و مجمع الفصحا به نام ابوالعباس مروزی
(۷۹) قواس ۱۳۰ به شاهد "خاده"
(۸۰) سروری ۱۳۷۲، رشیدی ۱۳۴۱ به شاهد "مشترنده" ـ دررشیدی به نام ابوالعباس سوزنی
(۸۱) سروری ۶۳۶، جهانگیری ۱۸۱۹، رشیدی ۷۴۷، انجمن آرا ۳۳۷، آنندراج ۲۱۲۴ به شاهد "رنده"
(۸۲) سروری ۸۶۱ به شاهد "شخش، ولغت فرس ۲۱۸، وفایی ۸۷ ـ صحاح الفرس ۱۵۳ به شاهد "شب پوش"
(۸۳) صحاح الفرس ۲۹۰، وفایی ۱۹۸ به شاهد "منده"
(۸۴) لغت فرس ۵۰۸ به شاهد "خره"
(۸۵) قواس ۱۶۵ به شاهد "تبیازه"
(۸۶) وفایی ۱۹۴ به شاهد "کنه"

۱ـ بهارعجم، مجمع الفصحا، آنندراج: خسته
۲ـ لغت فرس: پوشدنی ـ وفایی، صحاح الفرس: پوشیدنی
۳ـ وفایی: خوان
۴ـ صحاح الفرس: برروی
۵ـ وفایی: بروی سیم ناب مانده
۶ـ وفایی: باردگان وحلوی شفتالوکفیده

کفتی بـه دو سـه باد مرا باسره کارید این بـاسره باری نه همی زود بکشتی .

*

ای خواحـه ٔ معبر خـور سیرت مفسر خواحه دوشش ستاند دویک دهد بخردی[۱]
بلحرب یار نو بود[۲] از مروتا نشابور سوکند خور که درره[۳]بلکتداو[۴]نخوردی .

*

(۹۰) هر دوان عاشـقـان بی مژهاند غاب کشتـه چو سـه سه حوردی .

*

یوزت گرفته دیـدم و دیـدم بازت بط وشفانـه گرفتـه بـاز شکاری .

*

ندانستی توای خرکبج عمر[۵]لاکلامانی[۶] کهبا خرسنگ[۷]برناید سروزن[۸]ثور[۹]ترخانی[۱۰] . . .
یکی ازجای برجستـم چنـان شیربیابانی وعیدی برزدم چون شیربر[۱۱]روباهدرغانی .
به جنـگ دعوی داری و سخت تفشهزنی درست[۱۲] کویـی[۱۳]برخار[۱۴]خستوانـه تنی .

*

(۸۷) قواس ۲۸ به شاهد "باسره"
(۸۸) و(۸۹) لغت فرس ۹۷ به شاهد "بلکفد" ـ (۸۹) عجائب اللغه ،سروری ۱۳۰ به شاهد " بولفکد وبوالکفد " ـ مصرع چهارم رشیدی ۳۳۵ به شاهد "بلکفد"
(۹۰) لغت فرس به شاهد "غاب
(۹۱) وفایی ۱۸۷ به شاهد "شفانه"
(۹۲) لغت فرس ۶۵ ،صحاح الفرس ۵۴ بهشاهد "کبج"ـ عجائب اللغه بهشاهد کیج"
(۹۳) لغت فرس ۳۸۲ ،صحاح الفرس ۲۴۰ ،سروری ۵۵۱ بهشاهد "درغان"
(۹۴) قواس ۱۱۰ ، صحاح الفرس ۲۷۰ ،وفایی ۱۷۶ ،سروری ۳۲۸ بهشاهد "تفشه"

۱ـ اصل :بحودی (تصحیح ازاشعارپراکنده)
۲ـ عحائب اللغه :بوالحرب بادیارب
۳ـ عحائب اللغه :سوگندخوردوکردهـ سروری ،رشیدی :کهصدبار
۴ـ رشیدی :زو
۵ـ لغت فرس :عمرکبجـ صحاح الفرس :غمرکبجـ عحائب اللغه :کیج عمر
۶ـ لغت فرس :پالانی
۷ـ صحاح الفرس :سرخنگ
۸ـ صحاح الفرس :حدیث
۹ـ لغت فرس :پورـ عحائب اللعه :کور
۱۰ـ صحاح الفرس ،عحائب اللغه :شوخانی
۱۱ـ سروری :بروعوئی زدم ماسده
۱۱ـ سروری :درشت
۱۳ـ سروری (ن.ل.) :کری
۱۴ـ وفایی : برخوارـ سروری :برخوار

(۹۵) ویا فدیتک امروز تـو بـه دولت میر توانگری و بزرگی و مرس رینجی[۱].

***

/ ۹۵ / لغت فرس ۲۰۰، صحاح‌الفرس ۱۴۶ به شاهد مرس

۱ـ لغت فرس: راجینی ـ صحاح‌الفرس: راحیی (متن از اشعار پراکنده)؟

معروفی بلخی*

ابوعبدالله‌محمدبن حسن معروفی بلخی دراواسط قرن چهارم می زیست .و معاصر و مداح امیر رشید عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) بوده‌است .از احوال او مدرکی به دست نیست . آنگونه که از اشعارش پیداست درهزل وهجودستی داشته . در میان اشعارش به ابیاتی در اوزان مختلف ویژهٔ مثنوی برمی خوریم که‌دورنیست اورامنظومه‌هایی نیز بوده که امروز در دست نیست . آنچه از شعرهای معروفی باقیمانده ۵۵بیت ، شامل پنج غزل وقطعه ومابقی ابیات متفرقه می باشدکه‌درکتابهای لغت وتذکره محفوظ است .

* برای کسب آگاهی بیشتر ر.ک :
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص۱۶
هدایت ، مجمع الفصحا ص۱۱۷۴
نفیسی ،احوال واشعاررودکی ج۳ص۱۲۹۳
براون ،تاریخ ادبی ایران ج۱
صفا ،تاریخ ادبیات درایران ج۱ ص۴۱۹
صفا ،گنج سخن ج۱ ص۴۴
فروزانفر ، سخن وسخنوران ص۲۷

ازنقش و از نکار همه[1] جـوی و جویبار   بسته‌ٔ حـــریــر دارد وشـــی[2] معمدا[3] .

*

بمکد داسد واللـــه بمکـــد واللّه[4]   . . .ر تو . . نش حون کپــه مکد رک را[5] .

*

زتو یارستـــن ایـــن کـار دوراست   به اسـدک دور بـل بسیار دور است .

*

حاکم آمـد یکی به غیـض و شبشت[6]   ریشکی کنـده[7] و پلیـــدک و زشت .

*

ز پـا اورنجـــن آن ســرو نوشاد   به کـل درمـانده پـای سـروآزاد .

*

این دل مسکـــین مـن اسیر هوا شد   بیش هـزاران هـــزار گوده بلا شد
جادوکی بنـــد کـــرد وحیلت بر ما   بندش بـر ما بـرفت وحیله روا شد
حکم قضـا بـود وین قضا به‌دلم بر   محکم از آن شـد که یـار یـارقضا شد
هر چه بکویم[8] زمـن نگر کـه نکیری   عقل جـدا سـد زمن که یار جدا شد .

*

آن رفتن و آمـــدن کجـــا شد   کاری بنـــوا یکـــی سوا سد .

*

یار مـــن کـــار او بـادرم شد   چرخ در پیـــش پـای او حم سد .

*

(۱) لغت فرس ۴۶۰ ، صحاح‌الفرس ۲۶۵ به‌شاهد پسته‌وبسته "
(۲) لغت فرس ۴۵۷ به‌شاهد " کپه " ــ صحاح‌الفرس ۲۷ به شاهد "کرا " ــ تواس ۱۸۵ به‌شاهد "کبه "
(۳) رشیدی ۱۵۱۶ به شاهد "یارستن "
(۴) لغت فرس ۴۸ ، صحاح الفرس ۴۵ ، سروری ۸۳۶ ، رشیدی ۹۲۱ به شاهد "شبشت " ــ جهانگیری ۵۹۹ به‌شاهد " شبست "
(۵) سروری ۲۵۱ به شاهد "پااورنجن "
(۶) تا (۹) المعجم ۱۴۰
(۱۰) لغت فرس به شاهد "نوا " ــ منسوب به ازرقی
(۱۱) صحاح‌الفرس ۲۱۶ به شاهد "بادرم "

۱ــ صحاح‌الفرس : همی
۲ــ صحاح‌الفرس : بسته‌حریروار دودستی
۳ــ لغت فرس : مغمدا
۴ــ صحاح‌الفرس : خواجه‌بمکد والله خواجه بمکدوالله ــ فواس : بمکدوالله حواجه‌بمکد هرساعت
۵ــ صحاح‌العرس : از . . . ر تو درآبش چون کپه مکدگرا ــ فواس : . . . رتو زآنکه‌جوکپه‌بمکدگرآری
۶ــ جهانگیری : شبست
۷ــ صحاح‌الفرس ، رشیدی : کده ــ جهانگیری : کده‌ای
۸ــ المعجم (ن.ل.) : بگفتم

بارحدا[1] بعبدلی را حه بود   کز پس پیران سر دیوانه‌سد.

*

خون سپید بارم بر دورخان زردم   آری سپید باسد حون دل مصمد.

*

این رنج من هر آینه یک رور بردهد   ایزد مرا بدان لب نوبر ظفردهد
(۱۵) میر مرا سه بوسه دهد خوسنر آیدم   بهتر از آنکه مبرم صد بدره زر دهد
گر یک شبی‌ببینمش اندر کنار حویش   خوسنتر از آنکه ساهم ملک خزر دهد .

*

آواز تو خوشتر به همه روی[2]   نردیک مس ای لعبت فرخار
ز آواز نماز بامدادین   در گوس غمین مرد بیمار.

*

همی ز[3] آرزوی . . .ر خواجه را که خوان   بجز زونج[4] بباشد خورش به خوانش بر .

*

(۲۰) کافر نعمت بسان کافر دین است   جهد کن وسعی کن[5] بند کشتن کافر .

*

ایستاده میان گرمابه[6]   همچو آسعده[7] در میان تنور .

*

یک روز به گرمابه همی آب فرو ریخت   مردی بزدش لج بغلط بردر دهلیر.

*

(۱۲) المعجم ۳۰۷
(۱۳) یتیمه‌الدهر ثعالبی ، دمشق ج۳ ص۱۶۴
(۱۴) تا (۱۶) مونس الاحرار ج۲ ص۹۵۳
(۱۷) و (۱۸) المعجم ۲۹۴
(۱۹) لغت فرس ۵۷ به شاهد "زونج" ــ صحاح الفرس ۵۳ به شاهد "زویش"
(۲۰) تاریخ بیهقی ۴۶۷ ، حدائق السحر ۶۳۹ ح
(۲۱) لغت فرس ۴۲۲ ، قواس ۱۴۱ ، سروری ۹۶ ، جهانگیری ۱۲۷ ، رشیدی ۱۱۳ به شاهد "آسغده" ــ صحاح‌الفرس ۲۶۰ به شاهد "آسفده"
(۲۲) قواس ۱۸۹ به شاهد "لج" ــ درفرهنگهای دیکربه نام منجیک است .

۱ــ المعجم (ن.ل.) :حدایا
۲ــ اصل :روبی
۳ــ صحاح‌الفرس :از
۴ــ صحاح‌الفرس : روبش
۵ــ حدائق السحر (ح) : سعی کن وجهدکن
۶ــ صحاح الفرس :گرماوه
۷ــ صحاح الفرس :آسعده

به یک پای لنگ و به یک دست شل[1]   به یک چشم کور و به یک چشم کاژ

*

یاد ناری[2] پدرت را که مدام   گه پلنگمش[3] چدی وگه خنجک[4]

*

چو کلاژه همه دزدند[5] و رباینده چوخاد   شوم چون بوم وبدآغال[6] چودمنه همه سال

*

من شست به دریا فروفگندم   ماهی برمید و ببرد شستم

*

آیم چون[7] کخ به گوشه‌ای بنشینم   خونت بخورم[8] اگر ترا بد بینم .

*

دوست با قامت چون سرو به من‌برگذشت   تازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم

می بر آن[9] ساعدش از ساتگنی[10] سایه‌فگند   گفتی[11] از[12] لاله پشیزه ستی بر ماهی‌شیم

وآن دو زلفین بر آن عارض او گویی راست   برگل خیری است از غالیه سرتاسرسیم[13]

گشت برگشته[14] سیه جعد تو[15] عین اندرعین   گشت پرتاب[16] سیه زلف تو[15] جیم‌اندرجیم

مردمان گویند کاین عشق سلیم است آری   به زبان عربی مارگزیده است سلیم

(۲۳) لغت فرس ۱۷۶ ، صحاح‌الفرس ۱۳۷ ، سروری ۱۰۶۳ ،رشیدی ۱۰۷۸ به شاهد "کاژ"
(۲۴) لغت فرس ۲۸۵ ، صحاح‌الفرس ۱۸۰ به شاهد "خنجک"
(۲۵) لغت فرس ۴۳۸ به شاهد "کلاژه"
(۲۶) لغت فرس ۴۲ به شاهد "شست"
(۲۷) صحاح‌الفرس ۶۸ به شاهد "کخ" — درحاشیه به‌نام فرخی

۱ـ لغت فرس :لنگ
۲ـ لغت فرس (ن.ل.) :یادت آور ـ صحاح‌الفرس :یادآور
۳ـ صحاح‌الفرس :گاه تنکش
۴ـ صحاح‌الفرس (ن.ل.) :کنجک
۵ـ لغت فرس (ن.ل.) :همه‌درکار
۶ـ لغت‌فرس (ن.ل.) :همه چون بوم بدآغال و
۷ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :چو
۸ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :ریزم
۹ـ ترجمان البلاغه :می‌بر ـ مجمع الفصحا :باده‌بر
۱۰ـ قواس :ساتگینی ـ صحاح‌الفرس :ازجام همی
۱۱ـ مجمع الفصحا :گویی
۱۲ـ قواس ، صحاح الفرس :آن
۱۳ـ مجمع الفصحا :به گل سوری برغالیه بفشاند نسیم
۱۴ـ لباب الالباب :کشت برکشت
۱۵ـ لباب الالباب :چو
۱۶ـ لباب الالباب :برتاب

من همی خندم جایی که حدیث توکنند   واندرون دل دردی که اللهعلیم...
به یک انگشت بپرسید[1] مرا گفتا دوست   غالیه دارد شوریده به ما سورهٔ[2] سیم...
بخلد دل که من ازفرقت تو یاد کنم   چون جراحت که بدو بازخورد گرم‌ستیم.

*

سیه چشم معشوق و آن ابروان   ببردند جان و دلم هردوان[3].

*

آن نگار پریرخ زیبان   خوب گفتار و[4] مهتر خوبان

*

بیاراست آن را به به[5] پیکران   مر این را به[6] تندیسهٔ بیکران

*

پی فرهختن این[7] تند توسن   بر ابروی غضب چینی برافکن

*

ای آنکه عاشقی به غم اندر غمی[8] شده   دامن بیا به دامن من غلج برفکن[9]

*

(۲۸) تا (۳۳) لباب الالباب ج۲ص ۱۶ بدون بیت ۲۹ـ مجمع الفصحا ۱۱۷۴ بدون ابیات ۳۲و۳۳
(۲۹) ترجمان البلاغه ۴۴ـ لغت فرس ۳۴۸، قواس ۶۸، صحاح‌الفرس ۲۲۳ به شاهد "شیم"
(۳۴) لغت فرس ۱۴۷، صحاح‌الفرس ۱۱۰ به شاهد "شور"
(۳۵) اشعارپراکنده‌به‌نقل ازفرهنگ حلیمی
(۳۶) المعجم ۲۴۱
(۳۷) لغت فرس ۳۶۵، سروری ۶۸۴، رشیدی ۸۰۶ به شاهد "زیبان"
(۳۸) قواس ۸۵، جهانگیری۱۷۸۴، رشیدی ۴۴۷ به‌شاهد "تندیسه"
(۳۹) سروری ۹۸۳، رشیدی ۱۰۴۰ به شاهد "فرهختن"ـ درسروری یک نسخه‌به نام سراج‌الدین‌راجی و دررشیدی مصرع اول آمده‌است.
(۴۰) لغت فرس۶۴، قواس ۱۷۸، سروری ۹۲۳ به شاهد "غلج"ـ صحاح الفرس ۵۸، رشیدی ۱۰۰۸ به شاهد "غلج"

۱ـ لغت فرس. نیک پرسید
۲ـ لغت فرس: بناسودهٔ
۳ـ اصل: هردوآن
۴ـ رشیدی "واو" ندارد.
۵ـ جهانگیری: به مه
۶ـ جهانگیری، رشیدی: به‌اشکال و
۷ـ رشیدی: آن
۸ـ قواس: حزین‌ـ رشیدی: غمین
۹ـ صحاح‌الفرس: غلج درفکن ـ سروری: درفکن غلج‌ـ رشیدی: درفکن غلج

همه کبر و لافی به دست تهی — به نان کسان زنده‌ای سال و ماه
بدیدم من آن خانهٔ محتشم — نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه
یکی زیغ دیدم فگنده در او — نمد پاره‌ای ترکمانی سیاه .

*

ز گنجه چون به‌سعادت نهاد روی به راه — فلک سپرد بدو گنج و ملک وافسروگاه .

*

(۴۵) دست فالی که جود او کرده — گرد از بحروکان بر آورده .

*

ازبس که دویدم پل من چاک شده — اندر سر دشمنان من خاک شده .

*

بیاستو نبود خلق را مگر بدهان — ترا به...ن بودای...ن بسان دروازه .

*

زبالا فزون است ریشش[1] رشی — تنیده در او خانه صد دیوپای .

*

همیشه[2] کفش وپلش را کفیده بینم من — به جای کفش وپلش دل کفید مبایستی .

*

(۵۰) نگر ز سنگ چه مایه به است گوهر سرخ — ز خستوانه چه مایه به است شوشتری .

*

ای آنکه مر عدو را صبری و حنظلی — وی[2] آنکه مرولی را شهدی و شکری
آنجا که پیش بینی باید موفقی — وآنجا[3] که پیش دستی باید مظفری .

*

(۴۱) تا (۴۳) لغت فرس ۴۶۵ به شاهد "پیشگاه" — (۴۲) سروری ۲۶۴ به شاهد "پیشگاه"
(۴۴) سروری ۱۲۲۹ به شاهد "گاه" — ازمعزی است دردیوان ص۶۹۰
(۴۵) رشیدی ۶۷۱ ، سروری ۵۴۴ بەشاهد "دست فال"
(۴۶) صحاح‌الفرس۲۰۵ به‌شاهد "پل"
(۴۷) لغت فرس۴۱۴ ، صحاح‌الفرس۲۹۳ ، سروری ۱۸۸ ، رشیدی ۳۷۰ به شاهد "بیاستو"
(۴۸) لغت فرس ۵۱۶ ،قواس ۷۱ ، صحاح الفرس ۳۰۲ به‌شاهد "دیوپای"
(۴۹) لغت فرس ۳۱۳ ، قواس ۸۴ ، سروری ۲۴۳ به‌شاهد "پل"
(۵۰) لغت فرس ۴۴۸ ، صحاح الفرس ۲۷۴ ، سروری ۴۷۵ ، رشیدی مصرع دوم ۵۹۲به شاهد "خستوانه"
(۵۱)و(۵۲) لباب الالباب ج۲ ص۱۶ — مجمع الفصحا ۱۱۷۴ درمدح عبدالملک بن نوح بن نصر

۱— قواس :ریشت
۲— مجمع الفصحا :ای
۳— مجمع الفصحا :آنجا

از "رودکی" شنیدم سلطان شاعران ———— "کاندر جهان به‌کس مگرو جزبه‌فاطمی".

*

در جهان دیده ای از این جلبی ———— کده‌ای بر مثال خرطومی.

*

۵۵) ای ترک به حرمت مسلمانی ———— کم بیش به وعده‌ها نبخسانی.

***

(۵۳) لباب الالباب (نفیسی) ۲۴۵
(۵۴) لغت فرس ۴۳۴ به شاهد "کده"
(۵۵) لغت فرس ۳۷۱ به شاهد "بخسان" ـ درحاشیه به‌نام عنصری

بشار مرغزی*

ازاحوال این شاعربی اطلاعیم . هدایت در مجمع الفصحا می گویدکه اوبه دوزبان فارسی وعربی شعر می‌سرودهاست " ودرقید اسارت به بصره‌افتاده" . این جملهٔاخیر راهدایت به اشتباه بازندگی بشاربن بردطخارستانی شاعر ایرانی تازی‌گوی‌درقرن دوم خلط کرده است . منوچهری دامغانی‌درقصیده‌ای‌که در مدح عنصری دارد به پنج شاعربزرگ ازمرو اشاره دارد[1] که ظاهرا " یکی ازآنان بشاراست .

صورت صحیح نام این شاعررامرحوم بهاردرسبک شناسی ج۱ ص ۳۷۷ " بشگر " می داند که در قرن چهارم متداول بوده است .

آنچه ازاشعاراوباقی است یک قصیده ۳۱ بیتی است . این قصیده دروصف شراب وازخمریه‌های زیبا و کهن پارسی است ؛ بنابراین وی ازخمریه گویان بزرگ پس ازرودکی و قبل از منوچهری دامغانی به شمار می‌رودودورنیست که منوچهری ازاومتاثرشده‌باشد .

* برای کسب اطلاع بیشتر ر.ک. :
هدایت ،مجمع الفصحا ص۴۴۰
یاسمی ،مجلهٔارمغان سال دهم شماره۸و۹
نفیسی احوال واشعار رودکی ج۳ ص۱۲۱۷
مصفا ، پاسداران سخن ص۷۰
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ ص۴۵۱
صفا ،گنج سخن ج۱ ص۷۶
دبیرسیاقی ،پیشاهنگان شعرپارسی ص۱۶۲

۱ــ دیوان منوچهری ص ۷۴

رز را خدای از قبل شادی‌آفرید / شادی وخرمی همه از رز شود[1] پدید
از جوهر لطافت[2] محض آفرید رز / آن کو جهان و خلق جهان را بیافرید
از رز بود طعام و هم از رز بودشراب / از رز بودت نقل وهم از رز بود نبید
شادی فرخت[3] وخرمی آن کس که‌رزفروخت / شادی خرید و خرمی آن کس که رز خرید
انگور تاک[4] او نگر و وصف او شنو / وصفی[5] تمام گفت زمن بایدت شنید
آن خوشه بین[6] فتاده[7] برو برگهای‌سبز / هم دیدنش خجسته وهم خوردنش لذیذ
روزی شدم به رزبه‌نظاره[8]، دو چشم من / خیره شد از عجایب الوان که‌بنگرید
دیدم سیاه[9] روی عروسان سبز موی / کز غم دلم به دیدن ایشان بیارمید
گفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری / بر دختران خویش بعمدا بگسترید
ویشان معلق از هر[10] حالی وهر یکی / آویخته ز مادر پستان همی مزید[11]
من دست هر زمان[12] به یکی کردمی[13] وشاد / بودم[14] بدانچه[15] دست بدیشان‌همی رسید
آگه نبود ایچ[16] که دهقان مرا ز دور / با آن بزرگوار عروسان همی[17] بدید
بامن زشرم هیچ نیارست گفت لیک[18] / از[19] بهر نام وننگ یکی تیغ برکشید
وآن[20] گردن لطیف عروسان همی گرفت / پیوندشان به تیغ برنده همی برید
زآن جامه‌های سبز جداکردشان به خشم[21] / بر جایگاه کشتنشان[22] بر بخوابیند

۱ــ مونس الاحرار . رزآمدهمه
۲ــ مونس الاحرار : لطایف
۳ــ مونس الاحرار : فروخت
۴ــ مونس الاحرار : انگوروتاک
۵ــ ارمغان ، مجمع الفصحا : وصف
۶ــ مونس الاحرار (ن . ل .) : بینی
۷ــ مونس الاحرار (ن . ل .) : فرستاده
۸ــ مونس الاحرار (ن . ل .) : زنظاره
۹ــ مونس الاحرار (ن . ل .) : سپاه
۱۰ــ ارمغان : همه
۱۱ــ مونس الاحرار : گزید
۱۲ــ مونس الاحرار (ن . ل .) : هریکی ــ ارمغان : هردمی
۱۳ــ مونس الاحرار (ن . ل .) : کردم و ــ ارمغان : بردمی
۱۴ــ مونس الاحرار : بردم
۱۵ــ ارمغان : ازآنکه
۱۶ــ مونس الاحرار : آنچه
۱۷ــ مونس الاحرار (ن . ل .) : مرا
۱۸ــ مونس الاحرار : جنگ نیارست کردهیچ
۱۹ــ ارمغان : وز
۲۰ــ ارمغان ، مجمع الفصحا : آن
۲۱ــ مونس الاحرار (ن . ل .) : به چشم
۲۲ــ مونس الاحرار (ن . ل .) : کنشتشان

زیر لگد بجمله[1] همی کشتشان بـه زور   چونانکه پوستشان همه بر تن همی[2] ـ رید[3]
حوضی ز خون ایشان پر شدمیان رز   از بس کشان زتن به لگدکوب خون دوید
واندر میان سنگ نهان کـرد خونشان   دهقان و،لب زخشم به دندان همی گزید
وآن سنگ را زسنگ یکی مهر بر نهاد   شد چندگاه صابـری و خامشی[4] گزید
تا پنج ماه یاد نکـرد ایچ گونه[5] زوی[6]   از روی زیرکی و خرد همچنین[7] سزید
چون نوبهار بـاغ بیاراست چون بهشت   از سوسـن سپید و گـل سـرخ و شنبلید
اندر میان سبـزه به دشت و به کوهسار[8]   مشکین بنفشه و سمـن و لالـه بر دمید
وآن زنـدباف[9] گنگ شده شدچو باربد   دستان زنـان زسرو به گل‌بر[10] همی‌پرید[11]
دهقان ز خانه بـوی گلاب و عرق شنید   برگشت گرد خانه ز هر[12] سو همی چمید
وآن سنگ را بیافت کجا مهر کـرده بود   بر کند[13] مهر و دل به برش بر همی تپید[14]
بر زد شعـاع زهره و بـوی گلاب ازو   از بوی او گل طرب ولهو بشکفید
یک جام ازو به‌چاشنی از بس عجب بخورد   شادی همی فزود دلش کـان همی[15] چشید
یاقوت سرخ گشت همه سنگ پیـش او   کز دست او دوقطره بر آن سنگ برچکید
چونان‌عجب بدید[16] به خسروش هدیه برد[17]   زیرا سزای این[18] بحـز از خسروش ندید
خسرو[19] کلید[20] قفل غمش نام کرد ازآنک[21]   جز می[22] ندید قفل غمـان رادگر[23] کلید

۱ــ مونس الاحرار: به حمله
۲ــ ارمغان، مجمع الفصحا: پوست برتن ایشان
۳ــ مونس الاحرار (ن.ل.): وزید
۴ــ ارمغان: چندماه خامشي وصابری
۵ــ مونس الاحرار (ن.ل.): آنچ‌گونه، آنچه گونه
۶ــ مونس الاحرار: روی ــ ارمغان: زآن ــ مجمع الفصحا: زو
۷ــ ارمغان: همچنان
۸ــ ارمغان: به‌کوه وبه‌دشت وباغ
۹ــ مونس الاحرار (ن.ل.): زندباف، رندباف ــ مجمع الفصحا: ژندباف
۱۰ــ ارمغان: به‌سرو و به گلبن
۱۱ــ مونس الاحرار (ن.ل.): سرو گل همی نزند (؟)
۱۲ــ ارمغان: آمد برون زخانه وهر
۱۳ــ ارمغان: بشکست
۱۴ــ مونس الاحرار: طپید
۱۵ــ ارمغان: چون ازو
۱۶ــ ارمغان: چودید
۱۷ــ مونس الاحرار (ن.ل.): داد
۱۸ــ ارمغان: او
۱۹ــ مونس الاحرار: شیروــ مونس الاحرار (ن.ل.): شبروــ مجمع الفصحا: دانا
۲۰ــ مونس الاحرار (ن.ل.): کلیدو
۲۱ــ ارمغان: نام برنهاد
۲۲ــ ارمغان: زیرا
۲۳ــ ارمغان: راجزوــ مجمع الفصحا: قفل غم ورنج را

زین است مهر من به می سرخ برکزو [1] شد خرمی پدید و رخغم [2] بپژمرید [3].

***

(۱) تا (۳۱) مونس الاحرار ج۲ ص ۴۷۰ــ مجلهٔ ارمغان سال دهم شمارهٔ ۸ و ۹ از روی جنگی خطی ــ و ۱۶ بیت از ین قصیده درمجمع الفصحا ص ۴۴۰

۱ــ مونس الاحرار: گرو
۲ــ مونس الاحرار: اگرمی ــ مونس الاحرار (ن.ل.): اگرغم
۳ــ مونس الاحرار: بشدمزید

ابوذربوزجانی*

شیخ ابوذربوزجانی ازصوفیان نیمهٔ دوم قرن چهارم است .اززندگانی اواطلاعی دردست‌نیست.جامی درنفحات الانس به ملاقات سلطان محمود غزنوی با شیخ اشاره کرده و سال وفاتش را ۳۸۷ ضبط کرده است . ازاشعار او که رنگی صوفیانه دارد ۱۳ بیت باقی است کمبتمامی درآثارشیخ احمد جام ژنده‌پیل۔ شاعرونویسنده وصوفی معروف اوایل‌قرن ششم۔ حفظ شده است وبااشاراتی که احمدجام از ابوذر دارد ، ارادت کامل وعلاقهٔ خاص اورانسبت به شیخ ابوذرمی‌رساند .ابوذربوزجانی در شعر فارسی و عربی ماهر بوده وتذکره هایک بیت عربی ویک دوبیتی اورانقل نموده‌اند . مرحوم نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران نام اورادرردیف عرفای اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم آورده‌است . در هر حال او را باید ازقدیمترین صوفیان شاعر، وشعراورادرردیف‌کهنترین اشعارصوفیانه‌به‌حساب آورد .

* برای اطلاع بیشتر ر.ک :
خواجه‌سدیدالدین محمد غزنوی ،مقامات ژنده‌پیل‌ص۹۹
جامی ،نفحات الانس ص۳۵۷
نامه‌دانشوران ج۵ ص۲۵۷
دهخدا ، لغت نامه ،ذیل ابوذربوزجانی .
هدایت ،مجمع الفصحا ص۱۴۳

ما بار خدای با سزاییم   واندر دو جهان یکی خداییم
ما نور سرور عارفانیم   ما چشم و چراغ اولیاییم
نمرود به گاه بود آزر   کفتا که خدای خلق ماییم
بیچاره ترین خلق او بود   بیچاره بمرد و ما بجاییم
بس دست مبارزان کاری   ما بند ز هم فرو کشاییم.

*

بس بیوه زنان که بیوه کردیم   بس شاه که در لحد نهادیم
کس را نرسد چرای بر ما   جز آن نبود که ما نهادیم.

*

نرسد بنده را خداوندی   جمله گفتم اگر خردمندی
بنده بی بند پادشه نبود   بنده زآن گفته‌اند که در بندی . . .
بنده‌ای بندگیت باید کرد   بندگی طاعت است و خرسندی .

*

تو به علم ازل مرا دیدی   دیدی آنگه به عیب بخریدی
تو به علم آن ومن به عیب[1] همان   وا مزن[2] آنچه[3] خود[4] پسندیدی.

*

بر در مرگ ـــاژوانانند   بازدارند با جواز بسی .

***

(۱) تا (۵) رساله‌ٔ سمرقندیه ، مجله‌ٔ فرهنگ ایران زمین ج۱۶ ص۳۰۳
(۶) و (۷) رساله‌ٔ سمرقندیه ، مجله‌ٔ فرهنگ ایران زمین ج۱۶ ص ۳۰۳
(۸) و (۹) بحار الحقیقه . باب چهاردهم
(۱۰) انس التائبین ج۱ ص ۲۱۴
(۱۱) و (۱۲) روضه المذنبین ۱۴۳ــ انس التائبین ، باب سیم ــ خلاصه المقامات ، مقاله‌ٔ سوم ، باب نهم ــ نفحات الانس ۳۵۷ــ مجمع الفصحا ج۱ ص ۱۴۳ ــ نامه‌ٔ دانشوران ج۵ ص ۲۵۷
(۱۳) روضه المذنبین ۱۷۳

۱ــ مجمع الفصحا : به عیب
۲ــ انس التائبین ، مجمع الفصحا ، نامه‌ٔ دانشوران : زدمکن ــ نفحات الانس : رومکن
۳ــ خلاصه المقامات : زانچه
۴ــ نامه‌ٔ دانشوران : تو

احمد منصور

نام این شاعر تنها در ترجمان البلاغهٔ رادویانی، همراه باد و بیت از او ضبط گردیده و درباره‌اش نوشته: " به وقتی که قراخان اندربند بود ".[1] مرحوم نفیسی در محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی او را در زمرهٔ شاعران بی نام و نشان مربوط به سامانیان ذکر می کنند.[2]

از شاعرانی که در آن روزگاران بدین اسم بوده اند، ابونصر احمد بن منصور اسدی متوفی به سال ۴۲۵ هجری را می‌شناسیم که به زعم برخی پدر علی اسدی طوسی ــ خالق گرشاسبنامه ــ است و با این حال در مورد شاعر بودن این احمد اسدی نیز جای بحث بسیار است.[3] و دیگر کسی که بدین نام بوده، احمد بن منصور ــ برادر نوح بن منصور بن نوح امیر سامانی ــ که ممدوح غزوانی لوکری شاعر اواخر دورهٔ سامانی در قرن چهارم است.

۱ــ ترجمان البلاغه ص ۲۳
۲ــ احوال و اشعار رودکی ص ۲۴۸
۳ــ سخن و سخنوران، درباب احوال اسدی طوسی

آن که تـــرا بند کرد وبنده‌ت‌را نیز بندی کـردسـت نـــاپدیدی و پنـهان
بند تو از آهن است و بند من ازغم بند تو بـر پای وبند بنده‌ت برجان .

***

(۱)و(۲) ترجمان البلاغه ص ۲۳

استغنایی نیشابوری*

ابوالمظفرنصربن محمد استغنایی نیشابوری ازشاعران قرن چهارم که به‌قول هدایت در مجمع الفصحا ازمعاصران آل بویه وآل سامان بوده‌است . ازوی اطلاعی دردست نداریم . منوچهری در ضمن قصیدهٔ معروف خودکه ازشاعران بزرگ ایران وعرب نام می بردمی‌گوید :

ازبخارا پنج و پنج ازمرووپنج از بلخ باز هفت نیشابوری وسه‌طوسی وسه‌بوالحسن [1].

که از میان این هفت نیشابوری یکی را استغنایی نیشابوری می دانند . مرحوم نفیسی در احوال و اشعار رودکی یک بیت ازاشامی‌یا اشنانی رابه دلیل اینکه این دوکلمه مصحف استغنایی است از آن او می‌داند اماچون دلیل محکمی ندارد آن بیت را به نام اشنانی جویباری شاعر دیگرقرن چهارم‌آوردیم .

ازاشعاراستغنایی یک قطعه دوبیتی بیش نمانده‌است .

* ر.ک :
عوفی ، *لباب الباب* ج۲ ص۲۳
هدایت ، مجمع *الفصحا* ص ۲۳۴
براون ،*تاریخ ادبی ایران* ج۱ ص۶۷۹
نفیسی ،*احوال واشعار*رودکی ج۳ ص ۱۳۰۲
فروزانفر ، سخن وسخنوران ص۴۳
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج۱ص۴۳۸

۱ــ دیوان منوچهری ص ۷۴

به ماه مانـدی اگر نیستیش[1] زلف سیاه ‌ ‌ ‌ به زهره[2] ماندی اگر نیستیش[3] مشکین خال
رخانش را بیقین گفتمی که خورشید است ‌ ‌ ‌ اگر نبودی خورشیـد را کسوف و زوال .

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ص۲۳ـ مجمع الفصحا ۲۳۴

۱ـ مجمع الفصحا : هستئیش
۲ـ لباب الالباب : به زهر
۳ـ مجمع الفصحا : باشدیش

اشنانی جویباری

اوغیرازابواسحاق جویباری بخارایی شاعردیگردورهٔ سامانی است .مرحوم‌نفیسی‌کلمهٔ‌اشنانی‌را مصحف استغنایی می‌دانندوبیتی ازوی راکه‌درلغت فرس آمده‌جزواشعار استغنایی نیشابوری می‌آورند .[1] درکتاب ترجمان البلاغه ازشاعری به‌اسم "احمد اشنانی" نامی به میان آمده‌و دو بیت از وی نقل گردیده است ؛ احتمال قوی می‌رودکه‌این شاعرهمان اشنانی جویباری باشد .بااین حساب از این شاعر تنها سه بیت به دست آمده‌است .

۱ــ احوال واشعاررودکی ج۳ ص۱۳۰۲

زاردیبهشت [1] روزی ده رفته روز شنبد [2]   قصه فگند [3] زی ما [4] باده بدست موبد .

*

گشتم جهان و دیدم میری را   برنیمشان دو جای زده مسمار
کز بیم بخل او به دو صد فرسنگ   گنجشک بر زمین نزنند منقار .

***

(۱) لغت فرس ، صحاح الفرس ۹۴ ، فرهنگ قواس ۸۷ به شاهد "موبد "
(۲)و(۳) ترجمان البلاغه ص ۶۳

۱ـ لغت‌فرس :زردیبهشت ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :اردیبهشت
۲ـ لغت فرس :شنبه ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :شینیذ
۳ـ صحاح‌الفرس :فکنده
۴ـ لغت فرس (ن.ل.) :زنا (؟)

جنیدی*

ابوعبدالله محمدبن عبدالله جنیدی شاعرمعروف قرن چهارم است .صاحب‌تذکرهٔ هفت‌اقلیم‌وتذکرهٔ هفت آسمان نام اورادرردیف شاعران آل سامان ذکر کرده اند . عوفی در لباب الالباب ، جنیدی رااز شاعران ذواللسانین صاحب بن عباد ــ وزیر معروف آل بویه ــ می شمارد ودوبیت تازی وچهاربیت‌فارسی ازاونقل می‌کند . ازاین شاعر همین قطعهٔ چهاربیتی باقی است .

* ر.ک
عوفی ،لباب الالباب ج۲ص۲۳
رازی ،هفت اقلیم
نفیسی ، احوال واشعاررودکی ج۳
براون ، تاریخ ادبی ایران ج۱ص۶۷۹
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ ص ۴۴۱
صفا ، گنج سخن ج۱ ص۵۶

شبگیر صبوح را ز سر گیر   بر بانگ خروس وناله زیر
خورشید که بر زند سر از کوه   آن به که خورد ز جام تشویر
از جام به جامه جه[1] شبانگاه   وز جامه بد جام جه تو[2] شبگیر ،
شیر است غذای کودک خرد   شیره است غذای مردم پیر.

***

(۱) تا (۴) لباب الالباب ج۲ص ۲۳ـ (۳و۴) ترجمان البلاغه ص ۱۴ بدون قید نام شاعر.

۱ـ لباب الالباب :رو
۲ـ لباب الالباب :روبه

خجستهٔ سرخسی

شاعرقرن چهارم هجری است که احوال اودرتذکره‌هانیامده‌است .منوچهری‌دامغانی‌درقصیدهٔ نوبهٔ خودبه سه شاعرسرخسی اشاره کرده[1] که به طور یقین یکی از آنان خجسته است . سوزنی سمرقندی شاعر هزال قرن ششم نیز به نام خجسته درشعرخوداشاره‌ای دارد[2] ومعلوم می‌گرددداودرعدادشاعران هجوگوی اولیه معروف بوده‌است .

ازمیان اشعارش تنها ۱۲ بیت به مارسیده که همگی به صورت مفردو به شاهد لغت در فرهنگهای لغت مضبوط است .

۱ـ دیوان منوچهری ص ۷۳
۲ـ دیوان سوزنی ص سی‌ودو

مس وجود من شود از می بسان زر　　　کوبی که می جو آبک[1] زاجزای کیمیاست .

*

آن مال ونعمتش همه گردید ترت و مرت　　　آن خیل وآن حشم همه گشتندزاروار .

*

برین شش ره آمد جهان را گذر　　　چنین دان که گفتم ترا ای کذر .

*

در آمد یکی خاد چنگال تیز　　　ربود ازکفش گوشت و[2] برد و گریز[3] .

*

(۵) بسنده نکردم[4] به بتکوب [5] خویش　　　برآن شدم[6] کز منش سیر[7]بیش .

*

بر گیر کنند[8] و تبر و تیشه و ناوه　　　تا ناوه‌کشی[9] خارزنی[10] گرد بیابان .

*

باز گشای[11] ای نگار چشم به عبرت　　　تات نکوبد فلک به کوبه[12]کوبین .

*

آنگاه که من هجات گویم　　　تو ریش کنی و زنت رنبه .

*

(۱) جهانگیری ۸۱ ،سروری ۵۵ ، رشیدی ۵۶(مصرع دوم) ، آنندراج ۲۶ به شاهد "آبک"
(۲) لغت فرس ۵۱ به شاهد ترت ومرت "
(۳) لغت فرس ۱۵۳ به‌شاهد کذر
(۴) لغت فرس ۱۰۴ ، قواس ۵۹ ، صحاح الفرس ۸۸ ،مجموعه‌الفرس۶۷ به شاهد " خاد "
(۵) لغت فرس ۲۵ ،مجموعه الفرس ۱۸ به شاهد تبکوب ــ قواس۱۴۷ ،صحاح‌الفرس۳۵ ، عجائب اللغه ،وفایی ۱۳ به شاهد " بتکوب
(۶) لغت فرس ۹۱ به شاهد "کنند "ــ لغت فرس ۴۹۹ ، وفایی ۱۹۸ ، سروری ۱۴۵۲ به شاهد "ناوه "
(۷) لغت فرس۳۶۴ ، صحاح الفرس ۲۵۰ ، عجائب اللغه به‌شاهد "کوبین "
(۸) صحاح الفرس ۲۷۸ ، وفایی ۱۸۳ به‌شاهد "رنبه "

۱ــ سروری ، رشیدی ، آنندراج :از
۲ــ قواس (اصل) ، محموعه‌الفرس (اصل) ،بدون واو
۳ــ قواس : دلیر
۴ــ لغت فرس (ن.ل.) :پسندیده‌کردم ــ وفایی : بسده نگشتم
۵ــ لغت فرس ،مجموعه‌الفرس :تبکوب
۶ــ لغت فرس (ن.ل.) : شدم بزد آن
۷ــ لغت فرس (ن.ل.) ، عجائب اللغه :سر ــ لغت فرس (ن.ل.) ، قواس (اصل) ، صحاح الفرس ، محموعه‌الفرس ، وفایی :شیر
۸ــ لغت فرس ۴۹۹ ، سروری : کلند
۹ــ سروری (ن.ل.) :باناوه‌کسی
۱۰ــ وفایی ، سروری :کسی
۱۱ــ صحاح الفرس :بارگشا
۱۲ــ عجائب اللغه :به‌گونه

به شعر، خواجه منم داد شاعری داده　　　به جای خویش معانی از او و سرواده.

*

۱۰) نشسته به صد خشم در کازه‌ای　　　گرفته به چنگ اندرون بازه‌ای.

*

مرا غرمج آبی بپختی به پی　　　به پی گر بپختی توی روسپی.

*

جوان بودم[۱] و پنبه[۲] فخمیدمی　　　چو[۳] فخمیده شد دانه برچیدمی[۴].

***

(۹) لغت فرس ۵۰۹ به شاهد "سرواده"
(۱۰) لغت فرس ۵۱۴، صحاح الفرس ۲۶۴، جهانگیری ۲۰۵ به‌شاهد "بازه" ــ صحاح‌الفرس ۲۸۵ به‌شاهد "کازه"
(۱۱) لغت فرس ۵۲۱ به‌شاهد "پی"
(۱۲) صحاح الفرس ۹۲، وفایی ۴۷، سروری ۹۶۰ به‌شاهد "فخمید" ــ وفایی ۱۹۰، سروری ۹۸۹ به‌شاهد "فخمیده" ــ رشیدی ۱۰۲۳، آنندراج ۳۱۰۱ به شاهد "فخمیدن" ــ این بیت به نام رودکی و ابوشکور نیز منسوب است و در لغت فرس ۱۱۹ به نام طیان آمده.

۱ــ صحاح الفرس (ن.ل.): دیدم
۲ــ وفایی: دانه
۳ــ صحاح الفرس (ن.ل.): چه
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.): برچیده می

ابوطیب سرخسی

مرحوم سعیدنفیسی وی راازشعرای آل سامان می نویسند .[1] اززندگی واحوال او نیز چیزی نمی‌دانیم . تنهادرمجمع الفصحا یک سطردرباره‌ٔ اوچنین نوشته‌شده :

" ازاماجدشعراست وازاکابر فضلا ، زیاده ازاحوال اواطلاعی نیست "[2]. سپس ۳ بیت از اونقل می‌کند .

ای پادشاه روی زمین دور ازآن تست — اندیشهٔ تقلب دوران کن و زمان
بیخی نشان که دولت باقیت بر دهد — کاین باغ عمر گاه بهارست و گه خزان
چون کام جاودان متصور نمی‌شود — خرم کسی که زنده کند نام جاودان .

***

۱ــ احوال واشعاررودکی ج ۳ ص ۱۱۴۷
۲ــ مجمع الفصحاص ۲۱۷

ابوشعیب هروی*

ابوشعیب صالح بن محمد هروی از زمرهٔ مشاهیر شاعران عهد سامانی است که از احوال او نیز بی اطلاعیم. منوچهری در قصیدهٔ معروف خود نام او را به عنوان شاعر نامدار پیش از خود می آورد:

درخراسان بوشعیب و بوذر آن ترک کشی و آن صبور پارسی و آن رودکی چنگزن[1].

از اشعار او ۱۶ بیت شامل یک غزل وچند مفرد در کتابهای تذکره و لغت باقی مانده است و از همین مقدار آشکار است که او در غزلسرایی ذوقی لطیف داشته است .

* برای اطلاع ر.ک:
عوفی ،لباب الالباب ، نفیسی ص۲۴۴
هدایت ،مجمع الفصحا ص۱۳۹
براون ، تاریخ ادبی ایران ج۱ ص ۶۶۳
نفیسی .احوال و اشعار رودکی ج۳ص۱۱۳۸
صفا ، تاریخ ادبیات در ایران ج۱ ص۳۶۵
صفا ، گنج سخن ج۱ ص۲۰

۱ـ دیوان منوچهری ص ۷۳

شاکر نعمت نبودم یا فتی تا زمانه زد مرا ناگاه کوست.

*

گر ز آنکه بپیراسته‌ای شهر و سرای پیراسته آراسته گردد از جانت.

*

دوزخی کیشی ، بهشتی روی و قد آهو چشمی ، حلقه زلفی ، لاله خد
لب چنان کز خامهٔ نقاش چین برچکد برسیم[1] از شنگرف مد
سلسله جعدی بنفشه عارضی کش[2] فریدون[3] افدر و پرویز جد
گر ببخشد حسن خود بر زنگیان ترک را بیشک ز[4] زنگ آید حسد
بینی او تارکی[5] ابریشمین بسته بر تاری ز[6] ابریشم عقد
از فرو سو گنج واز بر سو بهشت سوزنی سیمین میان هر دوحد[7].

*

اگر دیده به گردون بر گمارد زسهمش[8] پاره پاره گردد آور .

*

ای عاشق دلسوز[9] و زکام دل خود دور می نال و همی چاو که معذوری معذور .

*

جهانی[10] شده فرتوت چو پاغنده سر وگیس[11] کنون گشت سیه موی وعروسی شده[12] جماش.

*

(۱) لغت فرس ۴۸ ، سروری ۱۰۲۴ به شاهد "کوست
(۲) لغت فرس ۴۷۳ به‌شاهد "پیراسته"
(۳) تا (۸) لباب الالباب ۲۴۴ ، مجمع الفصحا ۱۳۹ـ(۵) لغت فرس ۱۲۹ ، قواس ۹۹ ،صحاح‌الفرس ۹۹
، سروری ۳۷ به شاهد "افدر" ـ (۸) سروری ۱۹۰ ،۹۸۸ به شاهد "فرو" و "برسو"
(۹) سروری ۳۶ ، جهانگیری ۱۶۰ ، رشیدی ۱۶۹ به شاهد "آور
(۱۰) لغت فرس ۴۱۰ به شاهد "چاو
(۱۱) لغت فرس ۴۶۷ ، قواس ۱۸۲ به شاهد "پاغنده" ـ این بیت به‌نام شاعردیگری نیزهست .

۱ـ مجمع الفصحا : برزده برمشک
۲ـ سروری : کت
۳ـ قواس ، صحاح ، سروری ، مجمع الفصحا : سیاوش
۴ـ مجمع الفصحا : به
۵ـ لباب الالباب : آن تارک
۶ـ مجمع الفصحا : بس که ازتاری
۷ـ سروری ۱۹۰ : خد
۸ـ جهانگیری : زبیمش
۹ـ لغت فرس (ن.ل.) : مهجور
۱۰ـ لغت فرس . جهان
۱۱ـ لغت فرس (ن.ل.) : سرگین ـ قواس : سروریش
۱۲ـ لغت فرس (ن.ل.) : سه‌مویی وندیده‌شده

شگفت نیست اگر کیغ چشم من سرخ است | بلی چو سرخ بود اشک[1] سرخ باشد[2] کیغ .

*

دلمان چو آب بادی[3] تنمان[4] بهار بادی | از بیم چشم[5] حاسد کش کرده[6] باد[7] باهک .

*

توبی آراسته بسی[8] آرایش | چه به کرباس[9] و چه به خز یکسون[10] .

*

(۱۵) افشره خون دل از چشم او | ریخته پالاون مژگان فرو .

*

در کارها بتا ستهیدن گرفته‌ای | گشتم ستوه از تو من از بس که بستهی .

***

(۱۲) لغت فرس ۲۳۸ ، قواس ۷۹ ، جهانگیری ۲۳۲۸ ، رشیدی ۱۲۶۱ به شاهد "کیغ "ـ درصحاح‌الفرس به نام ابوشکور ودرسروری به نام ابویوسف
(۱۳) لغت فرس ۲۸۶ ، صحاح‌الفرس ۱۷۴ به شاهد "باهک"
(۱۴) لغت فرس ۳۹۳ به شاهد "یکسون"ـ صحاح‌الفرس ۲۵۷ ، سروری ۱۵۶۲ ،رشیدی ۱۵۲۷ به شاهد "یکون"
(۱۵) سروری ۱۰۰ ، ۲۴۹ به شاهد افشره "و "پالاون"
(۱۶) لغت فرس ۴۷۰ به‌شاهد "سته"

۱ــ قواس جهانگیری : چشم
۲ــ جهانگیری : آبد
۳ــ لغت فرس (ن.ل.) : بامی ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : باقی
۴ــ لغت فرس (ن.ل.) : س چون
۵ــ لغت فرس (ن.ل.) : خشم
۶ــ لغت فرس (ن.ل.) : کنده
۷ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : آب
۸ــ صحاح‌الفرس ،سروری ،رشیدی : توبیاراسته‌به ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : توبی‌آرایش
۹ــ سروری ،رشیدی : دیبا
۱۰ــ صحاح‌الفرس ،سروری ،رشیدی : یکون

طـــاهربن فضل چغانی*

امیرابویحیی یاابوالحسن یا ابوالمظفر طاهربن فضل بن محمد بن محتاج چغانی ازامیران آل محتاج چغانیان است . کنیهٔ اوبه هرسه صورت فوق درمآخذ گوناگون آمده که صورت اول آن یعنی "ابویحیی" صحیح ترمی نماید .وی پسرعم امیرابوالمظفرفخرالدوله احمدبن محمدچغانی ــ ممدوح منجیک ودقیقی و لبیبی ــ است . درجنگی که میان این دو به سال ۳۸۱ درگرفت ،طاهر متواری وکشته شد .طاهرمانند پسر عمش شعر دوست وادب پرور بود وخود نیز به شاعری مشهور . اودرتشویق شاعران همت می گماشت و منجیک ترمذی وبدیع بلخی در مدحش شعرسروده اند .

ازاشعار خود او ۳۱ بیت شامل یک غزل ، سه دوبیتی ،دوقطعه ، دورباعی و هشت بیت مفردبه شاهد لغت باقی مانده است . دراین اشعارمایهٔ عشق وغزل بخوبی آشکاراست .

* برای آگاهی بیشتر ر.ک :
عوفی ،لباب الالباب ج۱ص۲۸
هدایت .مجمع الفصحاص۸۴۶
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ ص۴۲۸
صفا ، گنج سخن ج۱ص ۵۳
دبیرسیاقی . پیشاهنگان شعرپارسی ۱۸۸

دلدار منـــا تـــرا صدف[1] خواهم کرد — آخر بــه مدارات به کف خواهم کرد
یا آنکه ترا به مهر خود رام کنم — یا عمر به عشق تو تلف خواهم کرد .

*

یک شهر همــی فســون و رنگ آمیزند — تا بــر من وبر تــو رستخیز انگیزند
با ما به حدیــث عشق ما[2] چه ستیزند — هر مرغی را به پــای خویـش[3] آویزند .

*

(۵) گر خــدو[4] را بــر آســمان[5] فگنم — بی گمانم کــه بــر چکـاد آید .

*

چرا بـــاده نیـــاری ماهرویا[6] — که بی می صبــر نتــوان بــر قـلق[7] بر
به نرگــس ننگری تا چون شکفته است — چو رومی جـام برسیمیـــن[8] طبق بر .

*

بر مملکت سوار نگشتــی تو از گزاف — و آزادگانت بنــده نگشتنـــند خیرخیر
ایدون به موقعـــی به مدارای روزگار — کزنیش نوش مکــی وزباده شیر شیر .

*

(۱۰) اشک باریدش و[9] نیــوشــه گرفت — باز بفـــزود گفتــههـــای[10] دراز .

*

(۱)و(۲) بیت اول این رباعی درلباب الالباب ج۱ص ۲۹ وبیت دوم رامرحوم نفیسی ازمآخذی نامعلوم دراحوال واشعاررودکی ج۳ ص۱۳۰۰ نقل کرده .
(۳)و(۴) لباب الالباب ج۱ص۲۹ ، مجمع الفصحاص ۸۴۷
(۵) لغت فرس ۱۰۶ ، صحاح الفرس ۸۸(دریک نسخه به نام ابوطاهر) ،وفایی ۴۴ به شاهد "چکاد"
(۶)و(۷) لباب الالباب ج۱ص۲۹ ، مجمع الفصحا ۸۴۷
(۸)و(۹) ترجمان البلاغه ۲۱
(۱۰) لغت فرس ۴۴۳ ، عجائب اللغه (به نام طاهر) ،سروری ۱۴۶۰ ، رشیدی ۱۴۴۴ به شاهد "نیوشه"

۱ــ ظ: هدف
۲ــ مجمع الفصحا : تا
۳ــ مجمع الفصحا : خود
۴ــ لغت فرس: ذو ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : ححمر ــ صحاح الفرس. وفایی : خیو
۵ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : به آسمان
۶ــ مجمع الفصحا : بده باده به یاد ماهروئی
۷ــ مجمع الفصحا : فلو
۸ــ مجمع الفصحا : خورد می جام برزرین
۹ــ سروری : باریدوپس ــ رشیدی: باریدوبس
۱۰ــ سروری ، رشیدی: گریه های

روا نبودی[1] زندان و بند بسته[2] تنم[3] — اگر نه[4] زلفک مشکین او[5] بدی جلویز[6] .

*

فاش شد نام من به گیتی فاش — من[7] نترسم ز جنگ و ز پرخاش .

*

نادان گمان بری ونه آگاهی — از تنبل و عزیمت و نیرنگش .

*

دلم تنگ دارد بدان چشم تنگ — خداوند دیبای فیروز رنگ
به چشم گوزن است و رفتار کبک — به کشی چو گور است و کبر[8] پلنگ
سخن گفتنش تلخ وشیرین دو لب — چنانک از میان دو شکر شرنگ
کمان دو ابروش و آن غمزه‌ها — یکایک به دل بر چو تیر خدنگ
بدان ماند آن بت که خون مرا — کشیدست بر بور تازیش تنگ
یکی فال گیریم وشاید بدن[9] — که گیتی به یک سان ندارد درنگ .

*

آن ساقی مه روی صبوحی بر من خورد — وز[10] خواب دو چشمش چودوتانرگس خورم[11]
و آن جام می اندر کف او همچو ستاره — ناخورده[12] یکی جام و دکر[13] داده دمادم
وآن میغ جنوبی چو یکی مطرف[14] خور بود — دامن به زمین بر زده همچون شب ادهم

(۱۱) لغت فرس ۱۷۳ ،صحاح الفرس ۱۲۵ ،مجموعه‌الفرس (در اصل بی‌نام شاعر)۱۰۶ ، قواس ۱۱۲ ، مدارالافاضل (بدون نام‌شاعر)ج۲ ص۲۴ ، وفایی ۷۰ ، جهانگیری ۱۶۰۶ ، سروری ۳۵۲ ، رشیدی ۵۳۱ به شاهد "جلویز"ــ عجائب‌اللغه (به‌نام‌طاهر)به‌شاهد "چلویز"ــ آنندراج ۱۳۴۹ ، ۱۳۵۴ به شاهد " جلبیز
(۱۲) لغت فرس ۲۱۳ ، صحاح الفرس ۱۵۴ ، وفایی ۸۷ به شاهد "فاش"ــ قواس ۱۶۶ (به‌نام ابو طاهر) به‌شاهد " پرخاش "
(۱۳) لغت فرس ۲۸۸ به شاهد "نیرنگ"
(۱۴) تا (۱۹) لباب الالباب ج۱ ص۲۸ــ (۱۶و۱۷ و۱۸) مجمع الفصحا ۸۴۶

۱ــ مدارالافاضل ،جهانگیری ، سروری ،رشیدی ، آنندراج :نبودبه
۲ــ لغت فرس :بندوبست ــ قواس (اصل) :بندبست
۳ــ وفایی :مرا
۴ــ سروری :مگرر
۵ــ عجائب اللغه :مسکین او ــ جهانگیری ،رشیدی ،آنندراج :تو
۶ــ عجائب اللغه :چلویز ــ آنندراج :جلبیز
۷ــ قواس :می
۸ــ مجمع الفصحا :گورو به کینه
۹ــ اصل :بدان (تصحیح قیاسی است)
۱۰ــ مجمع الفصحا :ار
۱۱ــ مجمع الفصحا :خرم
۱۲ــ مجمع الفصحا :تاخورده
۱۳ــ مجمع الفصحا :یکی حام یکی
۱۴ــ اصل :مطرب (تصحیح‌ازدهخدا است)

بر بسته هوا چون کمری قوس قزح را — از اصفر واز احمر واز ابیض[1] معلم
گویی که دوسه پیرهن است از دوسه گونه — ور دامن هریک ز دگر پارگکی[2] گم .

*

(۲۵) لعبتی سبز چهر تنک دهان — بفزاید نشاط پیر و جوان
معجر سر چو ز آن برهنه کنی — خشم گیرد کف افکند ز دهان
ور بخواهی ورا که بوسه زنی — او بخندد ترا کند گریان .

*

آن گلی کش ساق از مینای سبز — بر سرش بر سیم و زر آمیخته
ناخن حورست گویی گرد گرد — دیدهٔ باز از میانش انگیخته .

*

(۳۰) ای جوجگک به سال و به بالا بلند ، زه — ای باد وزلف بافتهٔ چون دو کمند ، زه

*

چو شب[3] بود و هر گه که بشتافتی — به تگ روز بگذشته دریافتی .

***

(۲۰) تا (۲۴) لباب الالباب ج۱ ص۲۸ — (۲۳) مجمع الفصحا ۸۴۶
(۲۵) تا (۲۷) لباب الالباب ج۱ ص۲۷
(۲۸) و (۲۹) لباب الالباب ج۱ ص۲۹
(۳۰) لغت فرس ۳۰۴ به شاهد " جوجگک "
(۳۱) لباب الالباب ج۱ ص۲۸

۱ــ مجمع الفصحا : اخضر
۲ــ لباب : تاریکی (تصحیح از دهخدا است) ــ مجمع الفصحا : پاره ئکی
۳ــ لباب : سب (تصحیح دهخدا است)

خسروی سرخسی*

حکیم ابوبکر محمدبن علی خسروی سرخسی شاعربزرگ قرن چهارم دردربار آل زیاراست . او مداح شمس المعالی قابوس بن وشمگیر وصاحب بن عباد وزیر و امیر ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی سردارسامانی بود . سال وفات وی معلوم نیست ؛اما چون ابوبکر خوارزمی متوفی به سال ۳۸۳ قصیده‌ای به تازی دررثای او سروده ،پیداست که خسروی قبل ازآن سال وفات یافته‌است .

وی ازنخستین کسانی است که اصطلاحات ومضامین حکمی را در شعر به کار برده‌اند . اشعارش‌بحدی معروف بوده که صاحبان کتب لغت وبلاغت بسیار از آنها سود جسته‌اند . عتبی درتاریخ‌یمینی ،خسروی راد‌ردیف رودکی آورده وباخرزی در دمیه‌القصر اورا از بزرگان ونامواران می‌شمارد . خسروی به دو زبان فارس وتازی شعرمی‌سروده عوفی‌قطعه‌ای بمتازی ازوی نقل کرده‌است .

منوچهری درضمن قصیدهٔ معروف خود در مدح عنصری ازسه شاعر معروف سرخسی یادمی‌کندکه‌مسلما" یکی ازآنها‌خسروی است . ادیب صابرشاعرقرن ششم درقصیده‌ای می‌گوید :

در تو ای تاج معالی عالی آیدشعر من همچو در شمس‌المعالی شعرهای‌خسروی[1].

متاسفانه ازاین شاعر بزرگ نیز شعر چندانی باقی نمانده ؛ آنچه از کتابهای گوناگون استخراج‌شد ۱۱۲ بیت است که شامل چندقطعه وابیات پراکنده به شاهدلغت است . اشعاراوراصاحبان‌کتب‌لغت‌درموارد ی بااشعار خسروانی مخلوط واشتباه کرده‌اند ؛ بدین سبب تمیزآنها ازهم دشواراست . دراین موارد اقدم مآخذ رارجحان دادیم .

برخی ازابیات به نام خسروی درفرهنگها‌آمده‌کهازونیست بدین قرار :

درفرهنگ قواس به‌شاهد "مخ" که ازمنجیک است . درآنندراج و بهار عجم به شاهد " دندان ریختن " و "دندان " که ازسبک آن مشخص می‌گرددبه شاعری دیگربه‌همین نام ازقرن نهم‌تعلق داردودرآنندراج‌ص ۱۹۳۴ نوشته‌که احوال اورامیرعلی شیر درترجمهٔ مجالس النفایس نوشته .درفرهنگ قواس به شاهد "کاژ" که دراصل ازفرخی است ودردیوان‌اوموجوداست .در وفایی به شاهد " خلالوش " که اصلا " ازناصرخسرو قبادیانی است . درسروری وانجمن آرا وآنندراج به شاهد " فدرنگ " که در مآخذ قدیمتر به نام‌خطیری می‌باشد .

* برای مزیدآگاهی ر.ک :
عوفی ،*لباب الالباب* ج۲ص۱۸
براون ، *تاریخ ادبی ایران* ج۱ص۶۷۸
مصفا ،*پاسداران سخن* ص۵۰
فروزانفر ، سخن وسخنوران ص۳۷
اقبال ، *حدائق السحر* ، حواشی ص۱۴۴
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج۱ ص۴۳۳
صفا ، گنج سخن‌ج۱ ص۶۰
دبیرسیاقی ، پیشاهنگان شعرپارسی‌ص۱۸۴

۱ــ دیوان ادیب صابر ص۱۷۲

همه آزادگی همت تو ‌‌ قهر کرده است مر[1] کیانا[2] را.

*

به آمار گیرت گران لشکری ‌‌ نماید فزون از حد و مرمرا.

*

بر کمرگاه تو از کستی جوزاست[3] بتا[4] ‌‌ چه کشی[5] بیهده کستی[6] وچه بندی‌کمرا.

*

سه چیز از رخ زیبای او خجل گردد ‌‌ یکی پری ودوم زهره و سوم بیضا
سه چیز بندهٔ لعل و جمال او شده‌اند ‌‌ یکی بهشت و دوم کوثر و سیم‌حورا.

*

ابر چون تو کی[7] است نیسانی ‌‌ زر کی بارد ابر نیسانا.

*

مر خداوند را به عقل شناس ‌‌ که به توحید عقل[8] نابیناست
آفریننده را نیابد وهم ‌‌ گر به وهم اندر آوریش خطاست
وهم ما یار جوهر وعرض است ‌‌ وین دو بر کردگار نازیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را ‌‌ کیف چون باشدش که بی‌اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست ‌‌ نامکان گیر را مگو که کجاست.

*

(۱) لغت فرس۱۲ ،صحاح الفرس ۲۷ ، سروری ۱۰۱۶ ، رشیدی ۱۲۶۰ به شاهد "کیانا" دردومآخذ آخر بەنام خسروانی است.
(۲)قواس ۹۲ به شاهد "آمارگیر"
(۳) لغت فرس ۵۱۸ ،صحاح الفرس ۳۰۶ ، قواس ۱۱ ، عجائب اللغه ،وفایی ۲۱۴ به شاهد "کستی" – درقواس وعجائب اللغه ووفایی به نام خسروانی است.
(۴)و(۵) تاریخ نامهٔ هرات ۶۵۲
(۶) ترجمان البلاغه ۶۶ ، حدائق السحر۶۹۶
(۷)تا(۱۱) لباب الالباب ج۲ص۱۹

۱– سروری (ن.ل.) :هر
۲– صحاح الفرس (ن.ل.) :کیانان
۳– قواس(اصل) :جوداست – عجائب اللغه :جوراست – وفایی :چون کستی جودست – لغت فرس:جور است (تصحیح قیاسی است)
۴– قواس (اصل) :بنا– عجائب اللغه : برکمرگاه توجوراست بتاآن کستی – وفایی :چون کستی جودست بنا
۵– وفایی :چکنی
۶– وفایی :کشتی
۷– حدائق السحر :کسی
۸– اصل چنین است .ظاهرا" :وهم

مکن امید[1] دور و آز دراز[2] — گردش چرخ بین چه[3] کرمند است .

*

چرا این مردم دانا و زیرکسار و فرزانه — به تیمار وعذاب اندر ابادولت بمپیکار است
اگرگل کارد[4] او[5] صدبرگ ابا زیتون ز بخت او — برآن زیتون وآن گلبن[6] بحاصل خنجکوخاراست[7] .

*

ای بسا خسته کز فلک بینم — بی سلاحی همیشه افگار است
وی بسا بسته کز نوایب چرخ — بند پنهان و او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست — ندود خون و کشته بسیار است .

*

روی وشی وار کن به وشی ساغر — باغ نگه کن چگونه وشی وار است.

*

همتی دارد او که پنداری — آسمان زیر و همتش زبرست
او قضا گشت و دشمنانش حذر — در قضا مرگ را ره[8] حذرست
ور فلک بسپرد شگفت مدار — قدم همتش فلک سپرست
کوه با حلم او به یک نسب است[9] — مرگ باباس او ز یک گهرست
مکرماتش به نوع ماند راست — نوع باقی و شخص برگذرست .

*

چون ملک الهند است از ریدکانش[10] — گردش بر خادم هندو دو رست.

*

(۱۲) لغت فرس ۱۰۰ ، صحاح الفرس ۸۲ ، وفایی ۴۰ ، سروری ۱۰۳۶ ، رشیدی ۱۱۲۱ ،انجمن آرا ۵۰۵ ، آنندراج ۳۳۹۷ به شاهد "کرمند" ــ درسه مآخذ آخربه نام خسروانی
(۱۳)و(۱۴) لغت فرس ۲۵۶ به شاهد "خنجک" ،(۱۴) عجائب اللغه به شاهد "خارخنجک"
(۱۵)تا(۱۷) لباب الالباب ج۲ ص۱۹
(۱۸) لغت فرس ۵۲۶ به شاهد "وشی"
(۱۹) تا(۲۳) لباب الالباب ج۲ ص۱۹
(۲۴) لغت فرس ۴۰به شاهد "رست"

۱ــ لغت فرس :اومید
۲ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :دوروارزوی ، عمرم کم
۳ــ وفایی :که
۴ــ لغت فرس(ن.ل.) :آرد ،بارد
۵ــ عجائب اللغه :و
۶ــ عجائب اللغه :گل بین
۷ــ عجائب اللغه :خارش
۸ــ دهخدا :مردراهمه؟
۹ــ لباب : نسبت (تصحیح از دهخداست)
۱۰ــ لغت فرس :دیدگانش (تصحیح دهخدا)

عنکبوت بلاش بر دل من		گرد بر گرد بر تنید انفست .

*

دین من خسروی است[1] همچو میم[2]		گوهر سرخ چون دهم به جمست .

*

جادویها کند شگفت عجب		هست واستاش زند واستانیست .

*

چنان دانی[3] کم خواستار نیست		یا شهر مرا جز تو یار نیست
چنان دانی ای ماهروی دوست		نگارین[4] که جز از تو نگار نیست
مرا چون تو هزاران هزار هست		ولیکن به تو بر اختیار نیست
دلی دادم بنمودمت صحیح[5]		وگفتم که مرین را عوار نیست
به من بازش دادی جنان خلق		مسلسل که برو[6] پود (و) تار نیست
همی گویم برتر شو[7] از دلم		ترا با دل من هیچ کار نیست .

*

بشگفتم از آن دو کژدم تیز[8]		که چرا[9] لاله را به جفت گرفت
با دو کژدم نکرد زفتی هیچ		با دل من چراش بینم زفت .

*

لاله کاشکفت کشفته کشکفت		خود شکفته است بر رخ تو شگفت .

*

(۲۵) لغت فرس ۴۴ ، صحاح الفرس ۴۱ ، وفایی ۱۷ ،جهانگیری۱۷۵۶ ،سروری۱۸ ،رشیدی۱۶۳ ،آنندراج ۴۷۰ به شاهد "انفست "ـ دروفایی ، سروری ورشیدی به نام خسروانی است .
(۲۶) لغت فرس ، قواس ۱۵۹ ،صحاح الفرس ۴۳ به شاهد "جمست
(۲۷) لغت فرس ۱۹ به شاهد "هست واستا"
(۲۸) تا (۳۳) المعجم ۱۶۸
(۳۴) و (۳۵) لغت فرس ۴۵ به شاهد "گرفت"
(۳۶) لغت فرس ۵۰ به شاهد "کشکفت"

۱ــ صحاح الفرس .است و
۲ــ قواس :تا که مسم
۳ــ المعجم (ن.ل.) :مرادانی
۴ــ المعجم (ن.ل.) :نکارزن ، نکارین ، نکارینا
۵ــ المعجم (ن.ل.) :بنمودمت صحی ،بنمودمت صحی ،بنمودمت همی ،بیبهده
۶ــ المعجم (ن.ل.) :بدو
۷ــ المعجم (ن.ل.) :بررسو ، بررس تو ، برسو
۸ــ لغت فرس (ن.ل.) :دونرگس تیره
۹ــ لغت فرس (ن.ل.) :که مرآن

یکره که[1] چو بیجاده شد آن دو رخ بیمار[2] باده خور ازآن صافی برگونهٔ بیجاد .

*

چون کار به قفل و بند تقدیر فتد از جیب خرد کلید تدبیر فتد
آرش گهرم ولی چو بر گردد بخت در معرکهٔ پیکان پر از تیر فتد .

*

(۴۰) خود برآورد و باز ویران کرد[3] خود طرازید[4] و باز خود بفترد[5] .

*

آن[6] کجا[7] سرت[8] برکشید به چرخ[9] باز ناگه فرو بردت[10] به خرد .

*

طراز نامه آن بهتر که از نام خدا باشد که با نامش سخن را قیمت وقدربها باشد
خداوندی که غایات کمال بی زوال او ورای درک اوهام و عقول انبیا باشد
نه در صنعش خلل بینی نه درامرش زلل یابی نه در ملکش فنا هرگز نه در حکمش خطا باشد .

*

(۴۵) دلم در خیالت سراسیمه شد به تیغ فراقت به دو نیمه شد .

*

بلاش بر دل من گرد برتنید انفست کیان خیمه کرد و طناب عربان[11] بود .

*

(۳۷) لغت فرس ۱۱۱ ، عجائب اللغه به شاهد "بیجاد " مجموعه الفرس ۲۲۷ به شاهد "بیجاده"
(۳۸) و (۳۹) جهانگیری ۱۰۸ به‌شاهد "آرش"
(۴۰) لغت فرس ۹۴ ، صحاح الفرس ۸۱ ، عجائب اللغه ،وفایی ۴۰ ،سروری ۹۵۵ به شاهد "فترد "ــ در صحاح‌الفرس ووفایی وسروری بیت مقلوب است .
(۴۱) لغت فرس ۹۶ ،قواس ۳۳ ، صحاح الفرس ۷۷ ،عجائب اللغه ،وفایی ۳۸ به‌شاهد "خرد "ــ در لغت فرس به نام خسروانی ، درمدارالافاضل ج۲ ص ۱۲۷ بی‌نام
(۴۲) تا (۴۴) تاریخنامهٔ هرات ۶۷۹
(۴۵) سروری ۸۱۶ به شاهد " سراسیمه "
(۴۶) قواس ۱۳۰ به شاهد "انفست "ــ ظاهرا " درکتاب مذکوربیت شمارهٔ ۲۵ با بیت دیگری ازشاعر دیگری ویاازخودخسروی درهم شده‌وبیت تازه‌ای ساخته‌شده‌است (؟)

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) :یک راه
۲ـ عجائب اللغه :شده آن رخ زیبا
۳ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :بآزکردایران
۴ـ صحاح الفرس ، واوندارد ـ وفایی :ترابیدو
۵ـ لغت فرس (ن.ل.) :فترید ـ عجائب اللغه :بازاوش فترد
۶ـ صحاح الفرس (ن.ل.) ، عجائب اللغه ،وفایی :از
۷ـ وفایی :کات (؟)
۸ـ عجائب اللغه :سرد ـ لغت فرس (ن.ل.) :تیزت
۹ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :برچرخ برکشید ـ قواس (اصل) :برکشید چرخ
۱۰ـ قواس ، عجائب اللغه :فرو برد ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : فروبودت
۱۱ـ قواس (اصل) :عرب

گفتا نزدم بتی بدیــــع رسیــده است   قدر همه نیکـــوان و عز بتان شود.

*

آبی کـه آتـش اســـت جنبـــش او   بس کزو سوختـــه اسـت تا برهود .

*

اگرش شیـــر نـــر بـه حـــرب آید   به دلیـــری زشیـــر چـــرب آید .

*

(۵۰) چون زورق فرکنده فتاده به جزیره   چون پوست سرپای شتر بر درجزار .

*

مرده ست زمی ابـــر برو دست مسیحا   بیمار جهـــان بـــاد صبـــا داروی بیمار

تا ابر مسیحا شد وبلبل همه انجیل   بر خواند بر کوه پدیـــد آید زنار.

*

آراسته گشته است زتو چهرهٔ خوبی   چون چهرهٔ دوشیزه به یکرنــگ وبه‌گلنار.

*

من ز خداوند تـــو نندیشـــم ایچ   علم تـــرا بیـــش[1] نگیـــرم بهار[2]

(۵۵) زآنکه نـهاز[3] است و تویـــی[4] گوسفند   آن نـهـــازت[5] بکشـــد زینهار[6].

*

این جـــهان نـــو عـــروس را ماند   رطل کابینش گیـــر و بـــاده بیار .

*

ای غالیـــه زلفیـــن مـاه پیکر   عیار و سیه چشم ونغز و دلبر.

*

(۴۷) لغت فرس ۱۱۰ به شاهد "شود"

(۴۸) لغت فرس ۱۱۱ به شاهد "برهود"

(۴۹) سروری ۳۷۱ به شاهد "چرب" ـ دریک نسخه به‌نام فرخی

(۵۰) لغت فرس ۵۰۷ به شاهد "فرکنده"

(۵۱) و(۵۲) ترجمان البلاغه ۷۵

(۵۳) لغت فرس ۳۰۹ به شاهد "یکرنگ"

(۵۴) و(۵۵) لغت فرس ۱۶۷ ، صحاح الفرس ۱۳۳ به شاهد "نهاز" ـ (۵۴) عجائب اللغه بـه نام خسروانی

(۵۶) لغت فرس ۳۶۹ ، عجائب اللغه به شاهد "کابین"

(۵۷) لغت فرس ۱۷۵ ،صحاح الفرس ۱۳۲به شاهد "نغز"

۱ـ صحاح الفرس ، عجائب اللغه :پیش

۲ـ لغت فرس (اصل) :بنهاز (تصحیح قیاسی) ـ صحاح‌الفرس، عجائب اللغه :نهاز

۳ـ صحاح الفرس :بهار

۴ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :توکوبی

۵ـ صحاح‌الفرس :آب بهارت ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :آب بهارست

۶ـ صحاح الفرس :برنهاز

وهر[1] که که تیره بگردد جهان[2]   بسوزد چو دوزخ شود[3] بادغر.

*

ببر درنده[4] بر تو روبه   دریا دمنده[5] بر تو فرغر.

*

(۶۰) خروشان و کفک افگنان و سلیحش[6]   همه ماردی گشته وخنگش اشقر.

*

اندر دل تو زفتی و بخیلی   معروفتر از کردههای دیگر.

*

زلفین تو گویی که شعر نغزی است   اندر[7] شده معنیش یک به دیگر
زیر لبت اندر مسیح پنهان   زیر مژه اندر نکیر و منکر
کس نیست ترا در جمال[8] همتا   چون صاحب را در کمال همسر.

*

(۶۵) از سمندور تا بخیزد عود   تا همی ساج خیزد از سندور.

*

زبانی از ثنای دیگر(ان) دور   رسانم تا به شادروان معمور.

*

تا بدیدم کثیر احمد را   این جهان نامدم به چشم کثیر
کز فروغ مکارمش هزمان   مورچه بشمرد ز دور ضریر.

*

(۵۸) لغت فرس ۱۳۵ ، قواس ۱۲۳ ، صحاح الفرس ۱۰۰ ، عجائب اللغه ،جهانگیری ۱۸۹ به شاهد "باد غر" ــ در جهانگیری به نام خسروانی
(۵۹) قواس ۳۲ به‌شاهد "فرغر"
(۶۰) لغت فرس ۵۲۵ ، جهانگیری به شاهد "ماردی" ــ درجهانگیری به نام دقیقی
(۶۱) ترجمان البلاغه ۴۵
(۶۲)و(۶۴) لباب الالباب ج۲ ص۱۸
(۶۵) لغت‌فرس ۱۶۵ به شاهد "سندور"
(۶۶) صحاح الفرس ۲۴۶ به شاهد "شادروان"
(۶۷) و(۶۸) ترجمان البلاغه ۶۳

۱ــ قواس ،عجائب اللغه :به هرــ صحاح الفرس ،جهانگیری :که هر
۲ــ قواس :تیره شودروی‌روز
۳ــ قواس(اصل) :بود
۴ــ قواس (اصل) :بتن رونده (تصحیح قیاسی)
۵ــ قواس(اصل) :ویاءدمیده (تصحیح‌قیاسی)
۶ــ جهانگیری :سلاحش
۷ــ لباب الالباب :انور(تصحیح دهخدا)
۸ــ لباب الالباب :کس نیست درجمالت (تصحیح دهخدا)

هرکه را بخت یارمند بود — کو بشو مرده را زکور انگیز
کر کند هیچگاه قصد گریز[1] — خیز و ناکه به ریشش[2] اندر میز[3].

*

تو چه پنداریا که من ملخم — که بترسم زبانک سینی وطاس .

*

می سوری بخواه کآمد رش — مطربان پیش دار و باده بکش

*

اندازد ابروانت همه سال[4] تیر[5] غوش[6] — وآنگاه گویدم[7] که خروشان مشوخموش[8] .

*

پیش آی و کنون آی خردمند و سخنگوی — چون حجت لازم شود از حجت مخریش .

*

گر چه گردن به بندگی ننهی — نیست از بندگیش جای گریغ

*

اگر شوخ بر[9] جامهٔ من بود[10] — چه باشد دلم از طمع هست[11] پاک .

*

(۶۹)و(۷۰) لغت فرس ۱۸۳ به شاهد "میز" — (۷۰) صحاح الفرس ۱۳۲ ،وفایی ۷۵ . سروری ۱۳۲۰ به شاهد "میز"
(۷۱) لغت فرس ۵۲۳ ، صحاح الفرس ۳۰۴ ، وفایی ۲۱۳ ، سروری ۸۲۰ ، رشیدی ۹۰۰ (مصرع دوم) ، آنندراج ۲۵۴۷ (مصرع دوم) به شاهد "سینی" — درچهارمآخذآخر بهنام خسروانی .
(۷۲) لغت فرس ۲۳۳ به شاهد "رش"
(۷۳) لغت فرس ۲۱۳ ، قواس ۱۷۴ ،صحاح الفرس ۱۵۴ ، عجائب اللغه ،وفایی ۸۷ ،سروری ۹۲۹ ،آنندراج ۳۰۷۴ به شاهد "غوش"
(۷۴) لغت فرس ۲۱۶ به شاهد "مخریش"
(۷۵) قواس ۱۶۸ ، صحاح بهشاهد "گریغ" — درصحاح بهنام ابوشکور
(۷۶) لغت فرس ۹۰ ،قواس ۱۵۸ ، صحاح الفرس ۶۸ ،عجائب اللغه بهشاهد "شوخ"

۱— صحاح الفرس (ن.ل.) :هیچ کاروفت گریز
۲— صحاح الفرس ، وفایی :کوشش
۳— لغت فرس :یابکردار ببر اندر شیر   جیره کردو به... نش اندر میز
۴— قواس ، وفایی ،سروری ، آنندراج :همهساله
۵— لغت فرس :چوب
۶— عجائب اللغه :چواندازی ازابرویت تیرغوش
۷— صحاح الفرس :گوییم
۸— عجائب اللغه :چهگویی کهافغان مکن شوخموش — قواس (اصل) : چه اندازد بررانت همه تیر غوش به من برون بانگ کرد خروشان
۹— قواس :در
۱۰— لغت فرس (ن.ل.) :گیردهمی جای من
۱۱— قواس :هست ازطمع — صحاح الفرس (ن.ل.) :نیست

وآن[۱] شب تیره کآن ستاره برفت   وآمد[۲] از آسمان به گوش تراک .

*

تا بمیری به لهو باش و نشاط   تا نگیرد ابر[۳] تو گرم[۴] خبک[۵] . . .
آن یکی بی هنر عزیز چراست   وین دگر خوار مانده[۶] زیر سمک
(۸۰) این علامت[۷] نه آن هستی بود[۸]   پس چه دعوی کنی بدو و چه پک[۹] . . .
چون نمک[۱۰] خود تبه شود[۱۱] چه علاج   چاره چه غرفه را به[۱۲] رود برک .

*

این آتش و این بادو[۱۳] وسیم[۱۴] وآب زپس خاک[۱۵]   هر چار موافق نه به یک جا[۱۶] و نه هامال .

*

چشمهٔ آفتاب و زهره و ماه   تیر و برجیس و فرقد[۱۷] و بهرام .

*

(۷۷) لغت فرس ۲۹۵ ، صحاح الفرس ۱۷۷ ، وفایی ۱۰۰ ، جهانگیری ۹۰۵ ، سروری ۹۰۳ به شاهد "تراک" در جهانگیری به نام خسروانی

(۷۸) لغت فرس ۲۵۵ ، صحاح الفرس ۱۷۹ ، مدارالافاضل ج۲ ص ۱۱۵ به شاهد "خبک" ــ در مدار به نام خسروانی

(۷۹) و (۸۰) لغت فرس ۲۸۵ به شاهد "پک" ــ صحاح الفرس ۱۷۴ به شاهد "بک ولک" ــ (۸۰) به شاهد "پک" صحاح الفرس ۱۷۵ ــ وفایی ۹۸ به شاهد "لک وبک"

(۸۱) لغت فرس ۲۹۸ ، صحاح الفرس ۱۷۴ ، وفایی ۹۸ ، سروری ۱۵۸ به شاهد "برک"

(۸۲) لغت فرس ۳۲۳ ، صحاح الفرس ۲۱۲ ، جهانگیری ۵۴۷ ، سروری ۱۵۳۲ ، رشیدی ۱۴۷۷ ، آنندراج ۴۵۳۹ به شاهد "هامال" ــ درجهانگیری به نام خسروانی

(۸۳) لغت فرس ۱۹۵ ، صحاح الفرس ۱۴۱ به شاهد "برجیس"

۱ــ صحاح الفرس ، وفایی ، جهانگیری ، سروری : آن
۲ــ صحاح الفرس ، وفایی ، جهانگیری ، سروری : آمد
۳ــ صحاح الفرس (ن.ل.) ، مدارالافاصل : بر
۴ــ مدار : گرم و
۵ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : حرم وجنگ
۶ــ صحاح الفرس : وآن دگرمانده خوار
۷ــ وفایی : علامت
۸ــ لغت فرس (ن.ل.) ، صحاح الفرس ۱۷۵ : هیبت بود ــ لغت فرس (ن.ل.) : نه فرهستی باشد ــ صحاح الفرس ۱۷۴ : نه فرهی باشد ــ وفایی : نه فرخی باشد
۹ــ صحاح الفرس ۱۷۴ : بک ولک ــ وفایی : لک وبک
۱۰ــ لغت فرس : نمد
۱۱ــ لغت فرس : همچو دیبه شد ــ صحاح الفرس : رود
۱۲ــ سروری ، وفایی : ز
۱۳ــ جهانگیری ، بدون واو
۱۴ــ صحاح الفرس ، رشیدی : سوم ــ سروری : دگر
۱۵ــ سروری : خاک ودگرآب ــ رشیدی ، آنندراج : آب ودگرخاک
۱۶ــ صحاح الفرس ، سروری : جای
۱۷ــ لغت فرس (ن.ل.) ، صحاح الفرس : کوکب

اگر بخواهم خانی کنم ز چشم و رخم بپاش زر(و) زمرد از آستانه کنم.

*

خیز و پیش‌آر از[1] آن می خوشبوی[2] زود[3] بگشای خیک[4] را استیم.

*

آینه گون است همه رخشان جز نرسد دست بدیشان. (کذا)

*

آن ساعدی که خون بچکد زو ز نازکی گر بر زنی بر او بر یک تارریسمان.

*

ازکیوان تا همت تو چندان چند از قدم ماهی تا کیوان
مانا که هزار گونه جان داری کاین همت چندین نکشد یک جان
گهگاه بخواهی که ببندی کف انگشت مراو را نبرد فرمان
بر جودی کشتی بنیا سودی گر کف تو بودی سبب طوفان.

*

ای نازکک میان و همه‌تن چو پرنیان ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان.

*

گشته از زادن مخالف تو مادر روزگار استرون.

*

مریخ روز معرکه شاها غلام تست چون[5] زهره روز میزد تو[6] پیشکار[7] تو.

*

(۸۴) لعت فرس ۴۸۴ به شاهد آستانه"
(۸۵) لغت فرس ۳۴۸، عجائب اللغه، وفایی ۱۲۷، صحاح الفرس ۲۱۵، سروری ۶۸، رشیدی ۱۱۷ به شاهد "استیم" ـ درعجائب اللغه به نام رودکی، درصحاح الفرس به نام فرخی، ودرنسخه‌بدلهای سروری به نام خسروانی
(۸۶) لغت فرس ۳۸۹ به شاهد "رخشان"
(۸۷) لغت فرس ۱۴۷ به شاهد "تار"
(۸۸) تا (۹۱) ترجمان البلاغه ۱۳۲
(۹۲) ترجمان البلاغه ۳۶ـ لغت فرس ۳۷۰، صحاح الفرس ۲۳۶ به شاهد "پرنیان"
(۹۳) سروری ۷۹ به شاهد "استرون"
(۹۴) لغت فرس ۹۹، صحاح الفرس ۸۳، بهارعجم ج۲ ص۴۲۲ به شاهد "میزد" ـ در صحاح الفرس به نام فرخی،

۱ـ عجائب اللغه‌بدون "از"
۲ـ سروری: خوشبو
۳ـ رشیدی: زور
۴ـ وفایی، سروری (ن.ل.)، رشیدی: چنگ ـ سروری (ن.ل.): جنگ
۵ـ لغت فرس: چونانکه
۶ـ لغت فرس بدون "تو"
۷ـ لغت فرس (ن.ل.): کلام

(۹۵) یا زنده[1] سبی از غم او آنکه درست است — از تنکدلی جامه کند لخته و پاره .

*

ای باز بهشتی سپید پای — وز سیم بهشتیت زنگله .

*

چونکه ساقیش[2] داشت بر کف[3] دست — همه[4] سرویسه گشت بام و سرای[5] .

*

مولشان بر بلب چو آرد زود — نیز نه بان کند نه ویل ونه‌وای .

*

فغان زبخت من وکار باشگونه جهان — ترا نیابم و تو مرمرا چرا یابی .

*

(۱۰۰) من بنگردم[6] ز مهر چون تو بگشتی — زشتی باشد ز هر که[7] باشد زشتی .

*

کنگی بلند بینی و شنگی بزرگ‌پای — محکم سطبر ساقی و بس‌گرد ساعدی.

*

ای حورفش بتی که چو بینند روی تو — گویند خوبرویان ماه مناوری .

*

چون دل باده[8] خوار گشت جهان — با نشاط و کروز و[9] خوش‌منشی[10].

*

(۹۵) لغت‌فرس ۵۱۲ به شاهد "لخته"
(۹۶) لغت فرس ۴۸۳ به شاهد "زنگله"
(۹۷) قواس ۳۲ ، جهانگیری۱۰۳۵ ،سروری۸۱۹ ،رشیدی۸۵۷به‌شاهد "سرویسه .ظ:سدویسه‌یاسدگیسه
(۹۸) لغت فرس ۳۹۵ به شاهد "بان"
(۹۹) لغت فرس ۴۸۵ به شاهد "باشگونه"
(۱۰۰) المعجم ۲۶۹
(۱۰۱) عجائب اللغه به شاهد "کنگ"
(۱۰۲) لغت فرس ۱۳۷ به شاهد "مناور"
(۱۰۳) لغت فرس ۱۷۵ ، قواس ۱۹۰ ، صحاح الفرس ۱۳۰ ، وفایی۷۳ به شاهد "کروز" ـ درمدارالا فاضل به نام خسروانی

۱ـ اصل :یارنده (تصحیح قیاسی)
۲ـ قواس(اصل) :راقیش
۳ـ جهانگیری :سر
۴ـ جهانگیری :پرز
۵ـ قواس(اصل) :پشت تمام سرای ـ رشیدی :سرا
۶ـ المعجم (ن.ل.) : من بنکردهم ، من نکردم
۷ـ المعجم (ن.ل.) :چه
۸ـ صحاح الفرس (ن.ل) :پاره
۹ـ وفایی ، بدون واو
۱۰ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : خوش منشین ، خموش منشی

ونجنک را همی نمونه کند — زیر هامون[1] به زلف[2] ونجنکی .

*

تا کی نالی ز عشق تاکی نالی — سود ندارد گریستن چه سگالی .

*

حلقهٔ زلفت همه قصیدهٔ عینی — حلقهٔ جعدت همه قصیدهٔ دالی
چشم سیاهت به اسپرغمی ماند — زر به میانه همه کرانش لالی
نیست به خوبی ترا نظیر وکسی نیز — نیست به چیزی نظیر "شمس معالی "

*

حقه[3] نابسودهٔ مروارید — اژدها بر[4] گذار تو به کمی . . .
ای سراپای معدن خرمی — چشم تو بر دلم نهاده کمی[5].

*

خوی تو با خوی من بنیز[6] نسازد — سنگدلی خوی تست و[7] مهر مرا خوی .

*

ای نگار سیه‌چشم تکو موی — سروقد نیکوروی تکو گوی .

***

(۱۰۴) لغت فرس ۲۹۸ ، صحاح الفرس ۱۸۹ ، وفایی ۱۰۹ ، سروری ۱۴۹۰ ، بهار عجم ج ۲ ص ۴۶۷ ، آنندراج ۴۴۰۲ به شاهد " ونجنک "
(۱۰۵) ترجمان البلاغه ۱۳۷ــ درالمعجم به نام خرشیدی است .
(۱۰۶) تا (۱۰۸) لباب الالباب ج۲ ص ۱۸ در مدح شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
(۱۰۹) لغت فرس ۵۲۳ ، عجائب اللغه به شاهد "کمی "
(۱۱۰) لغت فرس ۵۲۳ ، صحاح الفرس ۳۰۶ به شاهد "کمی "ــ ظاهرا این بیت با بیت ۱۰۹ همراه بوده .
(۱۱۱) لغت فرس ۵۲۹ به شاهد " خوی " وعجائب اللغه
(۱۱۲) جهانگیری ۱۵۰۷ به شاهد " تکو "

۱ــ سروری : درگلستان
۲ــ بهارعجم ، آنندراج :اوبه هرموززلف
۳ــ لغت فرس : ای حقه
۴ــ عجائب اللغه : در
۵ــ صحاح الفرس (ن.ل.) :اژدها برکندارتوبکمی
۶ــ عجائب اللغه :نیز
۷ــ عجائب اللعه ، بدون واو

دیوارهوز (مستهمرد)

این دولقب ازآن شاعری است درقرن چهارم ،مداح عضدالدوله وقابوس بن وشمگیر. ذکرحال وی در تاریخ طبرستان ،تالیف بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیارکاتب آمده ودرآن شرح کوتاهی اززندگی اوهمراه با ۹ بیت ازاشعارش به زبان طبری نقل شده‌است . این شاعرازطبرستان به بغدادرفت تاشعرخود رابه عرض عضدالدوله برساند ؛ بدین جهت قصیدهٔ خودرانزدعلی فیروزه ــ شاعردربارابن‌پادشاه ــ برد. علی فیروزه ازشعراو به حسدافتادوبادلایل بیهوده‌ای‌اوراملول کرد . بعدازمدتی شاعربه نیت فیروزه پی بردودرروزی که پادشاه درباغی به مجلس شرابخواری نشسته بودخودرادرباغ انداخت . ماموران باغ با ضرب وسیلی اورابه نزد پادشاه بردندواو درپیشگاه شاه ،تمام ماجرای خودباعلی فیروزه و قصیده‌اش را گفت . پس ازقرائت قصیده، عضدالدوله به اوگفت اگردروغ نمی‌گوید وقصیده از خود اوست ، باید که فی البداهه شعری بگوید . اونیزابیاتی سرود وازآن پس موردمحبت پادشاه قرارگرفت وازندیمان‌وشاعران اوشد ولقب " دیواره وز" گرفت .

بعدازمرگ عضدالدوله به طبرستان‌رفت . روزی درشهرآمل درحالی که شراب خورده و مست کرده بود ازکنار مشهدناصرکبیر می‌گذشت کمناگاه‌فقهاوخادمان آنجابه سرش ریختندوبا کتک فراوان اورا به زندان انداختند . او ازحبس فرارکرد و به نزد قابوس به گرگان رفت وچگونگی حال خودراضمن اشعاری به‌زبان طبری عرض کرد . قابوس او رانواخت وبه وی لقب "مسته مرد" داد .

آنچه درفوق نقل شد درتاریخ طبرستان آمده است . ازنام درست این شاعروشعرفارسی‌او(اگرسروده باشد) اطلاعی دردست نیست .

کو و سدره تیله بداؤ اآین　　　　وادیم کته دیم ای مردمون وشاین
خیری نیهون کرد ونرگس نماین　　　　ای خیری خوبه داوستی وراین
کویی خوره شی باین و بومداین　　　　ای دریا و نیمی و نیومه اآین.

*

واکیهون ای خور خور می و ندا　　　　هست آؤ و هستو آتشش بیانبا
(۵) واشاه بکیهون شاسه سری دلشا　　　　بریه وکت اربرا که خورهابرا[1]
اوی داد از ابنی اآینا　　　　شرای واک وارسته کیهون و جا
مردم خرم ای خور ایرونه بومی　　　　زنش بمن چون کیه کنون شومی
آین بیم یکی شومست هو بی‌مونس　　　　بدای شمسی دل دنمه اسن ای‌کس
ناکا بمن اوگتن یکی دو نادون　　　　هاگتن مرا بردن ازو بزیندون.

***

(۱)تا(۹) تاریخ طبرستان ج۱ ص ۱۳۹

۱ــ متن چنین است .

ابوزراعه‌معمری گرگانی*

ازشاعران قرن چهارم ، معاصر باسامانیان ورودکی بوده است . درلباب الالباب نقل است که امیر خراسان ازاوخواست تاشعر ماننددرودکی بگوید . اودرقطعه ای خودرایکسان وبرابربارودکی دانست وگفت اگر ملوک به اندازهٔ یک هزارم از آنچه رودکی یافت به او می‌دادند ، سخن او هزاربرابررودکی می‌شد. ازین قطعه معلوم می‌شودکهاوپس ازمرگ رودکی‌واواخرامارت سامانیان زندگی‌می‌کرده‌است . تذکره نویسان نیزدراینکه ابوزراعه ازشعرای آل سامان است متفق القولند .

کنیهٔ وی‌رابه وجوه گوناگون ثبت کرده‌اند :ابوزراعه ، ابوذراعه ، ابوزرعه ، ابوذرعه ،ابودرعه.مرحوم نفیسی وجه ابوزرعه رادرست ترمی دانند ، زیراکه کنیهٔ‌رایج زبان تازی بوده‌است .

ازترجمهٔ حال این شاعرمطلب دیگری در کتابها به دست نیست . از شعر او ۵ قطعه در۱۱ بیت در تذکره‌هامضبوط است که گردآمد .

* برای مزیداطلاع ر.ک:
عوفی ، *لباب الالباب* ج۲ص۱۱
رازی ، *هفت اقلیم* ج۳ ص۱۰۲
صبا ، روزروشن ص۲۰
هدایت .*مجمع الفصحا* ص۲۰۵
نفیسی .*احوال واشعاررودکی* ج۳ص۱۱۴۰
براون ، *تاریخ ادبی ایران* ج۱ص۶۶۸
دهخدا .*لغت نامه* ،ذیل "ابوذراعهٔ‌جرجانی"
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج۱ ص۳۹۷

جهان شناخته گشتم به روزگار دراز   نیاز و ناز بدیدم درین نشیب و فراز
ندیدم از پس دین هیچ بهتراز هستی   چنان که نیست پس از کافری بتر ز نیاز.

*

هرآن کسی که نباشد ز اخترش اقبال   بود همه هنر او به خلق نامقبول
شجاعتش همه دیوانگی ، فصاحت حشو   سخا[1] گزاف و کریمی فساد و فضل فضول .

*

اگر به دولت با " رودکی "نمی مانم[2]   عجب مکن سخن از "رودکی "نه کم دانم
اگر به کوری چشم او بیافت گیتی را   ز بهر گیتی من کور بود[3] نتوانم
هزار یک ز آن[4] کو یافت از عطای ملوک   به من دهی سخن آید هزار چندانم .

*

آنجا که درم باید دینار[5] براندازم   وآنجا که سخن باید چون موم کنم آهن
چون باد همی گردد با باد همی گردم   گه با قدح و بربط گه با زره و جوشن .

*

چه پوشی جوشن غفلت که روزی   تو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر نه به معیار   نگه کن تا کجا گردد زمانه .

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ ص۱۱
(۳)و(۴) لباب الالباب ج۲ص۱۰ ، *مجمع الفصحا* ص ۲۰۵
(۵) تا(۷) لباب الالباب ج۲ص۱۰ ، *هفت اقلیم* ج۳ ص ۱۰۲ ، *مجمع الفصحا* ۲۰۵ـ روز روشن ۲۰بدون بیت ۶
(۸)و(۹) لباب الالباب ج۲ص ۱۰ ، *مجمع الفصحا* ۲۰۵
(۱۰)و(۱۱) احوال و اشعار رودکی ص۱۱۴۰ به نقل از سفینه‌ای که مشخصاتش نیامده .

۱ــ مجمع الفصحا :سخن
۲ــ هفت اقلیم ،مجمع الفصحا :نه همسانم ــ روزروشن :نیم همسر
۳ــ هفت اقلیم :کوربوده
۴ــ روزروشن :یک آن
۵ــ مجمع الفصحا :انبار

ابوعلی سیمجور*

ابوعلی سیمجوری ملقب به عمادالدوله پسرناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور از سرداران بزرگ آل سامان درعهد ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶–۳۸۷) می‌باشد. درهنگام امارت پدرش درخراسان اوبرهرات فرمان می‌راند. پس ازمرگ ناصرالدوله در سال ۳۷۸ نوح سامانی از ترس خاندان سیمجوریان باجبار مقام اورابه ابوعلی سپردودرسال ۳۸۱ رسما" ابوعلی رابالقب عمادالدوله سپهسالار کل خراسان کرد. این امیربه مدت پنج سال همراه باابوالحسن بن‌عبدالله فایق ازامرای دیگر سامانیان درجنگ ومنازعه بانوح بن منصور بود. پیش ازآن نیزمدتها همراهباپدر خوددرنزاع وآشتی بانوح به سر برده بود. این اختلافات البته یکی ازعوامل سستی آن دولت بودکه باعث انقراض آن و روی کار آمدن اقوام ونژاد ترک برخراسان گردید. یکباردرسال ۳۸۴ وبار دیگر درسال ۳۸۵، نوح با استمداد از سبکتکین وپسرش محمود برابوعلی وفایق ظفریافت که درهر دو جنگ، این دو جان به سلامت بردند. ابوعلی درآخرین شکست ازنوح به خوارزم گریخت وازنوح امان خواست؛ نوح نیزباقول زینهاردادن به وی، اورا درسال ۳۸۶ به سبکتکین تسلیم نمود. سبکتکین نیز اورادرسال ۳۸۷ پس از یک سال زندانی کردن به هلاکت رساند وبامرگ ابوعلی اعتبار وشوکت خاندان سیمجوریان از میان رفت. این خاندان عموما" ادب پروروخوداهل ادب بوده‌اند. ابوعلی سیمجوری نیزشعرا را تشویق می‌کرد ودر رواج شعر و ادب می کوشید وخودنیزشعرمی‌گفت؛ امامتاسفانه از اشعار اوجزیک بیت باقی نمانده است و از چندی و چونی آن کاملا" بی اطلاعیم. این بیت به‌شاهد " سان " درلغت فرس آمده است.

این جهان برکسی نخواهد ماند　　تا جهان بد نبد مگر زینسان.

***

* برای اطلاع بیشتر ر.ک:
در اکثرآثارتاریخی‌که درباب سلسلهء سامانیان است:
زین الاخبار ص ۱۷۰
تاریخ بیهقی ص ۲۰۵
جامع التواریخ، جلداول، به سعی احمدآتش ص ۴۳ تا ۷۹
حبیب السیر، ج ۱
تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال ص ۲۴۱

ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی*

یکی ازبزرگان عرفای ایران درقرن چهارم‌است . حالات وحکایات وکرامات او در امهات کتب صوفیه مذکوراست . اوبابسیاری ازعارفان دوره‌ٔ خود درارتباط بوده وتصانیف بسیاری نیزداشته‌است .ازاوتنها یک بیت نقل گردیده وتاکید شده که بیش ازین یک بیت شعر دیگری درتمام‌عمرخودنسروده است .سال وفات اورابه تفاوت ۳۱۹، ۳۳۱، ۳۷۱و ۳۹۱ و طول عمر وی را ازهفتاد سال تاصدو بیست و چهار سال ضبط کرده‌اند . درتذکره الاولیا حکایتی ازوی درعهد سلطنت عضدالدوله‌ٔ دیلمی‌آمده وچون‌این خسرو دیلمی ازسال ۳۶۷ تا۳۷۲ پادشاهی کرده ،می بایدکه شیخ ابوعبدالله تاآن سال زنده‌بوده‌باشد .

* برای اطلاع بیشتر ر.ک:
کتابهای مهم صوفیه :
عطار ،تذکره‌الاولیاج۲ ص ۱۲۴
جامی ، نفحات الانس
سیرت شیخ کبیر ابوعبدالله ابن خفیف شیرازی، تالیف ابوالحسن دیلمی، انتشارات بابک۱۳۶۳

هر کسی و کار خویش و هرکسی[1] ویار[2] خویش   صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش .

***

(۱) *تاریخ گزیده* ۶۵۷ ، مجمع *الفصحا* ۱۴۴ ، روزروشن ۲۲ ،مخزن *الغرائب* ج ۱ص ۲۰

۱ـ مجمع الفصحا : هردلی
۲ـ روز روشن : بار

آغاجی*

ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امیران وشاعران قرن چهارم است که درزمان سامانیان ومعاصربانوح‌بن منصورسامانی (۳۶۶– ۳۸۷) بود. تذکرەنویسان او را با ابوعلی محمدبن الیاس سغدی سمرقندی که درسال ۳۱۵ درکرمان امارت داشته وازسرهنگان آل سامان بوده، اشتباه کرده‌اند. ضبط نام وی به صورتهای مختلف اغاجی، آغاچی، آغجی، آغچی واغاچی درکتب واردشده و ظاهرا " این کلمه ترکی است به معنی حاجب وخاصهٔ پادشاه که‌درقرون چهارم وپنجم هجری در دربارهای مشرق ایران متداول بوده وابوالفضل بیهقی نیزچندبارآن را درتاریخ خود به کاربرده است.

آغاجی درشعرپارسی وتازی مهارت داشته به طوری که ثعالبی درکتاب خویش تتمةالیتیمه نام وی‌را در ردیف شاعران معروف تازی گوی آورده‌است.

ازاشعار آغاجی اندکی بیش موجودنیست وتعداد ۵۶ بیت ازاو درکتابهای لغت و تذکره ضبط گردیده است. ازهمین مقداراندک شیوایی وسلامت شعری این‌شاعرنمایان است. یک بیت به نام او درنسخه‌ای ازلغت فرس به شاهد " توسن " آمده که چون‌این بیت ازیک غزل مشهور رابعه بنت کعب شاعره مشهور قرن چهارم است در ردیف این اشعار آورده‌نشد.

* برای مزیداطلاع ر.ک:
ثعالبی، تتمه الیتیمه، ج۲ ص۱۱۴
عوفی، لباب الالباب ج۱ص۳۲
رازی، هفت اقلیم ج۳ص۴۰۳
آذر، آتشکده ص ۳۲۷
صبا، روزروشن ص۱۰
هدایت، مجمع الفصحاص۱۱
نفیسی، احوال واشعاررودکی ج۳ص ۱۱۶۹
صفا، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص۴۲۹
صفا، گنج سخن ج۱ص۴۷
دبیرسیاقی، پیشاهنگان شعرپارسی ص۱۶۹

به وصال اندر[1] ایمن بدم از[2]گشت[3] زمان[4] تافراق آمد و بگرفتم[5] چون برخفجا[6].

*

اگر شب از در شادی است و باده خسرویا مرا نشاط ضعیف است و درددل قویا
شبا پدید نیاید[7] همی کرانهٔ تو[8] برادر غم وتیمار من مگر تویا
ثنای حران نیکو به سر توانم برد هر آنگهی که تو تشبیب شعر من بویا.

*

(۵) دریغ من که مرا مرگ و زندگانی تلخ که دل تبست و تباه است وتن[9]تباه وتبست.

*

ترا فضیلت بر خویشتن توانم دید اگر فضیلت نامردمی وبی‌خطر است[10].

*

ز باریکی وستی هر دو پایم تو گویی پای من پای تنندوست[11].

*

شب بیدار وین دو دیدهٔ من همچو سیماب بر کف مفلوج.

*

(۱) لغت فرس ۵۴ به شاهد "برخفج" وصحاح الفرس ۵۱ ،عجائب اللغه (بدون نام شاعر) ،وفایی ۲۵ ، جهانگیری ۸۴۷ ، سروری ۱۲۴ـ قواس ۱۶۴ به شاهد "خفج"
(۲)تا(۴) المعجم ۲۴۲
(۵) لغت فرس ۳۶ ، مجموعه‌الفرس ۲۴ به شاهد "تبست"
(۶) مطلع النجوم ، مجلهٔ آینده‌سال‌نهم ۱۳۶۲ (۳و۴) ـ ترجمان البلاغه ۹۵
(۷) لغت فرس ۴۰۷ ، انجمن آرا ۲۰۳ به شاهد "تنندو" ـ عجائب اللغه به شاهد "تندو" ـ جهانگیری ۱۷۹۱ ، رشیدی ۴۴۸ ، آنندراج ۱۲۱۲ به شاهد "تنند"
(۸) لغت فرس ۲۷ به شاهد "سیماب"

۱ـ وفایی :تودر ـ سروری :تومن
۲ـ عجائب اللغه :بدم و ـ وفایی :بودم ار
۳ـ قواس :گفت ـ سروری :مکر
۴ـ وفایی ،سروری :جهان
۵ـ قواس، صحاح الفرس ،وفایی ،جهانگیری ، سروری :بگرفت
۶ـ قواس :مراچون خفجا ـ صحاح الفرس ، وفایی ، جهانگیری ، سروری :چو برخفج مرا
۷ـ المعجم (ن.ل.) :نیامد
۸ـ المعجم (ن.ل.) :داو؟
۹ـ لغت فرس (ن.ل.) :دین ، که دل تباه وتبست است وحان
۱۰ـ ترجمان البلاغه :فضلت نامردمی است وبی خطری
۱۱ـ عجائب اللغه :چون پای تندوست ـ جهانگیری ، رشیدی :بیشکی پای‌تنندست ـ انجمن‌آرا ،آنندراج :بیشکی پای تنندوست

اگر از دل حصار شاید[1] کرد   جز دل من ترا حصار مباد
مهربانیت را شماری نیست   زندگانیت را شمار مباد .

*

نشان نخجل دارم[2] ز دوست[3] بر بازو   رواست باری گر دل ببرد مونس‌داد[4] .

*

از ره[5] نروم تام نگویند به راه آی   بر ره نروم تام نگویند ز ره[6]برد . . .
ای آنکه نداری خبری از هنر من   خواهی که بدانی که نیم[7] نعمت پرورد
اسپ آر و کمند آر و کتاب آر و کمان آر[8]   شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد[9] .

*

بل[10]تا جگرم خشک شودو آب[11] نماند   برروی[12]من[13]آبی‌است[14]کزو[15]دجله‌توان‌کرد .

*

مثال بنده و تو ای نگار دلبر من   به قرص شمس و به ورتاج سخت می ماند .

*

(۹) و(۱۰) لباب الالباب ج۱ص۳۲ ، آتشکده۳۲۷ ، هفت اقلیم ج۳ ص۴۰۳ــ جنگ خطی شماره ۴۰۶۸ کتابخانهٔ مرکزی ، مجمع الفصحا ۱۱
(۱۱) لغت فرس ۳۱۴ ، قواس ۱۰۷ ، صحاح الفرس ۲۱۱ ، عجائب اللغه به شاهد "نخجل"
(۱۲) لغت فرس ۹۶ ، صحاح الفرس ۷۴ ، عجائب اللغه ، وفایی ۳۶ ، سروری ۱۲۷ ، به شاهد "برد"
(۱۳) و(۱۴) لباب الالباب ج۱ص۳۲ ، هفت اقلیم ج۳ص۴۰۳ ، مجمع الفصحا ۱۱
(۱۵) لغت فرس ۳۲۶ ، صحاح الفرس ۲۰۴ ، وفایی ۱۱۹ به شاهد "بل"ــ مجمع الفصحا ۱۱
(۱۶) لغت‌فرس ۵۴ به شاهد "ورتاج"

۱ــ آتشکده : باید
۲ــ عجائب اللغه : دارد
۳ــ صحاح‌الفرس (ن .ل .) : دست
۴ــ صحاح‌الفرس (ن .ل .) : دل ببرده‌است نگار
۵ــ صحاح الفرس ، عجائب اللغه ، سروری : ببرنــ وفایی : پی‌ره
۶ــ وفایی : به ره
۷ــ هفت اقلیم : کیم
۸ــ مجمع الفصحا : کمان آرو وکمند آر وکتاب آر
۹ــ هفت اقلیم : می و رود
۱۰ــ مجمع الفصحا : هل
۱۱ــ صحاح ، وفایی : آب
۱۲ــ مجمع الفصحا : درچشم
۱۳ــ وفایی : وی
۱۴ــ لغت‌فرس (ن .ل .) : آبست
۱۵ــ وفایی : که زان ــ مجمع الفصحا : کزان

هر چه ورزیدند ما را سالیان[1] — شد به دست[2] اندر به ساعت تندوخوند[3] .

*

ایا نشسته به اندیشگان حزین و نژند — همیشه اختر تو پست و همت تو بلند . . .
دو چشم عبرتم از قدرت تو چند فراز — دو گوش عبرت من چند سال مانده ز پند[4]
گناه چند کنم چند عهد تو شکنم — بزرگواری تو چند وین وفای[5] تو چند
کنون خدایا عاصیت با گناه گران — سوی تو آمد و اومید را زخلق بکند
نه محنتی و نه دردی نه سختی[6] است براو — که روزگار چو شهد[7] است و زندگانی‌قند
ولیک آنکه خداوند چون تو یافت کریم — ازو به نعمت بسیار کی شود خرسند .

*

هیچ خردمند را ندید به گیتی[8] — تا[9] خبک عشق او نبود برومند .

*

کرگدن فعل جمله نستوهند — کربسوشکل جمله مکروهند .

*

درآن کوی، پیری[10] روانخواه بود — که دستش ز هر کام کوتاه بود .

*

هوازی برآمد برم آن نگار — مرا تنگ بگرفت اندر کنار.

*

(۱۷) لغت فرس ۹۲ ، مجموعه‌الفرس۵۵ به شاهد "تند وخوند "ـ صحاح‌الفرس ۷۶ ،عجائب‌اللغه‌به‌شاهد "تندوخند "
(۱۸) تا (۲۲) ترجمان البلاغه ۳۵و۱۲۸ـ (۲۲) و (۲۳) لباب الالباب ج۱ص ۳۲ـ هفت اقلیم ج۳ ص ۴۰۳
(۲۴) لغت فرس ۲۵۵ ، وفایی ۱۰۲به شاهد "خبک"
(۲۵) سروری ۱۱۲۳ ، رشیدی ۱۱۱۴ به شاهد "کربسو"
(۲۶) سروری ۶۳۷ به شاهد " روانخواه "
(۲۷) صحاح الفرس ۳۰۹ به شاهد " هوازی"

۱ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :ساامان ، ورزیدماراست آن امان
۲ـ لغت فرس(ن.ل.) : بدشت ـ مجموعه‌الفرس : به مشت
۳ـ صحاح الفرس ، عجائب اللغه :تندوخندـ صحاح‌الفرس(ن.ل.) :شدوخند ،تندوخوند
۴ـ دهخدا :من بی‌هیچ دلیلی این جمله‌را "مانده‌به‌بند" می‌خوانم .
۵ـ دهخدا : ؟
۶ـ لباب الالباب :نه‌نکبتی‌نه بلائی نه محنت ـ هفت اقلیم :نه نکبتی زبلایی نه محنتی
۷ـ لباب الالباب ، هفت اقلیم :که روزگارم نوش
۸ـ وفایی :راگویدنکین (؟)
۹ـ وفایی :کز
۱۰ـ سروری (ن.ل.) : پیران

خواجه به برونده[۱] انـدر آمد ایدر[۲]   اکنون معجب[۳] شدسـت از بر[۴] رهوار .

*

نه اقعس سرون (و) نه نقـرس دو پای   نه اکفـس پـژول ونـــه شم رستر.

*

زآن بادهای که چون به قدح آمداو زخم   یاقوت زو[۵] حجـر[۶] شد وبیجاده زو شرر
بیرون جام بینـی از نـور او[۷] نشان   چون در میان ابر تنک[۸] اندرون[۹] قمر .

*

ای نگـاریـن ز تو رهیـت[۱۰] گسست   دلش را گو ببخس[۱۱] و گو بگداز[۱۲].

*

ادب مگیر و فصاحـت مگیر و شعـر مگیر   نه من غریبـم و شاه جهان غریب نواز.

*

به هوا در نگـر کـه لشکـر برف   چون کند انـدرو[۱۳] همـــی پرواز
راست همچـون کبـوتـران سپید[۱۴]   راه گـم کـردگان ز هیبـت باز.

*

(۲۸) لغت فرس ۴۲۷ به شاهد "برونده" ــ صحاح الفرس ۲۶۷ به شاهد "پرونده"
(۲۹) لغت فرس به شاهد "پژول" بهنام بوعلی الیاس که قطعاً صورت ناصحیح ابوالحسن علی بن الیاس است .
(۳۰) و (۳۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۲ ، مجمع الفصحا ۱۱
(۳۲) لغت فرس ۱۹۳ به شاهد " بخس ــ صحاح الفرس ۱۴۱ به شاهد "پخس"
(۳۳) ترجمان البلاغه ۱۲۹ ، حدائق السحر ۶۵۴ (بی نام شاعر) ، المعجم ۴۱۲ ــ به نام ابوشکور بلخی که ازروی آن درگنج بازیافته ص ۴۴ آمده است .
(۳۴) و (۳۵) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۲ ، آتشکده ۳۲۷ ، هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۰۳ ، مجمع الفصحا ۱۱ ، روز روشن ۱۰

۱ــ صحاح الفرس : پرونده
۲ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : اندر
۳ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : معجر
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : برسر
۵ــ مجمع الفصحا : ازو
۶ــ دهخدا : ؟
۷ــ مجمع الفصحا : فام آن
۸ــ لباب الالباب : تنگ (تصحیح دهخدا)
۹ــ مجمع الفصحا : قرصهٔ
۱۰ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : نورهست
۱۱ــ صحاح الفرس : به پخس
۱۲ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : بگذار
۱۳ــ مجمع الفصحا : کنند اندران
۱۴ــ آتشکده ، هفت اقلیم ، مجمع الفصحا ، روزروشن : سفید

عهد و میثاق باز تازه کنیم — از سحرگاه تا به وقت[1] نماز
باز پدواز[2] خویش بازشویم[3] — چون دده باز جنبد[4] از پدواز[2].

*

نان ناکس بتر ز[5] مرگ فجی' — ذل تهمت بتر ز[5] ذل نیاز
هر که بشتافت بازپس‌تر ماند — زود بی تیر ماند تیرانداز.

*

(۴۰) دلم پر آتش کردی وقدوقامت کوز[6] — فراز نامده هنگام مردمیت هنوز.

*

چنان شد غراشیده از کینه‌اش — که آتش زبانه زد[7] از سینه‌اش.

*

گر برفگند گرم دم[8] خویش به گوگرد — بی پوک ز گوگرد[9] زبانه زند آتش.

*

هیچ نایم همی[10] ز خانه برون — گوییم[11] در نشاختند[12] به لک.

*

کنون که نام کینه[13] بری[14] دلم بطپد — چنان کجا دل بددل[15] طپدبه‌روزجدال . . .

(۳۶)و(۳۷) لغت فرس ۱۸۵ به شاهد "پدواز" ــ (۳۶) قواس ۱۲۷ به شاهد "بدواز" ــ صحاح‌الفرس ۱۲۴ به شاهد " پرواز"
(۳۸)و(۳۹) ترجمان‌البلاغه ۸۴
(۴۰) لغت‌فرس ۱۷۵ به شاهد "گوز" ــ صحاح‌الفرس ۱۳۰ به شاهد "کوز"
(۴۱) سروری ۹۴۰ ، رشیدی ۹۹۹ به شاهد "غراشیده"
(۴۲) لغت فرس ۲۷۵ ، صحاح الفرس ۱۷۶ ، وفایی ۹۹ ، سروری ۲۳۹ به شاهد "پوک"
(۴۳) لغت فرس ۲۸۳ ، صحاح الفرس ۱۸۶ ، جهانگیری ۱۵۴۴ ، سروری ۱۲۷۰ به شاهد "لک"
(۴۴) لغت فرس ۱۱۶ ، صحاح الفرس ۹۱ به شاهد "طپید" ــ قواس ۱۱ به شاهد "کنیسه"

۱ــ صحاح الفرس : به گاه
۲ــ قواس: بدواز ــ صحاح‌الفرس : پرواز
۳ــ قواس : بازآیم
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : چون‌زره باحنیدا ، چون زره بازچند
۵ــ ترجمان البلاغه : بتراز (تصحیح دهخدا)
۶ــ لغت فرس: گوز ــ صحاح الفرس : کوز ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : قدروقامت کوژ
۷ــ رشیدی : شد
۸ــ وفایی : دمی
۹ــ سروری (ن.ل.) : گورد
۱۰ــ جهانگیری : نارم شدن
۱۱ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : گویم اندر
۱۲ــ صحاح الفرس ، جهانگیری ، سروری : درنشانده‌اند
۱۳ــ قواس : کنیسه ــ صحاح‌الفرس : گنه
۱۴ــ صحاح الفرس : می بری
۱۵ــ قواس : کجاچنان دل بیدل

(۴۵) میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشک — چولولوی که کنی با عقیق سرخ‌همال.

*

دشنگی به شوخی و شنگی خویش — ربود آن بت شنگ را از برم.

*

گنجشک چگونه لرزد از باران — چون یاد کنم ترا چنان لرزم...
تراست زمین ز دیدگان[1] من — چون پی بنهم همی فرو[2] لغزم.

*

در گل غربت ز پا بشلیدنم — نیست ممکن روی یاران دیدنم.

*

(۵۰) زمانی[3] دست[4] کرده[5] جفت رخسار — زمانی جفت زانو کرده[5] وارن[6].

*

تا سحر هر شب چنانچون می‌طپم — جوزهٔ زنده طپد بر بابزن.

*

بتا تا جدا گشتم از روی تو — کراشیده و تیره شد[7] کار[8] من.

*

بتندی چنان اوفتد بر برم — که میتین[9] فرهاد بر بیستون.

*

(۴۵) لغت فرس ۳۲۲، صحاح الفرس ۲۱۲ به شاهد "همال"
(۴۶) جهانگیری ۱۳۷۴ به شاهد "دشنکی" ـ انجمن‌آرا ۳۰۵، آنندراج ۱۸۸۵ به شاهد "دشنگی" ـ در قواس به نام کسایی، درمدار الافاضل ورشیدی بی نام شاعر
(۴۷) صحاح الفرس ۱۸۶ به شاهد "گنجشک" ـ به نام شاعردیگری نیز آمده.
(۴۸) لغت فرس ۱۷۱، صحاح الفرس ۱۳۲، عجائب اللغه به شاهد "لغز"
(۴۹) سروری ۱۸۴ به شاهد "بشلیدن"
(۵۰) لغت فرس ۳۷۷، قواس ۸۳، وفایی ۱۶۵ به شاهد "وارن" ـ صحاح الفرس ۲۲۹، جهانگیری ۱۰۹، سروری ۷۲، رشیدی ۸۷، آنندراج ۶۰ به شاهد "آرن" ـ وفایی ۱۳۸ به شاهد "آزن"
(۵۱) لغت فرس ۳۸۵ به شاهد "بابزن"
(۵۲) لغت فرس ۴۸۳، وفایی ۱۹۳، سروری ۱۱۲۹، رشیدی ۱۱۱۳ به شاهد "کراشیده"
(۵۳) لغت فرس ۳۸۲، صحاح الفرس ۲۵۳، سروری ۱۳۴۷ به شاهد "میتین" ـ وفایی ص ۱۶۲ به شاهد "میتن"

۱ـ لغت فرس (ن.ل.): به زیرگام
۲ـ صحاح الفرس: فروهمی
۳ـ صحاح الفرس (ن.ل.): زبانی
۴ـ وفایی: دشت
۵ـ جهانگیری، رشیدی، آنندراج: کردی
۶ـ صحاح الفرس، جهانگیری، سروری، رشیدی، آنندراج: آرن ـ صحاح الفرس (ن.ل.): آذن ـ وفایی ۱۳۸: آن زن
۷ـ وفایی: تره‌شد ـ سروری، رشیدی: خیره‌شد
۸ـ وفایی: رای
۹ـ صحاح الفرس (ن.ل.): متین ـ وفایی: میتن

چو از سرکشی کرد هر سو نگاه   شکوخید و افتاد بر خاک راه.

*

(۵۵) تا ز درگاه جود او شب و روز   سایلان را روا شود وایه.

*

من و بیغولگکی تنگ به یکسو ز جهان   عربی وار بگویم به زبان عجمی.

***

(۵۴) سروری ۸۴۵ به شاهد "شکوخید"
(۵۵) سروری ۱۵۰۲ به شاهد "وایه"
(۵۶) لغت فرس ۴۵۷ به شاهد "بیغوله" ـ قواس ۱۲۸ به شاهد "پیغوله" ـ عجائب اللغه به شاهد "پیغله" ـ وفایی ۱۷۴ به شاهد "پیغله و پیغوله" ـ به نام شاعر دیگری نیز هست.

دیلمی قزوینی*

ازشاعران ذولسانین قرن چهارم ومداح آل بویه است . اززندگی وی اطلاع چندانی در دست نیست. درمجمل فصیحی خوافی سال وفات او۴۶۹ ذکرشده ونامش چنین ضبط گردیده: " ابو منصور اسپهدوست بن محمدبن الحسن بن اسفاربن الشیرویهالدیلمی" .

فصیحی درمجمل وثعالبی درتتمهالیتیمهنام اورا درردیف شاعران تازی گوی معروف آورده اند و چند بیت ازابیات تازیش را نقل کرده‌اند . ازشعر فارسی اوجزیک غزل هفت بیتی باقی نمانده‌است .

* برای مزیدآگاهی ر.ک:
ثعالبی ، تتمهالیتیمه ج۲ ص۴۴
فصیحی‌خوافی ، مجمل فصیحی‌ج۲ص۱۹۰
آذر ، آتشکده ص۲۳۰
سلم‌السموات ،مرقوم پنجم‌ص ۴۱
هدایت ، مجمع الفصحا ۶۴۸
شمس‌الدین سامی ، قاموس‌الاعلام ۲۲۱۶
صبا ، روزروشن ص۲۲۴

همرنگ می لبانش و[1] همرنگ گل قبای ‌‌ ‌ بر دست می نهاده و بر گل نهاده پای
بوی بهار یافته از دست او نبید ‌ ‌ ‌ بوی بهشت یافته از نور[2] او سرای
آمد بسان ماه و می آورد چون سهیل ‌ ‌ ‌ دیدی سهیل در قدح وماه در قبای
ای چون[3] خرد بدیع ولکن خردستان ‌ ‌ ‌ ای چون[3] روان لطیف ولکن[4] روان ربای [5]
کبک حریر سینه و گور سمن سرین ‌ ‌ ‌ سرو شرابخواره و ماه غزلسرای
جزوی و کلی[6] از دو برون نیست[7] آنچه[8] هست ‌ ‌ ‌ جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
من از خدای[9] وازتوهمی خواهم این دوچیز[10] ‌ ‌ ‌ تا او ترا بقا دهد و تو[11] مراقبای .

***

(۱)تا(۷)المعجم ۲۵۱ ، مجمع الفصحا ۶۴۸ ، آتشکده ۲۳۰ـ (۱)و(۲) ترجمان البلاغه ص۱۶ و۱۳۰ به نام عنصری ـ (۱) سلم السموات مرقوم پنجم ص ۴۱

۱ـ المعجم ،واو ندارد .
۲ـ آتشکده :پای ـ مجمع الفصحا روی
۳ـ مجمع الفصحا :همچون
۴ـ مجمع الفصحا : ولیکن
۵ـ آتشکده این بیت راندارد .
۶ـ آتشکده ،مجمع الفصحا :کلی وجزوی
۷ـ آتشکده ،مجمع الفصحا :بدرنیست
۸ـ المعجم ،آتشکده ،مجمع الفصحا :هرچه
۹ـ المعجم ، آتشکده ،مجمع الفصحا :خدا
۱۰ـ المعجم ،آتشکده ، ،مجمع الفصحا :بخواهم همی کنون
۱۱ـ آتشکده :او

منطقی رازی*

ابومحمدمنصوربن علی منطقی رازی شاعر بزرگ ذولسانین قرن چهارم هجری است . عوفی در لباب الالباب ونظامی عروضی درچهارمقاله ، اورااز شاعران مشهورآل بویه می‌دانند .او مداح صاحب بن عباد وزیر وفخرالدوله دیلمی بوده وبه تازی وپارسی شعرمی سروده‌است .وی ظاهرا " در میان سالهای (۵)
۳۶۷ تا ۳۸۰ یعنی آن سال که بدیع الزمان همدانی به خدمت صاحب عباد رفته ، فوت کرده‌است .

منطقی ازقدیمترین شاعران پارسی گوی عراق به حساب می آیدوازفحوای اشعارش استادی ومهارت او نمایان است . ازاحوال اوبیش ازین نمی‌دانیم .هشتادوچهاربیت ازمنطقی رازی ، شامل سه قصیده و شش قطعه ویازده بیت مفردباقی است .

* برای اطلاع بیشترر.ک:
عوفی . لباب الالباب ج۲ص۱۷
هدایت ،مجمع الفصحا ۱۱۸۰
براون ، تاریخ ادبی ایران ج۱ص۶۷۴
نفیسی ،احوال واشعاررودکی ج۳ص ۱۱۴۶
مصفا ، پاسداران سخن ص۵۳
حمیدی ، بهشت سخن ،ج اول
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص۴۳۱
صفا ، گنج سخن ج۱ص ۵۷
دبیرسیاقی ، پیشاهنگان شعرپارسی ص ۲۰۲

ای جهانداری کاین چرخ زتوحاجت خواست   که تو بر لشکر بدخواهان بگمار مرا .

*

چون زمین کتیر کو از دور   همچو آب آید و نباشد آب .

*

سبک باش تا کار فرمایمت   سبک وار هر جای بستایمت .

*

از غم وغصه دل دشمنت باد   گاه در تاپاک و گاهی در سنخج[1] .

*

از آن خورشید زرین شدکه برملکش گذر دارد   ستاره زآن همی لرزد که ازتیغش حذردارد.

*

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار   بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار .

*

نگار[2] سمنبوی و ماهی سمنبر   لبش جای جان و رخش آز[3] آزر
بهار بتان است و محراب خوبی   به روی دلارام و زلفین دلبر
عذاب روان آفریده ز رحمت   بتی دایهٔ جان و تیمارپرور
بدان چنبرین زلف و بالای سروین   ز چنبر کند سرو وز[4] سرو چنبر
ایا آفتابی که تو تیره کردی   به من بر جهان و تو چونین منور
شنیدم که در خلد کژدم نباشد   چرا با رخ تست دایم مجاور
مگر کژدم عنبرینند شاید   کجا کژدم خلد باشد معنبر
بدان دو رخان آفت آفتابی   بدان قدر بر رفته ضوء صنوبر
به دلها در ایدون مصور شدی[5] تو   همانا که در[6] هر دلی‌ای مصور

(۱) لغت فرس ۱۵۸ به شاهد "گمار"
(۲) لغت فرس ۱۵۸ به شاهد "کتیر"
(۳) لغت فرس ۳۰۵ به شاهد "سبک"
(۴) جهانگیری ۱۸۴۴ به‌شاهد "سنخچ" ــ سروری ۷۲۲ ؛ رشیدی ۸۸۲ به شاهد "سنخج"
(۵) لباب الالباب ج۲ص۱۷ ، مجمع الفصحا ۱۱۸۰
(۶) حدائق السحر ۶۲۴ ، المعجم ۳۳۶
(۷) تا (۳۱) مونس الاحرار ج۲ص ۴۶۲ــ ابیات ۷ ، ۸ ، ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۲۲ و۲۳ در مجمع الفصحا ص ۱۱۸۰

۱ــ سروری ، رشیدی : سنخج
۲ــ مجمع الفصحا : نگاری
۳ــ مجمع الفصحا : جای
۴ــ مونس الاحرار : سرو و ور
۵ــ مونس الاحرار (ن.ل.) . شوی
۶ــ مونس الاحرار (ن.ل.) : از

به انگشت بنمایم ار[1] دو رخانت	همی باده ز انگشتم آید مقطر
ترا لب چو باده مرا باده بر[2] لب	بیاور که گوهر شود باز[3] گوهر
مرا دل چو آتشکده کردی از غم	بدان روی چون آتش از شاخ عرعر
چرا از دلم دور داری رخانت	که خوشبوی تر باشد از[4] ماه آذر
نماند به آب اندرون شکر ای بت	ترا ز آب حیوان بباراست[5] شکر
که بی تیغ و خنجر کند کار جادو	ترا چشم جادوست با تیغ وخنجر
فری روی تابانت چون روی دولت	فری قد یازانت چون عمر اختر
که[6] بنشینی از پای گویی ز گردن	همی زی[7] زمین آیدی جرم ازهر
به مجلس درون چون بهاری شکفته	به حجره درون چون نگاری بدو بر
به بوسه مکن[8] وعده بدرود ماها[9]	که روی وفا گردد از وی مخدر[10]
که کافور بگشاید آب از دو دیده	ز کافور آن عارضت گشته باور[11]
به پیش آور آن جام زرین که دولت	همی گل فراز آرد از سنگ مرمر
زمشک معصفر میی آفریده	که از بوی مشک است رنگ[12] معصفر
اگر مزد خواهی تو از باده خوردن	ابر یاد سلطان اعظم همی خور
سر تاجداران و گردان گیتی	به شمشیر کرده جهان را مسخر
کجا کمترین بندگانش چو بیژن	فزون دارد او چاکر از طوس ونوذر.

*

مرا اسیر گرفته بتی گرفته اسیر	شگفت نیست که نخچیر جوی شد نخچیر.

*

بندهٔ دستم که به روز فراق	از همه تن یار دلم بود و بس.

*

(۳۲) *ترجمان البلاغه* ۵۵

(۳۳) *حدائق السحر* ۷۰۳

۱ــ مونس الاحرار (ن. ل.): ای ــ مونس الاحرار (ن. ل.): این

۲ــ مونس الاحرار (ن. ل.): در

۳ــ مونس الاحرار (ن. ل.): یار

۴ــ مونس الاحرار (ن. ل.): اون ــ مونس الاحرار: او (تصحیح قیاسی)

۵ــ مونس الاحرار (ن. ل.): نیارست، بیارست

۶ــ مجمع الفصحا: چو

۷ــ مجمع الفصحا: بر

۸ــ مونس الاحرار (ن. ل.): مگر

۹ــ مونس الاحرار (ن. ل.): مارا

۱۰ــ مونس الاحرار (ن. ل.): مجدر

۱۱ــ مونس الاحرار (ن. ل.): باور

۱۲ــ مونس الاحرار (ن. ل.): درنگ

نزد او آن جوان چابک رفت ازغم ره گران و گوش سبک
با دو نان پر زماست ماست فروش تاشکی برد پیش آن تاشک .

*

جهاندار[1] کافی الکفاه آنکه ملک سپارد به تدبیر و سعیش زمام
نه بی امن او عدل بیند جهان نه بی رای او ملک دارد نظام
سخا را بدو کرد مولی عزیز جهان را بدو داد ایزد قوام .

*

شد آن مودت و آن دوستیو آن ایام که بر مراد دل خویش می‌نهادم گام
خرد اسیر هوا گشته و دل آن دو چشم زمانه پیش من آورد هرچه بودم کام
بسا شبا که به روی نگار کردم روز سپید روز که کردم بەزلف خوبان شام
دو دست عادت کرده فرو کشیدن زلف دو لب به بوسهٔ خوبان گرفته خوی مدام
ازین پری به سوی من نوید بود و رسول وز آن نگار بر من درود بود و سلام
مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین سرای زرین دیوار بود و سیمین بام
همیشه خانه ام از نیکوان زیباروی چو کعبه بود به هنگام کفر پراصنام
بهار تازه شکفته مرا همیشه به پیش چو نوبهار شکفته به باغ در بادام
من و جهان دو همال وقرین ساخته خوی به من زمانه و یاران من سپرده زمام
لگام بود مرا بر سر زمانه یکی کشیده گشت کنون و گسسته گشت لگام
کنون که نهمتم افزونتر است و نعمت کم دل به شادی خو کرده کی گرد آرام
به باغبان نگرم کز یکی ضعیفک شاخ به روزگارش سروی کند بلند قیام
همی ز بهر گلی کآورد به شیفته رنج به بار دارد او را دوازده مه تام
نه برکندش ز جای ونه بازگیرد آب نه بگسلاند از شاخ و ندهدش دشنام
به روزگار فزونتر شود درخت همی مراکمی است به پیری همی درین هنگام
که را هنر بفزاید چرا بکاهد مال اگر نه زین دو یکی هست بر حکیم حرام
مگر ستارهٔ دانش که اوفتاد نخست ابر مقابلهٔ خواسته گرفت مقام .

*

(۳۴) و (۳۵) لغت فرس ۳۰۱ به شاهد " تاشک "
(۳۶) تا (۳۸) لباب الالباب ج۲ ص ۱۷
(۳۹) تا (۵۵) مجمع الفصحا ۱۱۸۰ ، ابیات ۳۹ و۵۴ در احوال واشعار رودکی ج۳ ص ۱۱۴۶ به نقل از سفینه ها (بدون قید مآخذ)

۱ـ لباب الالباب : جهان داد (تصحیح ازدهخدا)

باز گرم دل ز تو چنانک بدادم   صبر کنم صبر و هر چه بادا بادم .

*

مه گردون مگر بیمار گشته است   بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپرکردار سیمین بود واکنون[1]   برآمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ "صاحب" تاختن کرد   فگند این[2] نعل زرین در بیابان
درم گر جود او دانسته بودی   ز کانش نامدی بیرون بمپیمان[3]
بدین معنی پشیمان است دینار   نبینی زرد رویش چون پشیمان؟
شب عید از بر روی فلک شد   خم ابروی ماه نو نمایان . . .
بسان مرد ایرانی به تبت   به باغ اندر گلی بشکفت خندان .

*

که بر سیم[4] سکه چرا کرده‌اند   بدانستمی[5] من همی آن زمان
درم ز آن‌کف او[6] به نزع اندر است   شهادت نهندش همی در دهان[7].

*

ز عشق تست که جانم جدا شود از تن   چه جای روح که من هم جدا شوم از من.

*

سپیدی آمد و اندر رخ اوفتادم چین   کنون سزاست که من دورگردم از بت چین
به روز دولت کین از زمانه جستم باز   کنون زمانه ز من باز جست یکسره کین
اسیر آن شده‌ام کو اسیر بود مرا   بدان زمانه چنان بد بدین زمانه‌چنین
بسا دو حلقهٔ زلفی که دست من بکشید   که خاک شد ز نسیمش به مشک ناب عجین
بسا دهان چو انگشتری که دو لب من   نهاده بود برو سال و مه به جای نگین
خرد اسیر هوا گشته ودل آن دو چشم   روان مطیع لب و جان به چنگ زلف رهین
عدیلم آنکه عدیل دولاله کژدم داشت   کمند زلفش بر لاله برفگنده کمین

(۵۶) المعجم ۳۰۶ ، بدایع الافکار ۱۳۶ (مصرع اول)
(۵۷) تا (۶۳) لباب الالباب ج۲ص۱۷ (بدون ۶۲، ۶۳) ، مجمع الفصحا ۱۱۸۱ (بدون ۶۰، ۶۱ و ۶۲)
ـ(۶۳) احوال و اشعار رودکی ۱۱۴۶ به نقل از جوامع الحکایات عوفی که گمان می‌رود از همین قطعه باشد .
(۶۴) و (۶۵) لباب الالباب ج۲ص۱۷ ، مجمع الفصحا ۱۱۸۱
(۶۶) احوال و اشعار رودکی ۱۱۴۶ به نقل از سفنیه‌ای نامعلوم

۱ــ مجمع الفصحا : اینک
۲ــ مجمع الفصحا : بماندش
۳ــ لباب الالباب : زپیمان ــ زکان بیرون‌رفتی جزبه پیمان ؟؟؟ (دهخدا)
۴ــ مجمع الفصحا : مگر رسم
۵ــ مجمع الفصحا : ندانستمی
۶ــ مجمع الفصحا : از کف شه
۷ــ مجمع الفصحا : برزبان

دو ابـــروان سیاهــش کمـــان غالیه توز　　　دو زلفکان درازش کمنـــد مشـک آگین
کنون بســان کمان اسـت سروقامـت من　　　کنون بسان کمند است روی من پرچین
تو دور گشته و من دور مانده ازخدمت　　　به زندگانی آری چه حال بدتر ازین . . .

*

یک لفظ ناید[1] از دل من و ز دهان‌تو　　　یک موی نایـد[2] از تـن من وز میان تو
شاید بدن که آید جفتی کمان خوب　　　زین خم گرفته پشت من و ابروان تو
شیز و شبه نـدیدم مشک سیـاه و قیر　　　مانند روزگـار من و زلفکـان[3] تو
مانا عقیق نـارد هرگـز کـس از یمن　　　همرنگ این سرشـک من و دولبان تو.

*

یک مـــوی بدزدیـــدم از دو زلفت　　　چون زلف زدی ای صنـــم به شانه
چونانش بـــه سختـــی همی کشیدم　　　چون مور که گندم کشد بــه خانه
با مـوی به خانه شدم پدر گفت　　　"منصور" کدام اسـت ازیـــن[4] دوگانه .

*

چو کرد او[5] گلیزه[6] پـر از آب جوی　　　به آب گلیـزه فـــرو شـست روی .

***

(۶۷)تا(۷۶) مجمع الفصحا ۱۱۸۱ دراظهارپیری‌و یاد شباب
(۷۷)تا(۸۰) ترجمان البلاغه ۵۳ــ (۷۷) حدائق‌السحر ۶۶۷
(۸۱)تا(۸۳) لباب الالباب ج۲ص ۱۷ ، مجمع الفصحا ۱۱۸۱ــ انجمن آرا ۳۱۶ به شاهد "دوگانه"ــ این قطعه را بدیع الزمان همدانی به تازی درآورده است (عوفی ، لباب)
(۸۴) لغت فرس ۵۱۰ به‌شاهد "گلیزه ــ جهانگیری ۱۶۵۷ به شاهد "کلیزه" به نام ملک عزیزالله؟

۱ــ حدائق السحر : نقطه آید
۲ــ حدائق السحر : خیزد
۳ــ ترجمان البلاغه : زلفگان (تصحیح دهخدا)
۴ــ مجمع الفصحا . زین
۵ــ جهانگیری : آن
۶ــ جهانیگری : کلیزه

غزوانی لوکری*

ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری ازشاعران استاد قرن چهارم هجری است . اومعاصر با امیر ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵–۳۸۷) وبرادرش احمدبن منصوروابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیرمعروف سامانیان بوده وآنان رامدح کرده‌است . در لباب الالباب باشتبا‌منام‌او "غزالی‌لوکری" نوشتمشده‌است . ازاشعاراین شاعر۱۹ بیت شامل یک دوبیتی درمدح احمدمنصور، یک تغزل از قصیده‌ای درمدح امیرنوح بن منصورویک قطعه درمدح عتبی‌وزیرباقی مانده‌است .

* برای اطلاع بیشتر ر.ک:
عوفی ، لباب الالباب ج۲ ص۱۵
سلم‌السموات . مرقوم پنجم ص۵۳
دهخدا ، لغت نامه ، ذیل "ابوالحسن"
براون ، تاریخ ادبی ایران ج۱ص ۶۷۳
فروزانفر ، سخن وسخنوران ص۳۵
نفیسی ، احوال واشعاررودکی ج۳ص۱۱۳۸
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص۴۲۱
صفا ، گنج سخن ج۱ص۴۶
دبیرسیاقی ، پیشاهنگان شعرپارسی ص ۱۹۶

غزوان ، محله‌ای بوده‌در هرات ــ لوکر ، دهی بوده درکناررودخانهٔ مرو

ساقی بده آن گلگون قرقف را
نا یافته از آتش گز تف را

نزدیک امیر احمد منصور
بر کوشک بر این شعر مردف را.

*

نگار من آن کرد گوهر پسر
که زین است وحسن از قدم تا به سر

ز عنبر زره دارد او بر سمن
ز سنبل گره دارد او بر قمر

چو برداشت جوزا سحرگه کمر[1]
بجست و ببست از فلاخن کمر

برون برد از چشم سودای خواب
در آورد در دل هوای سفر

به ره کرد عزم آن بت خوشخرام
گره کرد بند سر آن خوش پسر

بتابید سخت و بپیچید سست
به گرد کمرگاه دستار سر[2]

شتابان بیامد سوی کوهسار
به آهستگی کرد هر سو نظر

برآورد از آن وهم پیکر میان
یکی زرد گویای ناجانور

نه بلبل ، ز بلبل به دستان فزون
نه طوطی ، ز طوطی سخنگوی تر

چو دوشیزگان زیر پرده نهان
چه دوشیزه[3]؟ سفته همه روی و بر

بریده سر و پای او بی گنه
ز نالیدنش[4] شادمانه پسر[5]

زبسد به زرینه نی در دمید
به ارسال نی داد دم را گذر

به رخ برزد آن زلف عنبرفروش[6]
به نی برزد انگشت وقت سحر

همو گفت در نی که ای "لوکری"
غم خدمت شاه خوردی مخور.

*

عبیدالله بن احمد وزیرشاه‌سامانی
همی تابد شعاع داد از آن پر نور پیشانی

به صورت آدمی آمد به معنی نور سبحانی
خدایا چشم بد خواهم کز آن صورت بگردانی

بخارا خوشتر از لوکر خداوندا همی دانی
ولیکن کرد نشکیبید از دوغ بیابانی.

***

(۱)و(۲) المعجم ۲۵۹و۲۶۰ ، مرقوم‌پنجم سلم‌السموات ص۵۳ــ سروری ۱۰۹۱ به شاهد "کوشک"
(۳)تا(۱۶) لباب الالباب ج۲ص ۱۵
(۱۷)تا(۱۹) لباب الالباب ج۲ص ۱۵

۱ــ لباب الالباب : جوزاکمر که نگر (تصحیح دکترصفا)ــ خوراز . . . . ؟ (به نظردهخدا)
۲ــ بر (دهخدا)
۳ــ لباب الالباب : چودوشیزه (تصحیح دکترصفا)
۴ــ لباب الالباب : مالیدنش
۵ــ زنالیدنش شادمانه بشر (به نظردهخدا)
۶ــ لباب الالباب : عنبر فراش

منتصرسامانی*

ابوابراهیم اسماعیل بن نوح (منتصر) ازپسران نوح بن منصور سامانی است .درسال ۳۸۹ کهایلک‌خان بخارا را تصرف کرد ، همهٔ شاهزادگان وامیران را جداگانه به زندان افکند . ابوابراهیم باجامهٔ مبدل از زندان گریخت وبه خوارزم رفت . درآنجا عده‌ای راگردآورده بالقب "منتصر" به معنی نصرت‌یابنده ،به بخارا حمله برد وبرافراد ایلک خان چیره گردید ؛ امانتوانست درآنجا ایستادگی کند ؛ پس به جانب نیشابوررفته بانصربن‌سبکتکین به جنگ پرداخت .نتیجهٔ این منازعه بالاخره به سودطرف‌مقابل‌برگشت ؛ بناچارازآنجا به قابوس زیاری پناهنده شد ومورد استقبال واحترام او قرارگرفت . بعدازآن به میان‌قبایل ترکمانان غزرفت وباهمیاری آنان بربخارامسلط گردید ؛ولی از خوف ترکمانان وسوءظنی که‌ازیشان داشت ، شبانه‌فرارکرد ؛ امااین شاهزاده‌آرام وقرارنداشت ؛ بدین علت ازمحمودغزنوی استمداد طلبید . محمود نیز به کمک اوشتافت وبخارا راازفرمانروایی ایلک خارج ساخت . همین که از بخارا بیرون رفت ایلک‌خان به آن شهریورش آوردومنتصررامنهزم گرداند . ازآن به بعد این شاهزاده مدتها در خراسان و طبرستان متواری بود ؛ تااینکه درسال ۳۹۵ به دست اعراب مهاجر درنزدیکی بخارا کشته‌شد .

ابوابراهیم منتصرسامانی ازامرای ادب پرور وباذوق بود . پس ازین واقعه ، عمارهٔ مروزی از شاعران بزرگ اواخر قرن چهارم دررثای وی مرثیه‌ای‌سرود .اوخود نیز شعرمی‌گفت ،آنچه ازاشعارش باقی است ۸ بیت شامل یک رباعی‌و دوقطعه است .

* به کلیهٔ‌کتابهای تاریخ که درباب سامانیان است مراجعه شود مانند : تاریخ یمینی ، زین الاخبار ، حبیب السیر وتاریخ گزیده‌و . . . .

ای به دیدن کبود و خود نه کبود — آتش از طبع و در نمایش دود
وی[1] دو گوش تو کر مادرزاد — با توام گرمی[2] و عتاب چه سود.

*

گویند مرا چون سلب[3] خوب نسازی — ماوی‌گه[4] آراسته و فرش ملون
با نعرهٔ گردان چه کنم لحن مغنی[5] — با پویهٔ اسپان[6] چه کنم مجلس گلشن
جوش می و نوش لب ساقی به چه کار است — جوشیدن خون باید بر غیبهٔ[7] جوشن
اسپ است وسلاح است مرا بزمگه و باغ[8] — تیر است و کمان[9] است مرا لاله و سوسن.

*

از دیده که نقش تو نمودم توبهی — وز دل که فرو گذاشت زودم توبهی
وز جان که نداشت هیچ سودم توبهی — دیدم همه را و آزمودم توبهی.

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۱ص ۲۳ ، مجمع الفصحا ص۲
(۳)تا(۶) لباب الالباب ج۱ص۲۳ ، مجمع الفصحا ص۲ـ (۶)لغت فرس بشاهد " نوفه "
(۷)و(۸) تاریخ گزیده ص ۳۸۹

۱ـ مجمع الفصحا : ای
۲ـ مجمع الفصحا : زاری
۳ـ مجمع الفصحا : مرا خودزچه رو
۴ـ مجمع الفصحا : منزلگه
۵ـ مجمع الفصحا : اغانی
۶ـ لغت فرس : بانوفهٔ گردان
۷ـ مجمع الفصحا : عیبه‌وـ لباب الالباب : عیبه (تصحیح قیاسی)
۸ـ مجمع الفصحا : کاخ
۹ـ مجمع الفصحا : سنان

ولوالجی*

ابوعبدالله محمدبن صالح ولوالجی ازشاعران آل سامان درقرن چهارم است .منوچهری دامغانی در قصایدخود ، دوبار به او اشاره می‌کند :

آن دو گرگانـــی و دو رازی و دو ولوالجی　　　سه سرخسی وســه کاندر سغد بوده مستکن[1]

ازین دوولواجی یکی ابوعبدالله است ودیگری رانمی شناسیم .

بوالعلاء و بوالعباس و بــوسلیــک وبوالمثل　　　آنکه از ولوالج آمــد آنکه‌آمد از هری[2].

ازین شاعر چهاربیت شامل دوقطعه دوبیتی برجای مانده است . در کتاب تاریخ نامهٔ هرات از قرن هفتم ۱۶ بیت شامل سه قطعه ازسه قصیده به نام "ولوالجی" ضبط است که به احتمال‌زیاد‌ازین‌ولوالجی نیست ومتعلق به "روحی ولوالجی" شاعر اوایل قرن ششم درعـهد سلاجقه است .

* ر.ک :
عوفی ،*لباب الالباب* ج۲ص۲۲
هدایت ، *مجمع الفصحا*
نفیسی ، *احوال واشعاررودکی*ج۳ ص۱۱۴۶
فروزانفر ، *سخن وسخنوران* ص۲۶
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج۱ص۴۲۱
دبیرسیاقی ، *پیشاهنگان شعرپارسی*ص ۲۰۸

۱ـ دیوان منوچهری ص ۷۳
۲ـ دیوان منوچهری ص ۱۴۰

سیم دندانک و بسدانک و خندانک و شوخ	که جهان آنــک بر مالب او زندان کرد
لب او بینی و[1] گویـــی که کسی زیرعقیق	یا میان[2] دو گل اندر، شکری پنهان کرد.

*

جعد بر سیمین پیشانیــش[3] گویی که مگر	لشکر زنگ همــی غـــارت بغـداد کند
وآن سیه زلف بر آن عارض گویی که همی[4]	به پر زاغ کســی آتـش را بادکند.

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ ص۲۲ــ(۲) مجمع الفصحا
(۳)و(۴) لباب الالباب ج۲ ص۲۲، مجمع الفصحا

۱ــ مجمع الفصحا، واوندارد.
۲ــ مجمع الفصحا: به میان
۳ــ مجمع الفصحا: پستانش
۴ــ مجمع الفصحا: گوبی راست

قمری جرجانی*

شاعر مداح شمس المعالی قابوس بن وشمگیر است ؛ بنابراین در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری زندگی می کرده است . درچهارمقالهٔ عروضی نام وی درردیف شاعران بزرگ مداح آل زیار قراردارد .نامش را عوفی درلباب الالباب "ابوالقاسم زیادبن محمدقمری جرجانی" وهدایت درمجمع الفصحا "زیادبن‌عمر قمری مازندرانی" ذکرکرده‌اند . ازاحوال وخصوصیات این شاعربیش ازین نمی‌دانیم .احتمالا " اشاره‌ای کەمنوچهری درقصیدهٔ خودبه‌دوشاعربزرگ گرگانی دارد [1] ، یکی ازآن دوقمری است .

ازشعرش ۳۳ بیت به دست آمد که شامل چندقطعه وتک بیتی است .

* برای مزید اطلاع ر.ک :
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص۲۰
هدایت ، مجمع الفصحا ۱۱۲۵
نفیسی ، قابوسنامه . تعلیقات
براون ، تاریخ ادبی ایران ج۱ص ۶۷۸
اقبال ، حدائق السحر، تعلیقات ص۱۰۸
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص۴۳۵

۱ــ دیوان منوچهری ص ۷۳

مهان پیشت کشیده صف ولیکن برکشیده کین   شهان پیشت کمر بسته ولیکن برگشاده لب.

*

جهان ما بمثل می شدست و ما میخوار   خوشیش بسته به تلخی و خرمی به‌خمار
جهان ما بدو نیک است وبدش‌بیش‌از نیک   گل ایچ نیست ابی خار وهست بی‌گل‌خار...
زبهر آن که همی گرید ابر بی‌سببی   همی بخندد بر روی لاله و گلنار...
اگر ز آتش رخسار تو بسوزد مشک   چرا ز دور بسوزد همی دل من زار...
به گاه خنده نمایی همی دو صف گوهر   تراست گوهر و چشم من است گوهر بار...
همی به عز تو نازند دوستانت و لیک[1]   به بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار...
کفت نثار کند زر بر حکیم چنانک   هنرت بر تو کند آفرین ز مدح نثار...
کلاه و تخت و بتان ودعا و دولت و عز   زبرت و زیرت و پیش[2] و پس و یمین و یسار
شهان‌رهی،ملکان‌بنده، عهدخوش،دل شاد   ظفر معین، طرب افزون، تو ایمن، ایزدیار.

*

آسمان بر تو عاشق است چو من   لاجرم همچو منش نیست قرار...
ماه گاهی چو روی یار من است   گه چو من کوژ پشت و زرد[3] و نزار.

*

نکته‌ای بود از دهان دهر بیرون آمده   نامه ای بود از معانی در حدیث‌مختصر...
پیش تو ما را سخن گفتن خطرکردن بود   به خطر کردن برآرند از بن دریاگهر.

*

بی هنر دولت پاینده نباشد بس دیر   دولت آن باشد پاینده که یابی به‌هنر.

*

بوستان بانا چو من گشتی ومن گشته چو تو   تو مگر دشتی شدی همچون من ازابر دگر
تو چنان تازه به ابری من چنان تازه‌به ابر   جز که ابر تو دگر سان است وابر من دگر
ابر من هنگام رادی شادمان و خند خند   ابر تو هنگام رادی سوگوار و دیده تر

(۱) ترجمان البلاغه ۸۲
(۲)تا(۱۰) ترجمان البلاغه ۶۰، ۷۷، ۸۱، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۱۳۱ پراکنده ــ (۷) حدائق السحر ۶۵۸
(۱۱) حدائق السحر ۶۹۵
(۱۲) ترجمان البلاغه ۶۵
(۱۳) و(۱۴) قابوسنامه ۲۰۷ و۲۰۲
(۱۵) ترجمان البلاغه ۸۴

۱ـ حدائق السحر: همي به فرتو نازند دوستان لكن
۲ـ ترجمان البلاغه ۶۰: زبرت‌و زیروز پیش
۳ـ حدائق السحر: زار

ابر تو گهگاه بارد وآنچه بارد آب ناب　　ابر من پیوسته بارد وآنچه بارد سیم و زر
ابر تو چون رفت تو بی بهره‌ورمانی ازو　　ابر من هرجا که باشد من زجـودش بـهره ور
تونداني خواند مدح ابر بـاران بـار هیچ　　من ز نور ابـر مدح خویش برخوانم زبر.

*

علو تختت ،کفوبختت ،فری‌کارت ، پری یارت　　کزین‌مشکین ،گزین‌مسکین ،قرین‌خوبان ،معین‌یزدان.

*

پدیدار است عـدل و ظلـم پنهان　　مخالف انـدک و نـاصـح فراوان
ابر ضحاک چیـره شـد فریدون　　وز اهریمـن سـتـد خاتـم سلیمان.

*

بتی که سجده برد[1] پیش روی اوبت چین　　خیال او بود انـدر بهشـت حورالعین
الف به قامت و میمـش دهان ونونش زلف　　بنفشه جعد و به رخ[2] لالـه و زنـخ‌نسرین
به زلفش اندر مشک و به مشکـش اندر خم　　به چینش[3] اندر تاب و به تابش اندر چین
میان حلقهٔ زلفـش معلـق اسـت دلم　　مثال آنکـه میان فلک هـوا و زمین
زبادهٔ لب تو تلخـی است عـهدهٔ[4] من　　روا بود که بود تلخ می به از شیرین
خرد ستد زمن او چون شه از معاندجان　　دلم کشد زمن او چون شه‌از تف می‌کین...
زنام تو نتوان آفریـن گسسـت چنانک　　گسست نتوان از نام دشمنت نفرین...
مرا وصد چو مرا دل سپـردن آیین‌است　　ز بهر آن که ورا دل ربودن است آیین.

*

زلفت همی بپیچد و بـا من بدی کند　　نشگفت اگر بپیچد هرک او کند بدی.

***

(۱۶) تا (۲۱) ترجمان البلاغه ۶۹، ۷۰
(۲۲) ترجمان البلاغه ۹ــ برسبیل دعا درپایان‌قصیده‌ای
(۲۳) و (۲۴) ترجمان البلاغه ۵۶ــ (۲۳) ترجمان البلاغه ۳۲، حدائق السحر ۶۴۵
(۲۵) تا (۳۰) لباب الالباب ج۲ص ۲۰ــ مجمع الفصحا ۱۱۲۵ بدون بیت ۳۰.
(۳۱) ترجمان البلاغه ۷۷ــ مطلع النجوم ، مجلهٔ آینده سال نهم ۱۳۶۲ (۳و۴)
(۳۲) ترجمان البلاغه ۶۶ــ این قصیده درمدح شمس‌المعالی قابوس وشمگیراست.
(۳۳) ترجمان البلاغه ۸۴

۱ــ مجمع الفصحا : کند
۲ــ مجمع الفصحا : رخش
۳ــ مجمع الفصحا : به خمش
۴ــ مجمع الفصحا : بهرهٔ

معنوی بخارایی*

شاعر اواخر قرن چهارم هجری است که در عهد سامانیان می‌زیسته واحتمالا " اوایل دورهٔ غزنویان را نیز درک کرده‌است . ممکن است یکی ازپنج شاعر بزرگ بخارایی که منوچهری در قصیدهٔ خود در مدح عنصری به آنان اشاره دارد ، معنوی باشد .

ازشعرش دوقطعه‌دوبیتی ، یعنی چهاربیت بیش باقی نمانده‌است .

* ر.ک :
عوفی ، *لباب‌الالباب* ج۲ص ۲۷
هدایت ،*مجمع الفصحا*ص۱۱۸۳
رازی ، *هفت اقلیم* ، *بخارا*
نفیسی ، *احوال واشعاررودکی*ج۳ص۱۱۷۹
فروزانفر ، سخن وسخنوران ص ۴۴

بر خدای جهـــان تـوکـــــل کن | دار خرسنـــد دل ، روان خوشنود
که ازیـــن چت خـــدای قسمـــت کرد[1] | نی[2] تفاضـــل زیـــان ، نه کوشش سود.

*

هر چه آن بـــر تـــن تو زهـــر بود | بر تن مردمـــان مـــدار تو[3] نوش
ندهی داد داد کـــــس مستان | انگبین‌خـــــر مبـــاش و زهـــر فروش.

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ ص۲۷ ، مجمع الفصحا ۱۱۸۳
(۳)و(۴) لباب الالباب ج۲ص۲۷ ، مجمع الفصحا ۱۱۸۳

۱ــ مجمع الفصحا : که ندارد به قسمت ازلی
۲ــ مجمع الفصحا : نه
۳ــ مجمع الفصحا : چو

منجیک ترمذی*

ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی از شاعران نامدارایران دراواخر قرن‌چهارم‌است .اززندگانی واحوال او اطلاعات چندانی درکتابهاموجودنیست . وی دردربار امرای چغانی به سرمی‌برد ومداح آنان بوده است . ازکسانی که ممدوح وی بوده اندمی توان ازامیرابویحیی طاهربن فضل چغانی‌وامیرابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد چغانی نام برد .ظاهرا " منجیک پس‌ازانقراض‌چغانیان درسا ۳۷۷ به دربار غزنویان پیوسته است . بیتی نیز به شاهد " بلکنجک " در فرهنگهانقل گردیده که شاعری‌دربرابرسلطان محموددرهجو منجیک سروده است ؛ البته نام شاعر آن بیت را "شهید " ضبط کرده‌اند که صحیح نیست . رضاقلی خان هدایت درمجمع الفصحا ، اورامداح صفاریان می‌داندکه‌نادرست است .منجیک شاعری‌بذله گوی وفصیح ،ودرموسیقی وزدن چنگ استادبود ؛ بدین سبب به منجیک چنگ زن نیز مشهور گردید .در هجو ید طولایی داشت به طوری که از سرآمدان وپیشاهنگان این گونه شعربه‌شمارمی‌رود .سوزنی‌سمرقندی شاعر وهزال مشهور قرن ششم دربیتی این گونه ازاویادمی کند :

من آن کسم که چو کردم به هجو گفتن رای — هزار منجیک از پیش من کم آرد پای[1] .

ابیات‌اندکی‌کهاز وی باقی است ، خودمؤید این مطلب است . او خود نیز به مهارت و روش شعر خویش اشاراتی دارد :

من ز هجای تو بازگشت نخواهم — تات فلک جان وخواسته نکند لوغ .
قلم منت هجا کرد و من آگاه نیم — ز دهن بیرون کردم به سر کارد زبانش .
از آدم اندرون ز تبارت کسی نماند — کو را هجا نکرده است منجیک‌نام‌نام .
ای خواجه مر مرا به هجا قصد تو نبود — جز طبع خویش را به تو برکردم آزمون .
هر که ترا هجو گفت و هجو ترا خواند — روز شهادت زبان او نشود گنگ .

شعر منجیک و دیوانش در دوره‌های بعد بسیار مشهور بوده ؛ سفرنامه ناصرخسرومی‌خوانیم : " و در تبریز قطران نام شاعری رادیدم ، شعری نیک می گفت ؛ امازبان فارسی نیکونمی‌دانست . پیش من‌آمد .

* عوفی ، *لباب الالباب* ج۲ص ۱۳
هدایت ، *مجمع الفصحا*
رازی . *هفت اقلیم* ،اقلیم چهارم
براون ،*تاریخ ادبی ایران* ج ۱ص ۶۷۳
نفیسی ، *تاریخ نظم ونثردرایران* ج ۱ص ۳۷
فروزانفر ، *سخن وسخنوران* ص ۳۶
مصفا ، *پاسداران سخن* ص ۵۶
حمیدی ، *بهشت سخن* ص ۲۷
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج ۱ص ۴۲۴
صفا ، *گنج سخن* ج ۱ص ۴۹
دبیرسیاقی ، *پیشاهنگان شعرپارسی* ص ۱۴۸

۱ــ دیوان سوزنی ، امیرکبیرص ۹۳

دیوان منجیک ودیوان دقیقی بیاورد وپیش من بخواند وهرمعنی که او را مشکل بود از من بپرسید . با او بگفتم وشرح آن بنوشت واشعارخودبرمن بخواند . "[1]

درديوان سوزنی سمرقندی ، درقصیده‌ای که به تقلید ازقصیدهٔ لامیهٔ منجیک سروده چنین آمده :

خوش است خواب کسی کز خیال‌حالی داشت　　اگرچه زود زوال است و یکدم است آن حال

به حسب حالم منجیک ترمذی گفته است　　که از تخلص مدح موید ابن‌جمال[2].

امااز اشعاراین شاعرباذوق تنها ۳۲۶ بیت جمع آمد که در چند تذکره وکتاب لغت وبلاغت وجنگ خطی ضبط شده وشامل : یک‌قصیدهٔ بلندلامیه در ۴۴ بیت درمدح ابوالمظفراحمد چغانی ، که ازامهات قصاید فارسی است وبسیار مورد تتبع وتقلید شاعران‌پس ازاو قرارگرفته است ؛وده قصیدهٔ ناقص که از آن میان دوقصیدهٔ دوازده بیتی که یکی ازآن دو در مدح "عبدالله"نامی است ؛ دوقصیدهٔ یازده‌بیتی که یکی از آندو درمدح ابوالمظفر احمداست ؛ یک قصیدهٔ ۹ بیتی درمدح طاهرچغانی است ؛ سه‌قصیدهٔ هشت‌بیتی که یکی درمدح ابومحمدعباس است واورانمی‌شناسیم ، دیگری درمدح طاهرچغانی وسومی تنها یک تغزل است ؛ بالاخره یک تغزل ازیک قصیده درهفت بیت .باقی اشعار به صورت پراکنده‌ازقصاید و مقطعات و ابیات مفرداست .

همین قدر که اشعار او در کتابهای لغت وبلاغت برای شواهد لغوی وبازیباییهای سخن نقل‌شده ،خود ازاهمیت این شاعر می‌گوید .قدرت منجیک دراستعمال لغات دری درقرن چهارم بحدی است‌که کتابهای لغت درشاهد آوردن برای بسیاری ازلغات . تنهابه شعراو استناد جسته‌اند . نکتهٔ قابل‌ملاحظه‌درشعراو ، وجوداستعارات وتصاویروتشبیهات زیباو لطیفی است که وجوه صورخیال اورا ازدیگرشاعران‌سبک‌خراسانی ممتازمی‌کندوازاین جهت منجیک یک شاعرناب ومتاسفانه گمنام است .برای نمونه ،میزان ترکیبات اضافی تشبیهی واستعاری اوبیش از شاعران همعهدش می‌باشد ؛ باتوجه به اینکه در قرن چهارم و حتی پنجم ، هنوز تشبیهات تمایل به صراحت وباز بودن دارند تافشردن وایجازلفظ.

نکتهٔ دیگر درشعرمنجیک تنوع اوزان شعری است واین شاید به جهت آشنایی وی با موسیقی است که می‌تواندچون رودکی یاناصرخسرو باهروزنی ، عبارتی شیرین اداکند .

بنام منجیک یک تغزل زیبا در مجمع الفصحا وجنگ خطی ۵۴۹۶ کتابخانهٔ مرکزی آمده که چون در ترجمان‌البلاغه به نام حسین ایلاقی ودر حدائق السحر بدون نام گوینده است ، بناچار آن تغزل هفت بیتی را به نام ایلاقی (ترکی کشی‌ایلاقی) شاعرقرن چهارم‌آوردیم .

۱ـ سفرنامه ص۹

۲ـ حکیم سوزنی سمرقندی ص ۱۵۶

دل بپرداز زمانی و منه پشت بدو[۱] / که پدیدار شده[۲] دیوچه اندر نمدا.

*

نگذاشت چو تو هیچ رزم رستم / ناراست چو تو هیچ بزم[۳] دارا.

*

تا به در پادشاه عادل رفتند / بسته به ترکون[۴] درون[۵] فضول وخطا[۶] را.

*

من فراموش نکردستم[۷] ونه[۸]خواهم کرد / آن تبوک جو[۹] وآن تاوهٔ[۱۰] اشنان ترا[۱۱] .

*

۵) آن تلخ و بدو عمر تلخ شیرین / آن زرد و بدو روی زرد حمرا.

*

با سهم تو آن راکه حاسد[۱۲] تست[۱۳] / پیرایه کمند است وخلد[۱۴] کمرا.

*

یا رب چرا نبرد مرگ از ما / این سالخورده زال تن آسان را[۱۵].

*

(۱) لغت فرس ۴۲۲ ، صحاح الفرس ۲۷۸ به شاهد " دیوچه "
(۲) ترجمان البلاغه ۹
(۳) لغت فرس۳۷۸ ، صحاح الفرس ۲۳۷ ، وفایی ۱۴۶ ، جهانگیری ۹۱۵ ، سروری ۳۱۶ ،رشیدی۴۲۴ ، انجمن آرا۱۸۹ ، آنندراج ۱۰۸۰ به شاهد "ترکون وترگون"
(۴) لغت فرس ۲۵۹ ، عجائب اللغه به شاهد "تبوک"ـ صحاح الفرس ۱۷۴ ، وفایی ۹۸ ، سروری۱۵۷ به شاهد "بتوک "
(۵) ترجمان البلاغه ۳۴
(۶) لغت فرس۴ ، صحاح الفرس ۲۷ ، مجموعهالفرس ۱۰ به شاهد "کمرا "
(۷) لغت فرس ۳۱۲ ؛عجائب اللغه به شاهد "زال"

۱ـ صحاح‌الفرس : دل تو بردارزقالی ومزن پشت براوـ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : دل توبردارزمانی و مزن پشت بدو
۲ـ لغت فرس (ن.ل.) : که پدیدآوردشـ صحاح الفرس : که بدیدارشده
۳ـ اصل : برم (تصحیح دهخدا)
۴ـ صحاح‌الفرس ، جهانگیری ، رشیدی ، انجمن آرا ،آنندراج : ترگون
۵ـ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : درون و
۶ـ وفایی ،جهانگیری : فضول خطا
۷ـ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : بکردسیم
۸ـ عجائب اللغه :ونیـ وفایی :کیـ سروری : وکی
۹ـ لغت فرس (ن.ل.) : تکوک توـ صحاح الفرس ، وفایی ، سروری : بتوک جو
۱۰ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : بادهـ وفایی ، سروری : تابه
۱۱ـ عجائب اللغه : آن تبوکی که پرارمیوه ونقل آوردی
۱۲ـ لغت‌فرس (ن.ل.) : دشمن
۱۳ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : که شود حاسدتو
۱۴ـ صحاح‌الفرس : چلهـ صحاح الفرس (ن.ل.) : کمندست حلهـ دهق بود (فروزانفر: ظ . خانه)
۱۵ـ لغت فرس (ن.ل.) : وبن انبان راـ یارب چرا نبرد مرگ از میان ما این سالخورده زال برانبای زر ومال (کذا)ـ عجائب اللغه : این زال سال‌خورده بن انبان را

با ابی بکری شوی[1] چون قصب شکر ریز   وآن دگر موذن[2] خام آمد از خرغونا[3] .

*

گشتم از یمن مدحت شه دین[4]   در سخن بس تبستغ و شیوا .

*

گندم بیار از کلک از دامغان ببر   ز انواع میوه ها و ز اقسام غله‌ها.

*

معذرت نامه از من ببرای باد صبا   . . .[5] ز آن بر ملک ملک پس از مدح و ثنا
کای به خورشید چراغ تو فرستاده فروغ   وی به مریخ نهیب تو رسانیده صدا
دوش می‌آمدم آنجا که تویی رقص‌کنان   شوق در پیش و طرب همره و شادی ز قفا
نیمه‌ای ره چو برفتم به خرد برخوردم   گفت کای عاقلهٔ ناطقه را راهنما
با چنین شوق کجا می‌روی ومقصد چیست؟   گفتمش: بر در کیخسرو خورشید لقا
گفت: زنهار دگر باده به‌اندازه بخور   کز تو ظاهر نشود نغمهٔ خارج ز نوا
عرق آلود چنین گفتمش: ای عیب تراش   خجلت‌اندودبیان گفتمش ای‌هرزه درا
من نه خاقانم کز کاسهٔ فغفور خورم   من کجا، حوصلهٔ ساغر جمشید کجا
من تنگ حوصله و ساقی او دریا دل   پر صریح است که در کوزه نگنجد دریا
گر چه معقول برو ساختم این وجه ولی   شرم می تافت به صد غصه عنانم ز قفا
لیکن این عهد به خود کردم کز بعدسه‌جام   نخورم باده گرم دست ببوسد مینا .

*

داد در دست او مرندهٔ آب   خورد آب از مرنده او بشتاب .

*

استه و غامی شدم ز درد جدایی   هامی و وامی شدم ز خستن مترب
رنگ رخ من چو غمروات شد از غم   موی سر من سپید گشت چو مهرب .

*

(۸) لغت فرس ۳۸۳، سروری ۴۶۳ به شاهد "خرغون"
(۹) جهانگیری ۵۷۳، رشیدی ۴۰۶، آنندراج۱۰۱۹ به شاهد "تبستغ"
(۱۰) جهانگیری۱۶۴۶، سروری ۱۰۸۸، رشیدی ۱۱۷۷ به شاهد "کلک"
(۱۱) تا (۲۱) جنگ خطی شمارهٔ ۵۴۹۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران " در معذرت از عربده در بزم سلطان گوید"
(۲۲) لغت فرس ۵۰۷ به‌شاهد "مرنده"ـ این بیت با بیت ۳۳۲ به‌شاهد "مرنده" درتحفه الاحباب
(۲۳) و (۲۴) لغت فرس ۳۱، ۵۰ و ۵۳۰ به شاهد "مترب، غمروات، وامی"

۱ــ سروری (ن.ل.): ثوی . ثوی
۲ــ سروری (ن.ل.): موذی
۳ــ لغت فرس: تاابوبکرتویی جون قصب شکرریز   دین یکی موذن خام‌آمدهٔ‌ازخرغون (کذا)
۴ــ آنندراج: مدحت دارا
۵ــ کلمه‌ای در اصل ناخواناست

(۲۵) ای رخ تو آفتاب و غمزهٔ تو یب کرد فراقت مرا چو زرین ابیب .

*

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است[1] مردم داس ودلوس از درروی[2] آماس است . . .
ما برفتیم وشده نوژان وکحلان[3] (؟) پس ما به شبی گفتی تو کش سلب از انقاس[4] است .

*

به منجک جهاندی مرا از درت بهانه نهادی تو بر مادرت .

*

گه[5] ربوخه[6] گردد او[7] بر پشت تو گه شود زیرش[8] ربوخه[6] خواهرت[9] .

*

(۳۰) برقلهٔ قاف بخت و اقبال آموت عقاب دولت تست .

*

بر[10] مستراح کوپله سازیده است بر[11] مستراح کوپله کاشیده است (؟)
ترسم[12] اگرش بکرد روزی تا او کلید جوید در لرزیده است .

*

(۲۵) لغت فرس ۲۹ به شاهد "یب"
(۲۶) لغت فرس ۱۹۵ ، صحاح الفرس ۱۴۳ ، عجائب اللغه ، وفایی ۸۰ به شاهد "داس ودلوس"
(۲۷) لغت فرس ۳۸۹ به شاهد "نوژان"
(۲۸) لغت فرس ۲۷۲ ، صحاح الفرس ۱۸۷ ، سروری ۱۳۳۲ ، رشیدی ۱۳۵۲ ، انجمن آرا ۶۰۸ ، آنندراج ۴۱۴۷ به شاهد "منجک"
(۲۹) صحاح الفرس ۲۷۸ ، عجائب اللغه ، سروری ۶۳۵ ، رشیدی ۷۳۱ ، انجمن آرا ۳۳۰ به شاهد "ربوخه" — وفایی ۱۸۲ به شاهد "دبوخه" — درعجائب اللغه ،لغت فرس (دبیرسیاقی) وقواس به نام لبیبی است .
(۳۰) جهانگیری ۱۵۳ ،رشیدی ۱۵۳ (مصرع دوم) به شاهد "آموت" — براهین العجم ۱۳۳
(۳۱) و(۳۲) قواس ۱۲۶ به شاهد "کوپله" — (۳۱) لغت فرس ۴۸۱ به شاهد "کوپله"

۱— لغت فرس (ن.ل.) : دوش دانستم کاین رنج بجی بس داس است (؟) — دوش دانستم کین رنجه بچه داس است (؟)
۲— صحاح الفرس (ن.ل.) : همه ار روی — وفایی : از در رو
۳— لغت فرس چنین است .ظ: وخان (نام ناحیه ورودی در درهٔ جیحون) — دهخدا : نوژان کچلان
۴— اصل : انقاش (تصحیح قیاسی است)
۵— عجائب اللغه : گه او
۶— وفایی : دبوخه
۷— عجائب اللغه : گشته — وفایی : کردراو — سروری : کرداو
۸— عجائب اللغه : گهی زیراو — وفایی :گربراو — سروری ، رشیدی ، انجمن آرا :گه به زیراو
۹— وفایی خاهرت
۱۰— قواس (اصل) :ازبر
۱۱— قواس (اصل) :بردر
۱۲— قواس (اصل) : کشیده

چندیت[1] مدح[2] گفتم[3] وچندی[4] عذاب دید[5] — گرسیم‌نیست‌باری[6] جفتی[7] شمم[8] فرست[9].

*

تا گویی مدار علم به من گشت — جان ودلم علم را گزیده وطن گشت

(۳۵) چیست یکی ماده‌ای که بی‌نر پیشت — روزی ده ره بزاد وآبستن گشت.

*

دل من آمده در شوق تو چون‌تندرجوشان — خوش‌آن زمان که کشم تنگ اندر آغوشت.

*

چون مرغش از هوا به سوی ورده — از معده باز تاوه شود نانت.

*

مثال بنده و آن[10] تو نگارا[11] — کلیچهٔ[12] آفتاب و برگ ورتاج.

*

(۳۳) لغت فرس ۳۴۰، قواس ۱۵۶، صحاح الفرس ۲۲۲، مدارالافاضل، عجائب اللغه، رشیدی ۹۵۱ (مصرع دوم)، سروری ۸۷۶، جهانگیری ۱۷۱۵، وفایی ۱۳۴، انجمن آرا ۴۳۹ (مصرع دوم) به‌شاهد "شم"

(۳۴) و (۳۵) ترجمان البلاغه ۱۰۰

(۳۶) صحاح الفرس ۱۰۲ به شاهد "تندر" ـ ایضا "بادووزن دردومصراع.

(۳۷) لغت فرس ۴۷۴ به شاهد "ورده"

(۳۸) لغت فرس ۵۴، قواس ۳۸، صحاح الفرس ۵۶، وفایی ۲۸ (که‌دومصراع‌مقلوب‌است) به شاهد "ورتاج"

۱ـ لغت فرس (ن.ل.): چندی، چندینت ـ قواس: چندین ـ عجائب‌اللغه: چندت ـ وفایی، جهانگیری، سروری: صدبیت

۲ـ لغت فرس (ن.ل.)، قواس، عجائب اللغه: مدیح

۳ـ قواس: کردم و ـ وفایی: گفتم

۴ـ لغت فرس (ن.ل.)، قواس، صحاح‌الفرس، عجائب اللغه، وفایی، جهانگیری، سروری: چندین

۵ـ فواس (اصل): مدارالافاضل، وفایی: دیدم

۶ـ لغت فرس: گر زانکه نیست سیمت ـ جهانگیری: گرنیست سیم باری

۷ـ جهانگیری، سروری، رشیدی، انجمن‌آرا: جفت

۸ـ انجمن‌آرا: شم

۹ـ وفایی: فرستید

۱۰ـ وفایی: آن

۱۱ـ قواس، صحاح الفرس: جانا ـ وفایی: جاناست ـ صحاح الفرس (ن.ل.): مثال بندهٔ‌توگشته‌ام من

۱۲ـ صحاح‌الفرس، وفایی: چوقرص

عجب آید مرا ز تو[1] که همی   چون کشی آن گران[2] دو خایهٔ فنج[3].

*

(۴۰) هر چند حقیرم سخنم[4] عالی و شیرین[5]   آری عسل شیرین ناید[6] مگر[7] ازمنج[8].

*

آباد بر آن کره‌خر ای پاکیت آباد   بشناس مر آن را که خداوند ترا داد.

*

دو مارگزنده[9] به بر[10] دو لب[11] دوسان[12]   زآن قلیهٔ چون طاعون زآن‌نان چونخچد[13].

*

خواجه یکی غلامک رس دارد   کز ناگوارد خانه چوتس دارد
ایدون به طبع ...ر خورد گویی   چون ماکیان به...ن در ...س دارد.

*

(۴۵) ای مجلسیان حضرت شاه   در یای شما نهنگ دارد
از بهر خدا مرا بگویید   تا نان شما چه رنگ دارد.

*

ایا بلایه اگر کار کرد پنهان بود   کنون توانی باری خشوک پنهان کرد.

*

(۳۹) لغت فرس ۶۶، قواس ۸۹، صحاح الفرس ۵۶ به شاهد "فنج" ــ جهانگیری ۱۸۶۴، سروری ۹۵۳، رشیدی ۱۰۵۵، انجمن آرا ۴۷۹، آنندراج ۳۱۷۹ به شاهد "ونج"
(۴۰) لغت فرس ۵۸، قواس ۶۶، صحاح الفرس ۵۵، مجموعه‌الفرس ۴۱، وفایی ۲۸ به شاهد "منج"
(۴۱) لغت فرس ۱۰۴ به شاهد "آباد"
(۴۲) لغت فرس ۱۱۷ به شاهد "نخچد" ــ صحاح الفرس ۹۴ به شاهد "نخچید"
(۴۳) و (۴۴) لغت‌فرس ۲۰۰ به‌شاهد "تس"
(۴۵) و (۴۶) جنگ خطی ۵۴۹۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، مجمع الفصحا ۱۱۸۰
(۴۷) لغت فرس ۲۹۱ به شاهد "خشوک"

۱ــ قواس: مراازتو ــ صحاح‌العرس. جهانگیری: زتومرا ــ صحاح‌العرس (ن.ل.): مراکه ازتو
۲ــ لغت فرس، قواس: کلان
۳ــ صحاح الفرس: وبج
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.): سخنی
۵ــ صحاح الفرس. قواس (اصل): شیرین است ــ وفایی: سیرنیست
۶ــ لغت فرس (ن.ل.)، صحاح‌الفرس. وفایی: زاید
۷ــ لغت فرس (ن.ل)، صحاح الفرس. وفایی: همی
۸ــ وفایی. ازمیج
۹ــ لغت فرس (ن.ل.): بگزنده ــ صحاح الفرس: به‌گزنده ــ صحاح‌العرس (ن.ل.): کزبده
۱۰ــ صحاح الفرس: بر
۱۱ــ صحاح الفرس (ن.ل.): دولت
۱۲ــ لغت فرس: دوسال
۱۳ــ صحاح‌الفرس: نخچید ــ صحاح الفرس (ن.ل.): بنای برنخچد

اندر فضایل تو عدم[1] گویی چون تخلهٔ کلیم پیمبر[2] شد.

*

هوا قضاست هوا را به حیله نتوان زد[3] چو پرنیان به بر تیر او چو زآهن سد
هواست اینکه همی داردم درین شبها منادم الدبران و مراعی الفرقد
پر از بدایع لفظ و پر از صنایع دست پر از مخاذف چشم و پر از ظرایف خد
فغان من همه زآن زلف بی‌تکلف اوست[4] فگنده طبع بر او بر هزار گونه عقد
رسیده آفت نشپیل[5] او به هرگامی[6] نهاده[7] کشتهٔ آسیب او به هر مشهد
چن او نه هست ونه بودو[8] نه نیز خواهد بود فراق او متواتر، هوای او سرمد
بسان عمر و عطای خدایگان بزرگ[9] ابوالمظفر شاه چغانیان احمد
همه صفات خداوند بر تو زیبا هست برون از ین دو صفت "لم‌یلد ولم‌یولد"
بدانگهی که برآورده شد زمین از گرد نه وادی از که پیدا، نه ابیض از اسود
به پشت مردان بر پاره کرده زخم زره به روی اسبان بر سرخ کرده خون مقود
ایا بدیع شهی کت نظیر نه به جهان میان خلق چو سیمرغ مفردی مفرد.

*

آن سگ ملعون برفت این سند[10] را ازخویشتن[11] تخم را مانند باشنگ[12] ایدرش[13] برجای‌ماند.

*

(۴۸) لغت فرس ۴۲۸، قواس ۱۵۶، صحاح الفرس ۲۷۰، سروری ۳۲۷، رشیدی ۴۱۲ به شاهد "تخله"
(۴۹) تا (۵۹) جنگ خطی ۵۴۹۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، مجمع الفصحا ۱۱۷۶ درمدح ابوالمظفر احمد چغانی ـ (۵۲) لغت فرس ۳۷۰ به شاهد "فغان" ـ (۵۳) صحاح الفرس ۲۲۴ به شاهد "گام" ـ (۵۳، ۵۴ و ۵۵) ترجمان البلاغه ۵۸
(۶۰) لغت‌فرس ۲۶۲، صحاح الفرس ۱۹۴، وفایی ۱۱۰، سروری ۱۶۴، رشیدی ۲۳۱، انجمن‌آرا ۱۳۷، آنندراج ۸۶۵ به شاهد "باشنگ، پاشنگ" ـ آنندراج ۲۵۵۰ ذیل "ش" ـ در یک نسخهٔ لغت فرس به‌نام عسجدی

۱ـ قواس: قدم ـ سروری، رشیدی: قلم
۲ـ قواس (اصل): بنامبر
۳ـ جنگ خطی: مردی نیست
۴ـ مجمع الفصحا: تست ـ جنگ خطی: نیست
۵ـ مجمع، جنگ خطی: تشویش ـ صحاح الفرس: تقبیل
۶ـ مجمع، جنگ خطی، صحاح‌الفرس: کامی
۷ـ مجمع، جنگ خطی: فکنده
۸ـ مجمع: چنونبوده‌نه هست و ـ جنگ خطی: چنونبود ونه هست و
۹ـ مجمع، جنگ خطی: جهان
۱۰ـ لغت فرس (ن.ل.): سنده، سگ ـ صحاح الفرس (ن.ل.): سنگ ـ وفایی: سگ
۱۱ـ وفایی: بجای خویشتن
۱۲ـ صحاح، وفایی، رشیدی، انجمن‌آرا، آنندراج: پاشنگ
۱۳ـ صحاح الفرس (ن.ل.): ازدرش ـ وفایی: اندرین ـ آنندراج ۲۵۵۰: اندران

نداند مشعبد ورا بند چون / نداند مهندس ورا درز [1] چند .

*

گر بپرد مرغ جان از کوفجان تن مرا / همچنان اندر هوایت تا قیامت پرزند.

*

سه حاکمکند[2] اینجا[3] چون غلبه[4] همه‌دزد[5] / میخواره و زنباره و ملعون وخسیسند[6] .

*

رو که را[7] در نبرد گردد زرد / سرخ رویش به آلغونه کنند[8] .

*

الا به من ده آن داروی روان نژند / زمانه دیده فراوان و دیر مانده به بند
چو جان عاشق سوزان ، چو روی حاسدزرد / ز مهر پخته ونایافته ز دود گزند
به یاد " طاهر " پرویز تخت خسرو بخت[9] / درخت دولت سر بر زده به چرخ بلند
درآن[10] زمان که بر ابطال تیره گون گردد[11] / همه کمیت[12] نماید رخون سیاه سمند[13]
بسا سپاها گویی که هستی از پولاد[14] / چو در به نیزه بسفت و به تیغ بپراگند
به هیچ عاصی بر نوک نیزه راست نکرد / که نه به طاعت باز آمد وعلم بفگند

(۶۱) لغت فرس ۱۵ ،صحاح الفرس ۳۲ ، سروری ۱۴۷۵ به شاهد "ورا "
(۶۲) جهانگیری ۲۰۶۶ ،رشیدی ۱۲۳۵ به شاهد " کوفجان "
(۶۳) لغت فرس ۴۳۱ ، قواس ۶۳ ، عجائب اللغه ،وفایی ۱۸۹ ،جهانگیری ۱۶۳۰ ،سروری ۹۴۲ ، رشیدی ۱۰۰۸ ، انجمن آرا ۴۵۶ ، آنندراج ۳۰۵۶ به شاهد "غلبه"
(۶۴) لغت فرس ۴۳۷ ، جهانگیری ۱۴۹ ، انجمن آرا ۳۴ ، آنندراج ۹۴ به شاهد "آلغونه "

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) : مرادرد ـ صحاح‌الفرس: ورا دور
۲ـ لغت فرس، قواس : حاکمند
۳ـ قواس : اینجای
۴ـ جهانگیری : غلبه
۵ـ قواس (اصل) : دررند ـ عجائب اللغه : زبدرایی ـ وفایی : دزدند
۶ـ لغت فرس (ن.ل) : خسیسار ـ عجائب اللغه : خسیس آسا ـ وفایی : خسیسا
۷ـ آنندراج : که آن
۸ـ انجمن آرا ، آنندراج : کنید
۹ـ جنگ خطی : پرویزبخت خسروتخت
۱۰ـ لغت فرس : برآن ـ مجمع الفصحا ، جنگ خطی : بدان
۱۱ـ مجمع الفصحا ،جنگ خطی : گونه تیره شود ـ وفایی : سیرترگردد
۱۲ـ لغت فرس، صحاح الفرس (ن.ل.) : گویت
۱۳ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : کمند
۱۴ـ جنگ خطی : فولاد

به روز بزم وی از[1] کنج کوهرش بکری — به روز رزم وی از اختر عدوش بخند
چو آفتاب ز گرد اندرون پدید آید — عدو کمر بکشاید چو او گشاد کمند
بدین جفا که خداوند کرد معذور است — به گاه ملک چه بیگانه و چه خویشاوند.

*

ماه[2] را در محفل خورشید من — جای اندر صف پایندان بود.

*

داری[3] کنگی[4] کلندره که شب و روز — خواجهٔ ما را ز ...ر دارد خشنود.

*

بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود — وزیر باید، ملک هزار ساله چه سود
وزیر نوستدی کو زرای بی‌معنی — به گوش ملک تو اندر فکند کری‌زود
چو ملک کر شود و نشنود مراد ملک — دو چیز باید دینار زرد وتیغ کبود
به منظر آمد باید که وقت منظر بود — نقاب لاله گشادند[5] و لاله روی نمود
بنفشهٔ طبری[6] خیل خیل سر برکرد — چو آتشی که به گوگرد پرورند[7] کبود[8]
بیار ماها آن آفتاب کش بخوری — فرو شود به دولب و ز دو رخ برآید دود
به نام بار خدایی که نام او همه سال — زبانت زرین سازد، دهانت مشک آلود
"ابو محمد عباس" میر فرخزاد — که زنگ خورده[9] زمانه به فرخی بزدود.

*

(۶۵) تا (۷۳) جنگ خطی ۵۴۹۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، مجمع الفصحا ۱۱۷۷ــ (۶۸) لغت‌فرس ۱۰۰، صحاح الفرس ۷۹ به شاهد "سمند"
(۷۴) جهانگیری ۲۵۰، سروری ۲۵۱، رشیدی ۲۳۹، انجمن آرا ۱۴۰، آنندراج ۸۸۲ به‌شاهد "پایندان" ــ سروری احتمال می‌دهد که این بیت از منجیک نباشد چون به طرز او نیست.
(۷۵) لغت فرس ۴۳۸، قواس ۹۰، جهانگیری ۱۶۵۱، سروری ۱۱۴۶ به شاهد "کلندره"
(۷۶) تا (۸۳) مجمع الفصحا ۱۱۷۳، جنگ خطی ۵۴۹۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ــ (۷۹) تا (۸۳) هفت اقلیم ج۲ ص ۸۵ ــ (۷۹) و (۸۰) انجمن آرا ۱۸۰، آنندراج ۱۰۱۸ به شاهد "تبری" ــ (۸۰) آنندراج ۷۷۸ به شاهد "بنفشه"

۱ــ مجمع: بر
۲ــ سروری: شاه
۳ــ قواس: دارد ــ جهانگیری، سروری: باشد
۴ــ جهانگیری: کنک ــ لغت فرس، قواس: گنگی ــ سروری: کنگ (تصحیح قیاسی است)
۵ــ مجمع، انجمن آرا، آنندراج: گشودند
۶ــ انجمن آرا، آنندراج: تبری
۷ــ مجمع، جنگ خطی: بردوید ــ انجمن آرا، آنندراج: بردواند
۸ــ انجمن آرا، آنندراج: دود
۹ــ مجمع الفصحا: جور

آن کو ز سنگ خارا[1] آهن برون کشد[2] — نسکی[3] ز کف او[4] نتواند خود[5] برون کشید .

*

(۸۵) چو ابر کف شه تقاطر نماید — زر از آسر طمع[6] سایل بروید .

*

گل انبوی شد لاله ایدر مگر[7] — سمنبوی شد باد آتش بخار[8] .

*

چگونه اسپی کش ماه نو بزیبد نعل — فلک نه بس بودش زین کارزار ازعار
دو گوش را بنهد چون دو برگ وردچنانک — زبان برون کند و زینهار خواهد مار
به گاه رفتن همچون چهار کوکب سعد — دو می بر آید و دو می فرو شود هموار .

*

(۹۰) جاف جاف است و شوخگین و سترگ — زنده مگذار دول را زنهار .

*

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری[9] — چون که نبندند[10] خرمکت به گلوبر .

*

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود — که سبزه خورده بفاژد بهارگه اشتر .

*

(۸۴) لغت فرس ۲۶۵ ، صحاح الفرس ۱۸۸ ،مجموعه‌الفرس ۱۶۸ به شاهد " نسک "ـ عجائب‌اللغه ،وفایی ۱۰۸ ، سروری ۱۴۲۳ به شاهد " نشک "
(۸۵) جهانگیری ۱۲۷ ، رشیدی ۱۱۲ ، آنندراج۲۰۱۹ به شاهد " آسر "ـ لغتنامه ذیل "آسه "
(۸۶) مجموعه‌الفرس ۲۶۱ ، عجائب اللغه ، وفایی ۲۰۷ ، سروری ۱۱۱ به شاهد "انبوی "
(۸۷)تا (۸۹) لباب الالباب ج۲ص۱۴
(۹۰) لغت فرس ۳۹۴ ، صحاح الفرس ۲۴۷ به شاهد " شوخگین "
(۹۱) لغت فرس ۲۷۵ ، قواس ۱۵۹ ، صحاح‌الفرس۱۸۰ ، عجائب اللغه ،وفایی ۱۰۲ ،سروری۴۴۸ ،رشیدی ۵۸۷ به شاهد " خرمک "ـ انجمن آرا ۲۶۵ ، آنندراج ۱۶۴۰ به شاهد " خرم "
(۹۲) سروری۹۵۹ به شاهد " فاژد " ـ به نام لبیبی نیز ضبط شده است ،ر.ک: گنج بازیافته.

۱ــ سروری : خاره
۲ــ سروری (ن.ل.) : کشیدــ عجائب اللغه : ازکوه خاره آهن‌بیرون توان کشید
۳ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : بشکی ــ مجموعه الفرس : نشکی
۴ــ صحاح الفرس ، سروری : زکف تو ــ عجائب اللغه :زکف‌جودتــ وفایی : زدست خود
۵ــ صحاح الفرس ،لغت فرس (ن.ل.) ،مجموعه الفرس ، وفایی ، سروری : نتواندــ عجائب‌اللغه :نتوان
۶ــ رشیدی ، آنندراج : طبع
۷ــ عجائب اللغه ،وفایی ، سروری : اندرکمر
۸ــ مجموعه‌الفرس : گذار
۹ــ لغت فرس (ن.ل.) : حقیریــ عجائب اللغه : لطیفی
۱۰ــ قواس : نبندی‌توــ سروری ، رشیدی ، آنندراج : نبستند

چون بخفد صبح سعادت اثر — غالیه سا گردد باد سحر .

*

بالا چون سرو نو رسیده بهاری — کوهی لرزان میان ساق و میان بر

۹۵) صبر نماندم چو آن بدیدم گفتم[1] — زه[2] که بجز مسکه خود نداد[3] مادر .

*

ای سند چو[4] استر چه نشینی تو براستر — چون خویشتنی[5] را نکند[6] مرد[7] مسخر.

*

ای چون مغ سه روز به گور اندر — کی بینمت اسیر[8] به غور اندر .

*

رویت به ریشت[9] اندر ناپیدا[10] — چون ...ر مرد غرچه به رمکان[11] در[12] .

*

میان نرگسان اندر سرشک جان ربا دارد — سرشک جان ربا دیدی میان نرگسان اندر[13] .

*

(۹۳) سروری ۱۳۱ به شاهد "بخفد"
(۹۴) و (۹۵) لغت‌فرس ۴۵۴ به شاهد "مسکه" - (۹۵) عجائب اللغه ،وفایی ۱۹۸ به شاهد "مسکه"
(۹۶) لغت فرس ۹۳ ، قواس ۹۳ ، صحاح الفرس ۷۹ ، وفایی ۳۹ ، سروری ۷۲۶ ، رشیدی ۸۸۲ (مصرع اول) به شاهد "سند"
(۹۷) لغت فرس ۲۳۵ به شاهد "مغ" - دریک نسخه ازلغت فرس به نام عنصری .
(۹۸) لغت فرس ۳۵۷ ، صحاح الفرس ۲۴۳ ، سروری ۶۲۸ ، جهانگیری ۱۷۰۳ ، رشیدی ۷۴۶ ،انجمن آرا ۳۳۶ ، آنندراج ۲۱۱۷ به شاهد "رمکان ، رمگاه ، رم"
(۹۹) لغت فرس ۱۵ ، صحاح الفرس ۲۴ به شاهد "ربا"

۱- وفایی : وگفتم
۲- عجائب اللغه : وه - وفایی : رو
۳- عجائب اللغه : مسکهات ندادهـ وفایی : مسکه ندادت
۴- وفایی : چه
۵- صحاح الفرس (ن.ل.) : خویشتن- سروری : خویشتنش
۶- سروری : بکند
۷- لغت فرس (ن.ل.) : چون خویشتنت رانکندمرده
۸- لغت فرس (ن.ل.) : افگنده (کذا)
۹- لغت فرس (ن.ل.) : رویک بریشک- صحاح الفرس : رویت به زیرریشک- صحاح الفرس (ن.ل.) ، سروری ، رشیدی : رویش بهریشک- جهانگیری ،انجمن آرا ،آنندراج : رویش به زیرریش
۱۰- صحاح الفرس (ن.ل.) ، سروری : پنهان - جهانگیری ، انجمن آرا ، آنندراج : چنان‌گشته‌ناپدید
۱۱- صحاح الفرس ، جهانگیری ، انجمن‌آرا : رمگان
۱۲- جهانگیری ، انجمن آرا ، آنندراج : نهان شده
۱۳- لغت فرس (ن.ل.) : میان ترکستان اندرسرشک جان ربا سرشک جان‌ربادیدی‌میان‌ترکستان (کذا)

گردون علم محنت[1] بربام[2] تو هجکرد[3] بینی سخط[4] خویش به کوس و علم اندر.

*

گوید سنم[5] مهتـــر بـــازار شهرها[6] بس[7] کاج خورد[8] مهتر بازار و زابگر.[9]

*

پیوسته ز احمقیـــــت باید – – – – – – – – – – – – – – – – –

گردن ز در[10] هـــزار سیلی لفچت[11] ز در[12] هـــزار زبگر.

*

چه در است آن به زیر لعـــل و شکر چه ماه است آن به زیر میـــغ عنبر

چه سرو است این که پیمایـــد زمین را نشاند بـــر زمیـــن محـــراب انور

به هنگام کمـــر بستـــن تو گویی همی بر آب زمـــزم بنـــدد آذر

همه شب دیده‌ام ز آسیـــب هجرش بسان اکحـــل از آسیـــب نشتر

به دوش و گـــردن دوشیـــزه ماند به بـــاغ انـــدر ز گلهـا شاخ پربر

به ناف آهـــوی خـــرخیـــز ماند نسیم یاسمیـــن و ورد احمر

بدان ماند همـــی صحـــرا که گویی بگستردند طاووســـان بـــر او پر

به زیر بـــاربـــد مانـــد بـــه دستان همی منقـــار مرغـــان نـــوا گر

تو گویـــی هـــر کجا حوربهشت است به دست هریـــک از یـــاقـــوت چادر

زبان ابـــر بـــر گلهـــای صحرا زبان خواجه گشـــت از بـــار گوهر

مبارک خواجه‌ای کـــز شکـــر دایم نـهاده بـــر ســـر آلاش افسر

(۱۰۰) لغت فرس ۶۷، تواس ۱۷۴ (به نام کسایی)، صحاح الفرس ۵۵، سروری ۱۵۱۲، رشیدی ۱۴۸۰ (مصرع اول) به شاهد " هج"

(۱۰۱) لغت فرس ۱۳۶ به شاهد "زابگر" – سروری ۶۶۳ به شاهد " زبکر" – سروری ۷۷۴ به‌شاهد "زبگر"

(۱۰۲) و (۱۰۳) صحاح الفرس ۱۰۵ به همین صورت – (۱۰۳) لغت فرس ۱۳۶ به‌شاهد "زابگر" وفایی ۵۷ به شاهد "زنگیر" (؟)

۱– لغت فرس (ن.ل.)، سروری، رشیدی: حکمت – قواس: نصرت

۲– لغت فرس (ن.ل.): نام

۳– قواس: کرده

۴– لغت‌فرس (ن.ل.)، قواس، صحاح (ن.ل.)، سروری: به‌خط – صحاح الفرس: به خطا

۵– سروری، رشیدی: گویی که منم

۶– سروری، رشیدی: نمدها

۷– سروری (ن.ل.)، رشیدی: بس

۸– سروری، رشیدی: خورده‌ای ای

۹– سروری: بازار زبکر – رشیدی: بازار زبگر

۱۰– وفایی: روبت ردر

۱۱– صحاح الفرس: بعجت – وفایی: لفحت

۱۲– وفایی: زدز

(۱۱۵) میان موج دریای بخیلی کفش گشتی سخای او چو لنگر .

*

بوی برانگیخت[۱] گل چو عنبر[۲] اشهب[۳] بانگ[۴] برآورد[۵] مرغ با[۶] زخ و طنبور[۷].

*

اگر من زوبجت[۸] بخوردم[۹] گهی[۱۰] تو اکنون بیا و زویجم[۱۱] بخور.

*

فراز او همه خار و نشیب او همه ریگ تننده بر چه غنده رمال گشته غدیر .

*

وای از آن آوا که گرگوپاره آنجا بگذرد بفگند نازاده بچه باز گیرد زاد شیر.

*

(۱۲۰) از[۱۲] باغ گل فرستد هر نیمشب عبیر وز شاخ عندلیب فرو ساخته[۱۳] صفیر
رخسار آن نگار به گل رسم بر کند[۱۴] وآن روی را نماز برد ماه مستنیر[۱۵]
ای آفتاب چهرهٔ بت زاد سروقد کز زلف مشک باری، و زنوک غمزه تیر

(۱۰۴) تا (۱۱۵) مجمع الفصحا ۱۱۷۷، جنگ خطی ۵۴۹۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه
(۱۱۶) لغت فرس ۷۹، قواس ۱۹۰، صحاح الفرس ۶۶، عجائب اللغه، جهانگیری ۷۵۶، سروری ۶۵۸، رشیدی ۷۷۷ (مصرع دوم)، انجمن آرا ۳۵۲ آنندراج ۲۲۰۲ به شاهد "زخ، زخ"
(۱۱۷) صحاح الفرس ۵۳. وفایی ۲۶ به شاهد "زویج" ـ به نام رودکی: احوال و اشعار شماره ۷۰۷
(۱۱۸) صحاح الفرس ۲۷۱ بد شاهد "تننده" ـ لغت فرس ۴۳۲ (بی نام شاعر)، قواس ۷۱ به شاهد "غنده"
(۱۱۹) لغت فرس ۴۶۷ به شاهد "گوپاره"

۱ـ لغت فرس (ن.ل.)، صحاح الفرس (ن.ل.)، جهانگیری، سروری، انجمن آرا: برآمیخت ـ قواس (اصل): برانگیخته
۲ـ عجائب اللغه: عبهر
۳ـ صحاح الفرس (ن.ل.): امشب
۴ـ عجائب اللغه: زانکه
۵ـ لغت فرس (ن.ل.)، صحاح الفرس (ن.ل.)، جهانگیری، سروری: برانگیخت ـ عجائب اللغه: بر آمیخت
۶ـ عجائب اللغه، رشیدی، انجمن آرا، آنندراج: چون
۷ـ قواس، صحاح الفرس، عجائب اللغه، رشیدی: زخ طنبور ـ جهانگیری، سروری، انجمن آرا، آنندراج: زخ طنبور
۸ـ صحاح الفرس (ن.ل.): زونجت
۹ـ وفایی: نخوردم
۱۰ـ صحاح الفرس (ن.ل.): دمی
۱۱ـ صحاح الفرس (ن.ل.): زوبحم
۱۲ـ مجمع، جنگ خطی: در
۱۳ـ مجمع، جنگ خطی: بسار دهمی
۱۴ـ مجمع، جنگ خطی: به گل برستم کند
۱۵ـ هفت اقلیم: مستدیر

بنگاشته چنین[1] نبود بر بنان[2] چین — تمثال روی یوسف یعقوب بر حریر
از برگ لاله دو لب[3] داری فراز روی — یک مشت حلقه زره از مشک و از عبیر
گویی که آذر از پی زهره نگار کرد — سیمینش عارضین و بر او کیسوان چو قیر
گویی کمند رستمی است[4] آن دو زلف او[5] — از بوستان گرفته گل سرخ را اسیر
گویی خدای دو رخ او از گل[6] آفرید — یادا پگانش داد به یاقوت[7] سرخ شیر .

*

برخیز و به میخانه خرام ای بت کشمیر — می خور که به می گردد اندوه جوان پیر
زآن ناقد هر گوهر ز آن کاشف هر راز — کز رطل همی خندد چون برق به شبگیر
گر بوی به سنگ آرد سنبل دمد از سنگ — گر گونه به قیر آرد شنگرف شود قیر
بر یاد یکی بار خدایی که تو گویی — با نصرت همپشت است با دولت همشیر
در وادی چون دیو است در صحرا چون باد — در دریا چون ماهی در کوه چو نخجیر
نه نور هوا ماند و نه غلغل اعدا — چون لشکر او گرد برانگیزد و تکبیر
هم "طاهر" نام آمد و هم طاهر نسبت — هم طاهر دین آمد و هم طاهر تدبیر
چون ابر بهار است کف نیک گزارش — بی آنکه بخواهند همی بارد برخیر .

*

به لیف خرما پیچید حواهمت[8] همه ش[9] — فسرده خایه به انبر[10]، بریده . . . ربه کار .

*

(۱۲۰) تا (۱۲۷) مجمع الفصحا ۱۱۷۷ . جنگ خطی ۵۴۹۶ کتابخانه مرکزی دانشگاه ــ هفت اقلیم ج ۲ ص ۸۶ بیتهای ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ و ۱۲۶

(۱۲۸) تا (۱۳۵) احوال و اشعار رودکی ، چاپ سوم ص ۴۶۴ ــ چهاربیت اول منسوب به رودکی است اما به زعم مرحوم نفیسی این قطعه از منجیک و در مدح طاهر بن فضل چغانی است .

(۱۳۶) لغت فرس ۱۳۸ ، صحاح الفرس ۹۹ ، وفایی ۵۱ ، سروری ۳۴ ، انجمن آرا ۴۰ ، آنندراج ۴۳۶ به شاهد "انبر"

۱ــ هفت اقلیم : چونو
۲ــ هفت اقلیم : دستگاه ــ جنگ خطی : دربنان
۳ــ مجمع : لب و
۴ــ مجمع ، جنگ خطی : رستم گشت
۵ــ مجمع : آن کمندزلف ــ جنگ خطی : آن کمنداو
۶ــ مجمع ، جنگ خطی : خدایش ازمی چون لعل
۷ــ مجمع ، جنگ خطی : داده زیاقوت
۸ــ لغت فرس (ن.ل.) : خواهمش ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : بینم
۹ــ لغت فرس (ن.ل.) : همه سال
۱۰ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : فسرده یا ببر ــ باتبر

اگر دو دیده افعی به خاصیت بکفد   بدانکهی که زمرد بدو برند فراز[1]
من این ندیدم و دیدم کمیر[2] دست بداشت   برابر دل من بترکید چشم نیاز[3]
به ساهنامه بر ار[4] هیبت تو نقش کنند   ز ساهنامه به میدان رود به حنگ فراز
۱۴۰) زهیبت تو عدو نقش ساهنامه شود   کز و نه مرد به کارآید و نه اسب ونه ساز.

*

مهمان[5] نکرد[6] سادی چندان[7] سه نعمتش   کز بهر . . .ر[8] خواجه کنی تو همی کروز[9] .

*

هست ز آهم[10] آتش دوزخ ابیز   نالهای از من ز تندر صدازیز.

*

یک روز[11] به کرمابه همی آب فرو[12] ریخت   مردی بزدش[13] لج[14] بغلط بردر دهلیز[15] .

*

ویحک[16] برقعی ای تلختر از آب فرز[17]   تا کی این طبع[18] بد تو که بگیرد[19] سر پژ[20]

(۱۳۷) تا (۱۴۰) مجمع الفصحا ۱۱۷۸ــ دوبیت اول ، جامع الحکمتین ناصرخسرو ص ۱۷۹ بی‌نام شاعرــ دوبیت دوم ، جنک خطی ۵۴۹۶ کتابخانه ٔمرکزی دانشگاه
(۱۴۱) لغت فرس ۱۷۵ ، صحاح الفرس ۱۳۸ به شاهد "کروز ،کروژ" ــ درصحاح حاشیه‌به نام فرالاوی .
(۱۴۲) جهانگیری ۵۶۵ ، رشیدی ۶۱ به شاهد "ابیز" ــ براهین العجم ۲۰۳
(۱۴۳) لغت فرس ۶۵ ،قواس ۱۸۹ (به نام معروفی) ، صحاح الفرس۵۹به‌شاهد "لج" ــ وفایی ۳۱ به‌شاهد "لچ" ــ جهانگیری ۷۱۷ ، رشیدی ۱۲۸۶ ، انجمن آرا ۵۸۱ ، آنندراج ۳۶۷۹ به شاهد "کج"
(۱۴۴) لغت فرس ۱۷۸ ، قواس ۳۷ ، صحاح الفرس ۱۳۷ ، عجائب اللغه به شاهد "فرژ"

۱ــ مجمع . شنیده‌ام به حکایت که دیده ٔافعی   برون جهد چو زمرد بر او برند فراز
۲ــ مجمع : دیدم که خواجه
۳ــ مجمع : دیده ٔآر
۴ــ حنگ خطی : گراز
۵ــ لغت فرس (ن.ل.) . نعمان
۶ــ صحاح الفرس : نکرده
۷ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : چیدان شادی
۸ــ صحاح الفرس : سیم
۹ــ صحاح الفرس : کروژ
۱۰ــ براهین العجم : ازآهم
۱۱ــ قواس (اصل) : یک مرد
۱۲ــ رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : فروآب همی
۱۳ــ لغت فرس ، صحاح الفرس ، وفایی : بردم
۱۴ــ قواس (اصل) : ىلح ــ صحاح الفرس : لح ــ وفایی : کج
۱۵ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : شخصی بردم به غلط بر دردهلیز
۱۶ــ صحاح الفرس : ویحکی
۱۷ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : فرر
۱۸ــ لغت فرس (ن.ل.) ، عجائب اللغه : طمع
۱۹ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : نکیرد
۲۰ــ صحاح الفرس : سرفز ــ عجائب اللغه : سربژ ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : پریز

چشم چون خانهٔ [1] غوک آب کرفته‌همه‌سال   لنج جون موزهٔ خواجه حسن عیسی‌کژ [2] .

*

تازیانه دو تــــا چـــو...ر خسر   موش اندر شکسته چون ...س خس [3] .

*

خماریی که ز دیبای حمری است [4] قباش   گران کند سر ما را [5] همی خمار هواش
بسا شبا که تو گفتی جهان همه شب‌گشت   برون فکند ز هر سو خـــزینهٔ ظلماش
منال [6] گوید چنـــدین ز کــژدم زلفـــم   چرا [7] ننـــالم کاندر دل من است خراش
فغان ز تو ای شیــــــرخشم آهو چشم   سرای پرده به‌تو چون بهشت وتوحوارش
به یاد عارض او بر زدم ز دل آهی   فلک [8] بسوخت فرو ریخت بر سرم جوزاش [9]
بساز جشن فریدون چو خسروان بنشین   درخت زرین بنشان و برفشان ز جراش
بخواه ز آن می حمـــرا فروغ صفرا طبع   به شب نهاده به هامون و سردکرده‌صباش
کجا چو بر کف بنهی ز بیم سستی‌خویش   نگاه کـــرد نیـــارد ز آسمان عنقاش
کجاست رطل که خورشید سوی گندم رفت   چو آبگینهٔ شامی سفید گشت ضیاش
به یاد شمهٔ اشراف دهر "عبدالله"   که گر عبید نویسد بدو زمانه سزاش
به هرکجا برسد چشم و خاطـــر مردم   بسان هستی ایـــــزد بود پدید عطاش
بلاغتم ز خرد دختـــــری بزاد بدیع   به در نطـــق بیـــاراستـــم رخ زیبایش.

*

(۱۴۵) لغت فرس ۲۸۳ ، صحاح‌الفرس ۱۸۳ به شاهد "غوک"
(۱۴۶) لغت فرس ۱۳۶ به شاهد "خسر"
(۱۴۷) تا (۱۵۸) مجمع الفصحا ۱۱۷۸ ، جنک خطی ۵۴۹۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ـ هفت اقلیم ج ۲ ص۸۵ بیتهای ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴ــ (۱۴۹) انجمن آرا ۲۶۰ ،آنندراج ۱۶۲۳ به شاهد "خراش" ــ مجمع الفصحا وجنگ خطی بیت ۱۴۸ را ندارد .

۱ــ لغت فرس (ن.ل.) : جامه
۲ــ لغت فرس (ن.ل.) : کج
۳ــ لغت فرس (ن.ل.) : موزه اندرشکسته جون ..س خویش
۴ــ هفت اقلیم : خمریست
۵ــ هفت‌اقلیم : سرصبرم
۶ــ مجمع ،آنندراج : متال
۷ــ انجمن آرا ، آنندراج : جسان
۸ــ مجمع : کجا
۹ــ هفت اقلیم : حوراش

گر برفگنم[1] گرم[2] دل[3] خویش به گوگرد   بی پود[4] ز گوگرد زبانه زند آتش .

*

(۱۶۰) هر چه بخواهد بده[5] کهٔ گنده زبان است   دیو رمیده[6] نه کنده[7] داند و نه رش[8] .

*

از شعر جبه باید و از گبر پوستین   باد خزان برآمد ای بوالبصر درفش.

*

جنگ کرده نشسته اندر زین   بر این کوسه دم و ریخته فش[9] .

*

قلم منت هجا کرد و من آگاه نیم   ز دهن بیرون کردم به سر کارد زبانش
بند بر پای نهادمش و سیه کردم روی   وز درازا بکفانیده همه پشت و میانش.

*

(۱۶۵) امروز باز پوزت ایدون بتافته است[10]   گویی[11] همی[12] به دندان خواهی گرفت گوش[13].

*

به زیر پرش وشی گستریده و زبر خز   که دید مر نمد لتره را زحله سقط .

*

(۱۵۹) لغت فرس ۱۱۰ ، قواس ۱۷۷ ، صحاح الفرس ۸۷ ، عجائب اللغه ، مجموعه الفرس ۶۶ به شاهد "پود ، پوذ ، بوذ"
(۱۶۰) لغت فرس ۲۲۱ ، صحاح الفرس ۱۵۵ به شاهد "کنده ورش"
(۱۶۱) لغت فرس ۲۱۸ ، صحاح الفرس ۱۵۱ به شاهد "درفش"
(۱۶۲) صحاح الفرس ۱۵۴ به شاهد "فش"
(۱۶۳) و (۱۶۴) ترجمان البلاغه ص ۹۵
(۱۶۵) لغت فرس ۱۸۰ ، قواس ۸۱ ، صحاح الفرس ۱۳۶ ، وفایی ۷۶ به شاهد "پوژ ، پوز"
(۱۶۶) لغت فرس ۴۳۹ به شاهد "لتره"

۱ــ لغت فرس (ن .ل .) ، قواس ، صحاح الفرس (ن .ل .) ، مجموعه‌الفرس ، عجائب اللغه : برفکند
۲ــ قواس (اصل) : گردم
۳ــ قواس ، صحاح الفرس ، عجائب اللغه ، مجموعه‌الفرس : دم
۴ــ صحاح الفرس (ن .ل .) : دی‌بود ــ پی‌بود ــ صحاح‌الفرس : بی‌بود ــ مجموعه‌الفرس : بی‌بود ــ عجائب اللغه : کی بود
۵ــ صحاح الفرس (ن .ل .) : بده بده
۶ــ صحاح الفرس : رمنده
۷ــ لغت فرس (ن .ل .) : کند
۸ــ صحاح الفرس (ن .ل .) : نه کداندرش
۹ــ صحاح الفرس (ن .ل .) : برین کوشه دم ریخته فش (تصحیح دهخدا)
۱۰ــ صحاح الفرس : بیاخته است ــ صحاح‌الفرس (ن .ل .) : بتافته ــ وفایی : نتافتست
۱۱ــ لغت فرس (ن .ل .) : دانم
۱۲ــ قواس : همین
۱۳ــ وفایی : گوشش

ز تابنده ماهی شدم چون چراغ — ز سیمین مهی همچو زرین کناغ[1] .

*

همه تفاخر[2] آنها به جود و دانش بود — همه تفاخر اینها به غاشیه است و جناغ .

*

گویی[3] همچون[4] فلان شدم نه همانا — هرگز چون عود کی[5] تواند شدتوغ . . .
(۱۷۰) یاد نداری به هر[6] بهاری جدت — توبره برداشته ز بهر[7] سماروغ . . .
من ز هجای تو بازگشت[8] نخواهم[9] — تات فلک[10] جان و[11] خواستهنکند[12] لوغ .

*

زینم همه سنگ است وازآنم همه خاک — ز آنم همه دود است وازاینم همه تف .

*

چندین چه نالد این حمام مطوق — نش دل پردرد و نه روان‌معوق . . .
هر که بدو بنگرد چه گوید گوید — ماه متوج شده‌است و سرو مقرطق .

*

(۱۷۵) زن پار او چون بیابد بوق — سر ز شادی کشد سوی عیوق .

*

(۱۶۷) لغت‌فرس ۲۳۴ ، قواس ۱۸۶ ، صحاح الفرس ۱۶۵ ، وفایی ۹۳ به شاهد "کناغ "
(۱۶۸) صحاح الفرس ۱۶۳ ، وفایی ۹۱ ، سروری ۳۵۴ به شاهد " جناغ "
(۱۶۹) لغت فرس ۲۲۹ ، قواس ۱۴۱ (دراصل بدون بیت) ،صحاح الفرس ۱۶۲ ، عجائب اللغه ، وفایی ۹۱ ، سروری ۳۰۲ ،انجمن‌آرا ۲۰۸ ،آنندراج ۱۲۳۰ به شاهد " توغ "
(۱۷۰) لغت فرس ۲۳۰ ، قواس ۳۵ ، سروری ۷۶۰ به شاهد " سماروغ "
(۱۷۱) لغت فرس ۲۲۹ ، عجائب اللغه ، وفایی ۹۳ ، سروری ۱۲۶۹ ، رشیدی ۱۳۰۴ ، انجمن آرا ۵۸۷ ، آنندراج ۳۷۲۱ به شاهد "لوغ "
(۱۷۲) لغت فرس ۲۴۶ به شاهد " تف "
(۱۷۳) و (۱۷۴) ترجمان البلاغه ص ۱۳۶ و ۹۸
(۱۷۵) لغت فرس ۴۱۹ به شاهد "پاراو"

۱ـ قواس : توتابان مهی من چوسوزان چراغ — تو سیمین بری من چو زرین کناغ ـ صحاح الفرس ،
وفایی : توسیمین فغی من چو زرین کناغ — تو تابان‌مهی من چو سوزان‌چراغ
۲ـ سروری : به فضل
۳ـ عجائب اللغه : گفتی
۴ـ عجائب اللغه : چوـ آنندراج : همچو
۵ـ لغت فرس : . . س
۶ـ قواس : که به هرـ سروری : که هر
۷ـ قواس ، سروری : برداشتی شدی به
۸ـ لغت فرس : باز بودـ عجائب اللغه : بازایست
۹ـ سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ،آنندراج : نجویم
۱۰ـ عجائب اللعه : تن و
۱۱ـ وفایی ، آنندراج : خوان وـ سروری ، رشیدی ، انحمن آرا : خوان
۱۲ـ عجائب اللغه : نکنم

بازم[1] خبر آورد[2] یکی توبان[3] کرده است — مر خفتن شب را زدیبقی[4] نکو و پاک[5] .

*

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب[6] کرد — زیرا[7] لقب گران نبود بر دل فغاک
اندر جهان کلوخ فراوان بود ولی[8] — روی تو آن کلوخ کز و . . .ن کنند پاک .

*

ای شاعرک به قدر کاونجک — بیهوده درای و نحس وبلکنجک
(۱۸۰) از. . .ن خر فروتری یک رش — یک ارش بجهی سبکتر از منجک[9].

*

زین سان که . .س تو می‌خورد خرزه — سیرش نکند خیار و کاونجک[10].

*

پادشاها به عدل[11] بخشش تو — گشته دیوار دولتت جبلک[12].

*

بر مرگ پدر گر چه پسر دارد سوک — در خاک[13] نهان کندش مانندهٔ[14] پوک .

*

(۱۷۶) لغت فرس ۳۶۷ ، قواس ۱۵۴ به شاهد "توبان" — عجائب اللغه به شاهد "تنبان"
(۱۷۷) لغت فرس ۲۵۴ ، قواس ۱۰۴ ، صحاح الفرس ۱۸۴ ، وفایی ۱۰۵ به شاهد "فغاک"
(۱۷۸) لغت فرس ۸۳ ، صحاح الفرس ۶۹ به شاهد "کلوخ"
(۱۷۹) و (۱۸۰) — لغت فرس ۲۷۳ به شاهد "بلکنجک" و لغت فرس به شاهد "منجک"
(۱۸۱) لغت فرس ۲۷۳ ، صحاح الفرس ۱۸۵ ، وفایی ۱۰۶ ، سروری ۱۰۷۸ ، رشیدی ۱۰۸۸ (مصرع دوم) به شاهد "کاونجک"
(۱۸۲) جهانگیری ۵۷۹ ، سروری ۳۸۹ ، رشیدی ۴۸۹ به شاهد "جبلک ، چپلک"
(۱۸۳) لغت فرس ۲۷۱ ، صحاح الفرس ۱۷۶ ، وفایی ۹۹ ، سروری ۲۳۹ به شاهد "پوک"

۱— قواس : بازم
۲— لغت فرس : آوردکه — قواس ، عجائب اللغه : آمدکه
۳— عجائب اللغه : تنبان
۴— قواس : دبیقی و
۵— قواس : زدیبا — قواس (ن.ل.) : ژدیبا — عجائب اللغه : نکوناک
۶— صحاح الفرس ، وفایی : نیک
۷— صحاح الفرس : ایرا — وفایی : زینسان
۸— صحاح الفرس : ولیک — صحاح الفرس (ن.ل.) : همی
۹— لغت فرس : شاعرکه دید نقدک و کاونجک — بیهوده گوی و نحسک و بلکنجک
از. .ون خر فروتر وپنج ارش — می بر جهد سبکتر از منجک
۱۰— وفایی ، سروری ، رشیدی : خیار کاونجک
۱۱— سروری : به عون — سروری (ن.ل.) : پادشاهان به عون و
۱۲— سروری : چپلک
۱۳— لغت فرس : خانه
۱۴— صحاح الفرس (ن.ل.) : مانند

... ن چو[1] دفنوک پاره پاره شده   چاکرش[2] بر کتف نهد دفنوک .

*

(۱۸۵) از بزرگی که هستی ای خشنوک[3]   چاکرت بر کتف نهد دفنوک .

*

دشت چون دیبای‌گوهرکرد[4] آهوجوق جوق[5]   ایستاده آمده بیرون به‌صحراها ز تنگ[6] . . .
یاسمن آمد به مجلس با بنفشه دست سود   حمله بردند[7] و شکسته شد سپاه‌بادرنگ . . .
کارمن در هجر تو دایم نفیر است و فغان   شغل من در عشق‌تودایم‌غریواست‌وغرنگ . . .
ای گوی کآرام جود تو همی دریا کند   هرکجا آزاربخل سفلگان‌کرده‌است‌گنگ[8] . . .
(۱۹۰) ای امیر مهربان این مهرگان خرم‌گذار   فر و فرمان فریدون ورز با فرهنگ وهنگ .

*

به خروش اندرش گرفته غریو   به گلو اندرش بمانده غرنگ .

*

زاغ سیه بودم یک چند ، نون   باز چو غلبه شده استم[9] دورنگ .

*

ای تو چو شنگی‌که همچوشنگ‌کنی‌چنگ (کذا)   وی تو چو مومی که همچو موم کنی سنگ .

*

(۱۸۴) لغت فرس۲۹۳ ، صحاح الفرس۱۸۱ ، سروری ۵۳۶ به شاهد "دفنوک"
(۱۸۵) سروری ۴۴۸(بی نام شاعر) .رشیدی۵۹۷ ، انجمن آرا ۲۷۰ ، آنندراج ۱۶۵۷ به شاهد "خشنوک ، خشتوک" ــ رشیدی ۶۸۱ ، انجمن آرا۳۰۶ ، آنندراج۱۸۹۶ به شاهد "دفنوک"
(۱۸۶) صحاح الفرس ۱۹۵ ، وفایی ۱۱۳ به شاهد "تنگ"
(۱۸۷) لغت فرس ۲۶۳ ، عجائب اللغه به شاهد "بادرنگ"
(۱۸۸) لغت فرس ۲۰۶ به شاهد "غرنگ"
(۱۸۹) لغت فرس ۲۹۵ به شاهد "گنگ"
(۱۹۰) لغت فرس ۳۰۸ به شاهد "هنگ"
(۱۹۱) لغت فرس ۲۶۰ به شاهد "غرنگ"
(۱۹۲) لغت فرس ۴۳۱ به شاهد "غلبه"
(۱۹۳) لغت فرس ۲۹۵ به شاهد "چنگ وشنگ"

۱ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : دل چه
۲ــ صحاح الفرس ، سروری : چاکرت
۳ــ سروری ، انجمن آرا ، آنندراج۱۶۵۷ : خشتوک
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : سوزن کرد ــ وفایی : الوان گشت
۵ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : حرق حرق
۶ــ وفایی : زصحرا تبنک
۷ــ عجائب اللغه : کردند
۸ــ دراصل مغلوط است وتصحیح قیاسی شده .
۹ــ لغت فرس : شدستم (تصحیح قیاسی)

هر که ترا هجو گفت[1] و هجو ترا خواند — روز شهادت[2] زبان او نشود گنگ.

*

آنجا که پتک باید خایسک بیهده است — گوز است[3] خواجه سنگین ،مغز آهنین سفال.

*

مرا زدیده کرفت[4] آفتاب خواب زوال — کجا بر آید[5] خیل ستارگان خیال

به جامه[6] بر بنشستم[7] .به‌جای[8] می خوردم — به جام ناله، می داغ دوست مالامال

هزار دستان آواز دادکفت[9] : چه‌بود ؟ — مرا ز شاخ فگندی به‌ناله ، بیش منال

جواب دادم وگفتم : ترا مگر بنگشت[10] — قضا به دست فراق اندرون چراغ وصال

چنان بگریم گر[11] دوست بار من ندهد[12] — که خاره[13] خون شود اندر شخ وزرنگ زگال[14]

کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی — دلیل هر خطری بر دل رهی به دلال

به زلف تنگ ببندد بر آهوی تنگی[15] — به دیده دیده بدوزد[16] ز جادوی محتال[17]

(۱۹۴) لغت فرس ۲۹۲ ، وفایی ۱۱۷ به شاهد "گنگ"
(۱۹۵) لغت فرس ۲۸۷ ، صحاح الفرس ۱۷۹ به شاهد "خایسک" ــ لغت فرس ۳۱۹ ، صحاح الفرس ۲۰۸ ، وفایی ۱۲۲ به شاهد "سفال"
(۲۰۰) لغت فرس ۲۶۲ به شاهد "زرنگ" ــ قواس ۳۱ به شاهد "خاره" ــ قواس ۴۸ ، صحاح الفرس ۱۹۷ (به نام ابوشکور ومنجیک) ، عجائب اللغه ، جهانگیری ۱۰۰۲ (به نام ابوشکور)
(۲۰۲) لغت فرس ۲۷۹ ، صحاح الفرس ۱۹۵ ، عجائب اللغه به شاهد "تنگ"

۱ــ وفایی : کرد
۲ــ وفایی : قیامت
۳ــ وفایی : کوزیست
۴ــ نمونه‌نظم ،جنگ خطی ، مجمع : بکرد
۵ــ نمونه نظم : چوپیشم آمد ــ مجمع : برآمد
۶ــ لباب الالباب : به خامه ــ لباب الالباب (نفیسی) : به جامه
۷ــ لباب الالباب : به نبشتم
۸ــ لباب الالباب : بحار
۹ــ لباب الالباب (نفیسی) : وگفت
۱۰ــ نمونه نظم : که نکشت
۱۱ــ لباب الالباب (نفیسی) : بنالم اگر ــ نمونه نظم : تا
۱۲ــ نمونه‌نظم : بازمن نرسد ــ قواس : گریاربارمن ندهد ــ جهانگیری : کام من ندهد
۱۳ــ نمونه نظم : خار
۱۴ــ قواس ۳۱ : ازدرد گریه اندرشخ ــ قواس ۴۸ : اندرشخ وزگال ــ جهانگیری : شکال
۱۵ــ عجائب اللغه : آهوان برتنگ ــ نمونه نظم : به‌زلف راه ببندد برآهوشمری ــ مجمع ، جنگ خطی : به زلف مشک ببندد بر آهوی مشکین
۱۶ــ نمونه نظم : بدزدد
۱۷ــ عجائب اللغه : مختال

فغان من همه‌زآن زلف[1] کاندراو[2] نقش است[3]   همه[4] طراز[5] ملاحت بر آستین جمال
تبارک الله از آن چهره[6] بدیع ولطیف[7]   همه سراسر فهرست فتنه را[8] تمثال
هوای او به دلم بر[9] همه تباهی کرد   هوای خوبان جستن همه غم است[10] ووبال
چرا به صبر نکوشم که صبر دوست بود   کسی که بسته بود عقل[11] او کمر به کمال[12]
مگر ز چشم مخالف به باغ دولت خویش   بلند سرو نبیند[13] نه نونشانده نهال
بتاز و آن فرس تندسیر پیش من آر[14]   که ساق او ز جنوب است و سم[15] او زشمال
درآگهی[16] که به بیشه درون[17] سپیده‌دمان[18]   زبیم شنه[19] او شیر بفگند چنگال
بسا گیا که بروبر زمانه کارنکرد   کشید چون پر بازان برو به نعل اشکال
براق گام و ره‌انجام و شادکام وتمام[20]   نه آدمی و همانند[21] آدمی به خصال

(۲۰۳) ترجمان البلاغه ۴۲
(۲۰۶) ترجمان البلاغه ۴۲
(۲۰۷) ترجمان البلاغه ۴۲
(۲۰۹) لغت فرس ۴۷۲، قواس ۷۳، صحاح الفرس ۲۸۲، وفایی ۱۸۷، سروری ۹۰۲، رشیدی ۹۵۸، انجمن آرا ۴۴۲، آنندراج ۲۶۸۳ به شاهد "شنه"

۱ــ نمونه‌نظم : جعد
۲ــ لباب الالباب (نفیسی)، مجمع، جنگ خطی : کاندران
۳ــ ترجمان البلاغه : نقشی است ــ نمونه نظم : شکن است
۴ــ ترجمان البلاغه : منم ــ نمونه نظم : چنان
۵ــ مجمع، جنگ خطی : طرازو
۶ــ نمونه نظم : صورت
۷ــ نمونه نظم، جنگ خطی، مجمع : لطیف بدیع ــ هفت اقلیم : بدیع لطیف
۸ــ نمونه نظم، هفت اقلیم : فتنه و
۹ــ نمونه نظم : در
۱۰ــ نمونه نظم : بلاست
۱۱ــ نمونه نظم : صبر
۱۲ــ مجمع : رابه وجه کمال ــ جنگ خطی : اوبه وجه کمال
۱۳ــ لباب الالباب (نفیسی) : ببیند
۱۴ــ نمونه نظم : بسازم اعوجی قید صیدروی رمین ــ مجمع، جنگ خطی : بیارم آن فرس تندسیرره‌پیمای
۱۵ــ نمونه نظم : دست
۱۶ــ لباب الالباب (نفیسی)، مجمع، جنگ خطی، سروری، رشیدی، انجمن آرا، آنندراج : هرآنگهی ــ قواس (اصل)، وفایی : درانگهی
۱۷ــ نمونه‌نظم : اندرون
۱۸ــ لباب الالباب (نفیسی)، مجمع، جنگ خطی : زندشیهه ــ سروری، رشیدی، انجمن آرا، آنندراج : زند شنه ــ قواس، نمونه نظم : سپیده دمی
۱۹ــ لباب الالباب (نفیسی)، مجمع، جنگ خطی، نمونه نظم : شیهه
۲۰ــ نمونه نظم : شادکام تمام
۲۱ــ نمونه نظم : به کردار

به گاه شانه[1] براو بر تذرو خایه نهد[2] — به گاه[3] شیب[4] بدرد کمند رستم زال
بسان کشتی زرین[5] همی خرامد کش[6] — نه هیچ گرسنگی و نه هیچ رنج و کلال[7]
عنان او بکشم تا حجاب[8] آن ملکی — که بوقبیس به شاهین حلم او مثقال
"ابوالمظفر" شاه جهان کجا ببرید[9] — به تیز[10] دشنهٔ آزادگی گلوی سوال
کریم بار خدایی کزو هر انگشتی — هزار حاتم و معن است و صدهزار امثال
به گردن ملکان بر، به روز بار بزرگ — رکاب او زد توقیع کبریا و جلال
بدانگهی که دو صف[11] گرد را برانگیزد[12] — فراخ باز نهد کام[13] اژدهای قتال
به هر کجا برسی[14] باد خشم تو بوزد[15] — همه جراحت بینی جوارح[16] ابطال
به زیر ایشان اسبان کار دیده ز رنج — همی زنند دم و دم فرو دویده زیال
برآرد[17] ابر شجاعت زدل ببارد وزو[18] — به باغ عمر شکفته[19] شود گل آجال[20]

(۲۱۲) لغت فرس ۲۶ ، صحاح الفرس ۳۹ به شاهد " شیب "ــ ترجمان البلاغه ۴۳
(۲۱۴) ترجمان البلاغه ۴۳
(۲۱۵) لغت فرس ۴۶۱ ، صحاح الفرس ۲۷۷ ، وفایی ۱۸۱ ، سروری ۵۷۸ به شاهد " دشنه "ــ ترجمان البلاغه ۴۳
(۲۱۸) حدائق السحر ۶۹۴

۱ــ لباب الالباب (نفیسی) ، مجمع ، جنگ خطی : پویه ــ لغت فرس ، صحاح الفرس (ن.ل.) : سایه
۲ــ ترجمان البلاغه : کند
۳ــ مجمع ، جنگ خطی : به وقت
۴ــ نمونه نظم ، مجمع ، جنگ خطی : شیهه
۵ــ نمونه نظم : دریا
۶ــ نمونه نظم : خوش
۷ــ نمونه نظم : نه هیچ گرسنگی باشد ونه رنج کلال ــ جنگ خطی : رنج کلال
۸ــ لباب الالباب (نفیسی) ، مجمع الفصحا ، جنگ خطی : نکشم تاجناب
۹ــ لغت فرس ، صحاح الفرس : چغانیان که برید ــ صحاح الفرس (ن.ل.) ، وفایی ، سروری : جهانیان کمرید ــ نمونه نظم : زمین کجا سرید ــ هفت اقلیم : ابوالمظفر شمع زمان کجا ببرید
۱۰ــ وفایی : به تیغ و
۱۱ــ مجمع : به صف
۱۲ــ لباب الالباب (نفیسی) ، هفت اقلیم ، جنگ خطی : برانگیزند
۱۳ــ لباب الالباب (نفیسی) ، نمونه نظم ، مجمع : گام
۱۴ــ هفت اقلیم : که رسی
۱۵ــ نمونه نظم : بادوچشم توبرسد ــ جنگ خطی ، مجمع . یادوچشم توبرسد
۱۶ــ نمونه نظم : پیش خوارج
۱۷ــ مجمع ، جنگ خطی : برآید
۱۸ــ نمونه نظم ، هفت اقلیم : تند ــ مجمع : فروهمی بارد ــ جنگ خطی : همی فروبارد
۱۹ــ جنگ خطی : وشکفته
۲۰ــ لباب الالباب (نفیسی) : آخال

بچابکی برباید[1] چنانکه نازارد[2] — زپوست روی[3] مبارز به نوک پیکان خال
به تیغ طره ببرد[4] ز پنجهٔ خاتون[5] — به گرز پست کند تاج بر سرچیپال[6]
اگر بخواهد از ایدر بی آنکه قصد کند — به هند وترک به میدان و هم براقبال
ایا گزیده شهی کت نظیر نشناسم — بلند نام و بلند اختر و بلند سگال
به نام بندگی تو عدوت[7] را هزمان — چو طوق فاختگان طوق بردمد ز قذال
پلنگ گرسنه بی امر تو بر آن[8] نشود — رود به کوه و به صحرا همی به صید[9] غزال
خدایگانا فرخنده مهرگان آمد — ز باغ گشت به تحویل آفتاب احوال
سرای پردهٔ صحبت کشید سیب و ترنج — به طبل رحلت بر زد گل و بنفشه[10] دوال
بسان ماهی زرین کنون[11] فرو ریزد — زبید برگ[12] به یک زلزله بر آب[13] زلال
کجاست آن که پدرش آهن است و مادرسنگ — عدوی عود وعبیر[14] وجزای کفر وظلال
به طبع[15] چون جگر عاشقان طپیده[16] و گرم — به رنگ چون علم کاویان خجسته به فال[17]
بگوی تا بفروزند[18] و برفرازانند[19] — بدو[20] بسوزان دی را صحیفهٔ اعمال

(۲۲۲) لغت فرس ۲۹۲ ، صحاح الفرس ۱۸۹ ، وفایی ۱۰۹ به شاهد نوک "— ترجمان البلاغه ۶۳ ،حدائق السحر ۶۹۴
(۲۲۳) لغت فرس ۴۵۳ ، صحاح الفرس ۲۶۸ ، عجائب اللغه به شاهد "پنجه ، پنچه"
(۲۲۸) ترجمان البلاغه ۲۱و۴۱
(۲۲۹) ترجمان البلاغه ۴۱
(۲۳۰) ترجمان البلاغه ۲۱

۱ـ هفت اقلیم ، مجمع ، جنگ خطی : بربابی
۲ـ لغت فرس ،وفایی : کجا نیازارد ـ هفت اقلیم ، مجمع ، جنگ خطی : که جان نیازاری ـ صحاح الفرس : کجابیازارد
۳ـ هفت اقلیم ،لغت فرس ، مجمع ، جنگ خطی ، صحاح الفرس ،وفایی : زروی مرد
۴ـ صحاح الفرس : نبرد
۵ـ نمونه نظم : خاقان
۶ـ نمونه نظم : جیپال
۷ـ نمونه نظم : عدوتو
۸ـ نمونه نظم : بی مهرتوهمی
۹ـ نمونه نظم : به کوهساروبه صحرا درون زبهر
۱۰ـ لباب الالباب (نفیسی) : گل بنفشه
۱۱ـ نمونه نظم : همی
۱۲ـ نمونه نظم : زبیدو برگ
۱۳ـ مجمع ،جنگ خطی : به آب
۱۴ـ لباب الالباب (نفیسی) : عنبروعود
۱۵ـ نمونه نظم : بهطمع
۱۶ـ نمونه نظم : کشیده
۱۷ـ لباب الالباب : منال
۱۸ـ نمونه نظم ، مجمع : بفرارند
۱۹ـ لباب الالباب (نفیسی) ،هفت‌اقلیم ،مجمع ،جنگ خطی : برفروزانند
۲۰ـ مجمع ، جنگ‌خطی : بدان

بخواه ازآن که به‌خم اندرون نشسته‌شدست [1] — به گونه [2] ،قرمز باطل ،به‌بوی ،مشک‌محال [3]

(۲۳۵) کجاست آن کم‌به‌دل [4] قفل‌برفگند [5] به‌خشم [6] — چرا همی نگشایـــد قنینه [7] را قیفال [8]

که چون ز جامه [9] به‌جام اندرون‌فرو ریزی [10] — به وهم روزه بدو بشکنـــد [11] دل ابدال

به یاد جام فریدون گرفته رطل به دست [12] — به خیل [13] جـــود گشـاده حصـار بیت‌المال

بقات بادا [14] چندانکــه تا چـــو [15] مرزنگوش — ز روی آتش افروختــه برویـــد نال

(۲۳۶) لغت فرس۴۸۷ ، صحاح الفرس ۲۷۱ ، وفایی ۱۷۶ ،جهانگیری ۲۷۶ ،سروری۳۶۲ ،رشیدی۴۷۳ ،انجمن آرا۲۱۶ ، آنندراج ۱۲۹۴ و ۱۷۴۳ به شاهد "جامه" ــ بهارعجم ج۱ص ۳۹۷ به شاهد "خون جامه"

(۱۹۶)تا(۲۳۹) تنها قصیدهٔ کامل منجیک است که درمدح ابوالمظفراحمد چغانی است .

الف :مجمع الفصحا۱۱۷۸ در۳۰ بیت ، بیتهای ۱۹۷ ،۱۹۸ ،۱۹۹ ،۲۰۰ ،۲۰۱ ،۲۰۷ ،۲۱۰ ،۲۱۳ ،۲۱۷ ،۲۲۰ ،۲۲۳ ،۲۲۴ ،۲۲۵و ۲۳۵ راندارد .

ب : لباب الالباب ج۲ص۱۴ ،فقط بیتهای۱۹۶ ،۱۹۷ ،۱۹۸ ،۲۲۸ ،۲۳۱ ،۲۲۹ ، ۲۳۳ و ۲۳۲ را ندارد .

ج : هفت اقلیم ج۲ص۸۴ در۱۸ بیت ، دارای ابیات ۲۱۶ ،۲۱۵ ،۲۱۸ ،۲۲۱ ،۲۱۹ ،۲۲۲ ،۲۲۸ ،۲۲۹ ،۲۳۱ ،۲۳۲ ،۲۳۳ ،۲۰۱ ،۲۳۵ ،۲۰۴ ،۲۳۴ ،۲۳۶ ،۲۳۸ و ۲۳۹

د : جنگ خطی ۵۴۹۶ کتابخانه مرکزی‌دانشگاه تهران در۳۰ بیت مطابق مجمع الفصحا

ه : نمونهٔ نظم ونثرفارسی ازاساتیدمتقدم ،در۴۲ بیت بدون ابیات ۲۰۷ و ۲۱۰ با مقابله با لباب الالباب چاپ نفیسی که تمام قصیده‌رانقل کرده‌است .

۱ــ لباب الالباب (نفیسی) : بخواه‌آنکه بکردست تابشیشه‌بود ــ هفت اقلیم : کجاست آنکه نکردست‌تا نشسته شدست
۲ــ هفت اقلیم : به رنگ
۳ــ نمونه نظم ،این مصرع راندارد .
۴ــ نمونه نظم : بدو
۵ــ نمونه نظم ، مجمع ، جنگ خطی : برفکندقفل
۶ــ هفت اقلیم : به چشم
۷ــ هفت اقلیم : دفینه
۸ــ مجمع ، جنگ خطی : اقفال ــ هفت اقلیم : قفال
۹ــ لباب الالباب (نفیسی) ،مجمع ،جنگ‌خطی ،هفت اقلیم : چو از چمانه ــ صحاح الفرس ، وفایی ، جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، بهارعجم ،آنندراج : چو خون جامه ــ انجمن آرا : چو می زجامه
۱۰ــ لباب‌الالباب (نفیسی) ، نمونه‌نظم ،مجمع ، جنگ خطی : فروریزد ــ هفت اقلیم : فرودآمد
۱۱ــ لباب الالباب (نفیسی) ،وفایی ،جهانگیری ،سروری ،رشیدی ،بهارعجم ،انجمن‌آرا ،آنندراج : هوای ساغر وصهباکند ــ هفت اقلیم : بروبشکند ــ مجمع : زبیم روزه بدوبشکند
۱۲ــ نمونه نظم :بسان‌سیرت آبا به صدردربشنین
۱۳ــ نمونه نظم : به تیغ
۱۴ــ نمونه نظم : خواهم
۱۵ــ نمونه نظم ، هفت اقلیم : همچو

تو شادمانه[1] و اعدای تو[2] به‌درد درون[3]   کفید د[4] پوست به‌تن[5] بر چو[6] مغزکفته[7] سفال .

*

(۲۴۰) ای ساخته بر دامن ادبار تنزل   غماز چو ببغایی و پر گوی چو بلبل .

*

ای[8] ماهی سیمین[9] وبه مه بر زده نشپیل[10]   دیری است[11] به‌باغ اندربرزرین قندیل[12] . . .
جور من از آن زلف بلاجوی ازیراک   همگونهٔ زاغ آمد و همپیشهٔ قابیل . . .
تا صعوه به منقار نگیرد دل[13] سیمرغ   تا پشه نکوبد به‌لگد خرد[14] سر پیل . . .
آباد برآن سی ودو دندانک سیمین   چون بر درم خرد[15] زده سیم[16] سماعیل[17] .

*

(۲۴۵) ما می بخواستیم زدن دوش جام جام   چون تو بیامدیش بماندیم خام خام
از آدم اندرون ز تبارت کسی نماند   کورا هجا نکرده است « منجیک » نام‌نام . . .
بااین همه سخن چو همی جفت خواستم   آمد فراخ مرز خهانجیت بام بام[18] (؟)
خارش گرفته و به خوی اندر غمی شده   همچون کپوک خسته می‌جست‌گام‌گام . . .

(۲۴۰) لغت فرس ۱۶ به شاهد « ببغا »
(۲۴۱) لغت فرس ۳۱۵ ، قواس ۱۷۷ ، صحاح الفرس ۲۱۱ به شاهد «نشپیل ، نشبیل »
(۲۴۲) ترجمان البلاغه ۷۶
(۲۴۳) لغت فرس ۴۸۷ ، صحاح الفرس ۲۶۸ به شاهد «پشه »
(۲۴۴) لغت فرس ۱۰۴ ، صحاح الفرس ۸۶ ، عجائب اللغه به‌شاهد « آباد »
(۲۴۵)و(۲۴۶) ترجمان البلاغه ۱۱۳
(۲۴۷)و(۲۴۸) لغت فرس ۲۸۶ به شاهد «کپوک »

۱ــ مجمع ، جنگ خطی : توشادبادی
۲ــ هفت اقلیم : اعداهمه
۳ــ نمونه نظم : همیشه زدردــ هفت اقلیم : زدرد و حسد
۴ــ نمونه نظم ، هفت اقلیم : دریده
۵ــ هفت اقلیم : به خود
۶ــ هفت‌اقلیم : همچو
۷ــ نمونه نظم ، هفت اقلیم : پسته
۸ــ قواس : تو
۹ــ لغت فرس : زرین ــ لغت فرس(ن.ل.) : ای ماه سمن بوی ــ قواس(اصل) : سیمی
۱۰ــ صحاح الفرس : نشبیل
۱۱ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : دیویست
۱۲ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : به باغ آمده فرق سرو مندیل
۱۳ــ صحاح الفرس : لب
۱۴ــ صحاح الفرس : خورد
۱۵ــ لغت فرس(ن.ل.) : چون بردر خرده
۱۶ــ صحاح الفرس: سیی ــ لغت فرس(ن.ل.) : سیمین
۱۷ــ صحاح‌الفرس(ن.ل.) : مکحیل(کذا)
۱۸ــ لغت فرس (ن.ل.) : آمدفراخ مرزعباپیچ‌باپیام (؟)

گفتا مرا چه چاره[1]، که آرام[2] نیستم[3] * گفتا[4] که زود خیزو همی گرد[5] چام‌چام .

رویت به راه شگنان[6] ماند همی درست * باشد هزار کژی ، باشد هزار خم .

بدان ماند بنفشه[7] بر لب جوی * که بر آتش نهی[8] گوگرد بفخم .

به‌روی شمع فروزی مرا به گرد سرای * به موی عنبر سوزی ز فرق تا به قدم .

پیش خورشید چون سبک بپرم * نه به شب همچو شپرک بپرم.

راست چو پرخش به‌چشم آید لرزان * همچو سرماست وقیه وقیه بریزم .

چند بوی چند[9] ندیم ندم[10] * کوش[11] و برون آر دل از غنگ[12] غم[13].

چون ژاله به سردی اندرون موصوف * چون غوره به خامی اندرون محکم.

*

(۲۴۹) لغت فرس ۳۴۶ ، صحاح الفرس ۲۱۸ ، وفایی ۱۳۰ ، جهانگیری ۲۸۹ ، سروری ۳۹۵ ،رشیدی ۴۸۵ ،انجمن آرا ۲۳۲ ، آنندراج ۱۴۰۶ به شاهد " چام چام ،چام "

(۲۵۰) لغت فرس ۱۷۹ به شاهد " کژ "

(۲۵۱) لغت فرس ۳۴۹ ، صحاح الفرس ۲۱۷ ، سروری ۱۷۰ به شاهد "بفخم "

(۲۵۲) ترجمان البلاغه ۹

(۲۵۳) جهانگیری ۵۹۱ به شاهد "سبک "

(۲۵۴) لغت فرس ۲۲۲ به شاهد " پرخش "

(۲۵۵) لغت فرس ۲۶۱ ،صحاح الفرس ۱۹۹ ، وفایی ۱۱۶ ، جهانگیری ۱۸۶۳ ، سروری ۹۳۳ ، رشیدی ۱۰۱۳ به شاهد " غنگ "ــ سروری ۱۰۷۱ به شاهد "کوش

(۲۵۶) لغت فرس ۴۴۲ به شاهد "ژاله "

۱ــ جهانگیری ،رشیدی : چه جان ــ انجمن آرا : چوجان ــ آنندراج : چون جان
۲ــ جهانگیری ،رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : بآرام
۳ــ لغت فرس : هیچ نیست
۴ــ صحاح الفرس ، جهانگیری ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : گفتم
۵ــ جهانگیری : همی کردــ جهانگیری (ن.ل.) : گفتا که رود خیز و همی کرد
۶ــ لغت فرس (ن.ل.) : سگبان (؟)ــ تصحیح قیاسی است .
۷ــ سروری (ن.ل.) : بنفسه
۸ــ صحاح الفرس : زنی
۹ــ وفایی ،سروری : چندشوی چندــ جهانگیری : چندبگویی ز
۱۰ــ لغت فرس : ندیم الندم ــ جهانگیری : ندیم وندم
۱۱ــ لغت فرس ، رشیدی : گوش
۱۲ــ سروری : غنک
۱۳ــ وفایی : دلم ازاغنک ــ لغت فرس (ن.ل.) : بروں آی ازین غنگ غم

رفت بـــرون میـر[1] رسیـده[2] فرم[3] * پخچ[4] شـده بـــوق و دریده علم .

گر نه عشقـــت کـــرد[5] آسیـــون مرا * از چه رو ســرگشتـــه و آسیونم.

همه طـرایـــف اطـراف با توبینم‌گرد * همه عجایب آفـاق با تو هست به‌هم .

(۲۶۰) دو جوی روان در[6] دهـانـش زخلم[7] * دو خـرمن زده بردو چشمـش زخیم[8].

پیش گــرفتـــه سبـــد باشتین * هر یـک همچـــو در تیم حکیم .

بر آب ترا[9] غیبه[10]هـــای جوشن * بر خـاک تـرا[11] چرخهای گریبان[12].

ار چه بمثـــل منـازعـــت خضراست * اندر نهـدش اجـــل به لب پستان .

طور است به نوبـت انـدرون زرین * طیر است به زحمت انـــدرون پران .

*

(۲۵۷) لغت فرس ۳۳۹، صحاح الفرس ۲۲۴، عجائب اللغه، وفایی ۱۳۵، سروری ۹۸۰ (به‌نام خسروانی) به شاهد "فرم، فژم"
(۲۵۸) جهانگیری ۱۳۱، انجمن آرا ۱۹، آنندراج ۷۶ به شاهد "آسیون"
(۲۵۹) ترجمان البلاغه ۱۳۷
(۲۶۰) صحاح الفرس ۲۲۰، وفایی ۱۳۱، جهانگیری ۲۲۷۱، سروری ۴۶۰، رشیدی ۶۳۱ به‌شاهد "خیم" ــ به نام شهید بلخی منسوب، وجزو اشعار رودکی در احوال و اشعار شماره ۹۷۹
(۲۶۱) لغت فرس ۳۹۴ به شاهد "باشتین"
(۲۶۲) ترجمان البلاغه ۴۱
(۲۶۳) ترجمان البلاغه ۱۰
(۲۶۴) ترجمان البلاغه ۱۰

۱ــ وفایی : سرو
۲ــ لغت فرس (ن.ل.)، صحاح الفرس : ورسیدش ــ صحاح الفرس(ن.ل.)، وفایی : رسیدم
۳ــ صحاح الفرس : فژم ــ وفایی : نشوم
۴ــ عجائب اللغه : بخج
۵ــ انجمن آرا : کرده
۶ــ وفایی : از
۷ــ صحاح الفرس : زحلم ــ رشیدی : ازحام
۸ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : دوحیم
۹ــ صحاح الفرس : ترا(است)، تصحیح قیاسی فروزانفر
۱۰ــ اصل : عیبه
۱۱ــ صحاح الفرس : تر(است)، تصحیح قیاسی فروزانفر
۱۲ــ صحاح الفرس : دیبا

۲۶۵) آنجا که عقیم خشم[۱] تو آذر — آنجا که نسیم صلح تو نیسان .

*

گر به گرد گنج بادآورد گردم فی‌المثل — آن زبختم خار باد آورد گردد درزمان .

*

پیشت بشمند[۲] و بی روان گردند[۳] — شیران عرین[۴] چو شیر شادروان[۵].

*

ای نامهٔ آفتاب زی کیوان — بهرام سخا و مشتری عنوان .

*

چگونه جذری جذری کجا ز[۶] پستانش — هنوز هیچ لبی[۷] بوی ناگرفته لبن .

*

۲۷۰) از ژاله پوش بد که کنغاله — وآن ناله زند و این خارا مشکن (؟)

*

به روزمعرکه[۸] بانگشت[۹] اگر[۱۰] پدیدآید[۱۱] — زخشم[۱۲] برکند[۱۳] ازدورکیک[۱۴] اهریمن[۱۵].

*

(۲۶۵) ترجمان البلاغه ۳۵
(۲۶۶) جهانگیری ۱۸۳ ،رشیدی ۱۹۱ ، انجمن آرا ۶۲ ،آنندراج ۵۴۲ به‌شاهد " بادآور ،بادآورد "
(۲۶۷) لغت فرس ۱۱۳ ، صحاح الفرس ۹۰ ، وفایی ۴۶ به شاهد " شمید "
(۲۶۸) ترجمان البلاغه ۷۶ــ ظاهرا " ابیات ۲۶۳ ،۲۶۴ ،۲۶۵ و ۲۶۸ ازیک قصیده‌اند .
(۲۶۹) لغت‌فرس ۱۳۵ ،عجائب اللغه ،وفایی ۵۵ به شاهد " جذر ،چدر "
(۲۷۰) قواس ۳۲ به شاهد " کنغاله "
(۲۷۱) لغت فرس ۲۵۷ ، قواس ۸۰ ، صحاح الفرس ۱۸۶ ، عجائب اللغه ،وفایی ۱۰۷ ، سروری ۱۰۸۰ به شاهد " کیک "

۱ــ دهخدا : گمان می‌کنم این کلمه "جنگ" بوده‌است به دلیل صلح مصراع دوم که‌قرینهٔ اوست .
۲ــ وفایی : پیش توشمید ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : شمید
۳ــ وفایی : پی روان گردید
۴ــ وفایی : غرین
۵ــ وفایی : شادروانی ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : شیران غیرت چوشیروشادوروان
۶ــ عجائب اللغه : که چار
۷ــ عجائب اللغه : گهی
۸ــ قواس : خیل ــ صحاح الفرس : ررم ــ سروری . حرب
۹ــ وفایی : انگشت
۱۰ــ لغت فرس : گر
۱۱ــ وفایی : کین جه بنماید
۱۲ــ عجائب اللغه ،وفایی ، سروری : به خشم ــ صحاح الفرس : زچشم
۱۳ــ قواس : برکشد
۱۴ــ وفایی : کبک
۱۵ــ صحاح الفرس : آهرمن

بسی تکلف بینم ترا به ظرف[1] همی ... لطیف حیزی خر با تو توسن است و حرون[2].

*

چشم بی شرم تو گر روزی بیاشوبد ز دزد ... نوک خارش خاکشو باد، ای دریده چشم و...ن.

*

ای خواجه مرمرا به هجا قصد تو نبود ... جز طبع خویش را به تو بر کردم آزمون
(۲۷۵) چون تیغ نیک کش به سگی آزمون کنند ... وآن سگ بود به قیمت آن تیغ رهنمون.

*

به یکی[3] لقمه که بر خوان تو کرد[4] آن مسکین ... به یکی سوفچهٔ زرش[5] مفروش کنون[6].

*

دو کشش[7] بود مانند دو نعلین ... دهانش چون شکیشی پر ز سرگین.

*

چرات ریش دراز آمدست و بالاپست ... محال باشد بالا چنان و ریش چنین.

*

چو خوان نهاد نهاری فرو نهد پیشت ... چو طبع خویش به خامی، چو یشمه بی‌چربو.

*

(۲۷۲) لغت فرس ۳۷۴ به شاهد "توس"
(۲۷۳) لغت فرس ۴۱۱ به شاهد "خاکشو"
(۲۷۴) و (۲۷۵) ترجمان البلاغه ۹۵
(۲۷۶) لغت فرس ۴۸۶، وفایی ۱۸۵، جهانگیری ۲۰۳۰ (بەنام مختاری)، سروری ۸۰۴، رشیدی ۸۹۰، آنندراج ۲۵۱۳ به شاهد "سوفچه"
(۲۷۷) لغت فرس ۲۲۴ به شاهد "شکیش"
(۲۷۸) لغت فرس ۴۶ به شاهد "پست"
(۲۷۹) لغت فرس ۴۹۶، قواس ۱۴۶ به شاهد "یشمه"

۱ـ لغت فرس (ن. ل.): طرف
۲ـ لغت فرس (ن. ل.): حیزی خرما توسن اسپ حرون (؟)
۳ـ جهانگیری: زان
۴ـ وفایی، آنندراج: ازخون تو خورد ـ جهانگیری: خورد ـ سروری، رشیدی: ارخوان تو خورد
۵ـ جهانگیری: زر
۶ـ وفایی، سروری، رشیدی، آنندراج: بفروشی توکنون ـ جهانگیری: بفروشیش کنون
۷ـ دهخدا: گوشش

مرا از کهبــد تو زشتی است [1] بسیاری — رها مکن [2] سر [3] او تــا بود سلامت تو
ز تو همی بستاند به ما همی [4] ندهد — محال باشد سیم او بــرد [5] ملامت تو.

*

جود تـــو سود دارد بر علــت نیاز — چونانکه ســـود دارد بر چشم خاکشو [6] .

*

خستوانه بــه بـــرکشیـــده ز پشم — پیرک نـــامـــراد بـــر ســـر راه .

*

ای به دریـــای عقـــل کـرده شناه — وز بـــد و نیـــک روزگار آگاه [7]
چون کنی طبـع پـاک خویـــش پلید — چه کنـــی روی ســرخ خویـــش تباه
نان فرو زن به آب دیـــدهٔ خویش — وز در هیـــچ سفلـــه شیـــر مخواه .

*

به روی گویی ماه است بر نهاده کلاه — به برز گویـــی سرو است در میان قباه
چو ماه بود بر سرو و [8] نه ماه بود و نه سرو — کمر نبندد سرو وکله نپـوشــد ماه.

*

پشت [9] و قفای رئیـــس احمــد غرچه [10] — هیچ نخواهد مگر که سفچه و سفچه [11] !

*

(۲۸۰)و(۲۸۱) لغت فرس ۱۱۲ ، قواس ۸۸ ، صحاح الفرس ۹۳ ، سروری ۱۰۳۹ به شاهد "کهبد "
(۲۸۲) سروری ۴۰۳ به شاهد " چاکشو "
(۲۸۳) عجائب اللغه به شاهد " خستوانه "
(۲۸۴)تا(۲۸۶) بیت اول وسوم ، مجمع الفصحا ۱۱۸۰ ، جنگ خطی ۵۴۹۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه—
(۲۸۴) فرهنگ وفایی به شاهد "شناه" — (۲۸۵) دکترصفا درتاریخ ادبیات درایران ج ۱ ص ۴۲۵
این بیت رااز روی دیوان انوری نسخهٔ خطی متعلق به خودش آورده .
(۲۸۷)و(۲۸۸) مجمع الفصحا ۱۱۷۹ ، جنگ خطی ۵۲۹۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
(۲۸۹) لغت فرس ، عجائب اللغه ،وفایی ۱۸۵ به شاهد "سفجه ،سفچه "

۱— لغت فرس: زشست غبن— لغت فرس(ن.ل.) : صحاح الفرس (ن.ل.) : مرازکهبد رشتیست یمین و یساری (؟)— صحاح الفرس (ن.ل.) : رشتست
۲— لغت فرس: نکی — صحاح الفرس (ن.ل.) : مکو
۳— صحاح الفرس(ن.ل.) : شر— قواس(اصل) : مکن پیشش برده
۴— صحاح الفرس (ن.ل.) : به ماهی
۵— صحاح الفرس . محال باشد او بردر— سروری: به حال مابود اوازدر
۶— سروری: چاکشو
۷— وفایی : ازهمه نیک وبد شده آگاه
۸— مجمع :چوماه بود و چو سرو
۹— عجائب اللغه : دست
۱۰— لغت فرس: غرجه— عجائب اللغه :و غرچه
۱۱— لغت فرس: سفجه و سفجه

نیکو گل دو رنگ را نکه کن   در است به زیر عقیق ساده
یا عاشق و معشوق روز خلوت   رخساره به رخساره بر نهاده.

*

ز بس کوب از زمانه یافت دشمنت   همه اعضای او گشته ترغده.

*

بود خواجهٔ شهر را چند بنده   زهر جنس و هر یک قوی وکلنده.

*

او سنگدل و من بمانده نالان   چرویده و رفت دست چاره[1].

*

ای شاره نهاده بر ستاره   که شنید[2] ستاره زیر شاره
تو[3] هیدخی و همی نهی مخ   بر کرهٔ توسن نجاره[4].

*

ای آنکه ز تاج تو بتابد مه و زهره   تا کی بود این مسکین "منجیک" به‌حجره
همواره به حجره در چون دیو نشسته است   نه جامه و نه نانش نه دیگ نه سفره.

*

خواجه غلامی خرید دیگر تازه   سست هل وهرزه[5] گرد ولتره ملازه[6].

*

(۲۹۰) و (۲۹۱) *لباب الالباب* ج۲ص ۱۴
(۲۹۲) *جهانگیری* ۹۱۱، *سروری* ۳۳۳، *رشیدی* ۴۲۲، *انجمن آرا* ۱۸۸، *آنندراج* ج۱۰۷۵ به‌شاهد "ترغده"
(۲۹۳) *عجائب اللغه* به شاهد "کلنده"
(۲۹۴) *لغت فرس* ۴۵۶ (مصرع اول)، *صحاح الفرس* ۲۷۲، *عجائب اللغه* به شاهد "چرویده"
(۲۹۵) *قواس* ۱۵۴، *صحاح الفرس* ۲۸۱ به شاهد "شاره"
(۲۹۶) *لغت فرس* ۷۷، *صحاح الفرس* ۶۹، *مجموعه الفرس* ۴۹، *عجائب اللغه* به شاهد "مخ، هیدخ"
(۲۹۷) و (۲۹۸) *مجمع الفصحا* ۱۱۸۰، *جنگ خطی* ۵۴۹۶ *کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*
(۲۹۹) *لغت فرس* ۴۷۸ به شاهد "ملازه"

۱ــ عجائب اللغه: اوسنگدل ومرانمانده   چرویذه زدست رفته چاره
۲ــ صحاح الفرس: کشنبید
۳ــ صحاح الفرس: بورــ صحاح الفرس (ن.ل.): بود، توو
۴ــ لغت فرس: بیچارهــ صحاح الفرس (ن.ل.): بچاره، بیچاره، توبخازهــ مجموعه‌الفرس: تخاره ــ عجائب اللغه: نخازه
۵ــ لغت فرس (ن.ل.): حجره
۶ــ لغت فرس (ن.ل.). حجره ححره گرد وملازه (کذا)

(۳۰۰) آمد نوروز و نو دمید[1] بنفشه   *   بر ما[2] فرخنده باد و بر تو مرخشه[3].

دزدی[4] ای نابکار چون غلبه[5]   *   روی چونانکه پخته[6] تفشیله[7] .

برادران منا ، زین سپس سیه‌مکنید[8]   *   به مدح خواجهٔ ختلان به جشنها خامه .

زندگانیت باد الف سنه   *   چشم دُشمنت بر کناد کنه .

کی[9] کندکار بر آن[10] خط تو[11] رو پاک بزی[12]   *   در[13]. .س زنت سزد[14] آن خط[15] و آن دستینه .

(۳۰۵) پیری و درازی[16] و خشک شنجی   *   گویی به گه آلوده لتر غنجی.

به کوچهای که روی با کف گهر افشان   *   چو آسمان دره سازی ز بس گهر باری .

*

(۳۰۰) لغت فرس ۴۹۱ ، صحاح الفرس ۲۹۰ ، وفای ۱۹۷ ، سروری ۱۳۶۱ ، رشیدی ۱۳۲۹ ، انجمن آرا ۵۹۸ به شاهد " مرخشه ، فرخشه "
(۳۰۱) لغت فرس ۴۴۴ ،قواس ۱۴۵ ،صحاح الفرس ۲۷۰ ، عجائب اللغه به شاهد " تفشیله "
(۳۰۲) لغت فرس ۴۶۳ ، قواس ۹ به شاهد " خامه "
(۳۰۳) لغت فرس ۴۸۷ به شاهد "کنه "
(۳۰۴) لغت فرس ۴۹۹ ، قواس ۱۱ ، صحاح الفرس ۲۷۷ ، وفایی ۱۸۱ ، سروری ۵۷۰ به شاهد " دستینه "
(۳۰۵) لغت فرس ۷۰ ، قواس ۸۶ (بدون نام شاعر) ،صحاح الفرس ۵۳ به شاهد "شنج "
(۳۰۶) جهانگیری ۱۲۹ ، آنندراج ۷۳ به‌شاهد " آسمان دره "

۱– صحاح الفرس (ن.ل.) . نودیده
۲– وفایی ، سروری ، رشیدی ، انجمن آرا : برمن
۳– وفایی ، انجمن آرا : فرخشه
۴– لغت فرس : غمزی– قواس : عمرت– صحاح الفرس : عمرای – صحاح الفرس (ن.ل.) : مردی– عجائب اللغه : غمری (تصحیح متن ازدهخداست)
۵– قواس (اصل) : غله
۶– قواس : خورده
۷– لغت فرس (ن.ل.) ، صحاح‌الفرس (ن.ل.) : مردی ای نابکار چون غلبه مردی ازآرزوی تفشیله
۸– قواس (اصل) : برادران نامه بیهدهٔ سیه مکنید
۹– قواس ،صحاح الفرس، سروری : که
۱۰– صحاح الفرس، وفایی . بدان
۱۱– سروری . به توقیع تو
۱۲– لغت فرس : بری– صحاح الفرس : ای ابله خر–وفایی ، سروری : ای مردک خر
۱۳– سروری : باددر
۱۴– قواس (اصل) :زد
۱۵– سروری : زنت آن زرو
۱۶– صحاح الفرس : دراز

از قحبه و گنده خانهٔ احمد طی ماند به زغارو و در کندهٔ ری.

*

به هیچ‌روی‌توای[1] خواجه برقعی[2] نه‌خوشی[3] به گاه نرمی گویی که آبداده تشی[4].

*

گوگرد سرخ خواست ز من سبزمن پریر امروز اگر نیافتمی روی زردمی
گفتم که نیک بود که گوگرد سرخ خواست گر نان خواجه خواستی ازمن چه‌کردمی.

*

بر کهله هجرانت کنون رانی کفشیر بر کهلهٔ داغش بر کفشیر نرانی.

*

محال را نتوانم شنید هزل و دروغ که هزل گفتن کفر است در مسلمانی
سرای و قصر بزرگان طلب تو همچو ربوت چو مار چند گزینی تو جای ویرانی.

*

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی
آنجا که موی تو، همه برزن به زیر مشک وآنجا که روی تست همیشه برهمنی[5]
اندر فرات غرقم تا دیده با من است[6] و اندر بهار حسنم تا تو بر منی
گر[7] انگبین لبی سخن تلخ مر چراست[8] و ر یاسمن[9] بری تو به دل چون کهآهنی؟
منگر به ماه، نورش تیره[10] شود زمشک مگذر زباغ، سرو سهی پاک بشکنی
خرم بهار خواند عاشق تراکه تو لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
ما را جگر به تیر فراق تو خسته گشت[11] ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی.

*

(۳۰۷) لغت فرس ۴۲۰ به شاهد "زغارو"
(۳۰۸) لغت فرس ۲۰۷، قواس ۱۱۵، صحاح الفرس ۱۴۹، عجائب اللغه به شاهد "تش"
(۳۰۹) و (۳۱۰) المعجم ۳۷۶
(۳۱۱) لغت فرس ۴۸۰ به شاهد "کهله"
(۳۱۲) و (۳۱۳) لغت فرس ۴۹ به شاهد "ربوت"
(۳۱۴) تا (۳۲۰) ترجمان البلاغه: سه بیت اول ۳۸، دوبیت دوم ۵۰، دوبیت آخر ۸۰ـ (۳۱۷) حدائق السحر ۶۶۹، المعجم ۳۵۳ـ (۳۲۰) حدائق السحر ۶۵۹، المعجم ۳۸۰

۱ـ عجائب اللغه: به هیچ رویی ای
۲ـ صحاح الفرس (ن.ل.): برفعی
۳ـ صحاح الفرس (ن.ل.): بخویش
۴ـ صحاح الفرس (ن.ل.): آب دیده تش، ایداده‌تشی
۵ـ دکترصفا: روی تو همه کشور بروشنی
۶ـ ترجمان البلاغه: بامنیست (تصحیح دکترصفا)
۷ـ ترجمان البلاغه: ار
۸ـ حدائق السحر، المعجم: سخن توچراست تلخ
۹ـ حدائق السحر، المعجم، صفا: یاسمین
۱۰ـ ترجمان البلاغه: خیره
۱۱ـ حدائق السحر، المعجم: شد

همی هر آنچه نه آزادگی است پیشه کنی   سر تو از در آن است که زیر تیشه کنی
یکیت رویی بینم چنان که مرخررا   به گاه ناخنه برداشتن لویشه کنی.

*

ای جنگی کالم شده بر دست براهیم   مر خواجهت را خیزوبهریش اندرکم‌جوی (؟)

*

مرا پناغ[1] تو دستینه‌ای نبشت[2] چنان   که طیره گردد ارتنگ مانوی ازوی .

*

۳۲۵) پای تو از میانه رفت و زنت   ماند[3] کالم[4] که نیز نکند[5] شوی .

*

تشنه چون بود سنگدل دلبند   خواست آب آن زمان به خنداخند .

***

(۳۲۱)و(۳۲۲) ترجمان البلاغه ۴۷
(۳۲۳) لغت فرس ۳۳۹ به شاهد "کالم"
(۳۲۴) جهانگیری ۱۳۰۲ ، سروری ۵۷۰ ، رشیدی ۶۷۳ ، انجمن آرا ۳۰۴ ، آنندراج ۱۸۸۱ به شاهد "دستینه"
(۳۲۵) لغت فرس ۳۳۹ ، صحاح الفرس ۲۲۴ ، عجائب اللغه ، وفایی ۱۳۶ ، سروری ۱۰۹۹ به شاهد "کالم ، کانم"
(۳۲۶) این بیت به شاهد کلمهٔ "مرنده" همراه با بیت شمارهٔ ۲۲ ، در تحفة الاحباب اوبهی آمده و در لغت نامهٔ دهخدا ذیل همین کلمه ضبط شده است .

۱ــ سروری (ن.ل.) ، انجمن آرا ، آنندراج : به باغ ــ رشیدی : بناغ
۲ــ سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : نوشت
۳ــ عجائب اللغه : مانده
۴ــ صحاح الفرس : کانم
۵ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : کند

ابوالقاسم بشریاسین*

ازصوفیان بزرگ درقرن چهارم است . اودرمیهنه زندگی می‌کرده وشیخ ابوسعیدابوالخیر– صوفی نامدار قرن پنجم– درکودکی ازو بسیاری مطالب کسب کرده است .خودشیخ ابوسعید تصریح داردکه مسلمانی را ازو آموخته است .ابوالقاسم بشریاسین ازعلماء عهد خویش وازبزرگان میهنه بود و در آنجا به دستگیری طالبان طریقت می‌پرداخت وبه سال ۳۸۰ درهمانجابدورد حیات گفت ومدفون گشت .

ازاین صوفی باذوق ۱۰ بیت در "اسرارالتوحید" و "حالات وسخنان شیخ ابوسعید" باقی مانده که نشانگرشور وشوق اوست . ازشیخ ابوسعید نقل است که گفت :

"ماهرکرا شعربگفتمایم آنچه برزبان مارود گفتهٔ عزیزان بود وبیشتر ازآن پیرابوالقاسم‌بشربود"[1]. با توجه به اشعاری که به شیخ ابوسعید منسوب است واشعاری که به نام ابوالقاسم صراحت داردمی‌توان این مطلب رابخوبی دریافت ؛ اما جدا کردن اشعار آنان کاری بس دشواراست . بدین جهت لازم است کهوی رایکی ازاولین صوفیان شاعر که تاثیرعمیقی برابوسعیدوبه‌تبع‌آن برادبیات صوفیانه‌داشته‌است ،دانست .

* دربارهٔ وی ر.ک :
حالات وسخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر
محمدبن منور ، *اسرارالتوحید*
عطار ، *تذکرةالاولیاء* ج۲ص۲۷۱
مستوفی ، *تاریخ گزیده* ص۶۵۸
معصومعلی شاه ، *طرائق الحقایق* ج۲ ص ۵۴۰

۱– حالات وسخنان ص ۹۲

مرد باید که جگر سوخته خندان[1] بودا — نی همانا که چنین مرد فراوان بودا.

*

مهمان تو خواهم آمدن جانانا — متواریک و ز حاسدان پنهانا
خالی کن خانه و زپس مهمان آ — با من کس را به خانه در منشانا.

*

بی تو جانا[2] قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زفان[3] شود هر مویی — یک شکر تو از هزار نتوانم کرد.

*

کمال دوستی[4] آمد زدوست بی طمعی — چه قیمت آرد[5] آن چیزکش بها باشد
عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین — عطا چه باشد چون عین کیمیا باشد.

*

من ندانم که کیم خلق ندانند چیم — نه همانا که برین سان که منم آدمیم.

*

کی گشت زنده بود هرکه گشت مرده‌بدو — ازو حیات نیابی که از جزو نبری
مقام صفوت خواهی و پایت آلوده — خسیس همت ترسم که اندرو نخوری.

***

(۱) حالات وسخنان ۹۳ ، اسرارالتوحید ۲۱۹ و۳۰۷
(۲) و(۳) اسرارالتوحید ۳۲۵
(۴)و(۵) حالات وسخنان ۸۶ ، اسرارالتوحید ۱۹ ، تذکرة‌الاولیا ج ۲ ص۲۷۲ ، نفحات الانس ۸۶ ، مخزن الغرائب ج۱ص ۶۶ ، روزروشن ۲۷ به نام ابوالقاسم‌گرگانی
(۶)و(۷) حالات وسخنان ۹۱ ، اسرارالتوحید ۱۹
(۸) حالات وسخنان ۹۰
(۹)و(۱۰) اسرارالتوحید ۳۲۵

۱ـ حالات وسخنان : چندان
۲ـ تذکرة‌الاولیاء : من بی تودمی
۳ـ حالات وسخنان ، تذکرة‌الاولیا ، نفحات الانس : زبان
۴ـ اسرارالتوحید : دوست چه
۵ـ اسرارالتوحید : آورد

ابوعلی سرخسی

ابوعلی زاهر بن احمد الفقیه سرخسی از فقها و علمای اواخر قرن چهارم است. وی بنا به‌حکایاتی که در باب عنفوان جوانی شیخ ابوسعید ابوالخیر در دو کتاب "حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر" و "اسرارالتوحید" آمده، استاد اولیهٔ شیخ بوده وشیخ روزهای بسیاری نزداو اخبار، تفسیر واصول می‌خوانده وپس ازاتمام دورهٔ تحصیلش به جانب پیر ابوالفضل سرخسی، صوفی معروف آن عهد جلب شده‌است. قبرابوعلی بنابه گفتهٔ نویسندهٔ "حالات وسخنان" درسرخس قرارداشته است.

به نام ابوعلی سرخسی یک قطعهٔ غزلواره در ۴ بیت در "تمهیدات" و "نامه‌های عین‌القضاه" آمده است.

در آی جانا با من[1] به کار اگر یاری — وگرنه رو به سلامت نه[2] بر سرکاری
نه همرهی تو مرا راه خویش گیرو برو — ترا سلامت بادا[3] مرا نگوساری[4]
مرابه‌خانهٔ خمار بر[5] بدو بسپار — نگر[6] مرا به غم روزگار نسپاری
نبیذ چند مراده برای مستی را — که سیر گشتم ازین زیرکی وهشیاری.

***

(۱)تا(۴) تمهیدات ۱۵، نامه‌های عین‌القضاه ج۲ ص۱۰۴

۱ــ نامه‌ها: درآی بامن یارا
۲ــ تمهیدات: که
۳ــ نامه‌ها: بادو
۴ــ نامه‌ها: نگونساری
۵ــ نامه‌ها: برو
۶ــ تمهیدات دگر

ابوالفضل سرخسی*

ابوالفضل محمدبن حسن سرخسی ازصوفیان نامداراواخر قرن چهارم‌است . اومریدابونصرسراجو مرشد شیخ ابوسعید ابوالخیر ــ صوفی نامدارقرن پنجم ــ است . شیخ ابوسعید در دورهٔ جوانی ، هنگامی‌که به سرخس نزد ابوعلی زاهرسرخسی فقیه رفته بود تاعلوم دینی فرابگیردباابوالفضل آشنا می‌گردد و سردر حلقهٔ مریدی اومی آورد .شیخ ابوسعید به اوبسیار علاقمند بوده بطوری که پس ازمرگ‌وی ،هیچگاه‌زیارت مرقد مرشد خود رافراموش نمی کرده‌است . ابوسعید وی را " پیر " خطاب می‌کرده و او به " پیرابوالفضل سرخسی " نیزمشهور است .

ازپیرابوالفضل شعرمستقلی به مانرسیده واو رانمی‌توان چون ابوالقاسم بشر یاسین نگریست . تنهایک بیت از وی نقل است که خطاب به ابوسعید گفته ودر "حالات وسخنان شیخ ابوسعید "و"اسرارالتوحید " ونفحات الانس ص۱۰۳ مضبوط است .

مستک شـده‌ای همی ندانی پس‌و پیش هان گم نکنی تو این سر رشتهٔ خویش.

***

* دربارهٔ او ر.ک :
کشف المحجوب،جلابی هجویری ۱۹
حالات وسخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر
محمدبن منور ، اسرارالتوحید ۲۶
عطار ، تذکرةالاولیا ج۲ ص۲۸۳
جامی ، نفحات الانس ص ۲۸۴

ابوالعباس قصاب*

شیخ ابوالعباس احمدبن محمدبن عبدالکریم آملی طبرستانی ازمشایخ بسیارمعروف صوفیه‌درا واخرقرن چهارم هجری است . او درشهرآمل از راه حرفهٔ قصابی امرارمعاش می‌کرده وبدین سبب نیزشهرت یافته است . ابوالعباس قصاب فردی امی بوده ، ولی توانسته که بامجاهدت نفس‌به حالات‌شریف‌صوفیانه دست بیابد . درشهر آمل خانقاهی داشته که بسیاری از بزرگان‌طریقت‌بدانجاآمدوشدداشته‌اندازجمله‌ابوالحسن خرقانی وابوسعید ابوالخیر . ابوسعید ابوالخیر درسن جوانی پس ازکسب فیض از پیرابوالفضل‌سرخسی‌به آمل نزد قصاب شتافت ویک سال یا به‌قولی دوسال ونیم نزد اوبود ومورد توجه وی قرار داشت . پس از آنکه خرقه از دست قصاب پوشید بنا به اشارت وی به میهنه بازگشت و چون به میهنه رسید ابوالعباس قصاب درگذشت . سال درگذشت معلوم نیست اما محققا " قبل ازقرن پنجم یعنی اواخر قرن‌چهارم بوده است . ذکراحوال واقوال قصاب درمتون مهم صوفیانه مضبوط است .

ازقصاب تنهاعین القضاه‌همدانی در "نامه‌ها " ج۲ص۱۷۳ و "تمهیدات ۶۳ شعر نقل کرده وآن سه بیت ،شامل یک رباعی ویک بیت بملهجهٔ محلی اورامی وایـن بیت از نظـرتوجه به اشعـار محلی دورانهای پیشین حائزاهمیت است .

چندان بـرم نـر مـن نام — پائی دیـواری و رای می نام .

*

در دیـدهٔ دیده دیده‌ای بنهادیم — وآن را زره دیـده غذا می‌دا
ناگه به سر کوی جمـال افتادیم — از دیده و دیـدنی کنـو

***

* دربارهٔ قصاب ر.ک :
کشف المحجوب جلابی هجویری‌ص۲۰۲
حالات وسخنان شیخ ابوسعیدابوالخیر
محمدبن منور ، اسرارالتوحید
عطار ، تذکره‌الاولیا ج۲ ص ۱۵۵
جامی ، نفحات الانس ص ۲۸۶
معصومعلی شاه ، طرائق الحقایق ج۲ ص۵۰۹

قرن پنجم

ابوالخطیرگوزگانی

نام این شاعر که ظاهرا " در اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم می‌زیسته، تنها درچند فرهنگ‌لغت آمده است و به وجوه : ابوالخطیر گوزگانی ، ابوالخطیر ، ابوالخطیرمنجم گوزگانی ، ابوالخطیر منجم ، ابوالخطیرمنجم گرگانی‌وابوالخیر منجم گرگانی ضبط گردیده است .تعدادابیاتی‌کهازوی‌درفرهنگها به طور پراگنده موجودمی‌باشد ۱۰ بیت است . مرحوم نفیسی او را با ابوسعید خطیری شاعرهزال همین عهد یکی می‌دانند .[1]

۱ـ لباب الالباب عوفی تعلیقات ص ۷۸۴

روی او بی‌نیاز از گوناب — در دل آفتاب ازو صد تاب .

*

از ستیهش اگر ترا بهراست — شکرت در مذاق جان زهراست .

*

سالها در طلب روی چو آنی بودم — ناگهان روی نمود آنکه چنانی دارد .

*

تا رخ او غیرت خورشید و رشک ماه شد — ماه گردون همچو ماه‌کش فرو درچاه شد .

*

بهاور دری از دستم برون کرد — به نیرنگ و به افسون دهر غدار .

*

دماغ خشک او اشنوشهٔ تر — چو آرد گوش گردون را کند کر .

*

بهرام که هست ترک خونریز — نارد که نکه کند در او تیز .

*

مخرج گند جهنم دهنش — محشر رشگ و شپش پیرهنش .

*

چون[1] مرغ هفت رنگ‌همی‌ماند[2] آن[3] خلشک[4] — واندر[5] میانش بادهٔ رنگین به‌بوی مشک

ما زین[6] خلشک رنگین وین[7] لعبت بدیع — باده خوریم تر و به...ن دربریم خشک .

***

(۱) سروری ۱۱۷۶ به شاهد "گوناب"
(۲) سروری ۷۵۶ به شاهد "ستیهش"
(۳) صحاح الفرس ۲۲۸ به شاهد "آن"
(۴) سروری ۱۳۲۶ به شاهد "ماه‌کش"
(۵) سروری ۱۴۳ به شاهد "بهاور" — آنندراج ۸۰۶ به شاهد "بهاگیر"
(۶) رشیدی ۱۲۷ به شاهد "اشنوشه" — درسروری به نام سراج الدین راجی ودر حاشیه به نام ابوالخطیر است .
(۷) سروری ۱۴۰۱ به شاهد "نارد"
(۸) سروری ۶۲۱ به شاهد "رشگ" — درجهانگیری به نام سراج الدین راجی
(۹) و(۱۰) لغت فرس ۲۹۳ ، قواس ۱۳۸ ، صحاح الفرس ۱۸۰ ، وفایی ۱۰۲ ،مدارالافاضل ج۲ ص۱۶۳ ، جهانگیری ۱۶۱۴ به شاهد "خلشک" و رشیدی ۶۰۴ — سروری ۴۵۳ به شاهد "خلسک" — انجمن آرا ، آنندراج ۱۶۸۵ به شاهد "خکشک"

۱— قواس ،وفایی ،مدارالافاضل ، سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : با
۲— جهانگیری : کند جلوه
۳— قواس ، صحاح الفرس ، وفایی ،مدارالافاضل ، جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ،آنندراج : این
۴— انجمن آرا ، آنندراج : خکشک
۵— قواس : اندر
۶— سروری : زان
۷— قواس : وآن

ابورافع

از شاعران بی نام ونشانی است که ظاهرا " در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم زندگی‌می‌کرده . ازو تنها یک بیت به شاهد لغت باقی است که در فرهنگهای متاخر ضبط شده و دراینجابه قیاس‌با چنین شاعرانی در لغت فرس ، نام او راهمردیف آنان آوردیم .

تیر انـــدر قلـــب دشمـــن[1] تاتلو می خلد چـونانکـه در چشمش تلو .

***

(۱) جهانگیری ۱۶۰۳ ، سروری ۳۲۵ به شاهد " تلو

۱ــ سروری : لشکر

ابوعاصم

ازشاعران بی‌نشانی است که ظاهرا " در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می‌زیسته از اوهیچ اطلاعی به مانرسیده‌است . تعداد ۶ بیت از وی در فرهنگهای لغت محفوظ مانده‌است . دراین میان دو بیت به وزن لیلی ومجنون نظامی است که می‌نماید او در این وزن یک مثنوی داشته‌است .

لطف خواهی ز دهر، قهر کند — کار دیو ستنبه وارون است .

*

ز بس جود او خلق را بنده کرد — بجز سرو و سوسن کس آزاد نیست .

*

ای در همه علمها سرافراز — دایم ز جهانیان سرافراز .

*

ای روی تو ماه مجلس افروز — بنشین و چو ماه مجلس‌افروز .

*

۵) مال فراز آری[1] و نگاه[2] نداری — تا ببرند[3] از در ودریچه و[4] پاچنگ[5] .
مال[6] رئیسان همه به سائل[7] و زایر[8] — و آن تو به کفشگر[9] ز بهر[10] مچاچنگ[11] .

***

(۱) سروری ۱۴۹۸ به شاهد " وارون "
(۲) سروری ۳۲ به شاهد " آزاد "
(۳) سروری ۴۳ به شاهد " افراز "
(۴) سروری ۴۵ به شاهد " افروز "
(۵) لغت‌فرس ۲۶۴ ،قواس ۱۲۴ ،صحاح‌الفرس ۱۹۴ به شاهد "پاچنگ — عجائب‌اللغه به‌شاهد "باجنگ "
(۶) لغت‌فرس ۲۸۲ ،قواس ۹۰ ،صحاح‌الفرس ۲۰۱ به شاهد " مچاچنگ "— سروری ۱۳۳۵ ،وفایی ۱۱۷ به‌شاهد " مجاجنگ "

۱— صحاح الفرس (ن.ل.) : آوری
۲— صحاح الفرس : به کار
۳— قواس : نبرند
۴— صحاح الفرس : دریچهٔ توو— عجائب اللغه : ره دریچه و
۵— عجائب اللغه : باجنگ
۶— وفایی : ما
۷— وفایی : همه سائل
۸— صحاح الفرس (ن.ل.) : ز ایران
۹— صحاح الفرس : برکفشگر— سروری، وفایی : درکفشدوز
۱۰— قواس: ازبهر— وفایی ، سروری: بهر
۱۱— وفایی ، سروری . مجاجنگ

ابوعبدالله ادیب

این نام تنها درلغت فرس آمده است . مرحوم نفیسی وی را درمیان شاعران بی‌نشان قرن‌چهارم ذکر کرده است . کسی‌را از شاعران قرن چهارم وپنجم بدین نام‌نمی‌شناسیم و تنها نام‌شاعرذولسانین اواخر قرن پنجم ــ ابوعبدالله ادیب نطنزی ــ شبیه این وجه لغت فرس است ؛ والبته دورنیست که بعدها شعر او را به این کتاب افزوده باشند . در هرحال از ابوعبدالله ادیب یک بیت بیش باقی نمانده است .

به تیر غمزه دل عاشقان شکار کند عجبتر آنکه به تیری که از شگا نه جداست .

***

(۱) لغت فرس ۱۸ به شاهد " شگا "

ابوعلی چاچی

وی ظاهرا " از شاعران اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم است . نامش تنها در فرهنگهای لغت بویژه سروری آمده است به صورتهای : ابوعلی، بوعلی چاچی ، صاحبی ،حاجی.ازابیاتش۹ بیت باقی مانده است .

تلخی زهر فراق دوست را   شربت وصل گوارا درقفاست .

*

باش تا دوحهٔ اقبال تو اشکوفه کند   کز شمیمش همه آفاق معطرگردد .

*

گر ابلهی به مال شود شهره عاقلان   از شومی و دنائت همت درو مخند .

*

چون به رزم اندر غرنبیده چو شیر خشمگین   زهره در تن شیر را از هیبت او خون شود .

*

(۵) همیشه تا ستوار گنبد گردون   بنای عیش تو بادا ز خرمی ستوار.

*

لاجوردی سلم گردون را همی   طفل جاه او گرفته در بغل .

*

نفریده به دشمنان جاهت   اجرام فلک چو خلق عالم .

*

خواجه بیند سود خود را چون زیان   کالد از غم همچو موی زنگیان.

*

ای خواجه چرا برون شدستی[1] ز گروه   چونانکه ز نزد[2] ترهها[3] خود خروه[4] .

*

(۱) سروری ۱۱۷۵ به شاهد "گوارا"
(۲) سروری ۱۰۰ به شاهد "اشکوفه"
(۳) سروری ۱۳۰۹ به شاهد "مخند"
(۴) سروری ۹۴۱ به شاهد "غرنبیده"
(۵) سروری ۷۴۳ به شاهد "ستوار"
(۶) سروری ۷۷۷ ، رشیدی ۸۷۶ به شاهد "سلم"
(۷) سروری ۱۴۶۶ به شاهد "نفریده"
(۸) سروری ۱۰۴۲ به شاهد "کالد"
(۹) صحاح الفرس ۲۷۶ ، قواس ۴۶ ، عجائب اللغه (به نام منجیک) به شاهد "خود خروه"

۱ــ صحاح الفرس : چراشدستی ــ عجائب اللغه : جداچراشدستی
۲ــ صحاح الفرس : بنزد ــ قواس : زدند
۳ــ قواس : طرهها
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : ... حرا شدستی زکده   جونان که نزدبترهاخودخروه ــ
ای خواجه (ما) چراشدستی زگروه   خوبان که زدندطرهها خود خروه

ابوالقاسم مودب

ازشاعرانی است که احوال او دردست نیست و در ردیف شاعران بی نشان اواخر قرن چهارم یا قرن پنجم هجری به شمارمی‌رود . ازو تنها یک بیت به شاهد لغت در فرهنگها باقی مانده است .

شرم به یک سو نه ای[1] عاشقا　　خیزو بدان مستحل[2] اندر بشل[3].

**ٓ

(۱) لغت فرس ۳۱۷ ، صحاح الفرس ۲۰۵ ، قواس ۱۰۷ ، عجائب اللغه به شاهد " بشل "

۱ــ صحاح الفرس : بنه‌ای ــ قواس : فکن ای ــ عجائب اللغه : بفکن
۲ــ لغت فرس : تگل ــ لغت فرس (ن .ل .) : تحل
۳ــ صحاح الفرس (ن .ل .) : خیز بدان مایهٔ جان در بشل ، خیز بدان تگل اندر بشل

ابوالقاسم مهرانی

درردیف شاعران اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است که هیچ اطلاعی ازاو دردست‌نیست .ازو تنهایک بیت درلغت فرس باقی مانده‌است .

ای تن ار تو کارد باشی گوشت فربه بر همه　　　　چون شوی چون داسگاله خود نبری‌جزپیاز .

* * *

(۱) لغت فرس ۴۹۴ به شاهد " داسگاله "

ابومنصور

یک بیت مغشوش درلغت فرس به نام ابومنصور مضبوط است .درباره‌ٔ این " ابومنصور " وچگونگی‌نام و نسب وی هیچگونه اطلاعی نداریم . ومعلوم نیست که کدام یک ازابومنصورهای قرن چهارم یااوایل قرن پنجم است .

نه واق واق و نه عنقـای مغربیم بگیر   نه هم به نوع زرانه نه گرگ دزواریم (؟)

***

(۱) لغت‌فرس اسدی ۲۴۹ به شاهد "واق واق"

ابونصر

یک بیت در لغت فرس اسدی به نام " بونصر " آمده که نام واحوال و دوره‌اش مشخص نیست و معلوم نیست که او کدامیک از ابونصرهای قرن چهارم واوایل قرن پنجم می‌باشد .

سوی بـــاغ گـــل باید اکنـــون شدن   چه بینیـــم از بـــام و از پنجره .

***

(۱) لغت فرس ۴۷۷ به شاهد " پنجره "

ابونصرمرغزی

وی ازشاعران اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم بوده که تنهایک بیت ازو درفرهنگهای لغت‌باقی مانده است . از احوال و چگونگی زندگیش اطلاعی به ما نرسیده است .

نیست را هست[1] کند تنبل[2] اوی[3] هست را نیست[4] کند فرهستش .

***

(۱) لغت فرس ۳۵ ، صحاح الفرس ۴۶ ، قواس۹ ، عجائب اللغه ،جهانگیری۱۰۸۷ ،سروری ۹۵۱ ، رشیدی ۱۰۴۰ ، آنندراج ۳۱۴۱ به شاهد " فرهست

۱ـ جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، آنندراج : هست رانیست
۲ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : هیل ـ بابل
۳ـ صحاح الفرس ، عجائب اللغه ، جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، آنندراج : اوـ قواس : وی
۴ـ جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، آنندراج : نیست راهست

ابویوسف هروی

ازاحوال این شاعر هیچ نمی‌دانیم . نامش همراه بادوبیت درفرهنگهای متاخرآمده‌است‌و احتمال‌دارد او پدر ابومنصور عبدالرشید بن احمدبن ابویوسف هروی دانشمند قرن پنجم هجری در هرات باشد که سه بیت نیز ازو رالباب الالباب حفظ کرده است ؛ دراین صورت ابویوسف دراواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم به سرمی برده است .

شگفت نیست اگر کیـغ چشم باشد سرخ   بلی چو سرخ بود اشک[1] ،سرخ باشدکیغ .

*

به مجلس حاتم از دستش همی‌بگرفته‌تعلیمی   به میدان‌رستم‌از تیغش همی‌کالیده‌چون‌نالی.

***

(۱) سروری ۱۰۷۳ ، آنندراج ۸۵۰ به شاهد "کیغ" و ذیل 'پ
(۲) سروری ۱۱۴۲ به شاهد "کالیده"

۱ـ آنندراج : چشم

اسماعیل رشیدی

ظاهراً او از شاعران اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم است که یک بیت از او را فرهنگهای لغت حفظ کرده‌اند. معلوم نیست که او آیا همان رشیدی سمرقندی شاعر اوایل قرن ششم است که بیتش را بعدها به لغت فرس افزوده‌اند یا کس دیگر.

بیرون شد پیرزن سوی سبزه[1] و آورد[2] پژند[3] چیده بر[4] تریان.

***

(۱) لغت فرس ۳۵۷، صحاح الفرس ۲۳۸، قواس، عجائب اللغه به شاهد "تریان" — درلغت‌فرس چاپ هرن به نام رشیدی، درقواس به نام رشید. درعجائب اللغه به نام زیدی(؟)

۱ــ لغت فرس (ن.ل.): بی سبزه، سوی نره ــ قواس، صحاح الفرس (ن.ل.): سوی تره
۲ــ قواس: آورد
۳ــ لغت فرس (ن.ل.): او رند پرند، واورده بژنده
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.): واورد برسدزنده بر

اورمزدی*

ابوالحسن اورمزدی از شاعران اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم است که اززندگانی ونحوهٔ شاعری او اطلاعی دردست نیست . مرحوم نفیسی احتمال می‌دهند که او همان ناصرهرمزدی‌مابیژنابادی (ماسور آبادی) حکیم وشاعر آن دوران‌باشد .[1]

ازاشعار وی ۱۹ بیت درفرهنگهای لغت و المعجم شمس قیس مضبوط است که نشانهٔ اهمیت وشهرت اورمزدی در آن روزگاران است وازهمین مقدار ، مایهٔ غنایی شعر او بخوبی آشکارمی‌گردد .

* هدایت ، مجمع الفصحا ص۱۴۰

۱ـ تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ ص۳۵

ای باد ز بهر غریب را	درودی ببر از من حبیب را
سراپای بتم را به بوسه گیر	همی بوس چو ترسا صلیب را.

*

گفتم نایمت نیز هرگز پیرامنا	بیهده گفتم من این بیهده گویا منا
ما را گفتی میای پیش بدین معدنا	ما را دل سوختست عشق و ترادامنا[1].

*

(۵) چند دهی[2] وعدهٔ دروغ همی چند[3]	چند فروشی به من تو این سرو سروا[4].

*

روز من گشت از فراق تو شب	نوش من شد از آن دهانت کبست[5].

*

نیشی که بزد عقرب[6] زلفت به دل من	زهرش به سیه سنبل خط تو دوا یافت.

*

یک زبرفوف از زبانت نزد من	از دعای دیگران[7] خوشتر بود.

*

اگر[8] خود بهشتی و گر دوزخی[9]	گذارش سوی چینود[10] پل[11] بود.

*

(۱)و(۲) المعجم ۱۶۹
(۳)و(۴) المعجم ۱۴۲
(۵) لغت فرس ۷، قواس ۱۹۳ (به نام فرخی)، صحاح الفرس ۲۵، وفایی ۸، جهانگیری ۱۰۳۱ (به نام خاقانی)، سروری ۷۱۰، رشیدی ۸۵۷ به شاهد "سروا" ـ انجمن آرا ۳۹۴ به شاهد "سرواد"
(۶) لغت فرس ۴۵ به شاهد "کبست"
(۷) جهانگیری ۲۳۱۲، سروری ۷۷۳، رشیدی ۹۰۱ به شاهد "سیه سنبل" ـ مجمع الفصحا ۱۴۰
(۸) جهانگیری ۵۸۸، انجمن آرا ۳۵۱، آنندراج ۲۱۹۷ به شاهد "زبرفوف"
(۹) لغت فرس ۱۴۶، جهانگیری ۲۲۷۲، سروری ۴۳۳ به شاهد "خینور" ـ رشیدی ۵۴۳، به شاهد "جنیور" ـ انجمن آرا ۲۷۷، آنندراج ۱۷۱۳ به شاهد "خنیور" ـ آنندراج ۱۷۵۹ به شاهد "خینور"

۱ـ المعجم (ن.ل.): ماراخون گشت دل ترنشدت دامنا
۲ـ وفایی: همی
۳ـ قواس: مرا ـ وفایی: دهی چند ـ جهانگیری: همی
۴ـ لغت فرس (ن.ل.)، جهانگیری: به من تو این سروا ـ لغت فرس (ن.ل.): بخیره با من سروا ـ قواس: تو برمن این سروا ـ صحاح الفرس، وفایی، سروری، رشیدی: توخیره برمن سروا ـ انجمن آرا: سرواد
۵ـ لغت فرس (ن.ل.): نوش من ازاندهایت شد کبست (کذا)
۶ـ مجمع الفصحا: کژدم
۷ـ انجمن آرا، آنندراج: عالمی
۸ـ آنندراج ۱۷۱۳: وگر
۹ـ جهانگیری، سروری، انجمن آرا، آنندراج: دوزخی است
۱۰ـ لغت فرس، جهانگیری، سروری: خینور ـ رشیدی: جنیور ـ آنندراج ۱۷۵۹: چینور
۱۱ـ لغت فرس: پول

حسودانت را داده بهرام نحس[1] ترا بهره کرده[2] سعادت زواش[3].

*

اسب[4] باد و زین شفق درلشکرشاه بهار[5] ابرفیل[6] و کوس‌تندر ،ارتجک‌زرین کجک .

*

ای بهاری که ابر زنده[7] تست شمع عرفان ز مهرت افزوزم
گر بدرد ز برق آن زنده[8] دربه[9] از مهر و مه بروّ[10] دوزم .

*

برج پیواسته‌اش هست بر ازا[11] اوج حمل برگذشته است سرکنگره اش از کیوان .

*

چنان ببینی[12] تاول نکردد کار هکرز[13] به چوب‌رام شود یوغ را نهد گردن .

*

یا رب مرا به عشق شکیبا کن یا عاشقی به مرد شکیبا ده.

*

آتش عشق را زبس سوز است آه شعله است غم[14] بود لخشه[15]!

*

(۱۰) لغت فرس ۲۱۳ ،صحاح الفرس ۱۵۲ (درمتن به نام رودکی ودرحاشیه اورمزدی)به‌شاهد "زواش"
ــ وفایی۸۶ به شاهد "زواش ــ جهانگیری ۲۰۱۹ به‌شاهد "زوش ــ سروری۶۷۰به شاهد "زش"
(۱۱) جهانگیری ۸۲۰ ، سروری۵۷ ، رشیدی ۹۰ ، آنندراج۲۰۰ به شاهد "ارتجک"
(۱۲)و(۱۳) جهانگیری ۹۷۵ به شاهد "دربه"ــ انجمن‌آرا ۲۹۴ ، آنندراج ۱۸۱۷ به شاهد "دربی"
(۱۴) قواس ۱۲۸ ، مدارالافاضل (بی‌نام‌شاعر) ، سروری۲۶۵ ، رشیدی ۳۹۰ ، آنندراج ۹۸۸ به شاهد "پیواسته"
(۱۵) لغت‌فرس ۳۲۱ ، صحاح الفرس ۲۰۶ به شاهد "تاول" وعجائب اللغه ، وفایی ۱۲۰ ، سروری ۳۱۴ ــ صحاح الفرس ۲۰۶ به شاهد "هگرز"
(۱۶) لغت فرس ۹ به شاهد "شکیبا"
(۱۷) جهانگیری ۷۷۰ ، سروری ۱۲۹۰ ، رشیدی ۱۲۸۷ به شاهد "لخشه" ــ آنندراج ۳۶۸۵ به‌شاهد "لخچه"

۱ــ وفایی . جهانگیری ، سروری . بخش
۲ــ وفایی :بهره داده ــ سروری : دادبهره
۳ــ وفایی : زاوش ــ جهانگیری ، سروری : روش
۴ــ آنندراج : اسپ
۵ــ سروری (ن.ل.) : شام وبهار
۶ــ سروری ، آنندراج : پیل
۷ــ انجمن آرا ، آنندراج : زندهٔ
۸ــ آنندراج : زنده
۹ــ انجمن آرا ،آنندراج : دربی
۱۰ــ انجمن آرا ،آنندراج : بران
۱۱ــ آنندراج : براز
۱۲ــ لغت فرس(ن.ل.) : نوبینی ــ عجائب اللغه . وفایی . سروری : نبینی
۱۳ــ عجائب اللغه : هرگز کار ــ سروری : هرگر
۱۴ــ سروری ، رشیدی، آنندراج : وعم
۱۵ــ آنندراج : لخچه

ای که در قتل عالمی نبود هیچ مانع تراو خشکابی .

*

مغزک بادام بودی با زنخدان سپید[1] تا سیه کردی زنخدان را چو[2] کنجاره شدی .

***

(۱۸) جهانگیری ۱۳۶۸ به شاهد " خشکاب "
(۱۹) صحاح الفرس ۲۸۷ . وفایی ۱۹۴ ، سروری ۱۱۳۴ به شاهد " کنجاره "

۱ــ وفایی : سپید
۲ــ وفایی : چه

بارانی

ازشاعران بی نشانی است که ظاهرا " دراواخر قرن چهارم یااوایل قرن پنجم می‌زیسته است . نام و شعر او تنها درلغت فرس اسدی باقی مانده . ازسه بیت شعری که دراین کتاب به نام او ثبت گردیده ، بیت اول مورد تردید است ومرحوم دهخدا کلمهٔ "بارانی" رامعنای "کولا" می‌داندوبرای‌بیت‌استشهادی ، شاعری قایل نیست ویادراصل حذف گردیده‌است . [1]

۱ــ برهان قاطع ، جلدسوم ص۱۷۳۶ حاشیه

در بیابان بدید قومی کرد		کرده از موی هر یکی کولا .

*

بر من ای سنگدل وروت مکن		ناز بر من تو با بروت مکن
هر چه بینی ز مردمان بستان [1]		هر چه یابی ز حرص کوت مکن.

***

(۱) لغت فرس ۱۶ و۳۹۴ به شاهد "کولا"
(۲)و(۳) لغت فرس ۴۹ به شاهد "وروت"

۱ــ ظ : مستان

بلجوهر

ازچگونگی احوال وصورت صحیح نام او هیچگونه اطلاعی در کتابها نیامده است .ازاویکبیت درلغت فرس ذکرشده ومی نماید که این شاعر در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن‌پنجم می‌زیسته است .

تو همی گویـــی شعـــر تا فردا بخشدت خواجـــه جامـهٔ فافا .

***

(۱) لغت فرس ۱۸ به شاهد "فافا"

بوالحر *

ازشاعران اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم است که تنها یک بیت ازوی باقی مانده است .اززندگی این شاعر هیچ نمی‌دانیم نه نامش رامی‌شناسیم و نه نسبتش را . لبیبی شاعر معروف عهد سلطان محمود غزنوی درشعری نامی از وی می برد ومعلوم می‌گردد که ابوالحر درشعر هجو برجسته بوده است :

قیاس ...نش چگونه کنم بیاو بگوی   ایا گذشته به شعر از بیانی وبوالحر[1].

۱ـ گنج بازیافته ص۲۶

شرطم نه آنکـــه تیـر و کمـان خواهد　　　شرط آنکه[1] ســـرمه خواهد با[2] غازه.

***

(۱) لغت فرس ۴۵۵، صحاح الفرس ۲۸۲ به شاهد "غازه"

۱ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : نه آنکه
۲ــ صحاح الفرس : یا

پروین خاتون

دومین شاعر زنی است که درتاریخ ادبیات ایران می‌شناسیم . نام او درنسخه‌های متعددلغت فرس ، پرویز خاتون ثبت شده که‌صحیح‌نمی نماید . ازاحوال او تذکره‌هاوکتابهای دیگرخبرندادهاند . اوظاهرا " دراواخر قرن چهارم یااوایل قرن پنجم می‌زیسته است وسه بیت از وی به دست آمده است .

طفل را چون شکم به درد آمد   همچو افعی ز رنج او برپیخت
گشت ساکن ز درد چون دارو   (او) به ماچوچه در دهانش ریخت .

*

تا توانی شهریارا روز امروزین مکن   جز به گرد خم خرامش ، جز به گرد دن‌دنه.

***

(۱)و(۲) لغت فرس ۵۰۶ به شاهد " ماچوچه "
(۳) لغت فرس به شاهد " دنه "

پسررامی

یک بیت مغشوش ، در دومورد ، به نام "پسررامی" درلغت فرس اسدی ضبط شده است .ازچگونگی نام ونشان و زندگانی او هیچگونه مدرک دیگری در دست نیست ؛ ثعالبی در یتیمه ج ۴ ص ۷۶ به شاعری تازی گوی ازخراسان اشارتی داردبه این مضمون کهابوجعفر محمدبن موسی بن عمران ازشاعران تازی‌گوی وادبای خراسان است و در هنگام تالیف یتیمه الدهر در پایتخت غزنویان بوده . وی از روستای " رام" نیشابور است ودرنیشابور ادب آموخته است .

امابااین وصف نمیتوان این رامی را با پسررامی به طور قطع یکی دانست .آنچه هست باید وی را از شاعران اواخر قرن چهارم یااوایل قرن پنجم به شمارآورد . مرحوم دهخدا درلغت نامه ذیل همین اسم حدس می‌زنندکه این کلمه شاید محرف قصار امی شاعر عهدغزنویان باشد .

پست نشستـــه تو در قبا و من اینجا   کرده زغم چون رکوک[1] بودن آهن[2] (؟).

***

(۱) لغت فرس ۱۸ و۳۰۳ به شاهد "قبا" و "رکوک"

۱ـ اصل : رکوک

۲ـ لغت فرس (ن.ل.) :

بار بستســت در رکوک مــن اینحا   کرده رخم چون رکوک وسوق چوآهــن (؟)

حکاک مرغزی

او از شاعران اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری است . حکاک درردیف شاعران هزال اولیه، درگذشته ، بسیارمشهور بوده ، به‌طوری که درقرن ششم ،سوزنی سمرقندی درديوان شعر خویش، دوبار بدواشاره دارد :

من آن کسم که چوکردم به هجو گفتن رای — هزار منجیک از پیش من کم آرد پای
خجسته ، خواجه نجیبی ، خطیری و طیان — قریع و عمعق و "حکاک" فرد یافه درای" .

ونیز :

رفیق و مونس من هزلهای طیان است — حکایت خوش من " خرزه نامهٔ حکاک"[1] .

ازاحوال حکاک هیچگونه اطلاعی نداریم . ازمیان اشعارش تنها ۱۷ بیت به شاهد لغت درفرهنگهای لغت ضبط گشته است .

۱ــ ديوان سوزنی ص سی ودو

گر به در . . .ونت‌موی هریک چون بادرواست   خواهم از تو خدو که درمانش خدواست[1] (؟)

*

ایستاده به خشم[2] بر در او[3]   این[4] بنفرین[5] سیاه[6] روخ‌چکاد[7].

*

بادرویه است سرو نازک تر   که به یک باد می‌شود پژمرد.

*

آسیای صبوریم که مرا[8]   هم[9] به برغول[10] و هم[9] به‌سرمه کنند[11].

*

(۵) رای سوی گریختن دارد   دزد کز دورتر نشست به چک.

*

گرفتم رگ اوداج و فشردمش به دو چنگ   بیامد عزرائیل[12] ونشست از بر من تنگ
چنان منکر لفجی که برون آید از زنگ   بیاوردش[13] جانم بر زانو ز شتالنگ.

*

(۱) لغت فرس ۴۰۹ به شاهد "بادرو"
(۲) لغت فرس۱۰۶ ، صحاح الفرس ۸۹ ، مجموعه‌الفرس ۶۸ به شاهد "روخ چکاد"
(۳) عجائب اللغه به شاهد "بادرو"
(۴) لغت فرس ۳۲۱ ، قواس ۱۴۵ ، صحاح الفرس ۲۰۵ ، وفایی ۱۲۰ ، سروری ۱۶۷ به شاهد "برغول"ـ
ـ عجائب اللغه به شاهد "بلغول"
(۵) لغت فرس ۲۹۶ به‌شاهد "چک"
(۶)و(۷) لغت فرس به شاهد "شتالنگ"

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) : موی‌در . . .ون‌تو گر بادروست   بی خدوشده‌که‌درآن‌جای خدوست (؟)
به زعم دهخدا : موی‌در . . .ون‌توهریک‌چون‌بادروست   بی‌خدوشده‌که‌موی‌درآن‌به‌جای‌خدوست .
۲ـ مجموعه‌الفرس: به چشم
۳ـ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : اوی ـ مجموعه‌الفرس (اصل) : بردارو
۴ـ صحاح‌الفرس: آن
۵ـ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : بنفرس
۶ـ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : سپاه
۷ـ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : روح جکاد
۸ـ وفایی ، عجائب‌اللغه ، سروری : ورا
۹ـ وفایی ، سروری : گه
۱۰ـ عجائب اللغه : بلغول
۱۱ـ قواس (اصل) ، وفایی ، عجائب اللغه : کند ـ سروری : کنم
۱۲ـ لغت فرس (ن.ل.) : ملک الموت
۱۳ـ لغت فرس (ن.ل.) : چوآوردش . وآوردش

بماندستم دلتنگ به خانه در چون فنگ[1]   ز سرما شده چون نیل[2] سرورویِ‌پر[3] آژنگ[4] .

*

یا زندم[5] یا کندم[6] ریش پاک   یا دهدم[7] کارد[8] یکی بر کلال[9] .

*

نرمک[10] او را یکی سلام زدم[11]   کرد زی من[12] نگه به[13]چشماغیل .

*

کی برو زر و سیم عرضه کنم   خویشتن را به گفت راد کنم
من[14] بدین مکر و حیله زر[15] ندهم[16]   بر ره[17] زیفش [18] اوستاد کنم .

*

فرو بارم خون از مژه چنان   کآغشته کنم سنگ را ز خون .

*

(۸) لغت فرس ۲۸۸ ، صحاح الفرس ۲۰۰ ، سروری۱۵۶۰ به شاهد فنگ ، ینگ "
(۹) لغت فرس ۳۱۸ ، قواس ۷۸ ، صحاح الفرس ۲۰۹ ، وفایی ۱۲۴ ، سروری ۱۰۹۳ ، رشیدی ۱۱۷۲ ، انجمن آرا ۵۱۶ ، آنندراج ۳۴۴۳ به شاهد "کلال "ـ آنندراج ۳۳۱۷ ذیل "ک"
(۱۰) لغت فرس ۳۱۵ ، قواس ۱۰۲ ، صحاح الفرس ۲۰۶ ، سروری ۳۹۲ به شاهد "چشماغیل "ـ صحاح الفرس ۲۰۴ ، عجائب اللغه ،وفایی۱۱۹ ،جهانگیری۱۳۹ ،سروری ۶۴ ، رشیدی ۱۳۱ ، انجمن آرا ۲۸ (بی نام شاعر) ، آنندراج ۸۳(بی‌نام‌شاعر) به شاهد "آغیل" ـ بهار عجم ج ۲ ص ۱۲۱ ، آنندراج ۲۴۵۸ (مصرع اول)به شاهد " سلام "
(۱۱)و(۱۲) لغت فرس۲۴۷ به شاهد " زیف ـ صحاح الفرس ۱۶۹(بیت ۱۲)به‌شاهد "زیف زیف"
(۱۳) لغت فرس ۴۷۱ به شاهد " آغشته "

۱ـ لغت‌فرس (ن.ل.) : بماندستمی چو فنگ درین خانه تنگدل ـ سروری : بماندستم چون ینگ به‌خانه دردل تنگ
۲ـ لغت فرس : نیل و
۳ـ سروری : بر
۴ـ لغت فرس (ن.ل.) : همچوفنگ
۵ـ لغت فرس (ن.ل.) ، صحاح الفرس ،وفایی ،سروری ، رشیدی ، انجمن‌آرا ، آنندراج : یازنمش
۶ـ لغت فرس (ن.ل.) ، وفایی ، سروری ،رشیدی ،انجمن آرا ، آنندراج : یاکنمش ـ صحاح‌الفرس :تاکندم
۷ـ قواس ، صحاح‌الفرس ، وفایی ، رشیدی ،انجمن آرا ، آنندراج : زندم ـ سروری : زنمش
۸ـ لغت فرس (ن.ل.) ، صحاح الفرس ،وفایی ،سروری . رشیدی ،انجمن‌آرا .آنندراج : سنگ
۹ـ رشیدی ، انجمن آرا ، انندراج . کلاک
۱۰ـ. صحاح الفرس (ن.ل.) : رنگ
۱۱ـ. جهانگیری :سلام کردم دی ـ سروری . سلام کردم دوش ـ آنندراج۸۳ : سلام کردم ووی
۱۲ـ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : درمن ـ جهانگیری ، سروری ،آنندراج : سویم
۱۳ـ صحاح الفرس ، وفایی ، سروری ، رشیدی ، بهارعجم : به نیم ـ سروری۳۹۲ . آنندراج : نظر ـ انجمن آرا : زبیم
۱۴ـ لغت فرس (ن.ل.) : تا
۱۵ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : از
۱۶ـ لغت فرس (ن.ل.) : بدهم
۱۷ـ لغت فرس (ن.ل.) : بوده
۱۸ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : یفش ، نفس

هره‌ٔ نـــرم پیـــش مـــن بنهاد   هم بسـان یکـــی تلـــی مسکه

*

(۱۵) چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم   که پیش گرسنه بنهی ثرید چرب وبهنانه .

*

چه بد کردم به تو ای شوخ بد مهر [1]   که محزونم [2] بـــدین آهنـــگ داری .

*

گر بخواهی [3] که بفخمند [4] ترا پنبه همی   من بیایم که یکی [5] فلخم‌دارم [6] کاری.

***

(۱۴) لغت فرس ۴۵۴ به شاهد ' مسکه "
(۱۵) لغت فرس ۴۹۷ به شاهد " بهنانه "ـ دریک نسخه از آن به نام بوشکور
(۱۶) جهانگیری ۱۶۹ ، سروری ۶۰ ، رشیدی ۱۷۶ به شاهد " آهنگ "
(۱۷) لغت فرس ۳۴۸ ، وفایی ۱۳۶ ، سروری ۹۸۱ ، انجمن آرا ۴۷۸ ، آنندراج ۳۱۷۲ به شاهد " فلخم
ــ رشیدی ۱۰۵۳ به شاهد "فلخ"

۱ــ رشیدی : بی مهر
۲ــ جهانگیری : محرومم
۳ــ وفایی ، سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : توخواهی
۴ــ وفایی : بفلجند ــ سروری ، انجمن آرا ، آنندراج : بفلخند ــ رشیدی : بفخلند
۵ــ وفایی : من نتابم که همی
۶ــ وفایی : داری

حمزهٔ عروضی

وی ظاهرا " از شاعران اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم می‌باشد .در وجود این شاعر تامل وجود دارد ؛ آیا این شخص همان یوسف عروضی ادیب وشاعر آن دوران نیست که در حاشیهٔ نسخه‌ای از لغت فرس اسدی اشتباها " حمزهٔ عروضی نوشته شده است .درهرحال ازوی یک بیت درلغت فرس محفوظ است .

قرارگاه و مغلگاهشـــان همی ز بهشت　　　به کوهسار کنـــی و به ژرف غارکنی .

***

(۱) لغت فرس به شاهد " مغلگاه "

خبازقاینی

ازدوره وچگونگی زندگانی این شاعر بی اطلاعیم وظاهرا " در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم می‌زیسته است . نام او درفرهنگهای لغت به صورتهای خبازقاینی وخبازقایقی آمده که پیداست قایقی مصحف قاینی است . دراینکه او همان خبازی نیشابوری شاعر عهدسامانیان است یانه محل‌تردیداست .

ازخبازقاینی دوبیت باقی است .

به روز هیچ نبینم ترا به شغل و بـه ساز به شب کنی همه کاری بسان خـربیواز .

*

نکنی هیـــچ کار[1] روز[2] دراز کار تو شب بود چـــوخـربیواز .

***

(۱) لغت فرس ۱۷۳ به شاهد "خربیواز"
(۲) صحاح لفرس ۱۲۶ ، مدارالافاضل ج۲ص۱۲۵ به شاهد "خربیواز"ـ ظاهرا " بیت دوم صورت تغییر یافته‌ای ازبیت اول است .

۱ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : کارهیچ
۲ـ مدارالافاضل : روزکار

خطیری

ابوسعید خطیری ازشاعران اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری است .نام او را در فرهنگهابه صورتهای خطیری ، حصری ، حصیری ، حفری نوشته‌اند . به کنیهٔ اویعنی "ابوسعید" یکجا ، آن هم‌درلغت فرس به شاهد " کالیوه " اشاره رفته است . خطیری ازشاعران هزال این دوران بوده و سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم نامش را درردیف هزل پردازان مشهور چنین ذکرمی‌کند :

من آن کسم که چو کردم به هجو گفتن رای   هزار منجیک از پیش من کم آرد پای
خجسته ، خواجه نجیبی ، خطیری و طیان   قریع و عمعق و حکاک فرد یافمدرای[1] .

مرحوم نفیسی خطیری را باشاعر بی نشان‌دیگر این‌عهد ،یعنی‌ابوالخطیرمنجم‌گوزگانی‌یکی‌می‌دانند[2] ؛ اما این مطلب چندان قوتی ندارد .

ازخطیری ۱۱ بیت پراکنده عموما " در فرهنگهای لغت باقی مانده است .

۱ــ دیوان سوزنی ص سی ودو
۲ــ لباب الالباب عوفی ، تعلیقات ص ۷۸۴

رویش نبیند آنچه قضا جو بیندش　　　نامش بر آستین و لپش بر قفازند (۱)

*

چون سدم نیم مست و کالیوه[1]　　　باطل آن وقت نزد[2] من حق بود .

*

پراگنده با مشکدم سدکخوار　　　خروشان به هم سارک و لالەسار .

*

— — — — — — — — — — — — — —　　　نخچیرپای وماهی پشت و نبک بر .

*

(۵) پای بیرون منه از پایگه دعوی[3] خویش　　　تا نیاری[4] به در . . .ون فراخت فدرنگ[5] .

*

چه زنی طعنه که با حیزان حبزید[6] همه　　　که تویی حیز[7] و تویی مسخرەباشدگان شنگ[8] .

*

آن تویی کور و تویی لوح وتویی کوچ وبلوچ　　　وآن تویی گول وتویی دول وتویی پایت لنگ .

*

کس چه داند که روسپی زن کیست　　　در دل کیست شرم و حمیت و چم .

*

(۱) لغت فرس ۸۲ به شاهد " لپ "
(۲) لغت فرس ۱۷۱ به شاهد " کالیوه "— درچاپ هرن به نام منجیک .
(۳) لغت فرس ۱۵۶ به شاهد " لالەسار
(۴) ترجمان البلاغه ۷۵ یک مصرع
(۵) لغت فرس ۲۸۲ صحاح الفرس ۲۰۰ ، قواس ۱۲۶ ، عجائب اللغه ، سروری ۹۷۸ ، انجمن آرا ۴۶۳ ، آنندراج ۳۱۰۲ به شاهد "فدرنگ"— وفایی ۱۱۶ به شاهد " فدرک "— درسروری ، انجمن آرا وآنندراج به نام خسروی
(۶) لغت فرس ۲۶۳ ، مجموعه الفرس ۱۵۷ ، عجائب اللغه به شاهد شنگ ، مشنگ "— درصحاح الفرس و لغت فرس چاپ هرن به نام عنصری ، درمجموعه الفرس به نام شاعر .
(۷) لغت فرس ۶۳ به شاهد لوچ "— درنسخ دیگر لغت فرس به نام عنصری ولبیبی است
(۸) لغت فرس ۳۵۲ به شاهد " چم "

۱ـ لغت فرس د (ن.ل.) : نیمه مست کالیوه
۲ـ لغت فرس د (ن.ل.) : آن روز پیش
۳ـ لغت فرس (ن.ل.) ، عجائب اللغه : و معنی ـ لغت فرس (ن.ل.) : ودعوی ـ قواس : معنی ـ وفایی : پایه
۴ـ صحاح الفرس : نداری ـ قواس (اصل) : نیارم ـ عجائب اللغه : نباری ـ وفایی : نیابد
۵ـ وفایی : فدرک
۶ـ لغت فرس (ن.ل.) . هیزان هبرند ـ مجموعه الفرس ، عجائب اللغه : خیزند
۷ـ لغت فرس (ن.ل.) : هیز
۸ـ عجائب اللغه : با شنگ ومشنگ ـ لغت فرس د : و شنگ ومشنگ

همه دانند کاین جهان فسوس   همه باد است و حیلت و دلغم.

*

(۱۰) ازاین کابلی فرغ ازاین روغ روبین   خلوقی ده و قوی چون زعفران.

*

همی فوب[1] کردند گاوان مراو را   چو[2] گاو چغانی به ریش چغانی.

***

(۹) لغت فرس ۳۵۲ به شاهد " دلغم "
(۱۰) لغت فرس ۲۴۲ به شاهد " فرغ "
(۱۱) لغت فرس ۳۹۸ به شاهد " چغان " و۳۲ به شاهد "فوب

۱ــ لغت فرس ۳۹۸ : فوت
۲ــ لغت فرس ۳۲ : که

خفاف

ازشاعران مشهور اواخر قرن چهارم یااوایل قرن پنجم است که متاسفانه اززندگی واحوال‌او ،تذکره ها مطلبی نیاورده‌اند . ازشعر او ۲۳ بیت پراگنده که عموما " درفرهنگها مضبوط است گرد آمده‌وازاین‌مقدار، شیوهٔ غنایی اشعار خفاف و اهمیت آن در دوران گذشتهٔ ادب فارسی مشخص می‌گردد .بینی به نام‌او به شاهد "ریژو کام " در لغت فرس‌آماده که ازرودکی است وبیت دیگری نیز درعجائب اللغه به نام اوست که دراصل از عمارهٔ مروزی می‌باشد ؛ بنابراین این دوبیت درردیف ابیاتش نیامد .

بزم خوب تو جنت‌الماوی   مثل ساقی تو حورآسا .

*

گل کبود که[1] برتافت[2] آفتاب[3] برو[4]   زبیم چشم[5] نهان گشت دربن پایاب.

*

نه بسی نکوو نه مال و نه جاه   پس این غنجه کردن ز بهر چراست .

*

بنوا نیست هیچ کار مرا   تا دلم نزد[6] زلف او[7] بنواست.

*

(۵۱) تا به کی از عجب گرازیدنت   در نظر خویش برازیدنت

*

مرمرا ای دروغگوی سترگ   تالواسه گرفت[8] ازین ترفند[9] .

*

چه چیز است آنکه با زر است و با زور   همی کارد به کار سازش گور
به گور اندر شود ناگه پیاده   برون آید سوار از گور کانور.

*

(۱) لغت فرس ۳ به شاهد "آسا "
(۲) لغت فرس ۲۲ ، صحاح الفرس ۳۶ ، مجموعه‌الفرس ۱۶ ، سروری ۲۱۲ به شاهد " پایاب "
(۳) لغت فرس ۴۷۴ به شاهد " غنجه "
(۴) لغت فرس ۸ ، معیار جمالی ۱۸ ، صحاح الفرس ۳۱ ، مجموعه‌الفرس ۱۳ ، وفایی ۱۱ ، جهانگیری ۲۱۰۹ ، سروری ۱۳۸۴ به شاهد "نوا "
(۵) سروری ۱۸۵ به‌شاهد " برازیدن " ـ تذکرهٔ هفت آسمان ۱۵۹ به نقل از نوادر المصادر
(۶) لغت‌فرس ۴۴۰ ، قواس ۱۶۰ ، عجائب اللغه ، وفایی ۱۷۵ ، سروری ۳۲۶ به شاهد "تالواسه "
(۷) و (۸) لغت فرس ۱۵۳ به شاهد " کانور "

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) : چو
۲ـ لغت فرس (ن.ل.) : ناتافت
۳ـ صحاح‌الفرس : که تا آفتاب تافت ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : که تاتافت آفتاب
۴ـ سروری : برآن
۵ـ لغت‌فرس (ن.ل.) ، مجموعه الفرس : خشم ـ لغت فرس (ن.ل.) ، سروری : زچشم ودیده
۶ـ لغت فرس (ن.ل.) : پیش ـ وفایی : برد
۷ـ معیار جمالی ، صحاح الفرس ، وفایی ، جهانگیری ، سروری : تو
۸ـ عجائب اللغه : مده
۹ـ قواس (اصل) : ترفند ـ وفایی : ترقد ـ سروری : تاسه

فردا نروم جز به مرادت   بجای سه بوسه بدهم شش
شادی چه بود بیشتر[۱] زین[۲]   خامش چه بوی بیا و[۳] بخر ش.

*

هر شب برآید از دو بناگوشش   خرشید[۴] وگل گرفته در آغوشش . . .
رخسار او زباغ سمن دزدید[۵]   آنک همی برد دو سیه[۶] پوشش .

*

با عشق او صبوری کتواند[۷]   با چرخ بر شده که کندکوشش.

*

اگر تبول گرفت از تو این دلم چه عجب   تبول گیرد دل از حدیث ناپدرام.

*

دو زلفکانت بگیرم دل پر از غم خویش   چو مرغ بسمل کرده از و درآویزم .

*

گر آهویی بتا[۸] و کنار منت حرم[۹]   آرام گیر با[۱۰] من و وازمن چنین مشم[۱۱].

*

چیست از گفتار خوش بهتر که او   مار را آرد برون از آشیان .

*

(۹)و(۱۰) لغت فرس ۲۲۰ ، صحاح الفرس ۱۵۰ به شاهد " خرش"
(۱۱)و(۱۲) المعجم ۴۲۳ که جدا جدا آمده .
(۱۳) المعجم ۴۲۳
(۱۴) لغت فرس ۳۲۴ "تبول"
(۱۵) لغت فرس ۳۲۴ به شاهد " بسمل"
(۱۶) لغت فرس ۳۴۴ ، صحاح الفرس۲۲۲ ، وفایی ۱۳۴ ، سروری ۸۷۵ ، رشیدی ۹۵۱ ، انجمن آرا ۴۳۸ ، آنندراج ۲۶۶۶ به شاهد" شم" – درعجائب اللغه فقط نام شاعرآمده وبیت راندارد .
(۱۷) لغت فرس ۳۷۶ به شاهد "آشیان"

۱– صحاح الفرس : به بیشتر
۲– لغت فرس (ن.ل.) : ازاین فزونتر
۳– صحاح الفرس: خامش منشین بناز
۴– المعجم (ن.ل.) : خورشید
۵– المعجم (ن.ل.) : در دمد
۶– المعجم (ن.ل.) : دوشبه
۷– المعجم (ن.ل.) : کی تواند
۸– سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : نو آهوی تتار
۹– لغت فرس. شمر– لغت فرس(ن.ل.) . خرم
۱۰– رشیدی: بر
۱۱– صحاح الفرس(ن.ل.) : هشم– وفایی: شتم (؟)

به دلبا اندر آویزد دوزلفش [۱]   جو دوره کاندر[۲] آویزد بدامن[۳].

*

من با تو رام باشم همواره[۴]   تو چون ستاغ کره جهی[۵] ازمن[۶].

*

(۲۰) باده خوریم اکنون با دوستان   ز انکه بدین وقت می آغرده به.

*

چون خر رواست پایگهت[۷] آخر   چون سگ سزاست جایکهت[۸] سله.

*

وصال تو تا باشدم[۹] میهمانی   سزد کز تو یابم[۱۰] سه بوسه[۱۱] نهاری.

*

کاشکی سیدی[۱۲] من آن تبمی   تا چو تبخاله گرد آن لبمی.

***

(۱۸) لغت فرس ۴۳۷ ، صحاح الفرس ۲۷۸ ، مدارالافاضل ج۲ ص۲۶۹ ، جهانگیری ۱۹۹۶ ،سروری ۵۶۶ رشیدی ۱۷۰۱ به شاهد " دوژه " ــ قواس ۳۷ ذیل لغت "سکک"

(۱۹) لغت فرس ۲۳۷ ، قواس ۷۳ ، صحاح الفرس ۱۶۳ ، عجائب اللغه به شاهد " ستاغ "

(۲۰) لغت فرس ۴۷۶ به شاهد "آغرده"

(۲۱) لغت فرس ۴۲۹ ، صحاح الفرس ۲۸۲ ، عجائب اللغه ،جهانگیری ۱۶۲۸ ، رشیدی ۹۴۸ ،انجمن آرا (مصرع دوم)به شاهد "شله"

(۲۲) لغت فرس ۵۱۸ ، صحاح الفرس ۳۰۹ ، عجائب اللغه ، وفایی ۲۱۶ ، سروری ۱۴۷۲ ، بهارعجم ج۲ ص۴۷۲ به شاهد "نهاری"

(۲۳) لغت فرس ۴۹۳ به شاهد "تبخاله"

۱ــ قواس ، مدارالافاضل : دوزلفت
۲ــ لغت فرس ، جهانگیری : اندر
۳ــ قواس : به جامه ــ سروری ، رشیدی : به دامان
۴ــ عجائب اللغه : هموار ای پسر
۵ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : خهی ، جین
۶ــ عجائب اللغه : چرا می جهی زمن
۷ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : پایکت
۸ــ رشیدی ،انجمن آرا : رواست خوابکهت
۹ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : باشد و ــ عجائب اللغه : چون باشد و
۱۰ــ صحاح الفرس : گربیابم
۱۱ــ سروری : گرز تو بوسه خواهم ــ بهارعجم : گرتوشه بوسه خواهم
۱۲ــ لغت فرس (ن.ل.) : می شدی (؟)

روحانی

ازین شاعر یک بیت در حاشیهٔ نسخهای از لغت فرس اسدی آمده است. از اقوال صاحبان تذکره، شاعری درقرن چهارم وپنجم بدین نام به مانرسیده است. دوروحانی درقرن ششم می‌شناسیم: اول ابوبکر بن محمد بن علی روحانی سمرقندی در دورهٔ خوارزمشاهیان و دیگر اصیل الدین روحانی در دورهٔ سلجوقیان. اما فعلا" دلیلی نداریم که این روحانی را یکی ازآن دو یا شخص دیگری دراواخرقرن چهارم یا اوایل قرن پنجم بدانیم.

عزیز و قیصر و فغفور را بمان که ورت   نه شار ماند نه شیرج، نه‌رای ماند نه رام.

* * *

(۱) لغت فرس ۱۵۷ به شاهد "شار"

وی ظاهرا " از شاعران قرن چهارم یااوایل قرن پنجم است . ازنام ونسب و زندگانی این شاعر. هیچ تذکره وکتابی خبرندادهاست . ازاشعارش ۳ بیت درفرهنگها به شاهد لغت مضبوط است .

ای قحبه بنازی[1] به دف و دوک[2]   مسرای چنین[3] چون[4] فراستوک[5] .

*

خواهی به شمارش[6] ده و[7] خواهی به گزافه[8]   خواهیش به شاهین[9] ده و[10] خواهی به کرستون[11] .

*

ازآن کفر کو گفت ، اندر زمان   بباريد هلتاک بر فرق او .

***

(۱) لغت فرس ۲۷۴(درحاشیه به نام عماره) به شاهد " فراستوک "ـ صحاح الفرس ۱۸۳ ، عجائب اللغه به شاهد ' فرستوک "
(۲) لغت فرس ۳۶۳ ، صحاح الفرس ۲۵۰ ، قواس ۱۴۲ ، وفایی ۱۵۹ ، عجائب اللغه ،سروری۱۱۰۳ به شاهد "کرستون "ـ جهانگیری ۱۱۳۲ به شاهد " گرستون "ـ سروری ۱۲۳۹ به شاهد " گزافه "
(۳) صحاح الفرس ۱۸۹ به شاهد " هلتاک "

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) : بادنیاری ـ صحاح‌الفرس : چه‌می نازی
۲ـ لغت فرس(ن.ل.) : زدن به دوکـ صحاح الفرس : زدف (و) دوکـ عجائب اللغه : به‌دف زدوک
۳ـ لغت فرس(ن.ل.) ، عجائب اللغه : سراینده شدی
۴ـ صحاح الفرس : همچو
۵ـ صحاح الفرس ، عجائب اللغه : فرستوک
۶ـ جهانگیری : حسابش
۷ـ لغت فرس ، واو ندارد .
۸ـ صحاح الفرس(ن.ل.) :کذافه
۹ـ جهانگیری ، سروری : خواهی به ترازو
۱۰ـ لغت فرس :زن
۱۱ـ جهانگیری : گرستون

سهامی

ضبط این اسم ، همراه بایک بیت درلغت فرس اسدی آمده است . مرحوم اقبال حدس زده‌اندکه شاید صحیح کلمهٔ " شهابی " باشد . به هرحال معلومات ما ازین شاعر بیش از این نیست وظاهرا "وی‌در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم زیسته است .

ز دولا کـــرد آب انـدر خنوری   که شویـد جامـه را هـر بخت کوری.

***

(۱) لغت فرس ۱۶ به شاهد " دولا "

سرودی

ازین شاعر تنها دوبیت در لغت فرس آمده و معلوم می‌شودکه وی در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم زندگی‌می‌کرده است . ازنام واحوال او چیزی نمی‌دانیم .شاعرگمنامی موسوم به " پیروزی" در قرن پنجم می‌زیسته که یک بیت ازو در ترجمان البلاغه مضبوط است و احتمال دارد که "سرودی" محرف همان پیروزی باشد !

آری مـــرا بـــدان کــت برخیزم وز زلـــف عنبـــریـنــت بیاویزم
داری مـــرا بدانکـــه فـــراز آیم زیر دو زلفکـــانـــت بنخجیزم .

***

(۱)و(۲) لغت فرس به شاهد " نخجیز"

صفارمرغزی

شاعر اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم است که نامش در هیچ تذکره‌ای نیامده وتنها سه بیت‌ازو درلغت فرس و فرهنگهای دیگر ضبط گردیده است . شاید یکی از پنج شاعر مروی که منوچهری دامغانی درقصیدهٔ خود در مدح عنصری به‌آنان اشاره دارد یکی صفارمرغزی باشد . هر سهٔ ابیات‌او ازسه رباعی است ومعلوم می‌گرددکه وی در سرودن رباعی دستی داشته‌است .

درتتمةالیتیمه ج۲ ص ۲۳ آمده : " ابوالفضل احمدبن محمدعروضی معروف به صفار ازادباست وعمرش راصرف مطالعهٔ علوم وتدریس‌کرد . اشعار تازی او معروف بوده‌است " اما دلیلی برای اینکه‌این شخص همان صفار مرغزی است نداریم .

تو کودک خرد[1] و من چنان[2] سارنجم   جانم ببری همی[3] ندانی رنجم .

*

عشق آتش تیز و هیزم[4] تاخ منم   گر[5] عشق بماند[6] این چین‌آخ[7] منم[8] .

*

یارب چه جهان است این یا رب چه‌جهان   شادی به ستیر بخشد و غم به‌قپان .

***

(۱) لغت فرس۶۸ ،صحاح‌الفرس۵۳ ،مجموعةالفرس۳۶ ، قواس ۶۳ ، سروری ۷۲۰ ، رشیدی ۸۱۶ به‌شاهد "سارنج"
(۲) لغت فرس ۷۷ ، صحاح الفرس ۶۲ ، مجموعةالفرس ۴۵(به‌نام‌صفاره) : عجائب اللغه (بی‌نام‌شاعر) ،وفایی۳۲ ، جهانگیری ۲۵۷ به شاهد "تاخ"
(۳) لغت فرس ۱۳۹ به شاهد "ستیر"

۱ـ صحاح الفرس (ن.ل.) ، رشیدی : خورد
۲ـ قواس (اصل) : جوان
۳ـ قواس : وهمی ـ قواس (اصل) : می
۴ـ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : هزم
۵ـ وفایی : کز
۶ـ وفایی : نماند
۷ـ لغت فرس(ن.ل.) ، صحاح الفرس ، جهانگیری : وای‌ـ مجموعةالفرس ، عجائب اللغه : واخ
۸ـ وفایی ، جهانگیری (ن.ل.) : به من‌ـ مجموعه الفرس : منم

صانع فضولی

نام این شاعرهمراه بایک بیت درحاشیه نسخه‌ای ازلغت فرس اسدی آمده و دیگر ازو هیچ نشانه‌ای در کتابها وتذکره‌ها به دست نیست . شاید که این شاعر، همان صانع بلخی شاعراواسط قرن چهارم باشد که ازاویک رباعی درتاریخ سیستان نقل گردیده‌است . به‌هرحال ناچاریم کمفعلا " نامش رادرزمرهٔ شاعران میان قرن چهارم وپنجم ذکر نماییم .

به نام و نعمت ایشان بزرگ نـــام شدی　　　چنال گشتی از آنگه که بوده بودی نال.

***

(۱) لغت فرس ۳۳۲ به شاهد "چنال"

شهرهٔ آفاق*

او ظاهرا " از شاعران اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم است که ذکرحالش وصورت اصلی نام او درهیچ کتابی ذکر نشده است . گویا " شهرهٔ آفاق " لقبی بوده که به این شاعر داده بودند .ازاو ۱۹ بیت شامل یک تغزل و ۶ بیت مفرد باقی مانده که نشانگر ذوق غنایی اوست . مرحوم نفیسی حدس می‌زنند که وی مثنوی گوی نیز بوده ودلیل آن هم وجود سه بیت درمیان اشعارش به اوزان مثنوی است .

* دربارهٔ او ر.ک :
نفیسی ، شهرهٔ آفاق ، مجلهٔ شرق ،دورهٔ اول ، شمارهٔ دهم مهرماه ۱۳۱۰

هر که پرواسیده[1] آن اندام را ... در کف خود دیده[2] سیم خام را.

*

بر او سیمگون چون طلعت یار ... فژ او مشکبو چون زلف دلدار.

*

الا یا نوبهاری باد نوشین ... ازین بیدل بدان دلبر خبر بر
بگو او را که اندر باغ هجرت ... چو قوم هود اندر باد صرصر
تو بر کف ساغر و من بی‌تو یارا ... به تن لاغر رسیده جان به غرغر
ایا میر بتان، هندوی کشمیر ... ایا شاه سران چین و بربر
ایا شمعی که شمع آل شمعون ... ترا زیبد به پیش اندر سپر بر
اگر نقاش بربر بیندت روی ... شود دستش همیدون خشک بربر
نه با روی تو دارد مشتری قدر ... نه با قد تو دارد غاتفر فر
بر آهو باد چشمت چشم آهو ... نه چون بالای تو بالای عرعر
ترا دو شکر لعل است خوشبوی ... بسان پاره برگ لاله پرپر
شکار شکرت گشت آشکارا ... دل پر حسرت مرد شکرگر
نهفته زیر برگ لاله لولو ... چو زیر پرنیان اندرت مرمر
مکن با آنکه قدر تو بداند ... چرا اندر نیاری ای پسر سر
نه هر مرغی بداند خورد انجیر ... نه هر کس باز داند از گزر زر.

*

ز[3] همه خوبان سوی تو بدان یازم[4] ... که همه خوبی[5] شد سوی رخت یازان[6].

*

(۱) سروری ۲۵۷ به شاهد "پرواسیده" ـ آنندراج ۶۸۵، ۹۱۰، ۴۴۵۷ به شاهد برماس"، "پرواسیدن" وذیل "و"
(۲) سروری ۹۷۰ به شاهد "فژ"
(۳) تا (۱۵) مجلهٔ شرق، دورهٔ اول صفحهٔ ۵۷۸ به نقل از سفینه‌ای که ظاهرا "از قرن هفتم است.
(۱۶) لغت فرس ۳۸۱، صحاح الفرس ۲۵۷، وفایی ۱۶۵؛ سروری ۱۵۶۲ به شاهد "یازان"

۱ـ آنندراج ۶۸۵، ۹۱۰ : پرواسید
۲ـ آنندراج ۶۸۵، ۹۱۰ : دید
۳ـ وفایی. از
۴ـ لغت فرس (ن.ل.)، صحاح الفرس. وفایی : بازم من ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :کردم روی ـ سروری : نوازان بازانم
۵ـ وفایی : خوبان
۶ـ لغت فرس (ن.ل.). صحاح الفرس : سوی رخ تو یازان شد ـ وفایی ، سروری : سوی تو همی یازانست

تا ز هوای توام به بند و به ناله　　　عشق تو بر جان من نهاد نهاله.

*

از ما رها شدی، دگری را رهی شدی　　　از ما رمیده، با دگران آرمیده‌ای.

*

به گاه نغمه سنجی چون سکنجی　　　کند ناهید ترک غمزه‌سنجی.

***

(۱۷) لغت فرس ۴۳۰ به شاهد "نهاله"
(۱۸) صحاح الفرس ۲۶۰ به شاهد "آرمیده"
(۱۹) سروری ۸۲۲ به شاهد "سکنج"

شمعی

از صورت صحیح نام این شاعر و احوال و زندگانیش هیچگونه اطلاعی به مانرسیده است . یکبیت در لغت فرس اسدی درحاشیه نسخهای از آن به نام او مضبوط است .بظاهر "شمعی "ازشاعران میان قرن چهارم وپنجم بوده است .

چو باد از کوه واز دریاش راند بر هوا ماند بکوشان پیل و کرگندن بجوشان شیرواژدرها .

* * *

(۱) لغت فرس ۴۰۱ به شاهد "کرگندن"

ضمیری

ازین شاعر که ظاهرا " میان قرنهای چهارم وپنجم هجری بوده ، سه بیت در حاشیهٔ نسخهای ازلغت فرس اسدی مضبوط است . ازنام و نسب و احوال او تذکره‌ها اطلاعی نداده‌اند .

گاه کوه بی‌ستون و گنج بادآور زنند	گاه دستی سلمکی و پردهٔ عشرا برند .

*

رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب	بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان.

*

کرد شاها مهرگان از دست گشت روزگار	باغ را کوته دو دست از دامن فروردجان .

***

(۱) لغت فرس به شاهد "گنج بادآور"
(۲) لغت فرس به شاهد " پالیزبان"
(۳) لغت فرس به شاهد فروردجان "

طیان مرغزی *

شاعر مشهور اواخر قرن چهارم و یا اوایل قرن پنجم هجری است . با وجود این شهرت ، تذکره‌ها از زندگانی او خبری نداده‌اند . تنها منبع قدیمی که از احوال طیان ، نکاتی چند به میان آورده "الانساب سمعانی" است بدین مضمون : " ابوالعباس احمد بن محمدبن یوسف بن‌اسحق‌السخی(ظ.الشیخی)الطیان الشاعر بالعجمیه . وی اهل قریهٔ شیخ بوده بیشتر اشعار او درسحق ومطایبه می‌باشد . دیوان وی در مرو شهرتی دارد . درآخر توبه کرد ودیگر دهان و زبان به گفتارشعر نیالود وچون به صنعت بنایی آشنا بود بدان پیشه اشتغال ورزید و گویند مناره‌ای که بر در جامع مدینه و جامع قریهٔ شیخ برپاست از بناهای اوست ."[1]

طیان یکی از معروفترین هجوگویان وهزالان پیش از سوزنی سمرقندی است و مطایبات و هجوهای او آنچنان شهرت داشته که به" طیان ژاژخای" ملقب شده است .طیان مرغزی ، غیر از طیان بمی کرمانی شاعر قرن ششم است که نامش درمجمع الفصحا آمده‌است . فرهنگهای لغت ، بویژه متاخرین ، نام‌این‌دو شاعر را با یکدیگر خلط کرده‌اند . ویژگی "ژاژخایی" همانا مربوط به طیان‌مرغزی‌است وبسیاری‌ازشاعران تاقرون بعد به این مطلب اشاره دارند ، ازجمله : لامعی گرگانی شاعر قرن پنجم که گفته :

گه دانش به دانایی ندارد پای با وی کس — که حکمتهای لقمانی کجا و ژاژطیانی[2] .

مسعود سعد سلمان شاعر اوایل قرن ششم :[3]

گفت آری سنایی از سر جهل — با نبی جمع ژاژ طیان کرد .

قافیتهای طیانی که مرا حاصل شد — همه بربستم در مدح ، کنون‌وقت‌دعاست .

از نصرت فتح مطلع و مخلص — طیان و بدیع و مقطع ومبدا .

انوری شاعر بزرگ قرن ششم :[4]

ز آنکه مقبول مصطفی نشود — آنچه طیان ژاژخای آرد .

سوزنی سمرقندی هزال نامدار قرن ششم :[5]

رفیق و مونس من هزلهای طیان است — حکایت خوش من خرزه نامهٔ حکاک.

من آن کسم که چو کردم به هجوگفتن رای — هزار منجیک از پیش من کم آرد پای

خجسته ، خواجه نجیبی ، خطیری و طیان — قریع و عمعق و حکاک فرد یافمدرای .

* *الانساب سمعانی* ، چاپ عکسی ج۱ ص۳۷۵
لغت نامه دهخدا ، ذیل *"طیان"*
نفیسی ، *احوال واشعار رودکی* ج۳ص ۱۱۸۱

۱ــ نقل از لغت نامهٔ دهخدا
۲ــ دیوان لامعی ، نفیسی ص ۱۸۰
۳ــ دیوان مسعود سعد سلمان صفحات ۷۴۰،۷۳۳ و۱۵
۴ــ به نقل از احوال واشعار رودکی ج۳ ص ۱۱۸۱
۵ــ دیوان سوزنی سمرقندی صفحات سی ودو ،سی وشش

شدم چـراغ حکیمان چـــراغ بی‌روغن　　　چنانکه طیـان گفته است اندرآن سوزم.

خاقانی شاعر بزرگ قرن ششم :[1]

ملک منطـــق الطیـــــر طیـــار داند　　　ز ژاژ مطیـــن کـه طیـان نماید .

پیغو ملک شاهزادهٔ اوایل قرن هفتم :[2]

بر دشمن تو خندد گردون چو مرد عاقل　　　بر هزلهای جحـی بـر ژاژهای طیان .

منوچهری دامغانی درقصیده خود درمدح عنصری با لغز شمع اشاره‌ای به پنج شاعر از مرو دارد که به احتمال زیاد ، یکی ازآنان طیان می‌باشد .

اشعار طیان را در فرهنگهای لغت می‌توان یافت ؛ آنچه ازین کتابها استخراج شده۸۲ بیت است . در میان اشعاری که باقی مانده ، تعدادی دراوزان مثنوی همچون بحر متقارب ، رمـل و هزج است وآشکار می‌گرددکه وی مثنوی گوی نیز بوده ومنظومه‌هایی نیز داشته‌است . تعدادی از اشعار او به نام رودکی نیز منسوب است و مرحوم نفیسی آن مقدار که دربحررمل است از کلیله‌ودمنهٔ رودکی می‌دانند .درلغت‌فرس دوبیت به‌شاهد "نهازید" به نام طیان آمده که چون دریک نسخهٔ دیگر ازهمان کتاب‌ونیزدرمنابع دیگر به نام طخاری (طحاوی) است ، دراین مجموعه آورده‌نشد .

۱ـ دیوان خاقانی شروانی ص۱۳۲
۲ـ لباب الالباب ، نفیسی ص ۵۴

در دست کماسه و بدره‌ها گردیده و جمع کرده[1] زرها.

*

به لاش عشق من آن نوجوان بسان کلاب حوال و جبه من لاش کردوکیسه‌خراب . . .
دلم تنوره و عشق آتش و فراق تو داغ جگر معلق و بریان وسل بوده‌کباب.

*

زمانه کرد مرا مبتکی به گردش او گهی به نای کلوته، گهی به پای کنب.

*

خایکان[2] تو[3] چو کابیله[4] شدست رنگ او چون...ون پاتیله شدست .

*

ای عن فلان قال چنان دان که پیش من آرایش کراسه و تمثال دفترست.

*

آن خسیس حرامزاده چو است همچو خر عرعره کند پیوست .

*

آن ریش نیست چغبت دلال[5] خانه‌هاست وقت جماع زیر حریفان فکندنی‌است.

*

آدمی شیر و پیل را در بند می‌تواند نگاه آسان داشت
لیک هرگز به هیچ بند و حیل روسپی را نگاه نتوان داشت .

*

۱) سروری ۱۱۶۰ـ آنندراج ۳۴۶۲ به شاهد "کماسه" ـ رشیدی ۱۱۹۶ به شاهد "کماس ـ آنندراج ۳۷۳۶ ذیل "م"
(۲) لغت فرس ۲۲۵ به شاهد "لاش"
(۳) لغت فرس ۳۳۴ به شاهد "سل"
(۴) لغت فرس ۳۱ به شاهد "کنب"
(۵) لغت فرس ۴۳۰، صحاح الفرس ۲۸۵ به شاهد "کابیله" ـ سروری ۱۱۵۷، رشیدی ۱۰۷۳ (مصرع اول) به‌شاهد "کاپیله" ـ سروری ۲۶۸ به شاهد "پاتیله" ـ به نام رودکی در احوال و اشعار رودکی بیت ۸۷۳
(۶) لغت فرس ۴۸۹ به شاهد "کراسه"
(۷) بهار عجم ۷۵ (به نام طیان (؟)) به شاهد "استر"
(۸) جهانگیری ۱۴۲۶، رشیدی ۵۱۶، آنندراج ۱۴۴۱ به شاهد "چغبت" ـ انجمن آرا ۲۳۹ بنشاهد "چغبوت"
(۹) و (۱۰) جهانگیری ۲۰۰۹ به شاهد "روسپی"

۱ـ رشیدی: کرد
۲ـ لغت فرس (ن.ل.) : جایگاه
۳ـ سروری، رشیدی: او
۴ـ سروری ۱۱۵۷، رشیدی: کاپیله
۵ـ جهانگیری : دلاله

غم عیال نبود و غم تبار بود — دلم براش بیاگنده بود چون جبغوت . . .
به جان من بر، ستخیز کرد لشکر عشق — چنانکه لشکر طالوت کرد برجالوت.

*

شب بیامد بر درم دربان باج[1] — در بجنبانید با بانگ و تلاج[2].

*

دست و کف[3] چون[4] پای پیران[5] پر[6] کلخج[7] — ریش پیران زرد از بس[8] دود کخج[9] .

*

(۱۵) کسی کو را[10] تو بینی[11] درد کولنج[12] — بکافش پشت و زو[13] سرگین برون لنج.

*

ترنجیده رویش بسان ترنج — دراز است و باریک قد چون زونج.

*

مرا زندگانی بدین جای طلخ — همه جای دیگر کنندم ز فلخ .

*

(۱۱) لغت فرس ۵۰ به شاهد " جبغوت "
(۱۲) لغت فرس ۱۸۹ به شاهد "ستخیز"
(۱۳) لغت‌فرس ۵۴ ، قواس ۱۶۸ ، صحاح الفرس ۵۲ ، عجائب اللغه ، سروری۲۸۶ به شاهد " تلاج "— به نام رودکی در احوال واشعاربیت ۸۷۵
(۱۴) لغت فرس ۷۰ به شاهد "نخج" صحاح الفرس ۵۹ به شاهد "کخچ" و سروری ۱۰۳۰— وفایی ۳۰ به شاهد "کلخج"— جهانگیری ۷۶۷ ، آنندراج ۳۷۴ به شاهد " کخج " — رشیدی ۱۱۷۵ به شاهد "کلخچ" — به نام رودکی در احوال‌واشعار بیت ۸۷۶
(۱۵) لغت فرس ۶۶ ، صحاح الفرس ۵۵ ، عجائب اللغه (به نام طایی)، جهانگیری۱۸۹۸ ، سروری۱۲۵۷ رشیدی۱۲۹۷ ، انجمن‌آرا ۵۸۵ ، آنندراج۳۷۱۳ به شاهد " لنج "
(۱۶) جهانگیری ۲۰۲۰ ، انجمن‌آرا۳۶۵ ، آنندراج ۲۲۶۷ به شاهد " زونج "
(۱۷) لغت فرس ۸۳ به شاهد " فلخ "

۱— لغت فرس (ن.ل.) : آمد این شبدیز با مردخراج— صحاح الفرس: آمدازشب دیر تا بانک و تلاج — عجائب اللغه : آمد امشب مرد از بهر خراج— سروری : آمدش شب دیر با بانگ وتلاج
۲— صحاح الفرس: بامردخراج— صحاح‌الفرس (ن.ل.) : یا مرد خراج — عجائب اللغه : بانگ تلاج— سروری : با مرد سراج
۳— وفایی : پا— جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، آنندراج : پای
۴— لغت فرس ، "چون" ندارد— جهانگیری ، سروری ، رشیدی ،آنندراج : و
۵— وفایی : روی پیران — جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، آنندراج :روی خوبان
۶— صحاح الفرس ،وفایی : بر— رشیدی : چون
۷— صحاح الفرس ،سروری ، رشیدی : کخچ
۸— آنندراج : از پس
۹— لغت فرس : نخچ— صحاح الفرس ، سروری ، رشیدی : کخچ
۱۰— لغت فرس (ن.ل.) : کسی راکش — لغت فرس (ن.ل.) ، انجمن‌آرا ،آنندراج : راکو
۱۱— جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : بگیرد
۱۲— جهانگیری ، سروری ،رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : قولنج
۱۳— جهانگیری ، رشیدی ، انجمن آرا ،آنندراج : توبشکافش شکم— سروری : بکاوش سینه

وی ژولیده‌ای به سر دارد   شوخگن جامه‌ای به بر دارد .

*

شبان تاری، بیدار چاکر از غم عشق   گهی بگرید و گاهی به ریش برفوزد.

*

(۲۰)چو[1] دانشگر[2] این قولها بشنود   پس آنگه زمانی فرو آرمد[3]

*

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی[4]   من شعر همی خواندم[5] واو ریش همی‌لاند[6]
صد[7] کلج[8] پر از گوه عطا کرد[9] برآن[10] ریش   گفتم که بدان[11] ریش کدی خواجه همی[12] شاند.

*

مردم نه ای آخر[13] به‌چه‌می‌ماند[14] رویت   چون[15] بوزنه‌ای[16] کوبه‌کسی[17] بازخماند[18].

*

جهان جای بقانیست به آسانی بگذار   به ایوان چه بری رنج و به کاخ وبه ستاوند .

*

(۱۸) سروری ۸۸۷ به شاهد " شوخگن "
(۱۹) لغت‌فرس ۱۸۷ به شاهد " فوز "
(۲۰) لغت‌فرس ۱۶۶ ، صحاح الفرس ۱۰۴ ، جهانگیری ۵۷ ، آنندراج ۱۷۹۰ به‌شاهد "دانشگر" بهارعجم ج۱ ص ۴۱۳ ذیل " دانش بهر "
(۲۱)و(۲۲) لغت فرس ۱۰۲ به شاهد "لاند " ـ (۲۱) صحاح‌الفرس ۸۳ ،سروری ۱۲۶۰ ، رشیدی ۱۲۷۹ (مصرع دوم) به‌شاهد "لاند " ـ انجمن آرا ۵۷۹ (مصرع دوم) به شاهد " لاندن " ـ (۲۲) لغت فرس ۶۱ ،قواس ۱۳۴ ، مجموعه الفرس ۴۰ ، وفایی ۳۰ به شاهد " کلج " ـ صحاح الفرس ۵۹ به‌شاهد " کلچ " ـ سروری ۸۴۲ به شاهد " شاند "
(۲۳) لغت فرس ۱۲۰ به‌شاهد " بازخمید " ـ صحاح الفرس ۸۹ ، وفایی ۴۴ ، سروری ۴۲۹ ، رشیدی ۶۰۸ (مصرع دوم)به شاهد "خمانید " ـ انجمن آرا ۲۷۴ (مصرع دوم)به‌شاهد "خماند " ـ سروری ۲۰۶ به شاهد " بوزنه "
(۲۴) لغت فرس ۹۹ ، صحاح الفرس ۷۹ به شاهد " ستاوند "

۱ـ صحاح الفرس : که
۲ـ بهارعجم : درلشکر
۳ـ جهانگیری ، بهارعجم ، آنندراج : فروسربرد
۴ـ صحاح الفرس : شدم دی برخواجه
۵ـ انجمن آرا : خوانم
۶ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : لند
۷ـ لغت فرس (ن.ل.) : سد ـ قواس ، سحاح : شد
۸ـ صحاح الفرس : کلچ
۹ـ لغت فرس ۶۱ ، مجموعه‌الفرس : کرده ـ صحاح الفرس ، سروری : داد ـ وفایی : داده
۱۰ـ صحاح الفرس : به آن
۱۱ـ لغت فرس۶۱ ، قواس ، مجموعه‌الفرس ، سروری : برآن
۱۲ـ لغت فرس "همی" ندارد .
۱۳ـ صحاح الفرس : ای حیز ـ وفایی : ای خیر ـ سروری : ای خر
۱۴ـ صحاح‌الفرس ، سروری : ماند ـ وفایی : مانت
۱۵ـ وفایی : چو
۱۶ـ وفایی ، انجمن آرا : بوزنه
۱۷ـ سروری ، رشیدی ، انجمن آرا : به سگی
۱۸ـ صحاح الفرس : باخماند ـ وفایی : بازخمارید ـ سروری ، رشیدی ، انجمن آرا : بازخمانید

خواجهٔ ما ز بهر[1] گنده پسر[2]   کرد از خایهٔ شتر گلوند[3] .

زن چو این بشنید پس[4] خاموش بود   کفشگر کانا[5]و مردی لوش[6] بود .

گفتماش[7] جملگی[8] دروغ بود   او سخن چین چو آسموغ بود.

نان آن مدخل زبس زشتم[9] نمود   از پی خوردن گوارشتم نبود .

بهیکی‌تیر همه فاش کند راز حصار   ور برو قیر بود کرده به جای گلزار.

ای برادر بیار کاسهٔ می   چند باسک زنم ز خواب و خمار.

تا نکردی خاک را با آب تر   چون نهی فلغند بر دیوار بر .

زوباغ وقف کرده بر آب مرزت   ...ر خر و منارهٔ اسکندر[10].

(۲۵) لغت فرس ۹۵ به شاهد "گلوند"ــ صحاح‌الفرس ۸۳ به شاهد "کلوند"،مجموعه‌الفرس ۶۱ (در اصل بی‌نام شاعر)
(۲۶) لغت فرس ۲۱۳ ، قواس ۸۲ ، صحاح ۱۵۶ ، عجائب اللغه (بیت مقلوب) به شاهد "لوش"
(۲۷) جهانگیری ۱۳۰ ، رشیدی۱۲ا به شاهد "آسموغ"ــ براهین العجم ۲۳۷(بی نام شاعر)
(۲۸) سروری۱۱۷۸ به شاهد "گوارشت"ــ به نام رودکی در احوال واشعار بیت ۸۹۲
(۲۹) عجائب اللغه به شاهد "راز"
(۳۰) جهانگیری ۲۰۸ ، رشیدی ۲۰۶ ، بهار عجم ج۱ ص۱۱۷ ، آنندراج ۵۷۴ به‌شاهد "باسک"
(۳۱) لغت فرس ۹۵ به شاهد "فلغند"
(۳۲) لغت‌فرس ۲۴۲ به‌شاهد "زوباغ

۱ــ صحاح الفرس: ازبرای
۲ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : بسر
۳ــ صحاح الفرس، مجموعه‌الفرس: کلوند
۴ــ لغت فرس: شدــ لغت فرس(ن.ل.) ، صحاح‌الفرس:بســ قواس: اوــ عجائب اللغه : ازو
۵ــ قواس: کاناکــ صحاح الفرس، عجائب اللغه: دانا
۶ــ صحاح‌الفرس(ن.ل.) : مردک نوش
۷ــ رشیدی: سخنش
۸ــ براهین العجم :سربسر
۹ــ سروری (ن.ل.) : رشتم
۱۰ــ لغت‌فرس (ن.ل.) : اسکندریه

خورد سیلـــی ، زنـــد بسیار طنبور   دهد تیـــزی بـــه بازی[1] همچو تندور .

*

چو بـا یـاد تو بـاشد غـم نباشد[2]   شب تاریـک و ابر و بـرق و تندور[3] .

*

(۳۵) ور تو دو دانـــگ نـــداری که دهی   رو مدارا کـن بـــا کـــاو کلور .

*

هر چه بـودم بـــه خانه خم و کنور   و آنچه از گونه‌گـون قمـاش و خنور .

*

می کنـــد چـون ز بـی دماغی فاژ   در دهانـــش نهـــاد بـــاید ژاژ.

*

ای بت خیز . . .ر آخرتاکی‌ازکوغاده کی (؟)   تاچو[4] من‌صاحب‌نیابی‌سخت . . .روچاپلوس. . .
بینی[5] آن‌زلفین‌او[6] چون[7] چنبربالان[8] بخم[9]   گربه‌لخج[10] اندرزنی‌ایدون[11] بود[12] چون‌آبنوس.

*

(۴۰) من به فـــریـــاد از عنـای سبش   نیش از المـاس دارد او بـــه گرش .

*

(۳۳) لغت فرس ۱۳۸ قواس ۲۰ ،مجموعه‌الفرس ۸۱ به‌شاهد " تندور"
(۳۴) سروری ۲۹۳ به‌شاهد "تندور"
(۳۵) لغت فرس ۱۶۴ به شاهد " کاوکلور "
(۳۶) لغت‌فرس ۱۳۸ به شاهد "کنور"
(۳۷) سروری۹۶۹ ، بهارعجم ۲۴۴ به شاهد " فاژ "
(۳۸) لغت فرس ۵۰۸ به شاهد " کوغاده "
(۳۹) لغت فرس ۶۱ به شاهد " لخج "ــ قواس ۱۸۷ به شاهد " بلخچ "ــ صحاح الفرس۵۹به‌شاهد "لخچ "
(۴۰) لغت فرس ۲۲۶ به شاهد " سبش"

۱ــ قواس(اصل) : به‌تازی ــ مجموعه الفرس : به نازی
۲ــ سروری (ن.ل.) : غم نبات
۳ــ سروری (ن.ل.) : تندر
۴ــ اصل : چون
۵ــ قواس(اصل) : بری
۶ــ لغت فرس(ن.ل.) ، قواس: زلفینکان
۷ــ قواس: چو
۸ــ قواس(اصل) : خیرنالان
۹ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : تخم
۱۰ــ قواس، صحاح الفرس: لخچ‌ــ صحاح‌الفرس(ن.ل.) : که بلخ
۱۱ــ لغت‌فرس(ن.ل.) : اکنون
۱۲ــ قواس: شود

...نت کاریز و...ر من موری است   آب موری من به رنگ چو دوغ .

*

از دهان تو همی آید[1] غساک[2]   پیر گشتی ریخت مویت[3] ازهباک[4].

*

زد کلوخی بر هباک آن فزاک[5]   شد هباک او بکردار مغاک.

*

من با تو سخن به لابه گویم   از چه دهیم جواب لنکاک[6].

*

(۴۵) ببندد دهان خود از فرط بخل   که برنیاید از سینهٔ او رچک .

*

خورد مخالفان تو خون دل و جگر   قوت موافقان تو یزدادی[7] و عسل .

*

موز مکی اگر چه دارد نام   نکنندش چو شکر اندر جام .

*

همه بفرستم و همه لوتم (؟)   خرد برنتابد آن لوتم (؟)

*

بدان منگر که سرهالم به کار خویش محتالم   شب تاری به دشت اندر پی جرلاب خرکالم.

*

(۴۱) صحاح الفرس ۳۰۸ به شاهد " موری "
(۴۲) لغت فرس ۲۷۶ ، عجائب اللغه به شاهد " غساک "ـ وفایی ۱۰۵ ، جهانگیری ۱۳۸۲ ، سروری ج ۳ ص ۹۳۱ ، رشیدی ۱۰۰۶ ، انجمن آرا ۴۵۶ به شاهد " غشاک " به نام رودکی در احوال و اشعار بیت ۹۱۱
(۴۳) سروری ۹۷۶ به شاهد " فزاک "ـ رشیدی ۱۰۴۷ به شاهد " فژاک "ـ به نام رودکی در احوال و اشعار بیت ۹۱۰
(۴۴) جهانگیری ۱۹۰۰ ، سروری ۱۲۷۳ ، انجمن آرا ۵۸۵ به شاهد " لنکاک "ـ رشیدی ۱۲۹۹ به شاهد "لنگاک"
(۴۵) سروری ۶۱۸ ، رشیدی ۷۳۱ ، انجمن آرا ۳۳۰ به شاهد " رچک "
(۴۶) سروری ۱۵۷۱ به شاهد " یزدادی "
(۴۷) لغت فرس ۱۸۸ به شاهد " موز "
(۴۸) لغت فرس ۵۰ به شاهد "لوت "
(۴۹) لغت فرس ۳۳۱ به شاهد " سرهال "

۱ـ عجائب اللغه : ازدهانت آید همی بوی
۲ـ وفایی ، جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، انجمن آرا : غشاک
۳ـ لغت فرس (ن . ل .) : موی رختت ـ عجائب اللغه : موی رویت ـ وفایی : ریخت سویت
۴ـ وفایی : هتاک ـ جهانگیری : هپاک
۵ـ رشیدی : فژاک
۶ـ رشیدی : لنگاک
۷ـ اصل : یزداوی (تصحیح قیاسی)

(۵۰) دوغم ای دوست درآنین تومی‌خواهم ریخت — تا کنم روغن از آن دوغ همی جنبانم.

*

ز آن ماه لکانه پر کمندی است — در گردن جان اشتهایم.

*

هر کجا ریدکی[1] بود تگلم[2] — هر کجا کاملی[3] بود خصیم[4].

*

کسی را که نامش نیاشا[5] بود[6] — دک و دیم او را تماشاکنیم.

*

لوزی که بود خرد بود گوشت بگیرد — چون ریش در آورد و فرو کاهد بالان (؟)

*

(۵۵) سبو[7] و ساغر و آنین و غولین — حصیر و جایروب[8] وخیم[9] و پالان[10].

*

صاحبا از کرم دریغ مدار — شاهداروی لطف ازین پژمان.

*

خراس و آخر و خنبه ببردند — نبود از چنگشان بس چیز پنهان.

*

(۵۰) لغت فرس ۳۷۲ به شاهد "آنین"
(۵۱) عجائب اللغه به شاهد "لکانه"
(۵۲) لغت فرس ۳۲۱ به شاهد "تگل" ــ قواس ۸۲، صحاح الفرس ۲۰۶، عجائب اللغه‌به‌شاهذ "تکل"
(۵۳) جهانگیری ۱۵۱۶، سروری ۵۳۸، رشیدی ۶۸۲، آنندراج ۱۸۹۹ به شاهد "دک"
(۵۴) لغت فرس ۱۸۸ به شاهد "لوز"
(۵۵) لغت فرس ۳۷۲، وفایی ۱۳۹، جهانگیری ۱۵۶، سروری ۷۶، رشیدی ۱۵۶، انجمن‌آرا ۴۰، آنندراج ۱۰۳، به شاهد "آنین" ــ صحاح الفرس ۲۲۰، وفایی ۱۳۱، جهانگیری ۲۲۷۱، سروری ۴۶۰ به شاهد "خیم" ــ سروری ۹۳۶ به شاهد "غولین"
(۵۶) جهانگیری ۴۱، آنندراج ۲۵۷۳ به شاهد "شاهدارو"
(۵۷) لغت فرس ۱۹۸ به شاهد "خراس"

۱ــ لغت فرس (ن.ل.): اندکی ــ قواس: ریدگی ــ صحاح الفرس (ن.ل.): وندکی ــ رندکی ــ عجائب اللغه: رندکی
۲ــ قواس، عجائب اللغه: تکلم
۳ــ لغت فرس (ن.ل.): کالمی ــ صحاح الفرس، عجائب اللغه: کاهلی
۴ــ لغت فرس (ن.ل.): خطیه‌ام ــ عجائب اللغه: خصمم
۵ــ جهانگیری: نپاشا
۶ــ آنندراج: کنیم
۷ــ لغت فرس. سبوذ ــ وفایی ۱۳۹، سروری، رشیدی، انجمن آرا، آنندراج: سبوی
۸ــ رشیدی: خاکروب
۹ــ آنندراج: دخیم
۱۰ــ وفایی: خیم پالان

شده گـه[1] دمـاغ از بخــار دهان　　رخش زیـر آژیــخ چشمــش نـهان.

*

مرد را نـهمـار خشم آمـد[2] ازین　　غاوشنگی[3] را به‌کف کردش[4] گزین[5].

*

(۶۰) دوغم اکنـون که در آنیــن تو شد　　بزنم تا بکشــد روغــن از او.

*

چون یکی جغبوت پستــــان بند او[6]　　شیردوشــی زو بـــه روزی دو سبو[7].

*

بینی ای جان زخز اندام تووآلـر[8] تو　　جان من بـاد فدای پدر ومـادر تو.

*

غله کـردی بـــه زیـــر پوک نـهان　　چون برانند پـوک بـــر ســر تو.

*

شیرغاش‌است و[9] به[10] پستان‌درجغرات[11] شدست[12]　　چشم دارد که فـرو ریزد در کیفر[13] تو.

*

(۵۸) سروری ۲۵، رشیدی ۱۰۸ (مصرع دوم) به شاهد "آژیخ"
(۵۹) لغت فرس ۲۶۸، قواس ۱۷۱، صحاح الفرس ۱۹۹، عجائب اللغه‌به‌شاهد "غاوشنگ" ــ به‌نام رودکی دراحوال واشعار بیت ۹۲۹
(۶۰) لغت فرس ۳۷۲ به‌شاهد "آنین"
(۶۱) قواس ۱۵۱ به شاهد "جغبوت" لغت فرس ۴۲، عجائب اللغه (به نام تایی (؟))
(۶۲) صحاح الفرس به شاهد "الر"
(۶۳) لغت فرس ۲۷۱ به شاهد "پوک"
(۶۴) لغت فرس ۱۳۱، قواس ۱۳۶، مجموعه‌الفرس ۹۵ (بی‌نام شاعر)، جهانگیری ۲۳۳۱، سروری ۱۰۵۰، رشیدی ۱۲۶۲، انجمن آرا ۵۴۰، آنندراج ۳۵۲۷ به شاهد "کیفر" ــ صحاح الفرس ۱۱۶ به شاهد "گیفر" ــ درصحاح به فرالاوی نیز منسوب است.

۱ــ اصل: که (تصحیح قیاسی)
۲ــ قواس: آید
۳ــ قواس (اصل): غارشنگی
۴ــ قواس: در کف آوردش ــ صحاح الفرس، عجائب اللغه: باکف آوردش
۵ــ قواس (اصل): کنون
۶ــ لغت فرس، عجائب اللغه: او
۷ــ لغت فرس، عجائب اللغه: سبوی
۸ــ اصل: الر (تصحیح قیاسی)
۹ــ قواس (اصل): عاشق است ــ مجموعه‌الفرس، جهانگیری، آنندراج: عشاق ــ سروری: عاشقت ــ رشیدی: عاشق ــ انجمن آرا: عشاق
۱۰ــ رشیدی: به دو
۱۱ــ جهانگیری: بسیار
۱۲ــ رشیدی، انجمن آرا، آنندراج: شده
۱۳ــ صحاح الفرس: گیفر

(۶۵) چه نسبت بود دشمنت[1] را به تو   تویی شاهباز و عدو کرجفو.

*

شعر ژاژ از دهان من شکر است   شعر نیک از دهان تو پینو.

*

از این تاختن گوز و ریدن به راه   نه دانگ و نه عز و نه نام و نه گاه.

*

اگر بیند به خواب اندر[2] قرابه   زنی را بشکند میخ کلابه.

*

باز کردم در او شدم[3] به کده[4]   در کلیدان نبود سخت کده.

*

(۷۰) ریشیش بس فرخج ز گردن برون دمید   گویی خلاشمه است ز گردن برآمده.

*

چشم و مژگان ز ژفک گندیده   عنکبوتی به گوه غلطیده
موی زیر بغلش گشته[5] دراز   ور قفا[6] موی پاک فلخیده[7].

*

کسی را کو[8] تو بینی درد سرفه   بفرمایش تو آب دوغ و خرفه.

*

(۶۵) جهانگیری ۱۰۹۸، سروری ۱۱۲۰، رشیدی۱۱۱۵ به شاهد "کرجفو"
(۶۶) لغت فرس ۴۰۷، عجائب اللغه به شاهد "پینو"
(۶۷) لغت فرس ۳۰۶ به شاهد "دانگ"
(۶۸) لغت فرس ۴۵۷، صحاح الفرس ۲۸۷، عجائب اللغه به شاهد "کلابه"
(۶۹) صحاح الفرس ۲۸۶، وفایی ۱۹۳، سروری ۱۱۲۸، رشیدی۱۱۰۹، انجمن‌آرا ۵۰۰، آنندراج ۳۳۷۸ به شاهد "کده" ـ سروری ۱۱۰۳ به شاهد "کلیدان"
(۷۰) لغت فرس ۴۹۶ به شاهد "خلاشمه"
(۷۱) سروری ۷۰۳ به شاهد "ژفک"
(۷۲) لغت فرس ۱۰۶ به شاهد "فلخیده" ـ صحاح الفرس ۲۸۵ به شاهد "فلخوده" ـ صحاح الفرس۹۲ به شاهد "فلحود" ـ مجموعه الفرس ۲۳۸ به شاهد "فلخوده"
(۷۳) لغت فرس ۴۵۳، صحاح الفرس ۲۷۴، عجائب اللغه به شاهد "خرفه"

۱ـ رشیدی: دشمنانرا
۲ـ عجائب اللغه: اگردرخواب خوش بیند
۳ـ سروری: شده
۴ـ آنندراج: کلده
۵ـ صحاح‌الفرس: گشت
۶ـ صحاح الفرس (ن.ل.) ۲۸۵: قنا
۷ـ صحاح الفرس: فلخوده ـ مجموعه الفرس: فلخوده
۸ـ صحاح الفرس، عجائب اللغه: کورا

گر ز آنکه لکانمات[1] آرزوی است[2] * اینک به میان ران لکانه[3].

(۷۵) من شاعر حلیمم با کودکان سلیمم[4] * زیرا که جعل ایشان دوغ است یا لکانه[5].

یکی ز راه همی زر[6] برندارد وسیم[7] * یکی ز دشت به نیمه[8] همی چندغوشای.

زشت و نافرهخته و نابخردی[9] * آدمی رویی و در باطن ددی.

بزرگان گنج[10] سیم و زر گوالند[11] * تو از آزادگی مردم گوالی[12].

جوان بودم و پنبه فخمیدمی * چو فخمیدمی پنبه برچیدمی.

(۸۰) مست گشتم ز جرعهٔ بگنی * شد مزاجم ز بنگ مستغنی.

*

(۷۴) لغت فرس ۴۳۲، وفایی ۱۹۷، سروری ۱۲۸۸ به شاهد "لکانه"
(۷۵) لغت فرس ۴۳۲، صحاح الفرس ۲۸۹ به شاهد "لکانه، مالکانه"
(۷۶) لغت فرس ۵۱۶، قواس ۱۴۱، صحاح الفرس ۳۰۵، عجائب اللغه به شاهد "غوشای"
(۷۷) سروری ۱۴۶۸، بهارعجم ۴۲۹، آنندراج ۴۲۷۵ به شاهد "نافرهخته" ــ بهارعجم ۲۵۲ به شاهد "فرهخته" ــ به نام رودکی دراحوال واشعار بیت ۹۴۹
(۷۸) لغت فرس ۳۲۷، وفایی ۲۱۳، جهانگیری ۲۰۷۷، رشیدی ۱۲۴۳، انجمن آرا ۵۶۸، آنندراج ۳۶۲۷ به شاهد "گوال" ــ صحاح الفرس ۲۱۰، سروری ۱۰۹۴ به شاهد "گوال" ــ سروری ۱۱۶۴ به شاهد "گوالی"
(۷۹) لغت فرس ۱۱۹ به شاهد "فخمید" ــ به نام رودکی، ابوشکور بلخی و خجستهٔ سرخسی نیز آمده است.
(۸۰) سروری ۲۰۹ به شاهد "بگنی"

۱ـ وفایی: یکانت ـ لغت فرس: لکانه است
۲ـ لغت فرس: آرزویت
۳ـ وفایی: رانصراندر (؟) ـ سروری: رانم اندر ـ لغت فرس: میان ران من لکانه (تصحیح قیاسی)
۴ـ صحاح الفرس: رحیمم
۵ـ صحاح الفرس: ومالکانه
۶ـ صحاح الفرس، عجائب اللغه: سیم
۷ـ صحاح الفرس، عجائب اللغه: زر ـ قواس: زراه زروسیم برنمی دارد
۸ـ لغت فرس (ن.ل.): بتیمهٔ ـ عجائب اللغه: به هیمه
۹ـ بهارعجم ج۲ ص ۲۵۲: با فرهخته و بابخردی
۱۰ـ صحاح الفرس، انجمن آرا، آنندراج: گنجو
۱۱ـ صحاح الفرس، سروری: کوالند
۱۲ـ صحاح الفرس، سروری: کوالی

شمس دنیا تو فخر دین منی فخر دنیا تو شمس دین منی
ور همه زندگان[1] ترینه[2] شوند تو کبیتای[3] کنجدین منی .

***

(۸۱)و(۸۲) لغت فرس ۷ به شاهد "کبیتا" ــ قواس ۱۴۳ ، صحاح الفرس ۲۶ به شاهد "کپیتا"

۱ــ لغت فرس (ن.ل.) : نیکوان ــ قواس ، صحاح الفرس : گر همه نیکوان
۲ــ لغت فرس (ن.ل.) : تربینه
۳ــ قواس ، صحاح الفرس: کپیتا

عبداللەعارضی

عبدالله عارضی یا عارض از شاعران اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم است که نامش را لغت فرس ودیگر فرهنگها بدین دو صورت آورده اند . هیچ تذکره یا کتابی ازین شاعر نامی نبرده وبدین علت از احوالش بی اطلاعیم . ۲ بیت از وی باقی مانده است .

راه بـــردنـــش را قیــاسی نیست ور[1] چه انـدر میــان کرته و خار .

*

روان کشته دایم[2] دو چیز از چهارش[3] ز دو چشم کوری، ز دو کپ[4] لالی .

***

(۱) لغت فرس ۴۶۵ ، قواس ۵۷ به شاهد "کرته"
(۲) لغت فرس ۲۸ ، صحاح الفرس ۳۹ به شاهد "گپ"

۱ـ قواس : گر
۲ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : دائم
۳ـ لغت فرس : از جهان شد
۴ـ صحاح الفرس : کبش ـ لغت فرس (ن.ل.) : زیک

علی قرطاندکانی

شاعر اواخر قرن چهارم یااوایل قرن پنجم است که مانند بسیاری دیگر او را نمی‌شناسیم .از اشعارش ۱۰ بیت به شاهد لغت درفرهنگهای لغت آمدماست .

رو همان پیشه که کردی پدرت   هیزم آور ز[1] رز و چین غوشا .

*

درآمد ز درگاه من آن نگار   غراشیده و رفته[2] زی کارزار.

*

یک به یک از در درآمد آن نگار   آن غراشیده ز من ، رفته به جنگ . . .
در به فلجم[3] کرده بودم[4] استوار   وز کلیدانه فرو هشته مدنگ[5]. . .
قلیه کردم زود و[6] آوردمش پیش   تا بخوردند آن دو[7] ماکول نهنگ.

*

برفتم به رز[8] تا بیارم کنشتو   چه سیب وچه غوره، چه امرودوآلو. . .
دو گیسو چه یغتنج وزلفی[9] چو گژدم   چو دو کربسه بر جبینش[10] دوابرو.

*

از لئیمان به طبع ممتازی   از خسیسان به عقل بی‌جفتی
منظرت به ز مخبر است پدید   که به تن زفتی و به دل زفتی.

*

از خر و پالیک آنجای رسیدم که همی   موزه چینی می خواهم و اسب تازی.

***

(۱) لغت فرس ۱۲ به شاهد " غوشا "
(۲) لغت فرس ۵۱۳ ، صحاح الفرس ۹۱ به شاهد " غراشیده "ـ ظاهرا " بیت دو وسه صورت متفاوت یک بیت هستند و بیت سوم صحیح ترمی نماید .
(۳) صحاح الفرس ۲۸۳ به شاهد " غراشیده "
(۴) لغت فرس ۵۵ ، قواس ۱۲۶ ، صحاح الفرس ۵۴ ، عجائب اللغه به شاهد "فلج "ـ درعجائب اللغه به نام " فرتی؟ " ، درمدارالافاضل به نام علی قرطه ودرجهانگیری به‌نام ابوالفرج رونی
(۵) لغت فرس ۳۱۶ ، صحاح الفرس ۲۱۰ ، عجائب اللغه ، وفایی ۱۲۵ به شاهد " ماکول "
(۶) لغت فرس ۴۴۰ به شاهد " غوره " ، قواس ۵۰ به شاهد " کنشتو "
(۷) لغت فرس ، دبیرسیاقی ۲۰ به شاهد " یغتنج "
(۸) و (۹) لغت فرس ۳۹ به شاهد " زفت "
(۱۰) لغت فرس ۲۷۷ به شاهد " پالیک "ـ به نام رودکی دراحوال واشعار رودکی بیت ۸۱۴

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) : و
۲ـ صحاح الفرس : رفت
۳ـ لغت فرس (ن.ل.) : بفلنج ـ قواس : به فلجی
۴ـ صحاح الفرس : به فلج اندربکردم
۵ـ صحاح الفرس : فروهشتم مدنگ ـ صحاح الفرس (ن.ل.) :کلیمانه فروهشتم بدنگ ـ عجائب اللغه : من نمی دانم که او را که گشاد
۶ـ لغت فرس (ن.ل.) ، صحاح الفرس ، وفایی : دوش و ـ عجائب اللغه : زود
۷ـ وفایی : آن
۸ـ قواس : به در
۹ـ لغت فرس .د (ن.ل.) : زلف
۱۰ـ لغت فرس.د (ن.ل.) : چون دو کربسه پرچینش، کرسیه برجبینش

غمناک

حکیم غمناک از شاعران اواخر قرن چهارم و یا اوایل قرن پنجم هجری است . از زندگانی‌اونیز بی اطلاعیم . از اشعارش ۴ بیت به شاهد لغت در فرهنگها ضبط گردیده است .

یکسره میره همه باد است و دم | یکدله میره همه مکر و مری است .

*

یاد نکنی چون همی از روزگار پیشتر | تو تبوراکی به دست‌ومن‌یکی‌بربط به‌چنگ . . .
وانگهی فرزند گازر گازری سازد زتو | شوید و کوبد ترا در زیر کوبین زرنگ . . .
وآن زر از تو خواهد آن که تا اکنون ازو | جوغری[1] خوردی همی و طابقی[2] و لیولنگ .

***

(۱) لغت فرس ، صحاح الفرس به شاهد "مری"
(۲) لغت فرس به شاهد "تبوراک" ــ در صحاح الفرس ووفایی به نام عمارهٔ مروزی است .
(۳) لغت فرس به شاهد "کوبین"
(۴) لغت فرس ، صحاح الفرس به شاهد "لیولنگ"

۱ــ صحاح الفرس : چوغری
۲ــ اصل : طایغی (تصحیح دهخداست)

غواص

ازشاعران گمنام وبی نشان است که احتمالا " میان قرنهای چهارم وپنجم زندگی می‌کرده. ازاحوالات اوهیچ تذکره‌ای صحبت به میان نیاورده. همین قدرمی دانیم که ۴ بیت از اشعارش را صاحبان فرهنگها ضبط کرده‌اند.

دریتیمه الدهر ج۴ ص ۳۱۸ آمده که ابوعبدالله غواص ازقریهٔ جنید ازروستای بست نیشابور ازادبای لغت و شاعر ذولسانین بوده ودیوان شعر بزرگی داشته ونیز تا زمان تالیف یتیمه‌الدهرزنده‌بوده‌است.

پرگست باد از همه کردارهای بد — زآن کو ز نسبت نبی مصطفی بود.

*

بر کنار جوی بینم رستهٔ بادام‌وسیب — راست پنداری قطار اشترانندانبره...
پشت خول[1] و سر تویل و روی برکردار نیل[2] — ساق جون سوهان ودندان‌برمثال‌دستره...
سرخ چهره کافرانی مستحل ناپاکزاد[3] — زین گروهی دوزخی ناپاکزاد و سندره.

***

(۱) صحاح الفرس به شاهد "پرگست"
(۲) صحاح الفرس .وفایی، جهانگیری و سروری به شاهد "انبره" ــ به نام‌رودکی‌دراحوال‌واشعاررودکی بیت ۴۸۷
(۳) لغت فرس به شاهد "تویل" ــ به نام رودکی در احوال واشعاررودکی
(۴) لغت فرس به شاهد "سدره"

۱ــ لغت فرس (ن.ل.) : گوژ، خوهل
۳ــ لغت فرس (ن.ل.) : قیر
۴ــ اصل : ناپاک راد (تصحیح قیاسی)

فاخری

نام این شاعر در لغت فرس و فرهنگها به صورت "فاخر" و "فاخری" همراه با یک بیت از وی آمده است. او نیز چون بسیاری دیگر از شاعران اوایل قرن پنجم و یا اواخر قرن چهارم ناشناخته است و تذکره‌ها از وی خبری نداده‌اند.

با نعمت[1] تمام به درگاهت آمدم   امروز با گواز[2] و چوبی[3] همی روم.

***

(۱) لعت فرس ، قواس ، عجائب اللغه ، وفایی ، جهانگیری به شاهد "گراز"

۱ــ قواس : بانعمتی
۲ــ قواس، صحاح‌الفرس ، وفایی : کرازی ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : کراز، کراری ــ جهانگیری : کوازی (تصحیح قیاسی است)
۳ــ قواس (اصل) : خونی ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : چربی ــ عجائب اللغه : چونی

قریحی

نام این شاعر که در ظاهر از شاعران اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم است همراه یک بیت تنها درلغت فرس آمده است . مرحوم اقبال حدس زده‌اندکه صورت صحیح این نام شاید " قریعی "باشد . در هرحال اورانمی شناسیم .

عبدای تـــوام مـــر عـــبدا را زهمای تـــوام میـــاکشان زهما را.

***

(۱) لغت فرس ۱۸ به شاهد " زهما "

قریع الدهر

شاعر مشهور اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم است . نام او به صورتهای "قریع" ،قریع الدهر" ، "قریع الفرس "و "فریدالدهر" فقط درفرهنگها آمده است . فرهنگنویسان ۳۱ بیت ازوی رابه‌شاهدلغات گوناگون در آثار خود ضبط کرده‌اندکه این نشانهٔ اهمیت واشتهاراوست . مرحوم نفیسی درتعلیقات لباب الالباب ص ۷۸۴ عقیده‌دارندکه دو شاعر به نام "قریع الفرس" و "فرید الدهر" درین دورمبوده‌اند که فرهنگنویسان آنهارا باهم اشتباها " یکی کرده و "قریع الدهر"ضبط کرده‌اند ؛ امااین‌حدس‌مرحوم نفیسی چندان متقن نیست ؛ بویژه اینکه درقرن پنجم رادویانی نیز در کتاب ترجمان البلاغه‌یک‌بیت‌ازین‌شاعر رابه نام "قریع الدهر" ضبط کرده‌است .

در هرحال از زندگی او اطلاعی نداریم و تنها اشاره‌ای که در ابیاتش می‌بینیم ، بیت هفت می باشد که به عمر خود یعنی هفتاد وشش سالگی اشارەمی کند . عسجدی شاعر مشهورقرن پنجم می‌گوید :

هجا کرده است پنهان شاعران را قریع آن کور ملعون چشم گشته[1] .

سوزنی سمرقندی شاعر هزال قرن ششم در اشعار خود چنین می آورد :

من آن کسم که چو کردم به‌هجو گفتن رای هزار منجیک از پیش من کم آرد پای
خجسته . خواجه نجیبی ،خطیری وطیان قریع و عمعق و حکاک فرد یافه‌رای
اگر به عهد منندی و در زمانهٔ من مراستی ز میانشان همه بروت‌درای[2].

ازین دو شاهد فوق آشکارمی شودکه نام او را باید درردیف هزالان اولیهٔ ادب فارسی بدانیم . از اشعارش ۳۱ بیت به جا مانده است که مایهٔ هجو هزل در آن بخوبی نمایان است .

۱ــ لغت فرس اسدی ص ۴۹۲
۲ــ دیوان سوزنی ، امیرکبیرص ۹۳

بر سفرهٔ سخای تو خورشیدومه دو نان | در مطبخ نوال تو افلاک برزن است.

*

آن که[1] این شعر نرگان گفته است | زیر سیصد هزار تن[2] خفته است.

*

تار و پود مراد من نشود | بافته بی بشنجهٔ[3] لطفت.

*

گروهیند[4] که ندانند باز سیم از[5] سرب[6] | همه دروغزن و[7] خربطند[8] و[7] خیره سرند
نمتک و بسد نزدیکشان[9] یکی باشد | از آنکه هردو به گونه شبیه یکدگرند[10].

*

چه مایه کرده بر آن روی لونه گوناگون | بر آنکه چشم تمتع کنم به رویش باز...
مراکه سال به هفتادوشش رسید و رمید | دلم ز شلهٔ صابوتــه و ز هرهٔ تاز...
همی نیارد نان و همی نخرد گوشت | زند به رویم مشت و زند به پشتم گاز.

*

(۱) جهانگیری ۸۵۲ ، رشیدی ۲۶۸ ، انجمن آرا ۸۵ ، آنندراج ۶۶۵ به شاهد "برزن" ـ به نام شاعردیگری ازهمین دوران منسوب است.
(۲) لغت فرس ۶۵۵ (دریک نسخه به نام فرخی) ، قواس ۱۰۳ ، صحاح الفرس ۲۵۴ (بی نام شاعر) ، عجائب اللغه به شاهد نرگان"
(۳) جهانگیری ۱۳۴۹ ، رشیدی ۳۱۷ ، انجمن آرا ۱۰۳ ، آنندراج ۷۲۸ به شاهد "بشنجه"
(۴) و (۵) لغت فرس ۲۹۷ ، صحاح الفرس ۱۸۹ ، جهانگیری ۱۷۳۲ . سروری ۱۴۲۶ به شاهد "نمتک" ـ بهارعجم ج۱ ص ۴۲۹ ، آنندراج ۱۸۴۲ به شاهد "دروغزن" ـ (۵) قواس ۱۵۹ ، وفایی ۱۰۹ ، رشیدی ۱۴۱۵ ، انجمن آرا ۶۴۰ ، آنندراج ۴۳۹۶ به شاهد "نمتک"
(۶) لغت فرس ۵۰۵ به شاهد "لونه"
(۷) لغت فرس ۵۰۴ به شاهد "صابوته"
(۸) لغت فرس ۱۸۶ به شاهد "گاز"

۱ـ صحاح الفرس : هرکه
۲ـ قواس : سر
۳ـ آنندراج : شکنجهٔ
۴ـ جهانگیری ، سروری ، بهارعجم ، آنندراج : جماعتی
۵ـ لغت فرس :ز ـ سروری : ندانند سیم را ز
۶ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : کرو مفیداست بازسیم زسرت (؟)
۷ـ بهارعجم ،واو ندارد.
۸ـ آنندراج : خربت
۹ـ بهارعجم : بنزدیکشان
۱۰ـ لغت فرس ،انجمن آرا : یکدیگرند ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : بکوسه نشندیکدگر اندر (؟) ـ قواس : بصرندارند ایشان که بازشناسد نمتک و بسد نزدیکشان یکی باشد

ی پسر جور مکن کار ک مادار بساز — به ازین کن نظر و حال من وخویش بهاز .

*

تقویم به فرتان چنان خوار شد امسال — چون جحج به خمناوز و چون فنج بهخالنک .

*

همه را همت ماخ و همه بررامبساخ (کذا) — همه را . . .ون فراخ وهمه راروزی تنگ . . .
همه چون[1] غول بیابان همه چون[1] مار صلیب — هممبدزهر بهخوی[2] وهمهچون کاک[3] غدنگ[4] . . .
همه آویخته از دامن بهتان[5] و دروغ — چو کنه از . . .س گاووچوکلیدان زمدنگ[6] . . .
مادرش گشته سمر همچو[7] صبوزه بهجهان — از طراز اندر تا شاموختنتادر زنگ . . .
شعر بی رنگ و لیکن شعرا رنگ به رنگ — همه چون دول روان وهمه شنگدومشنگ . . .
همه با حیزان حیز و[8] همه با گیجان گیج[9] — همه با دزدان دزدو[10] همه باشنگان شنگ . . .
نشکیبند ز لوس[11] و نشکیبند ز فحش[12] — نشکیبند ز لاف و نشکیبند ز منگ .

*

(۹) لغت فرس ۱۸۷ به شاهد " هاز"
(۱۰) لغت فرس ۷۱ به شاهد " فنج"
(۱۱) لغت فرس ۷۸ به شاهد " ماخ"
(۱۲) لغت فرس ۲۵۱ ، صحاح ۱۸۴ به شاهد " کاک ـ لغت فرس ۲۸۰ ، عجائب اللغهبهشاهد "غدنگ"
(۱۳) لغت فرس ۲۶۳ ، صحاح الفرس ۲۰۱ ، وفایی ۱۱۸ به شاهد " مدنگ"
(۱۴) لغت فرس ۵۱۱ به شاهد صبوزه"
(۱۵) لغت فرس ۲۶۳ به شاهد" شنگ ومشنگ"
(۱۶) لغت فرس ۶۰ ، وفایی ۳۰ به شاهد گیج "ـ قواس۱۰۶ بهشاهد "کنج "ـ صحاح الفرس۵۸ ،جهانگیری ۱۸۷۰ ، انجمن آرا ۵۲۴ ، آنندراج ۳۴۷۹ به شاهد "کبج "ـ در سهماخذ اخیر بهنام خسروانی
(۱۷) لغت فرس ۲۶۳ ، صحاح الفرس ۲۰۲ ، مجموعهالفرس ۱۶۶ (بی نام شاعر) ، عجائب اللغه ،وفایی ۱۱۸ به شاهد " منگ" ـ ابیات ۱۱ تا ۱۷ ظاهرا " از یک قصیدهاند .

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) : چو
۲ـ لغت فرس (ن.ل.) : همه نزه جونخوی ، همه پرزمرهٔتیهو ،همهچون زمرهٔنجوی ، همه برهره نجوی (؟) ـ صحاح الفرس : همهچون زهر بهخوی ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : بزهرهمحوی ـ عجائب اللغه : همهبرهرزه درابی
۳ـ لغت فرس (ن.ل.) : چوکاکی ، همه برکاک ، غال
۴ـ لغت فرس (ن.ل.) : غنده
۵ـ لغت فرس (ن.ل.) : دعوی
۶ـ وفایی : چوگلی از . . .س چه کلیدان ومدنگ
۷ـ اصل : همچون
۸ـ قواس : حیزی ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : تاخیر خیرو
۹ـ قواس : کنحان کنج ـ صحاح الفرس : کبچان کبج ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : کیجان کنج
۱۰ـ قواس : دزدی
۱۱ـ عجائب اللغه : لوش ـ وفایی : لوث
۱۲ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : محن

بی کلیدش گشاد نتوان داد   در کلیدان در اوفتد چو مدنگ .

*

ای پدرم تا به کی فرض نسازی به جای   علم نخوانی دمی غیر بجز علم منگ .

*

- - - - - - - - - - - - -   همه کر و همه کور و همه شل وهمه‌گول [1] .

*

مکن غلمج[2] مرا از بهر خنده   که چشم از بهر تو در گریه دارم .

*

او چار به کار من چو درکرد   چار و چدر از کسی نخواهم.

*

- - - - - - -   دنه‌ای زیف و بخواهم کمزدستش برهم .

*

من ازبس ناله‌چون نالم من ازبس مویه چون مویم   سرشک ابر برلاله بود چون اشک بر رویم .

*

همی زند نفس سرد با هزار نفس   درکویدهٔ ویران دریچه‌های دمان (؟)

*

یار همچون روح حیوانی و مثل مردمک   گه میان من درآید ، گاه اندر چشم من .

*

(۱۸) عجائب اللغه به شاهد " مدنگ "
(۱۹) صحاح الفرس ۲۰۲ به شاهد " منگ "
(۲۰) لغت فرس ۳۳۲ بد شاهد " کول " (یک مصرع بیشتر نیست)
(۲۱) جهانگیری ۱۶۳۲ ، سروری ۹۲۴ ، رشیدی ۱۰۰۹ به شاهد "غلمج " ـ انجمن آرا ۴۵۶ ، آنندراج ۳۰۵۹ به شاهد " غلغلیج " ـ آنندراج ۳۰۲۱ ذیل "غ"
(۲۲) جهانگیری ۲۸۳ ، سرروی ۳۷۷ ، رشیدی ۴۸۱ ، بهارعجم ج۱ ص ۳۰۱ ، آنندراج ۱۴۰۲ به شاهد "چار وچدر"
(۲۳) لغت فرس ۵۰۶ به شاهد " دنه " (یک مصرع)
(۲۴) لغت فرس ۵۰۳ به شاهد "لاله"
(۲۵) لغت فرس ۳۹۸ به شاهد " دمان "
(۲۶) جهانگیری ۱۹۰۱ ، رشیدی ۱۳۴۹ ، انجمن آرا ۶۰۷ به شاهد "من"

۱ـ اصل : کول (قیاسی است)
۲ـ انجمن آرا : غلمج

نه همی باز شناسند عبیر از[1] سرگین — نه گلستان[2] بشناسند ز[3] آبشتنگاه.

*

ابروش کمان سان شده، بینیش چومشته[4] — و[5] آن ریش سپید[6] آمده چون غندهٔ پنبه .

*

همه کاک بودند با اسلمه — به بیراه رفتند با قافله.

*

(۳۰) دهنش همچو خم نیل پزی — چشمها چون کرنگ رنگرزی .

*

زمینا پر ستاره گشتی از گل — ندانم کآسمانی یا زمینی .

***

(۲۷) لغت فرس ۴۲۴، قواس ۱۲۷، صحاح الفرس ۲۶۱، وفایی ۱۶۶، جهانگیری ۸۰ (بی‌نام شاعر)، سروری ۹۲ به شاهد "آبشتگاه"

(۲۸) جهانگیری ۱۸۶۲، سروری ۹۴۳، رشیدی ۱۰۱۳، انجمن‌آرا ۴۵۸، آنندراج ۳۰۷۰ به‌شاهد "غنده"

(۲۹) صحاح الفرس ۱۸۴ به شاهد "کاک"

(۳۰) جهانگیری ۱۱۰۸، سرروی ۱۰۹۰، رشیدی ۱۱۲۲ به شاهد "کرنگ"

(۳۱) ترجمان البلاغه ۷۹

۱ــ جهانگیری : زعنبر

۲ــ صحاح الفرس : نه گلستان را

۳ــ قواس : از

۴ــ انجمن آرا، آنندراج : رشته

۵ــ جهانگیری، واو ندارد .

۶ــ جهانگیری، سروری، انجمن آرا، آنندراج : سفید

کشفی

ظاهرا " در اواخرقرن چهارم یا اوایل قرن پنجم بوده واز زندگی وی ، نشانه‌ای درکتابهادیده نشد . ازاشعارش ۲ بیت به شاهد لغت در لغت فرس اسدی حفظ گردیده است .

بخواهم که شاها عنایت دهی | که باشد مرا عون تو پر و بال .

*

زلف در رخسار آن دلبر چو دیدم بیقرار | من بیندازم در آتش جان‌ودل چون داربوی.

***

(۱) لغت فرس به شاهد " بال "
(۲) لغت فرس به شاهد " داربوی "

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) : چوببینم

کمال عزی

نام این شاعر همراه بایک بیت تنها در لغت فرس اسدی آمده و بس . اونیزچون بسیاری از معاصرینش برایمان ناشناخته است و احتمالا " در میان قرون چهارم و پنجم به سرمی برده است .

کی عجب گر با تو آید چون مسیح اندر حدیث　　　گوسفندان کشته از معلاق و مرغ ازبابزن

***

(۱) لعت فرس به شاهد " بابزن "

کیاحسینی قزوینی

ازشاعران اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم بوده وازنامش پیداست که ظاهرا " به دربارهای آل‌زیار یاآل بویه مربوط بوده است . از وی تنها یک بیت به شاهد لغت در لغت فرس اسدی باقی است .

از جـــان و روان خویش رنگـت کردم　　　ما را ز لبـان خویـــش رنگی نکنی .

***

(۱) لغت فرس به شاهد " رنگ "

مجیرغیاثی

دررديف شاعران بی نشان اواخر قرن چهارم واوايل قرن پنجم به حساب می‌آيد . از او۳ بيت شامل يک دوبيتی ويک بيت مفرد در فرهنگهای‌لغت باقی مانده‌است .

کف بنشاند و غازه کند وسمه کشد — آبگينه زند آنجا که درشتی خارا است .

*

چندان گرداندش که از پی‌دانگی — با پدر ومادر و نبيره زند مشت
او زمعانی[1] حقير و بی هنر از عقل — جان ز تن آن[2] خسيس بادا‌پيخشت[3].

***

(۱) لغت فرس به شاهد "کف
(۲) و(۳) لغت فرس ، صحاح الفرس ،مجموعه الفرس (دراصل‌مصرع آخرادارد) به شاهد "پيخشت"

۱ـ لغت‌فرس : اف ز چونين ـ لغت فرس (ن.ل.) : آن زچونين ، او زمعانی
۲ـ مجموعه الفرس : حان وتن
۳ـ صحاح الفرس : بيخشت ـ مجموعه الفرس : بيخست

محمودی

گوینده‌ای ناشناخته از اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم است که ازوی تنها یک بیت در فرهنگها ضبط گردیده است .

هرگز نبود[1] شکر به شوری چو نمک — نه گاه شکر[2] باشد چون باز، کسک[3].

***

(۱) لغت فرس ۲۹۷ ، صحاح الفرس ۱۸۵ به شاهد "کسک"

۱ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : نشود
۲ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : نه کاسه سبک
۳ـ لغت فرس (ن.ل.) : کشک

مخلدی گرگانی*

ابو شریف احمدبن علی مخلدی گرگانی ازشاعرانی است که دراواخر قرن چهارم و اوایـل قرن پنجم زندگانی داشتهاست . از احوال این شاعر، مطلبی درکتابها ثبت نگردیده است . نام او رادراکثر موارد " مجلدی " ذکرکردهاند؛ اماچون درقدیم ترین مآخذ یعنی ترجمان البلاغه رادویانی "مخلدی" آمده و دارای وجه تسمیهٔ صحیح‌تری می‌باشد آن رارحجان دادهاند . ذکرنام این شاعر درلغت فرس،ترجمان البلاغه ، چهارمقاله و لباب الالباب ، خود دلیلی براهمیت وشهرت اوست . از اشعارش ۱۸ بیت گرد آمده دراین میان قطعهای است در چهاربیت که با اختلافات بسیاری به شاعران مشهوری‌چون : عسجدی عنصری ،سنایی و شاه ابورجای غزنوی نیزمنسوب است .

* دربارهٔ این شاعرر.ک:
نفیسی ، احوال واشعاررودکی ج۳ص۱۱۳۳
نفیسی ، مخلدی گرگانی ، مجلهٔ دانشکدهٔادبیات دانشگاه تهران ،سال چهارم ،شمارهٔاول
حواشی چهارمقالهٔ نظامی عروضی ۴۷۲ و۴۷۳
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ ص ۵۵۷
دهخدا ، لغت نامه ، ذیل "احمد" و "ابوشریف"

آمد آن رگ زن[1] مسیح پرست   شست[2] الماسگون گرفته به دست
کرسی[3] افگند و برنشست بروی[4]   بازوی خواجهٔ عمید ببست[5]
شست چون دید[6] گفت : عزعلا[7]   این چنین دست را نشاید[8] خست
سر فرو برد و بوسه داد برو[9]   وز سمن شاخ ارغوان برجست[10]

*

هرکه را بهره کرد ایزد فرد   دانش و امن و تندرستی خورد
زین جهان بهرهٔ تمامی یافت   گو به گرد دگر فضول مگرد
کآرزو را کرانه نیست پدید   آز را خاک سیر داند کرد.

*

فضل او خوان گر همه توحید خواهی‌گفت تو   ز آنکه فضل او همارهٔ قدرت یزدان بود.

*

بینی آن رود و آن بدیع سرود   بینی آن دست و بینی آن دستار.

*

تا دیوچه افگند هوا بر زنخ سیب   مهتاب به گلگونه بیالودش رخسار.

*

(۱)تا(۴) بیت اول درلغت فرس به نام عسجدی ، سه بیت اول درنسخهٔ خطی لغت فرس به‌سال۸۷۷ به نام مجلدی ، به نام عنصری دردیوان عنصری ص ۳۴۷ ، به نام سنایی دردیوان‌سنایی‌ص۱۰۵۲ ، درصحاح الفرس ص۴۴ و۴۶ به نام مجلدی ، درلباب الالباب‌نفیسی‌ص۴۴۵به‌نام‌شاه‌علی‌ابورجای غزنوی‌ـ مرحوم نفیسی معتقدند که این قطعه ازشاه ابورجانیست .
(۵)تا(۷) ترجمان البلاغه ۱۱۹ درترجمهٔ قولی از پیغامبر.
(۸) لغت فرس ۵۱۱ به شاهد " همارهٔ "
(۹) لغت فرس ۵۲۵ به شاهد " بینی "
(۱۰) لغت فرس ۵۰۰ به شاهد " دیوچه "

۱ـ لغت فرس (۸۷۷) : راهب ـ لباب الالباب (نفیسی) : کودک
۲ـ صحاح الفرس ۴۴ ، عنصری (ن.ل.) ، لباب الالباب : نیش ـ سنایی : تیغ
۳ـ لغت‌فرس (۸۷۷) :کرکس
۴ـ لغت فرس‌د ، سنایی : براو ـ سنایی (ن.ل.) : برآن ـ صحاح الفرس، عنصری ،لباب‌الالباب : طشت زرین و آبدستان خواست
۵ـ صحاح الفرس : دست سیمین شاه رابربست ـ عنصری : بازوی شهریاررابربست ـ عنصری (ن.ل.) : بسر زانوی‌ادب بنشست ـ لباب الالباب : بازوی شهریارعالم بست
۶ـ صحاح الفرس۴۴ : نیش چون دید ـ عنصری ، لباب الالباب : نیش بگرفت ـ سنایی :نیش‌درماندو
۷ـ عنصری : عز علیک
۸ـ عنصری . لباب الالباب : که یارد ـ سنایی : نباید
۹ـ عنصری : بوسه‌ای‌برداد ـ سنایی (ن.ل.) : بوسه‌ای دادش ـ عنصری (ن.ل.) : بوسه‌ای بربود ـ صحاح الفرس ۴۶ : نیش بر دست شاه بوسی زد
۱۰ـ لباب الالباب : وز سرنوک نیش خون برجست ـ سنایی ، عنصری (ن.ل.) :خون‌بباریدازدودیده به طشت ـ صحاح الفرس۴۶ : خون ز مژگان شست بیرون جست

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار — چون سار سیاه است و گل اندر دهن سار.

*

به طبع شکر بودم به طبع مادریون — چنان شدم که ندانم ترنگبین از ماز.

*

بینی آن موی و روی و قامت و قد — کز هنر هرچه بایدش هست آن.

*

تا خیرهٔ تو نه بدازده است (کذا) — کایدر بسیار بمانی بدان.

*

(۱۵) از آن چندان نعیم این جهانی — که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی مانده است و مدحت — نوای باربد مانده است و دستان.

*

مرکب غزو ورا کوه منی زیبد زین — پردهٔ خان خطا زین ورا زیبد یون.

*

کنون باشد برخوانم به پیش تو به شعراندر — هرآنچه تو به خاقانان و طرخانان و خان کردی.

***

(۱۱) لغت فرس ۱۵۶ به شاهد "سار"
(۱۲) لغت فرس ۱۸۶ به شاهد "ماز"
(۱۳) عجائب اللغه به شاهد "بینی"
(۱۴) لغت فرس ۵۱۱ به شاهد "تاخیره"
(۱۵) و (۱۶) چهارمقاله ۴۴، لباب الالباب ج۱ ص ۱۴
(۱۷) لغت فرس ۴۰۳ به شاهد "یون"
(۱۸) لغت فرس ۴۰۰ به شاهد "طرخان"

مرصعی

ازشاعران ناشناختهٔ اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم است که تذکره ها ازو یادی نکرده‌اند. از اشعارش یک بیت به شاهدلغت درلغت فرس آمده است.

ای زن اوروسپی این شهر را دروازه نیست ... نه به هر شهری مرا ازمهتران پروازه نیست.

* * *

(۱) لغت فرس ۴۳۹ به شاهد "پروازه"

مرواریدی

یکی دیگر ازشاعران ناشناخته اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است . نام اووتنهابیت‌بازمانده ازاورا . اسدی درلغت فرس خود . به شاهد لغت آورده است .

پیراهن لــولـــوی بــه رنــگ کامه   و آن کفــــش دریـــده و به سر بر لامه.

***

(۱) لغت فرس ۴۸۲ بد شاهد "لامه"

مشفقی بلخی

در ردیف گویندگان بی‌نشان اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری است که فرهنگهای لغت سه بیت از او را به شاهد لغت حفظ کرده‌اند

خلچ شوشتری کرد ترنکی صفت است ‌‌ ترکمان تتری غول بلوچی گبرست.

*

خاک مالیده به لب می‌کدرد مست و ملنگ ‌‌ خورده یزدادی چغز و زده فرخواک[1] جعل.

*

روریش[2] خطر[3] کردم و ناش[4] بشکستم ‌‌ بشکست مرا دست و برون کرد زخیری[5].

***

(۱) سروری ۴۲۵ بد شاهد "خلج"
(۲) سروری ۶۹۶ و ۹۷۷ بد شاهد "زده، فرخواک" ــ رشیدی ۷۷۷ (مصرع دوم) به شاهد "زدن"
(۳) لغت فرس ۵۲۲ به شاهد "خیری" ــ صحاح الفرس ۳۰۰ ،وفایی ۲۰۹ ؛ عجائب اللغه ، سروری ۴۱۷ به شاهد "حیری"

۱ــ سروری (ن.ل.) : فرخاک ــ رشیدی: فرحاگ
۲ــ صحاح الفرس، وفایی ، سروری : پکرور
۳ــ صحاح الفرس ، عجائب اللغه ، وفایی ، سروری : خطا
۴ــ عجائب اللغه : پایش ــ وفایی : نامش
۵ــ صحاح الفرس ، وفایی ، سروری : زحیری ــ عجائب اللغه : چو افکند زحیرش

معاشری

شاعر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است که ازو هیچ نشانه‌ای درکتابها وتذکره‌ها نیامده‌است. تنها درلغت فرس یک مصرع ازوباقی مانده‌است و جز این مصرع بیتی به نامش نیافتیم.

— — — — — — — — — — — — — — — مرزش انـــدر خــورد ...ر لیوکی.

***

(۱) لغت فرس ۳۰۳ به شاهد "لیوک"

میزانی

ازشاعران ناشناختهٔ اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم است که نامش درتذکره‌ها فراموش شده و تنها یک بیت ازو در لغت فرس اسدی نقل گردیده است .

تا مطـــربـــان زنند لبینا و هفتخوان   در پـــردهٔ عراق سر زیـــر و سلمکی.

***

(۱) لغت‌فرس ۱۷ به شاهد " لبینا "

میزبانی بخاری

ظاهرا " از گویندگان اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است که هیچ اطلاعی از زندگیش نداریم وتنها یک بیت ازاو رالغت فرس اسدی آورده‌است .

گفت سالار قوی باید به پروان اندرون ز آنکه در کشور بود لشکر تن وسالارسر .

* * *

(۱) لغت فرس ۳۹۵ به شاهد " پروان "

یوسف عروضی*

شاعر و ادیب معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است . او ازاولین علمای علم عروض به شمارمی‌رودکه درین باب شهرت داشته وکتابی نیزتالیف کرده‌است .ابوعبدالله ادیب وصاف در آغاز کتاب " تاریخ وصاف " پس از ذکر نام خلیل بن احمد ،عروضی معروف عرب ، نام‌یوسف عروضی را چنین می‌آورد : " یوسف عروضی که صدرنشین رستهٔ عروضیان است درموقف عجز صدر راازعجزبازنشناسد " .

درآغاز کتاب "ترجمان البلاغه" نیز نویسنده به شخصی عروضی به اسم "ابویوسف" اشاره می کندکه به نظر دکترصفا منظور همان یوسف عروضی است . این دو اشاره‌به یوسف عروضی ونیزاستفاده اسدی‌از اشعار او درفرهنگش ، نشانگر معروفیت وی درگذشته بوده‌است . از احوال‌او ذکری درکتابهانرفته‌است .

ازاشعارش۱۹ بیت باقی است که بیشتر به شاهد لغت آمده‌است . دو بیت به نام او در المعجم مذکور است که در ترجمان البلاغه به نام منجیک ترمذی ذکرگردیده‌است .

---

* دربارهٔ یوسف عروضی ر.ک :
نفیسی ، یوسف عروضی ، مجلهٔ شرق سال اول ص۷۵۸
صفا ، دوشاعرگمنام ، مجلهٔ دانشکده ادبیات ،سال دوم ، شمارهٔ سوم ۱۳۳۴
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص ۴۳۷

خلقانش کـــرد جامـــهٔ زنگاری — این تند و تیـز بـاد فـــرودینا[1] .

*

وز تپانـــچه زدن این رخ زراندودم[2] — آسمانگون شد و اشــکم شده چون پروینا .

*

گر پارسا زنـــی شنود شعر پارسیش — وآن دست بیندش که بدانسان نوازن است

آن زن ز بینوایـــی چنـــدان نوا زند — تا هر کسیش گوید کاین بی‌نوازن است . . .

با نیکوان برزن اگر برزنـد به حسن — هر چند برزنند هم او میربرزن است . . .

او میر[3] نیکوان جهان اسـت و نیکویی — تاج‌است‌و[4] سال و ماه مراو را چوگرزن[5] ست .

*

تا ترا رفتن ای جان پدر، آیـین گشت — مر مرا ریـختن آب مـــژه آیین گشت .

*

به گه رفتن آن تــرک من اندر زیـن شد — دل من زآن زیـن آتشکدهٔ برزیـن شد .

*

چون خواجه بـه‌تیم آید ،لشکربه‌دونیم آید — آرایش دل شاید روزی که نعیـم آید .

*

هفت گـم کن تـو از چهار هزار — به کف انـــدر نگـــاه دار شمار

پس بدان آن زمـان که کـف امیر — کس نبینـــد مگـر بـدین کردار .

*

(۱) لغت فرس ۳۶۵ به شاهد " باد فرودین " (چاپ اقبال به‌نام‌دقیقی) ، سروری ۱۸۰ به شاهد " باد فوردین "

(۲) لغت‌فرس ۲۹۰ به شاهد " اشک "

(۳)و(۴) لغت فرس ۸ به شاهد " نوا "

(۵) لغت فرس ۵۶۰ ، قواس ۱۲۱ به شاهد " برزن "

(۶) لغت فرس ۳۵۹ ، قواس ۱۵۰ ،صحاح‌الفرس ۲۴۹ ، وفایی ۱۵۸ به شاهد " گرزن "

(۷) لغت فرس ۳۸۳ به شاهد " آیین "

(۸) رشیدی(ح)۸۰

(۹) صحاح‌الفرس ۲۱۸ به شاهد " تیم "(دراصل به نام "عروجی " که مصحح آنراتصحیح کرده است)

(۱۰)و(۱۱) تفسیر ابوالفتوح ج۴ ص ۲۶۹ درترجمهٔ دوبیت عربی است .

۱ــ سروری : فوردینا

۲ــ مرحوم نفیسی : همی از پنجه زدن این رخ زراندودم

۳ــ وفایی : فر

۴ــ قواس ، صحاح الفرس ، واوندارند .

۵ــ قواس : و گرزن ــ صحاح‌الفرس : چو کرزن ــ وفایی : وکوژن

معاذالله که نالم من ز چشمش   وگر شمسیر بارد ز آسمانش
به یک پف خف توان کردن مرا او را   به یک لج یخج هم کردن توانش .

*

ای خواجه قصد من به هجامر[1] ترا نبود   جز طبع خویش بر تو نمی‌کردم آزمون
(۱۵) همچون نخست بر سگ تیغ آزمون کنند   باشد به نیکی وبدی خلق رهنمون.

*

هیچ مبین سوی او به چشم حقارت   ز آنکه یکی جلد کربزاست و نونده[2].

*

گر بر در این میر تو ببینی   مردی که بود خوار و سرفگنده
بشناس که مردی است او بدانش   فرهنگ و خرد دارد و نونده[2].

*

آن روی او بسان[3] یک آغوش غوش خشک   وآن موی[4] او بسان[3] یک آغوش غوشنده .

* * *

(۱۲)و(۱۳) لغت فرس ۶۵ به شاهد "لج"
(۱۴)و(۱۵) المعجم ۳۶۴ــ این دو بیتی به نام منجیک ترمذی در ترجمان البلاغه است .
(۱۶) لغت فرس ۴۷۵ به شاهد "نونده"
(۱۷)و(۱۸) لغت فرس ۴۷۵ به شاهد "نونده" ــ(۱۸) صحاح الفرس ۲۹۱ به شاهد "نونده"
(۱۹) لغت فرس ۴۷۳ ،قواس ۳۸ ،آنندراج ۳۰۷۴ (مصرع دوم) به شاهد "غوشنه" ــ جهانگیری ۲۰۴۳ به شاهد غوژه" ــ سروری ۹۴۴ به شاهد "غوشه" ــ سروری ۹۳۰ ، رشیدی ۱۰۱۷ ، انجمن آرا ۴۵۹ . آنندراج ۳۰۷۴ به شاهد "غوش"

۱ــ المعجم (ن.ل.) :گر
۲ــ اصل : نونده (تصحیح دکترعلی رواقی براساس متون پهلوی است)
۳ــ جهانگیری : او چوــ سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : اونگرجو
۴ــ سروری ۹۴۴ : روی

عماره مروزی*

ابومنصور عُماره بن محمدمروزی از شاعران بزرگ ایران است که دراواخر قرن چهارم‌واوایل قرن‌پنجم می‌زیسته . ازقطعه‌ای که دررثای منتصر—آخرین امیرسامانی— سروده معلوم‌می‌شودکه‌شاعرمداح‌این‌خاندان بوده‌است . اشعاری نیز درمدح سلطان محمودغزنوی از وی مانده‌که می‌رساندعماره‌اوایل این سلسله‌رانیز دریافته است .ازدوحکایتی که‌دراسرارالتوحید ومجمع الانساب شبانکاره آمده و اشاره‌ای که منوچهری در قصیدهٔ خود درمدح عنصری به پنج شاعر بزرگ مروی داردوبالاخره استفادهٔ صاحبان کتب‌لغت‌وبلاغت از شعراو، آشکارمی‌گرددکه‌عماره درعهد خود وپس ازآن ، شاعری معروف وخوش ذوق بوده‌است .

ابیات اندکی که ازاو به‌جامانده، ذوق سرشار وقدرت خیال ونازک اندیشی اورانشان‌می‌دهد[1] و ازین جهت عماره راممتاز ازکلیهٔ شاعران معاصرخودمی‌کند .

ازعماره مروزی ۱۰۴ بیت به دست آوردیم که شامل یک قصیده وچند قطعه و ابیات پراگنده‌است .

* دربارهٔ عماره‌مروزی ر.ک :
عوفی ، *لباب الالباب* ج۲ ص۲۵
جامی ، *بهارستان* ص ۸۴
رازی ، *هفت اقلیم* ج۲ص ۶
صبا ،*روزروشن* ص ۵۶۹
هدایت ،*مجمع الفصحا* ص۸۸۸
نفیسی ، *احوال واشعاررودکی*ج۲ص ۱۱۸۸
حبیب‌اللهی(نوید) ، مجلهٔ *یغما* ، عمارهٔ‌مروزی ، سال ۲۸ شمارهٔ ۱۲ ص ۷۳۰
اقبال ، *مقالات اقبال* ص ۱۹۶
فروزانفر ، *سخن وسخنوران* ص۴۲
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج۱ ص ۴۵۲
صفا ، *گنج سخن* ج۱ص ۶۶
دبیرسیاقی ، *پیشاهنگان شعرپارسی* ص ۱۸۹

۱— ابیات شمارهٔ ۵و۶—۱۲و۲۳—۱۹و۲۰—۲۶—۵۲و۵۳—۵۷— و۵۸—۸۱ و۸۲—۸۵ و۸۶—۱۰۳

آن زاغ را نگه کن چون می‌پرد[1]   مانند یکی قیرگون چلیپا .

*

گفت من نیز گیرم[2] اندر ...ن   سبلت و ریش و موی[3] لنج[4] ترا[5] .

*

یا اخشمه نهاده یکی زیر زغاره   یا اخشمه بمالده نان زغاره را .

*

مغ از نشاط سبد چین که مست خواهد شد   کند برابر چرخشت خشت بالینا[6] .

*

(۵) آتش بدیدی ای عجب و آب[7] ممتزج   اینک نگاه کن تو بدان جام و آن[8] شراب
جام سپید[9] و لعل می صاف اندرو   گویی که آتشی است برآمیخته به‌آب .

*

با چنگ سغدیانه و با بالغ وکتاب[10]   آمد به خان[11] چاکر خود خواجه باصواب .

*

ندارد بر آن زلف ، مشک ، بوی   ندارد بر آن روی، لاله ، زیب .

*

نبود ایچ مرا با بتم عتیب[12]   مرا بی گنهی کرد شیب شیب .

*

(۱) لغت‌فرس ۱۰ ، صحاح‌الفرس ۲۲ به شاهد "چلیپا"
(۲) لغت فرس ۵۸ ، قواس ۸۱ ، مجموعه‌الفرس ۴۰ ، عجائب اللغه به‌شاهد "لنج"
(۳) قواس ۱۴۶ به شاهد "اخشمه"
(۴) لغت فرس ۳۸۲ ، صحاح الفرس ۲۴۵ به شاهد "سبدچین"
(۵) و (۶) لباب‌الالباب ج۲ ص ۳۵ ، مجمع الفصحا ۸۸۸
(۷) صحاح‌الفرس ۱۶۱ ، سروری ۱۵۵ ، رشیدی ۲۰۹ به‌شاهد "بالغ" ـ رشیدی ۲۳۶ به‌شاهد "پالغ"
(۸) لغت فرس ۲۷ به شاهد "زیب"
(۹) لغت فرس ۲۷ به شاهد "شیب"

۱ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : نگه چون بود ، چون برد
۲ـ لغت فرس (ن.ل.) : تیزدارم ـ قواس : تیزگیرم
۳ـ لغت فرس (ن.ل.) ، قواس . عجائب اللغه : موی و
۴ـ عجائب اللغه : کنج
۵ـ قواس : ورا
۶ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : بالیزا
۷ـ مجمع الفصحا : آتش اگر ندیدی باآب
۸ـ مجمع الفصحا : بدین جام واین
۹ـ مجمع الفصحا : بلور
۱۰ـ سروری ، رشیدی : بالغ شراب ـ رشیدی ۲۳۶ : پالغ شراب
۱۱ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : بحال ـ سروری : بخوان
۱۲ـ لغت فرس (ن.ل.) . عتاب

چنان تافته برکشم از نهیب[1]   که گشتم از غم و اندیشه ناشکیب[2].

*

همواره پر از[3] پیخ[4] است آن چشم فژاگن[5]   گویی که دوبوم آنجا بر[6]، خانه گرفته است[7].

*

بر روی او شعاع می از رطل برفتاد   روی لطیف ونازکش از نازکی بخست
می چون میان سیمین دندان او رسید   گویی کران ماه به پروین درون نشست .

*

به ابر رحمت ماند همیشه کف[8] امیر   چگونه ابر کجا توتکیش[9] بارانست.

*

به نیم گرده بروبی به ریش بیست کنشت   به صد کلیچه سبال تو شوله روب برفت[10].

*

به جای خشتجه[11] گر شست[12] نافه[13] بردوزی   هم ایچ[14] کم نشود بوی گنده[15] از بغلت .

*

(۱۰) لغت فرس ۲۷، صحاح الفرس ۴۰ به شاهد " نهیب
(۱۱) لغت فرس ۷۶ ، مجموعه الفرس ۴۵ ، عجائب اللغه ، سروری ۲۱۷ به شاهد "پیخ" ـ صحاح الفرس ۶۱ به شاهد " آژیخ" ـ آنندراج ۸۵۰ ذیل "پ
(۱۲) و (۱۳) لباب الالباب ج۲ ص ۲۵
(۱۴) لغت فرس ۵۲۷ ، صحاح الفرس ۳۰۰ به شاهد " توتکی " ـ وفایی ۲۰۹ ، سروری ۳۴۰ ، رشیدی ۴۵۵ به شاهد " توبک " و آنندراج ۱۲۱۹
(۱۵) لغت فرس به شاهد " شوله"
(۱۶) لغت فرس ۴۲۲ ، عجائب اللغه (به نام خفاف) ، وفایی ۱۹۷ به شاهد "خشتجه" ـ صحاح الفرس ۲۷۴، مدارالافاضل ج۲ ص ۱۴۴ ، جهانگیری ۱۳۶۷ (به نام سوزنی) ، سروری ۴۷۵ به شاهد " خشتچه" ـ مدارالافاضل ج۲ ص ۱۴۴ (بی نام شاعر) به شاهد "خشتک"

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) : ازعمان
۲ـ لغت فرس (ن.ل.) : چنان گم ره برکشم از نهیب
۳ـ مجموعه الفرس : برآن
۴ـ صحاح الفرس : پرآژیخ ـ سروری (ن.ل.) : بیخ
۵ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : مجموعه الفرس : فراکن ـ عجائب اللغه : فژاکن ـ آنندراج : فزاکن
۶ـ لغت فرس (ن.ل.) ، عجائب اللغه ، سروری ، آنندراج : دو ـ صحاح الفرس : در
۷ـ عجائب اللغه : گرفته
۸ـ وفایی ، سروری ، رشیدی ، آنندراج : دست
۹ـ وفایی ، سروری ، رشیدی : توبکیش ـ آنندراج : پوتکیش
۱۰ـ لغت فرس د : نرفت
۱۱ـ صحاح الفرس ، مدارالافاضل ، جهانگیری ، سروری : خشتچه ـ مدارالافاضل : خشتک
۱۲ـ عجائب اللغه : شصت ـ مدارالافاضل : هفت ـ وفایی : هست ـ جهانگیری : مشک و ـ سروری : مشک
۱۳ـ لغت فرس (ن.ل.) : ناف ـ صحاح الفرس (ن.ل.) ، وفایی : تانه
۱۴ـ عجائب اللغه ، مدارالافاضل : هنوز ـ مدارالافاضل ، وفایی ، سروری (ن.ل.) : همانچه ـ جهانگیری : که هیچ
۱۵ـ صحاح الفرس ، مدارالافاضل : گنده بوی ـ عجائب اللغه ، مدارالافاضل ، وفایی ، جهانگیری : گندبوی

گنده[1] و بی قیمت و دون و پلید[2]
ریش پر از گوه[3] و تن پر از[4] کلخج[5] .

*

عدو را بردل از وی باز[6] غم داد[7]
سنان او کلید فتح بم داد[7] .

*

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چهر[8] امید زرد

(۲۰) تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را
مرگ از نهیب خویش مرآن شاه را بخورد .

*

مرغ سپید[9] شند[10] شد امروز ناودان[11]
کز آب زیر میغ[12] شد آن مرغ سرخ شند[13].

*

معذور است[14] ار[15] با تو نسازد زنت ای غر[16]
ز آن گند[17] دهان تو وزآن[18] بینی فژغند[19].

*

(۱۷) لغت فرس ۶۰ ، مجموعه‌الفرس ۳۹ به شاهد " کلخج "ـ صحاح الفرس ۵۹ ، سروری ۱۰۳۰ (به نام استاد عماد) به شاهد " کلخچ "

(۱۸) جهانگیری ۱۶۸۰ ، رشیدی ۳۴۳ به شاهد " بم "

(۱۹) و (۲۰) لباب الالباب ج۲ص ۳۴ ، هفت اقلیم ج۲ص ۶ درمرثیهٔ منتصرسامانی .

(۲۱) لغت‌فرس۹۱ ،قواس۶۴ ، صحاح الفرس ۸۰ ،وفایی ۳۹ به شاهد " شند "

(۲۲) لغت فرس۸۸ ، سروری ۹۵۶ به شاهد " فژغند "ـ صحاح الفرس ۸۱ ، مجموعه الفرس ۵۹ ، وفایی ۴۰ به شاهد " فرغند "

۱ــ سروری : کنده
۲ــ لغت فرس (ن.ل.) : حقیر
۳ــ سروری : پرسرگین
۴ــ لغت فرس ، صحاح الفرس (ن.ل.) : همه ــ مجموعه الفرس : همه تن ــ ظ: تن پرکلخج
۵ــ لغت فرس ، مجموعه الفرس : کلخج
۶ــ رشیدی : بار
۷ــ رشیدی : باد
۸ــ هفت اقلیم : روی
۹ــ صحاح الفرس ، وفایی : سفید
۱۰ــ قواس (اصل) : ژند
۱۱ــ صحاح‌الفرس (ن.ل.) : باودان
۱۲ــ لغت فرس : گرزابرت مرغ ــ قواس (اصل) : کوراودین مرغ
۱۳ــ لغت فرس (ن.ل.) : کورابزیب مرغ شد مرغ سرخ‌شند ، کون آوریت مرغ گران مرغ سرخ شند (؟)
۱۴ــ لغت فرس (ن.ل.) ، صحاح الفرس (ن.ل.) : معذوربود ــ وفایی : رنجه مشو
۱۵ــ صحاح الفرس : اگر
۱۶ــ صحاح الفرس : ای عز ــ مجموعه‌الفرس : ازغر ــ وفایی : ای خر
۱۷ــ مجموعه الفرس ، سروری : گنده
۱۸ــ صحاح الفرس (ن.ل.) ، سروری : وآن
۱۹ــ صحاح الفرس ، مجموعه الفرس ، وفایی : فرغند

با ماه سمرقند کن آیین سپرخی — رامشکر خوب آور با نغمه[1] چون‌قند .

*

از پشت یکی جوش خرپشته فرونه [2] — کر[3] داشتنش[4] غیبه [5] جوشنت به‌فرکند .

*

(۲۵) سوگند خورم کز تو بردحورا خوبی — خوبیت عیان است چرا باید سوکند
جای کمرت شعر " عماره " ست همانا — کز یافتنش خیره شود وهم‌خردمند.

*

دو چشم موژان بودیش‌خوب[6] وخواب‌آلود [7] — بماند[8] خواب وشد آن نرگسش[9] کمموژان‌بود .

*

. . .نی‌دارد چو. . .ن[10] خواجهش[11] لت لت — ریشی دارد چو ماله پست آلود[12].

*

ریشی چگونه‌ریشی[13] چون ماله[14] پت آلود[15] — گویی‌کمدوش‌تاروزبرریش[16] گوه [17] پالود [18] .

*

(۲۳) صحاح الفرس ۳۰۴ ، سروری ۸۲۲ ، رشیدی ۸۳۰ به شاهد " سپرخی "
(۲۴) لغت فرس ۸۹ ،صحاح الفرس ۸۱ ، جهانگیری ۱۰۷۶ ، انجمن آرا ۴۷۰ ، آنندراج ۳۱۳۱ به شاهد " فرکند "
(۲۵)و(۲۶) ترجمان البلاغه ۲۸ و۴۵
(۲۷) لغت فرس ۳۵۷ ، قواس ۸۰ ، صحاح الفرس ۲۵۳ ، عجائب اللغه به شاهد "موژان "
(۲۸) لغت فرس ۴۵۲ ، قواس ۱۸۳ به شاهد " ماله "
(۲۹) لغت فرس ۴۱ ، رشیدی ۲۴۸ (مصرع اول) به شاهد "پت "ـ لغت فرس ۴۵۲(دریک نسخه به‌نام طیان) ، وفایی ۱۹۷ به شاهد " ماله "ـ صحاح الفرس ۴۱ ، عجائب اللغه ، سروری ۱۱۹ به شاهد "بت"

۱ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : نعمت
۲ـ صحاح الفرس(ن.ل.) : خربشبه‌کروز ، خرپشته‌پشته فرونه
۳ـ جهانگیری :گر
۴ـ لغت فرس: داشتنت
۵ـ صحاح الفرس، انجمن آرا ، آنندراج : عیبهٔ ـ لغت فرس : عیبه‌وـ صحاح الفرس(ن.ل.) :غیبه‌و
۶ـ قواس(اصل) . خون
۷ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : خوب خوب بودالود
۸ـ قواس،عجائب اللغه : نماند
۹ـ قواس، عجائب اللغه : نرگسو،
۱۰ـ قواس(اصل) : ریش
۱۱ـ قواس: خواجهٔ
۱۲ـ قواس: پت آلوده
۱۳ـ لغت فرس۴۵۲ : آن ریش پرخدوبین‌ـ وفایی : آن ریش پرخیوبین
۱۴ـ لغت فرس(ن.ل.) : خامه
۱۵ـ صحاح الفرس،عجائب اللغه ،وفایی ،سروری : بت آلود
۱۶ـ لغت فرس ۴۵۲ : دوش بروی تاروزـ عجائب اللغه : باریش ـ سروری : آن ریش
۱۷ـ عجائب اللغه : کوی
۱۸ـ وفایی : پالاد

باد بر آمد به شاخ بید[1] شگفته[2] ... بر سر میخواره برگ[3] گـل بفتالید . . .
آهو مر جفت را بغـــالــــد برخوید[4] ... عاشق معشوق را به بـاغ بغالید[5] . . .
ای تو مک آســا بیـار باز[6] قـدح را ... کانت مکاکفـت[7] ازین سـرای بگالید.

*

رویش میــان حلهٔ سبز اندرون پدید ... چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید .

*

دیوان شعر من ملـــک تیغـزن بدید ... بر شعر من رهــی طـرب افزود و می‌چشید
وصف بنفشه چــون ملک از بر همــی بخواند ... بر بام من بنفشهٔ دولــــت همــی دمید
یک بدره ده هزار شیانی به‌من بداد ... گویی " عماره" زنـده شـد و مرد ،بشکفید
صاحب برید بدرهٔ فـرخ بــه من سپرد ... باد امانیــش بــه دلـــم زود بروزید
چونانکه خلق یار ندیـده است شاه را ... چونین عطا دو چشم یکی دیده‌بان ندید
من خوید تشنه بودم و از آب گشته‌دور ... از آب ابر جود ملک تازه گشت خوید
من یار جوی بودم و بودم نبیـد جوی ... جویای مــن شــدند کنون یار و هم‌نبید
برصورت مــن آفـت پیـری رسیـده بود ... گشتم جوان و قوت مــن باز من رسید
فرزند بی‌ضیاع من از فر وجـود شاه ... ضیعت خـرید و فرش خـرید وسلب خرید
تا آفـریـــد همـت وجـــود آفریدگار ... چون او ملک به جودو به همت نیافرید
او را سزید تــاج خـداوند هندوان ... گنج حصار تاج غلامـانش را سزید
کوه از نـهیـب زخـم قلاچـوری امیر ... نار کفیـده گشت و[8] ســراسـر فرو کفید

(۳۰) لغت فرس ۳۳۰و۳۳۱ ، صحاح الفرس ۲۰۹ ، وفایی ۱۲۴ ، انجمن آرا ۴۶۲ ،آنندراج ۳۰۹۳ به شاهد "فتال" ــ سروری ۹۶۰ به شاهد "فتالید"
(۳۱) لغت فرس ۳۲۳ ، صحاح الفرس ۲۰۸ ، وفایی ۱۲۳ ، سروری ۹۳۳ ، انجمن آرا ۴۵۲ ،آنندراج ۳۰۲۶ به شاهد "غال"
(۳۲) لغت فرس ۳۲۴ به شاهد "گال"
(۳۳) لغت فرس ۱۱۳ به شاهد "خوید" ــ آنندراج ۴۴۵۴ به شاهد "و"
(۴۵) جهانگیری ۶۵۱ به شاهد "قلاچوری"

۱ــ لغت فرس (ن.ل.) و ۳۱۱ : سیب
۲ــ سروری : به شاخهای درختان ــ انجمن آرا ، آنندراج : به‌شاخسارشکوفه
۳ــ وفایی : همچو
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : چوید ــ انجمن آرا ، آنندراج : بغال چوبرخواند
۵ــ سروری : بغالد
۶ــ لغت فرس (ن.ل.) : خبرمکاسی بیاریار
۷ــ لغت فرس (ن.ل.) : سان که مکاگفت
۸ــ جهانگیری ، واوندارد .

برگستوان که میر بگسترد برسمند　　　چیبال پیش خویش کفن باز گسترید
تا برکشید دولت شاه قوی مرا　　　بدخواه من ضعیف شد و سر فروکشید
تا تیغ تیزشاه برون آمد از نیام　　　سیمرغ وار دشمن او گشت ناپدید .

*

ناخنت زنخدان ترا کرد شیار　　　گویی که همین زنخ بخاری به شخار.

*

(۵۰)تا پدید[۱] آمدت امسال[۲] خط غالیه بوی[۳]　　　غالیه خیره[۴] شد و زاهری و[۵] عنبر خوار.

*

گر خوار شدم سوی[۶] بت خویش روا باد[۷]　　　اندی که بر مهتر خود[۸] خوار نیم خوار .

*

غره مشو بدانکه[۹] جهانت عزیز کرد　　　ای بس عزیز را که جهان کرد زود[۱۰] خوار
مار است این جهان و جهانجوی مارگیر　　　وز[۱۱] مارگیر مار برآرد شبی[۱۲] دمار.

*

سوار بود بر اسبان چو شیر برسرکوه　　　پیاده جمله به خون داده جامه را آهار

*

(۳۴)تا(۴۸) تنها قصیدهٔ عماره است که بازمانده وآقای حبیب اللهی نوید بر حسب قراین از کتاب مونس الاحرار ۶۶۳ کشف کرده‌اند .ر.ک: مجلهٔ یغما ، سال ۲۸ شمارهٔ ۱۲
(۴۹) لغت فرس ۱۲۸ به شاهد " شخار "
(۵۰) لغت فرس ۵۲۶ ، صحاح الفرس ۳۰۳ ، وفایی ۲۱۲ ، سروری ۶۹۸ ، رشیدی ۷۷۱ ، انجمن‌آرا ۳۵۰ ، آنندراج ۲۱۸۹ به شاهد " زاهری "ــ مجمع الفصحا ۸۸۹
(۵۱) لغت فرس ۵۲۷ ،صحاح الفرس ۲۹۸ ، وفایی ۲۰۸ به شاهد "اندی"ــ سروری ۵۶ ، رشیدی ۱۶۱ ، آنندراج ۴۵۹ (مصرع دوم) به شاهد "اندیک"
(۵۲) و(۵۳) لباب الالباب ج۲ ص ۲۵ ، بهارستان ۸۴ ، مجالس النفائس ۳۳۵ ، هفت اقلیم ج۲ ص۶۱، مجمع الفصحا ۸۸۸
(۵۴) لغت فرس ۱۴۴ به شاهد "آهار"

۱ــ مجمع الفصحا : بدید
۲ــ سروری (ن.ل.) ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : امثال
۳ــ رشیدی : بوــ مجمع الفصحا : رخ غالیه بار
۴ــ رشیدی ، مجمع ، انجمن‌آرا ، آنندراج : تیره
۵ــ وفایی ، رشیدی ، انجمن آرا ،واوندارندــ مجمع : وبوی خوش
۶ــ لغت فرس (ن.ل.) ، وفایی ، سروری : پیش
۷ــ لغت فرس (ن.ل.) : بداــ وفایی ، سروری : بود
۸ــ لغت فرس (ن.ل.) ،صحاح الفرس: ماــ رشیدی ،آنندراج : دلبرخود
۹ــ بهارستان : مجالس النفائس : بآنکهــ مجمع الفصحا :بدانکهــ هفت اقلیم : ازآنکه
۱۰ــ مجالس النفائس: زودکردــ مجمع : عزیزکردهٔخودراکه کرد
۱۱ــ مجالس النفائس،هفت اقلیم : از
۱۲ــ بهارستان ، مجالس : گهی ــ مجمع : همی

(۵۵) خنک آن کس که اگر چاکر چاکرت بود — چاکر چاکرت از میر خراسان بهتر.

*

تا برنهاد زلفک شوریده را بهخط[1] — اندر فتاد گرد همه شهر شور و شر.

*

آن می به دست آن بت سیمین می[2] نگر — گویی که آفتاب بپیوست با قمر
و آن ساغری که سایه بیفگند می برو[3] — برگ گل سپید است گویی به لاله بر.

*

خواهی تا توبه کرده[4] رطل بگیرد — زخمهٔ غوش ترا به فندق برگیر.

*

(۶۰) چون می خورم به ساتگنی یاد او خورم[5] — وز[6] یاد او نباشد خالی مرا ضمیر.

*

مجلس[7] ومرکب[8] وشمشیرچه[9] داندهمی[10] آنک[11] — سر و[12] کارش همه با گاو[13] وزمین است وگراز[14].

*

(۵۵) صحاح الفرس ۱۸۰ به شاهد "خنک"
(۵۶) لغت فرس ۱۴۳ ، صحاح الفرس ۱۱۰ به شاهد "شور"
(۵۷) و (۵۸) لباب الالباب ج۲ ص ۲۵ ، مجمع الفصحا ۸۸۸
(۵۹) لغت فرس ۲۱۳ ، صحاح الفرس ۱۵۴ به شاهد "غوش"
(۶۰) لغت فرس ۵۲۷ ، صحاح الفرس ۳۰۳ ، سروی ۸۲۱ به شاهد "ساتگنی" ــ وفایی ۲۱۲ به شاهد "ساتگی" ــ رشیدی ۸۱۴ به شاهد "ساتگن" ــ انجمن آرا ۳۷۱ ، آنندراج ۲۲۹۳ به شاهد "ساتگین"
(۶۱) لغت فرس ۱۶۸ ، قواس ۱۸۰ ، صحاح الفرس ۱۳۱ ، وفایی ۷۴ ، سروری ۱۲۰۰ ، رشیدی ۱۱۲۷ ، انجمن آرا ۵۵۰ ، آنندراج ۳۵۵۱ به شاهد "گراز"

۱ــ لغت فرس (ن.ل.) : خد
۲ــ مجمع : سیمینه تن
۳ــ مجمع : فکندست می درو
۴ــ صحاح الفرس: توبه نکرده
۵ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : به ساتگین یاداوخرم
۶ــ سروری ، رشیدی ، آنندراج ، انجمن آرا : از
۷ــ وفایی ، سروری ،رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : مرکب
۸ــ لغت فرس (ن.ل.) ، صحاح الفرس (ن.ل.) : موکب ــ وفایی ، سروری ،رشیدی ، انجمن‌آرا : مجلس ــ آنندراج : محبس
۹ــ انجمن آرا ، آنندراج : چو
۱۰ــ لغت فرس (ن.ل.) ، انجمن آرا ،آنندراج : همه
۱۱ــ قواس ، وفایی : آنکه
۱۲ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : مرد
۱۳ــ صحاح الفرس ،وفایی ،رشیدی ،انجمن آرا ،آنندراج ،واو ندارد .
۱۴ــ ظ: گواز

یک لخـت خون بچهٔ تاکم فرست از آنک　　هم بوی مشـک دارد و هم گونهٔ عقیق .

*

ای قحبه باد نیـاری زدن بـه دوک　　سراینده شـدی چـون فراسـتوک .

*

پسر خـواجـه دسـت برد[1] بـه کوک　　خواجه او را بـزد بـه تیـر تموک .

*

(۶۵) یاد[2] نکنـی چون همی[3] از روزگارپیشتر[4]　　تو تبوراکی[5] بەدست‌ومن یکی بربط بەچنگ .

*

خوشه چون عقـد در و بـرگ چـو زر　　باده همچـون عقیـق و آب چو زنگ .

*

نوروز و گـل و نبید چـون زنگ　　ما شاد و به سبـزه کـرده آهنگ .

*

وگر[6] به بلـخ زمانی شکـار[7] چـال کند　　بیاگنـد همه وادیش را به بط و به چال[8] .

*

کسی که غـال شد اندر حسـودی تو ملک[9]　　خدای خانهٔ وی جای رحبه[10] دادش غال .

*

(۶۲) لغت فرس ۲۵۰ ،عجائب اللغه به شاهد " تاک "
(۶۳) لغت فرس به شاهد " فراستوک "ـ درلغت فرس چاپ دبیرسیاقی ، صحاح الفرس‌وعجائب اللغه به نام " زرین کتاب " است
(۶۴) لغت فرس ۲۷۴ ، قواس ۱۷۲ ، صحاح الفرس ۱۷۷ ، عجائب اللغه ، وفایی ۱۰۱ ، انجمن آرا ۱۹۸ به شاهد " تموک "
(۶۵) صحاح الفرس ۱۷۶ ،وفایی ۱۰۰ به شاهد " تبوراک "ـ درلغت فرس ۳۰۷ به نام حکیم غمناک
(۶۶) لغت فرس ۲۶۷ ، صحاح الفرس ۱۹۷ به شاهد " زنگ "
(۶۷) لغت فرس ۲۶۷ به شاهد " زنگ "
(۶۸) لغت فرس ۳۱۸ ، صحاح الفرس ۲۰۶ ، عجائب اللغه ،وفایی ۱۲۱ به شاهد " چال "
(۶۹) لغت فرس ۳۲۹ ، صحاح الفرس ۲۰۸ ، وفایی ۱۲۳ ، سروری ۹۳۴ ، رشیدی ۹۹۵ به شاهد "غال "ـ انجمن آرا ۴۵۲ ، آنندراج ۳۰۲۶ به شاهد " غالد "

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) ، قواس ، صحاح الفرس ، عجائب اللغه ،وفایی :کرد
۲ـ وفایی : باد
۳ـ وفایی : هیچگه
۴ـ وفایی : خویشتن
۵ـ وفایی : تبوراک
۶ـ صحاح الفرس ، عجائب اللغه ،وفایی : اگر
۷ـ وفایی : شکال
۸ـ وفایی : به روزصیدبرو کبک راه گیرد وچال
۹ـ صحاح الفرس ،وفایی :فلک ـ سروری ، رشیدی‌انجمن‌آرا ،آنندراج :کسی که‌دردل‌اوجای‌کردخصمی تو
۱۰ـ صحاح الفرس ، وفایی : رخنه ـ سروری ، رشیدی ،انجمن آرا ،آنندراج : به جای خانه وکاشانه‌چرخ

(۷۰) سرشک دیده به رخسار من[1] فرو گذرد — هر آنگهی که به آماجگاه او گذرم[2].

*

ای مسلمانان زنهار ز کافر بچگان — که به دروشت[3] بتان چگلی گشت[4] دلم.

*

گرکوکب ترکشت ریخته شد — من دیده به ترکشت برنشانم.

*

پیراهنم از خون و آب دیده — چون توزکمان گشت و من کمانم.

*

من بساک از ستاک بید کنم — بی تو امروز جفت سبزه منم[5].

*

(۷۵) جهان ز برف اگر چندگاه سیمین[6] بود — زمرد آمد و بگرفت جای تودهٔ سیم
بهار[7] خانهٔ کشمیریان به وقت[8] بهار — به باغ کرد[9] همه نقش خویشتن تسلیم
به دور باد[10] همه روی آبگیر نگر[11] — پشیزه ساخته برشکل پشت[12] ماهی شیم.

*

پدرم را زمن سلام رسان — با سلامش به من پیام رسان
گو که سیکی حلال فرمودند — این بشارت به خاص و عام رسان.

*

(۷۰) لغت فرس ۶۷ به شاهد "آماج"
(۷۱) لغت فرس ۴۹، صحاح الفرس ۴۴ به شاهد "دروشت"
(۷۲) لغت فرس ۲۱۸، صحاح الفرس ۱۴۹ به شاهد "ترکش"
(۷۳) ترجمان البلاغه ۴۵ــ در دیوان مسعود سعد سلمان به نام این شاعر است.
(۷۴) لغت فرس ۲۹۹، صحاح الفرس ۱۸۱
(۷۵) تا (۷۷) لباب الالباب ج۲ ص ۲۴، مجمع الفصحا ۸۸۹ــ (۷۵) و (۷۶) بهارستان ۸۴، مجالس النفائس ۳۳۵، روز روشن ۵۶۹
(۷۸) و (۷۹) صحاح الفرس ۳۰۴ به شاهد "سیکی"

۱ــ لغت فرس (ن.ل.): تو
۲ــ لغت فرس (ن.ل.): گذری
۳ــ صحاح الفرس (ن.ل.): دوروشت
۴ــ صحاح الفرس: کشت ــ صحاح الفرس (ن.ل.): دوروشت دایرهمگان (کذا)
۵ــ صحاح الفرس (ن.ل.): من بساکرسنان بندکم — باتو امروز جفت ستیری بهم
۶ــ بهارستان: سمین
۷ــ بهارستان، روزروشن: نگار ــ مجالس النفائس: بکار
۸ــ مجالس النفائس: نگربه وقت
۹ــ روزروشن، مجمع الفصحا: کرده
۱۰ــ مجمع الفصحا: باده
۱۱ــ مجمع الفصحا: روی نیکوان گویی
۱۲ــ مجمع الفصحا: بشیزه ساخته ازگل به پشت

(۸۰) از فتح و ظفر بینم بر نیزهٔ تو عقد وز فر[1] هنر یابم[2] بر دیزهٔ[3] تو یون[4] .

*

شاخ بید سبز گشته روز باد چون یکی مست نوان سرنگون
لاله برگ لعل بنگر[5] بامداد چون سر شمشیر آلوده به خون .

*

گویی زبان شکسته وگنگاست[6] بت ترا ترکان همه شکسته[7] ز بانگ تواند[8] نون .

*

خوان تو[9] همی بینم چون خانه کردان آراسته همواره به شیراز[10] و به رخبین[11].

*

(۸۵) از کف شاه نور بود بر جبین خور[12] جودش مرا سهیل نمودست بر جبین
گر بر کران دجله کسی نام او برد آب انگبین ناب شود ، گل گلنگبین .

*

تا همی آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین .

*

باد بهاری به آبگیر بر[13] آمد چون رخ من گشت آبگیر پر ازچین[14].

*

(۸۰) قواس ۱۷۶ ، صحاح الفرس ۲۵۸ به شاهد " پون "ــ درلغت فرس به نام عنصری .
(۸۱) و(۸۲) لباب الالباب ج۲ص ۲۵ ، مجمع الفصحا ۸۸۹
(۸۳) لغت فرس ۳۸۳ ، صحاح الفرس ۲۵۵ ، وفایی ۱۶۳ به شاهد " نون"
(۸۴) لغت فرس ۳۹۳ ، صحاح الفرس ۲۴۳ ،وفایی ۱۵۱ به شاهد " رخبین "
(۸۵) و(۸۶) لباب الالباب ج۲ص ۲۴ ، هفت اقلیم ج۲ص ۶ ، مجمع الفصحا ۸۸۹ درمدح سلطان محمود
ــ (۸۶) جهانگیری ۱۶۶۶ ، سروری ۱۲۱۹ ، انجمن آرا ۵۶۴ به شاهد " گلنگبین "ــ بهارعجم ج۲ص ۳۵۳ ، آنندراج ۳۶۰۸ ذیل " گلقند"
(۸۷) لغت فرس ۴۸۳ ، صحاح الفرس ۲۶۰ ، وفایی ۱۶۶ به شاهد " آسمانه "
(۸۸) لغت‌فرس ۱۴۴ ، صحاح الفرس ۹۷ ، وفایی ۴۹ ، سروری ۴۰ به شاهد " آبگیر "

۱ــ صحاح الفرس : فرو
۲ــ صحاح الفرس : بینم
۳ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : نیزه ، ریزه
۴ــ قواس: پون
۵ــ مجمع الفصحا : پیکر
۶ــ صحاح الفرس ،وفایی : شکسته‌گلست آن
۷ــ صحاح الفرس : همه زبان شکسته
۸ــ صحاح الفرس: توند ــ وفایی : بوند
۹ــ فرس، صحاح : بینیت
۱۰ــ وفایی : به شیراست
۱۱ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : به پرچین
۱۲ــ هفت اقلیم : جود
۱۳ــ لغت فرس (ن.ل.) :من
۱۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : چمن

غولی[1] و فروهشته دو غولین به دو[2] ابرو — پنهان شده اندر پس اطراف دوغولین .

*

(۹۰) گراز خوک نر است و زمین همی کاود — بدان که بیخ گیا را برآورد ر زمین .

*

شاخ است همه آتش زرین و همه شاخ — پر ر رکشیده است و فراخ است و نو آیین .

*

بنشان به طارم[3] اندر مر ترک خویش[4] را — با چنگ سغدیانه و[5] با بالغ[6] و کدو .

*

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است — زنی چگونه زنی ، سیم ساعد و لنبه .

*

چونین[7] بتی که صفت کردم — سرمست پیش میشنه[8] بنشسته .

*

(۹۵) یکی[9] بد به گوه[10] اوفتاده مسواکش — ربود تا بردش باز جای و بازکده

یکی بگفت که مسواک خواجه گنده شدست — که این[11] سگاله گوه سگ است خشک‌شده[12].

*

(۸۹) لغت فرس ۳۹۳ ، صحاح الفرس ۲۴۸ به شاهد " غولین "
(۹۰) عجائب اللغه به شاهد " گراز "
(۹۱) لغت فرس ۳۷۹ به شاهد " نوآیین "
(۹۲) لغت فرس ۲۳۶ ، قواس ۱۳۸ ، وفایی ۹۴ به شاهد " بالغ " ـ صحاح الفرس ۱۶۶ به شاهد " پالغ "
(۹۳) لغت فرس ۴۴۹ ، وفایی ۱۹۷ ، سروری ۱۲۸۹ ، رشیدی ۱۲۹۷ ، عجائب اللغه ، انجمن آرا ۵۸۵ ، آنندراج ۳۷۱۳ به شاهد " لنبه " ـ آنندراج ۲۰۱۹ ذیل " ر "
(۹۴) لغت فرس ۴۲۱ به شاهد " میشنه "
(۹۵) و (۹۶) لغت فرس ۴۴۷ به شاهد " سگاله " ـ (۹۶) وفایی ۱۸۵ به شاهد " سگاله "

۱ـ صحاح الفرس : غولین
۲ـ صحاح الفرس : زدو
۳ـ لغت فرس : بتارم
۴ـ قواس : خویشتن
۵ـ وفایی ، واوندارد
۶ـ صحاح الفرس : پالغ
۷ـ لغت فرس د : دیدم چنین
۸ـ لغت فرس د : میشته
۹ـ لغت فرس (ن.ل.) : تکین
۱۰ـ لغت فرس (ن.ل.) : کوی
۱۱ـ وفایی : که آن
۱۲ـ وفایی : شده‌است

نال دمیده[1] بسان سوسن آراد　　　بنده بر آن[2] نال نالوار نویده[3] .

*

فربه کردی تو . . .ن ایا بدساره [4]　　　چون دنبه گوسفند[5] در شبغاره [6].

*

بنفشه داد مرا لعبت[7] بنفشه قبای　　　بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه ، سرای

(۱۰۰) بنفشه بوی ربود از دو زلف کوته او　　　بوم ، چرا نبوم جاودان بنفشه ستای

بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم　　　به یاد دولت[8] محمودشاه بار خدای .

*

تو نزد همه کس چو ماکیانی　　　اکنون تن خود را خروه[9] کردی .

*

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن[10]　　　تا بر لب تو بوسه‌دهم[11] چونش[12] بخوانی .

*

دلبرا دو رخ[13] تو بس خوب است　　　از چه[14] با یار کار[15] گست[16] کنی .

***

(۹۷) لغت فرس ۱۱۳ ، صحاح الفرس ۹۴ ، وفایی ۴۹ ، سروری ۱۴۰۲ به‌شاهد "نوید"
(۹۸) لغت فرس ۴۸۸ ، سروری ۸۹۳ به شاهد "شبغازه – قواس ۱۲۹ ، رشیدی ۹۲۱ به شاهد "شبغازه" –
سروری ۱۵۰۳ به شاهد "ورسازه" – انجمن آرا ۶۵۸ به شاهد "ورساز"
(۹۹) و (۱۰۰) مطلع النجوم ، ازمجله آینده‌سال نهم شماره ۳و۴ – (۹۹) و (۱۰۱) مجمع الانساب ۶۹
– احوال و اشعاررودکی ج۳ ص ۱۱۸۸
(۱۰۲) لغت فرس ۳۷۶ به شاهد "ماکیان"
(۱۰۳) اسرارالتوحید ۲۸۰ ، بهارستان ۸۴ ، مجالس النفائس ۳۳۵ ، هفت اقلیم ج۲ص ۷ ، مجمع الفصحا ۸۸۹
(۱۰۴) لغت فرس ۳۷ ، صحاح الفرس ۴۷ ، سروری ۱۱۷۸ به شاهد "گست"

۱– سروری : نونده
۲– وفایی : بدان
۳– صحاح الفرس (ن.ل.) : نوید – وفایی ، سروری : نویدم
۴ - سروری ، انجمن آرا : ورسازه – سروری (ن.ل.) : درشازه – رشیدی : درساره – لغت فرس ، قواس : بدساره
۵– قواس . رشیدی : گوسپند
۶– فرهنگ قواس ، رشیدی : شبغاره
۷– مطلع النجوم : آن بت
۸– مجمع الانساب (نقل نفیسی) : همت
۹– لغت فرس (متن) : خروس
۱۰– بهارستان : گشت
۱۱– بهارستان ، مجالس النفائس ، هفت اقلیم ، مجمع الفصحا : زنم
۱۲– بهارستان : چون تو
۱۳– لغت فرس (ن.ل.) ، صحاح الفرس ، سروری : این رخ – صحاح الفرس (ن.ل.) : ای رخ
۱۴– صحاح الفرس : گرچه
۱۵– سروری : ازچه روی کارهای
۱۶– صحاح الفرس (ن.ل.) : باباركاركشت

ابوالفرج سگزی*

شاعر اواخرقرن چهارم واوایل قرن پنجم است که مداح خاندان سیمجوری بوده و مقام و منزلتی نزد آنان داشته است . دولتشاه سمرقندی می‌گویداو درعلم شعربغایت ماهر و صاحب فن است ؛ چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد .

نام وی راابوالفرج سجزی وبه تحریف سنجری نیز ضبط کرده‌اند . وی به استاد عنصری‌شهرت یافته و نقل است که چون محمود غزنوی برخاندان سیمجور دست یافت .ابوالفرج به‌هجواوپرداخت ؛بدین سبب محمود درصدد هلاک او برآمد ؛ امابواسطه شفاعت عنصری ازین هلاک خلاصی جست .

ازاشعار اوجزیک قطعه سه بیتی باقی نیست که درتذکره‌هامنقول است .

* دربارهٔ او ر.ک :
دولتشاه،تذکرالشعرا ص۳۳
رازی ، هفت اقلیم ج۱ص ۲۹۳
آذر ، آتشکده ص۸۳
فخری هروی ،روضهٔ السلاطین ص۱۰
صبا ، روزروشن ص ۲۴
هدایت . مجمع الفصحا ص ۱۵۰

عنقای مغـــرب است دریـــن دور، خرمی
خاص از بـــرای محنـــت ورنج[1] است آدمی

چندان که گـــرد عالـــم صـــورت برآمدیم[2]
غمخواره آدم آمـــد[3] و بیچـــاره آدمی

هر کس به قـــدر خویش گرفتار محنت[4] است
کس را نداده انـــــد بـــرات مسلمی.

***

(۱) تا (۳) تذکره الشعرا ۳۳، هفت اقلیم ج۱ ص۲۹۳ــ (۱) و (۳) آتشکده ۸۳، روز روشن ۲۴، مجمع الفصحا ۱۵۰ــ (۲) و (۳) روضه السلاطین ۱۰

۱ــ آتشکده: درد
۲ــ روضه السلاطین: برآمدم
۳ــ هفت اقلیم: آدمی است
۴ــ مجمع الفصحا: محنتی

بندار رازی*

کمال الدین بندار رازی ازفحول شعرای شیعی دراواخر قرن چهارم واوایل قرن‌پنجم‌است .قدیم‌ترین ماخذی که نام او در آن ذکر شده ، کتاب پر ارج عبدالجلیل قزوینی " النقض" است . در این کتاب‌آمده که اورادرمدح سادات ری وآن نواحی قصایداست ودر مدح ابوسعد آوی و بردارش ابو منصور که از وزرا و منشیان و ادبای بزرگ دربار مجدالدوله بوده‌اند ، بیست وهفت قصیدهٔ غراسروده است .

بندار درخدمت آل بویه وصاحب عباد بوده وبه سه‌زبان‌فارسی ،عربی‌ورازی‌شعرمی‌گفته‌است .حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که ازمولفات قرن هشتم است می‌گویددیوان بندارمعتبرومعروف است وکتابی به نام " چموش نامه" دارد ، که البته اطلاعی درباب چندو چون این کتاب نمی‌دهد .

شهرت وی به حدی بوده که خاقانی شروانی شاعربزرگ قرن ششم درقطعه ای که درباره ری می‌گویداز او یادمی‌کند [1] . ظهیرفاریابی شاعر دیگرهمین قرن نیزازبندارچنین یادمی‌کند :

شعر بنـــدار که گفتی بحقیـقت‌آن است   که حقیقـت چو ببینی بود آن‌پنداری [2] .

مرحوم نفیسی کتابی در لغت موسوم به "منتخب الفرس" به وی منسوب داشته‌اند [3] . وفات وی‌به‌سال ۴۰۱ بوده واز اشعار او ۸۰ بیت به لهجهٔ رازی ، شامل : یک قصیده ،چندرباعی و قطعه و ابیات مفرد به دست آمد .

ابیات لهجه‌ای او بسیار شهرت داشت‌بطوری‌که عین القضاه همدانی درنامه های خود از آنها استفاده برده است ؛ اما چون تنها دریک مورد ازو نام می‌برد ،همان یک موردرادراینجا آوردیم .

* دربارهٔ بندارزازی ر.ک :
عبدالجلیل قزوینی ، النقض ص ۲۱۹
حمدالله مستوفی ، تاریخ گزیده ص۷۲۳
قاضی نورالله ، مجالس‌المومنین‌ج۲ ص۶۱۳
دولتشاه ، تذکره الشعرا ص۳۵
رازی ، هفت اقلیم‌ج۳ص ۲۲
آذر ، آتشکده ص ۲۱۸
صبا ، روزروشن ص۱۱۸
هدایت ، مجمع الفصحا ص۴۴۰
هدایت ، ریاض‌العارفین ص۲۸۲
هاشمی مندیلوی ، مخزن الغرائب ج۱ ص۲۹۵
هدایت ، انجمن آرای ناصری ص ۱۱۱
اقبال ، مقالات اقبال ص ۴۵۱-۴۵۹
تعلیقات چهارمقالهٔ عروضی ص ۱۴۳
امین ریاحی ، توضیحات مرصادالعباد ص۵۹۰
محیط طباطبائی ، فرهنگ ایران زمین سال۷ ص ۲۴۷
نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ص۲۳

۱- دیوان خاقانی ص ۷۹۶
۲- انجمن آرای ناصری ص۱۱۱
۳- تاریخ نظم‌ونثر ج ۱ ص ۲۳

بت چینی بینگ و[1] منگ و[2] آسا   کله گیلی و گردن[3] دیلم آسا

*

ای همه فرو تایید زمانه   ولابت بتواج هروی مصفا ...
سنانش ددل دشمن نشینه[4]   دی دل و کیان را درننه پا[5].

*

خور رنگین و مانگ سرو بالا   ابالای توام بر سر و بالا
که اج دیمت نمو تا نکج[6] تاقش[7]   به بالایت نمو سر، ویج بالا
سبیهای[8] بشن و بالای تو در راه[9]   دل پر درد و چشمم ۱۰ حیره بالا
ونفشه فر شفا[11]قت بندفر[12]بند   هلاله فرو هاروت لا به در لا
بان بربندت را سرم پوشانید[13]   بلا فرلابته لایم پراج لا
مرا خانه کیش دوشار در دل   ترافر ، سیم را زه عنبر الا
همان که غالیه در سیمت[14]آلو   مراستی زعفران فر ، رزت[15] آلا
به باردیم من کن دیم ، تو دست   به مهراج دل بهل حنک دولالا
به دامان عنبرین[16] به خط مشکین   به دست[17] نرگسی به چشم شهلا
به نش تو کنه شمشاد[18]نازش[19]   به چشم تو کنه جایر[20] تولا

(۱) قواس ۷۸ به شاهد "کله" ـ قواس ۱۶۱ ، جهانگیری ۱۹۰۸ به شاهد "منگ"
(۲)و(۳) المعجم ۱۷۴

۱ـ جهانگیری (اساس) : وچنگ و
۲ـ جهانگیری : منگ
۳ـ جهانگیری (اساس) : گرد
۴ـ المعجم (ن.ل.) : دردل دشمن نشسته
۵ـ المعجم (ن.ل.) : وی دل وی کیان دربنهپا ، دی دل وکیان رادربنه پا
۶ـ ن.ل. : مانکنح
۷ـ ن.ل. : تافش
۸ـ ن.ل. : سهای
۹ـ ن.ل. : دارا ، ته داره
۱۰ـ ن.ل. : میشم ،میشم چیره
۱۱ـ ن.ل. : فرشقا
۱۲ـ ن.ل. : بنده فر ، بنده فسر
۱۳ـ ن.ل. : بآن پربندآ اشرم پوشانید
۱۴ـ ن.ل. : وسیمست
۱۵ـ ن.ل. : زرن
۱۶ـ ن.ل. : عنبری
۱۷ـ ن.ل. : به دسته
۱۸ـ متن : شمشار
۱۹ـ ن.ل. : نارش
۲۰ـ ن.ل. : جایو

تولای تو کردش این دل ریش   چرا داری به تیمارش تو ولا
فرا سرم کر کنند[۱] ورزیگران کست[۲]   ز می بنهلند کامی[۳] به کالا
به حنته[۴] جمکان[۵] فا مانگ و پروین[۶]   همه شف می برم تا روج ویلا
ارار[۷] من که[۸] دانستی به کیهان   گرم دوشارند[۹] نه گردی به دولا
چنین کت مارکی من رفتمی راست   اگر نبه[۱۰] شه‌ای دینم به جولا
چو[۱۱] سویه بوسین راز من آبگون   فراورده سها به سهرش[۱۲] الا
مرا به بند[۱۳] فرخان[۱۴] باک[۱۵] مدار   که بر[۱۶] گردش بها[۱۷] مولی به مولی
بهای[۱۸] ماد دلم هم خواف وخورده   ببردش[۱۹] خواف چشم دگر لا
منی کم همنشین و مبنه[۲۰] دوشار   که چشمش به منه گوشش به کالا
مرا گت[۲۱] دوست کج من طمع‌بر[۲۲]   وجیتم[۲۳] دو ریه لولوی لالا
گتم موسیکحی (؟) هم کنی منع   گتش من بگتم آبگون تو می‌لا
منم چون کشتی و موجی و غرقاب   بته لنگر شیه صیرم یحلا[۲۴]
وحلای سخن چشم توانی   یکی وهم ضد نعم لا
دلا کردیش جنبت لا به لف[۲۵] نی   تمامه به الف بکن تو مبرا

۱ــ ن.ل.: کىد
۲ــ ن.ل.: گشت
۳ــ ن.ل.: کلامی
۴ــ ن.ل.: بحته، بحنه، بحنه
۵ــ ن.ل.: خشمکان
۶ــ ن.ل.: ربروىں
۷ــ ن.ل.: اراژ
۸ــ ن.ل.: کی
۹ــ ن.ل.: دوشارنه
۱۰ــ ن.ل.: سسه
۱۱ــ ن.ل.: چه
۱۲ــ ن.ل.: به شهرش
۱۳ــ ن.ل.: ببنده
۱۴ــ ن.ل.: عزخان
۱۵ــ ن.ل.: واک
۱۶ــ ن.ل.: که پر
۱۷ــ ن.ل.: سها
۱۸ــ ن.ل.: سهای
۱۹ــ ن.ل.: بردش
۲۰ــ ن.ل.: وسه
۲۱ــ ن.ل.: گب
۲۲ــ ن.ل.: سیر
۲۳ــ ن.ل.: وجنسم، وجنتم
۲۴ــ ن.ل.: ببه لشکرشبه صرم بحلا، به لشکرشبه صبرم سحلا، بته‌لشکرشبه صیرم یحلا
۲۵ــ ن.ل.: جنت

گنه هرکش نباشه . در و یاقوت   و شهرش نهلند فارور[1] و دیفا (؟)
دریغا گت هلاکه[2] سربسر کوه   دوشتی گت و نفشه سربسر پا[3]
(۳۰) به گرزن کرد نرگس جام زرین   که گل دیمه نمو اج عهد مینا
هناخوه خنده[4] واپوشی[5] که اپیون[6]   به برزه یه حریر وزید[7] بویا
و نفشه فاشقاق امروج هم پشت   عقیق سرخه فاپیروزجه[8] همتا .

*

بابط میگفت ماهئی[9] در تب و تاب   باشد که[10] به جوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید[11] گشتم‌توکباب   دنیا پس مرگ ما[12] چه دریا چه‌سراب.

*

(۳۵) . . .س قالب نقشبندی لاهوت است   . . .ن گلخن ابلیس وچه هاروت است
گر کیسهٔ پر زر است . . .ن هر روزی   هر ماه نه . . .س حقهٔ پر یاقوت‌است.

*

دشمن آل علی دانی که کیست   آن پدر کشخان و مادر خشنی است.

*

از مرگ حذر کردن دو روز[13] روا نیست   روزی که قضا باشد و[14] روزی که قضا نیست

(۴) تا (۳۲) مونس الاحرار ج ۲ ص ۴۸۷
(۳۳) و (۳۴) آتشکده ۲۱۸ ، روزروش ۱۱۸ ، مجمع الفصحا ۴۴۰ ، ریاض العارفین ۲۸۲ ، مخزن‌الغرائب ج ۱ ص ۲۹۵– مرحوم اقبال می گویندکه به نام دیگران نیز ضبط‌گردیده .
(۳۵) و (۳۶) مجمع الفصحا ۴۳۹
(۳۷) جهانگیری ۱۳۶۹ ، سروری ۴۹۷ ، رشیدی ۵۹۷ به شاهد "خشنی"

۱– ط. فارور
۲– ن .ل . : هلاله
۳– ن .ل . : آلا
۴– ن .ل . : بنده
۵– ن .ل . : وابوشی
۶– ن .ل . : آمون
۷– ن .ل . : دوید
۸– ن .ل . : فیروزجه
۹– مخزن الغرائب : ماهی می‌گفت بابط
۱۰– روزروشن ، مجمع ، مخزن الغرائب : غم نیست
۱۱– مخزن الغرائب : قلیه
۱۲– روز روشن : من
۱۳– روضة‌السلاطین : دوروزه
۱۴– آتشکده ، ریاض العارفین : بدون واو

روزی که قضا باشد[1] کوشش نکند[2] سود — روزی که قضا نیست در او[3] مرگ روانیست.

*

(۴۰) دیم من ودیم دوست آن‌اشایه این‌اج‌درد[4] — چونان گل[5] دو دیمه[6] نیمی‌سرخ‌ونیمی‌زرد .

*

تو گر[7] شبگیر بر بوران[8] نهی زین[9] — به آنان[10] کی رسی کایوار رانند[11] .

*

شف مشکین خطش بی مانگ بردیم — به دوش مانگ شف روشن نماید .

*

آن کس که به نور مانگ و خورشید — تشبیه تو کرد فقد البعید .

*

جلیل مملکت دارای گیتی — ابو منصور آن دریای مفخر
(۴۵) هم‌رای دولت و همشیرهٔ عز — هم نام مصطفی و هم دین حیدر
به فر دولت استاد ابوسعد — بماناد این چنین دولت معمر
همایون دو برادر چون که دوشیر — دو خورشید کرم دو بحر اخضر.

*

(۳۸)و(۳۹) لمعه السراج لحضره التاج ۳۲(بدون نام) ،آداب الحرب ۴۸۵(بدون نام)که‌گفته ترجمه دوبیت از علی(ع) است ، تذکره الشعرا ۳۵ ، مجالس المومنین ج۲ ص۶۱۳ ، آتشکده ۲۱۸ ، روضه السلاطین ۱۰ ، مجمع الفصحا ۴۳۹ ، ریاض العارفین ۲۸۲ ، تفسیربصائریمینی ج۱ ص۳۸۶(بی‌نام) ،تحفه الملوک ۳۳(بی نام)
(۴۰) المعجم ۱۲۶
(۴۱) جهانگیری ۲۲۱۷ ، سروری ۳۵ ، رشیدی ۱۸۵ (مصرع‌دوم) ، انجمن آرا ۵۹ ،آنندراج ۵۳۱ به شاهد "ایوار"
(۴۲) قواس ۱۵ به شاهد "مانگ"
(۴۳) قواس ۱۴ به شاهد "مانگ"
(۴۴) تا (۴۷) النقض ۲۱۹ درمدح ابومنصوروبرادرش ابوسعدوزیر

۱ــ روضه‌السلاطین : باشدو
۲ــ مجمع : ندهد
۳ــ آتشکده . ریاض‌العارفین : درآن
۴ــ المعجم (ن.ل.) : آن استانه اراح درد
۵ــ المعجم (ن.ل.) : چون نان گلی
۶ــ المعجم (ن.ل.) : رویه
۷ــ سروری : توکه
۸ــ انجمن آرا ،آنندراج : درتوران
۹ــ انجمن آرا ،آنندراج : روی
۱۰ــ جهانگیری : بدانان
۱۱ــ انجمن آرا : کایواریانندــ آنندراج : کابوار رانند

سه چیزت می برد تهل از[1] دل ریش — اگر اهل دلی دست آرومندیش
سمند گور تاز و یار[2] همدم — شلل گوشی که درخشکان[3] زندمیش[4] .

*

(۵۰) دادی، دادم ، تو عشوه و من به تو دل — گشتی ،گشتم ، تو شاد و من خوار و خجل
بردی ، بردم ، تو دل زمن ، من غم تو — کردی ، کردم ، تو جور ومن جمله بحل .

*

در ایلخی[5] شاه اسب کروک[6] دبو[7] — در قافله نیز[8] اشتر لوک دبو[9]
این[10] اشتر لوک[11] واسب[12] کروک[6] منم[13] — این در به امیدمی زنم بوک دبو[7].

*

روج می خوردن وشادی ونشاط[14] وطربه[15] — – – – – – – – –

*

(۵۵) گر به دل حب آل حیدرته[16] — ساقی آب حوض کوثرته[17]

(۴۸)و(۴۹)جهانگیری ۱۶۲۶ ، سروری ۱۸۶ و۱۳ ۳، آنندراج ۲۶۶۴ به شاهد " شلل گوش
(۵۰)و(۵۱) مقالات اقبال ۴۵۸ به نقل از جنگی خطی .
(۵۲)و(۵۳) هفت اقلیم ج۳ص۲۳ ، مجمع الفصحا ۴۳۹ـ آنندراج ۷۸۳ به شاهد "بو" ـ مقالات اقبال ۴۵۸
به نقل ازجنگی خطی
(۵۴) یک مصرع دردقایق الشعر۸۹ ، بدایع الافکار۳۴

۱ـ جهانگیری : تهل ـ آنندراج : غم از
۲ـ آنندراج : باز
۳ـ آنندراج : خشگان
۴ـ سروری (ن.ل.) : نیش ـ آنندراج : بیش
۵ـ جنگ خطی : الخی
۶ـ هفت اقلیم : کرکوک
۷ـ آنندراج : وبو
۸ـ آنندراج : پیر
۹ـ آنندراج : بو
۱۰ـ آنندراج ، جنگ خطی : آن
۱۱ـ آنندراج : پیر
۱۲ـ آنندراج : اسپ
۱۳ـ آنندراج : وبو
۱۴ـ بدایع الافکار : نشات
۱۵ـ بدایع الافکار : طربی
۱۶ـ جنگ خطی : حیدرتی
۱۷ـ جنگ خطی : کوثرتی

ور[1] نباشی محب شیر خدا[2]   من چه کویم[3] گناه مادرته[4].

*

وقت در و دشته که جهان همچو وهشته   روج[5] می سرخه که گل سرخ به باره.

*

نایاخو[6] نکویی که منی را[7]   بولم وا تو دوا اواج یاسه[8].

*

ای می به گل پیامه که روج رطل‌جامه   رطل من کجایه ساقی می کنامه
(۶۰) نامی خوری کامروج روج نشاط کامه   خوشا کلا کجایی خوشبخت این‌بیامه
هر چند راست کت آن‌کش کت گری‌خرابه   چه روچنین حدیثه چه جان‌چنین‌کلامه.

*

چو من اهرو به گرمابه چموشی بیوه بوی   نه پندارم‌کسی‌را بوچموشی این‌چنین بورزی
چموشی نازک و زبوا و شیرین روج و پرآلت   سپاری زرد و در وارش به استربرج‌پشت‌اسبی
این اسبی که درعین چو پالا وکنی اشجار   بشو خط معمار بخواندی‌مدرک اعمی (؟)

*

(۶۵) تا دین جویی که درش گونه دو جویی   در گونه درياری که مرا دل نه دیاری.

*

ای کرده روج با لب لعل تو نوکری   معشوق کشمری و نگار هجاوری.

*

(۵۵) و (۵۶) تاریخ گزیده ۷۲۳ ،هفت اقلیم ج ۳ ص ۲۲ ، مقالات اقبال ۴۵۷ از جنگی خطی ، مجالس المومنین
(۵۷) انجمن‌آرا ۳۳۹ به شاهد " روج "ــ مجمع الفصحا ۴۳۹
(۵۸) المعجم ۱۲۶
(۵۹) تا (۶۱) هفت اقلیم ج۳ ص۲۲
(۶۲) تا (۶۴) تاریخ گزیده ۷۲۳ که چندبیت از " چموش نامه "اوست .
(۶۵) دقایق الشعر ۱۱
(۶۶) هفت اقلیم ج۳ ص ۲۲ مطلع قصیده‌ای است .

۱ــ هفت اقلیم : گر
۲ــ تاریخ گزیده : وردل بغض آل حیدرته
۳ــ تاریخ گزیده : چکنم من
۴ــ جنگ خطی : مادرتی
۵ــ انجمن آرا : روچ
۶ــ المعجم : (ن.ل.) : تاياخو
۷ــ المعجم (ن.ل.) : که چی راتو
۸ــ المعجم (ن.ل.) : کم واتو دما اواج چه باشد ، بوکم واتودمااواج باشد ، بوکم واتردوااواج باشد

می فرا[1] آور که بهره می بری　　　　می نشاط افزا و[2] شادی آوری
هر که را که[3] می نبو[4] شادی نبو[4]　　　　این جهان را خرمی[5] با می دری
ابلهان[6] گویند کاین من بی حرام　　　　می ندانم کاین حرام از چه دری
(۷۰) ار حلالی ار حرامی چاره نیست　　　　می مرا از جان شیرین خوشتری.

*

تا تاج ولایت علی بر سر می[7]　　　　هر روج[8] مرا خوشتر و[9] نیکوترمی[10]
شکرانهٔ[11] این که[12] میردین[13] حیدر ری[14]　　　　از لطف[15] خداو[16] منت[17] مادرمی[18].

*

لحن اورامن[19] و بیت پهلوی[20]　　　　زخمهٔ[21] رود[22] و سماع خسروی.

*

مرا گویند ژن کن ژن که اندر دل هلاک آیی　　　　عروسک پر جهیزک پر زخانه طمطراک آیی

(۶۷) تا (۷۰) هفت اقلیم ج۳ص ۲۲، مجمع الفصحا ۴۳۹ (بدون بیت ۶۸) ـ (۶۷ و ۶۸) انجمن آرا ۱۱۴ ، آنندراج ۷۸۳ به شاهد " بو"
(۷۱) و (۷۲) مجالس المومنین ج۲ ص۶۱۴ ، هفت اقلیم ج۲ص ۲۲ ، مجمع الفصحا ۴۴۰ ، ریاض العارفین ۲۸۲
(۷۳) المعجم ۱۷۳ (بی نام شاعر) ـ جهانگیری ۱۹۲۱ ، سروری ۷۶ ، آنندراج ۴۹۳ به شاهد "اورامن" ـ رشیدی ۱۷۳ ، انجمن آرا ۵۱ به شاهد "اورامین"

۱ـ انجمن آرا ،آنندراج : فراز
۲ـ مجمع الفصحا ،انجمن آرا ، آنندراج : افزای
۳ـ انجمن آرا ،آنندراج : هرکجاکه
۴ـ هفت اقلیم : نبود
۵ـ هفت اقلیم : این جهان خرمی
۶ـ هفت اقلیم : ایلمان
۷ـ هفت اقلیم : سرمه
۸ـ مجالس المومنین ، مجمع الفصحا ، ریاض العارفین : هرروز
۹ـ مجالس المومنین ، بدون واو ـ مجمع الفصحا ، ریاض العارفین : زروز رفته
۱۰ـ هفت اقلیم : نیکوترمه
۱۱ـ ریاض العارفین : صد شکرکه
۱۲ـ مجالس المومنین : آنکه
۱۳ـ ریاض العارفین : پیشوا
۱۴ـ هفت اقلیم : حیدرمه
۱۵ـ هفت اقلیم ،مجمع الفصحا ، ریاض العارفین : ازفضل
۱۶ـ مجمع الفصحا : خدای و
۱۷ـ مجمع الفصحا ، ریاض العارفین : پاکی
۱۸ـ هفت اقلیم : مادرمه
۱۹ـ رشیدی ،انجمن آرا : اورامین
۲۰ـ المعجم (ن.ل.) : فهلوی
۲۱ـ المعجم (ن.ل.) : و زخمه
۲۲ـ آنندراج : عود

(۷۵) نخواهی ژن نخواهی ژن‌کهنه مه‌بگذرد حالی ‌ ‌ ‌ ‌ رید بر ریش تو گرچه زخانه دیک و آک آیی.

*

به شهر ری به منبر بر یکی روج[۱] ‌ ‌ ‌ ‌ همی گت[۲] واعظک[۳] زین[۴] هرزه لایی
که هفت اندام[۵] مردم روج[۶] محشر ‌ ‌ ‌ ‌ دهد بر کرده‌های[۷] خود گوایی[۸]
زنی ور[۹] عانه می زد دست و می‌گت[۱۰] ‌ ‌ ‌ ‌ وسا[۱۱] ژاژا که ته آن روج خایی.

*

مشکین کلکی، سروین بالایی ‌ ‌ ‌ ‌ وا دو چشم[۱۲] شهلا و چه شهلایی

*

(۸۰) ویم آن روج که ویمت نونیم ‌ ‌ ‌ ‌ ونز آن روج که دیمم نمایی.

***

(۷۴) و (۷۵) تذکرة الشعرا ۳۵

(۷۶) تا (۷۸) تاریخ گزیده ۷۲۳، مجمع الفصحا ۴۳۹، مقالات اقبال ۴۵۷ از جنگی خطی ـ انجمن آرا ۳۳۹ به‌شاهد "روج"، آنندراج ۲۱۳۵ به شاهد "روج" ـ (۷۶) انجمن آرا ۵۴۹، ۴۹۶ به شاهد "گت" ـ آنندراج ۳۳۶۲ به شاهد "کت" ـ آنندراج ۱۰۷ (مصرع اول) ذیل "آویج"

(۷۹) المعجم ۱۲۶

(۸۰) نامه‌های عین القضاه همدانی ج۲ ص ۸۲

۱ـ تاریخ گزیده: به مرگت ده بوم روحی به ری ده
۲ـ تاریخ گزیده: که می گت ـ مجمع الفصحا. آنندراج: همی کت
۳ـ تاریخ گزیده: جنگ خطی: واعظی
۴ـ انجمن آرا ۴۹۶، آنندراج ۳۳۶۲: در
۵ـ مجمع الفصحا. انجمن آرا، آنندراج: اعضای
۶ـ جنگ خطی: رور ـ انجمن آرا: روج
۷ـ تاریخ گزیده: بکایک بده ور
۸ـ تاریخ گزیده: گواهی
۹ـ مجمع الفصحا، جنگ خطی، انجمن آرا، آنندراج: بر
۱۰ـ جنگ خطی: می‌گفت ـ آنندراج: می کت
۱۱ـ مجمع الفصحا: سا ـ انجمن آرا، آنندراج: بسی
۱۲ـ المعجم (ن. ل.): دادوچشم

برگستوان که میر بگسترد برسمند — چیبال پیش خویش کفن باز گسترید
تا برکشید دولت شاه قوی مرا — بدخواه من ضعیف شد و سر فروکشید
تا تیغ تیزشاه برون آمد از نیام — سیمرغ وار دشمن او گشت ناپدید .

*

ناخنت زنخدان ترا کرد شیار — گویی که همین زنخ بخاری به شخار.

*

(۵۰)تا پدید[1] آمدت امسال[2] خط غالیه بوی[3] — غالیه خیره[4] شد و زاهری و[5] عنبر خوار.

*

گر خوار شدم سوی[6] بت خویش روا باد[7] — اندی که بر مهتر خود[8] خوار نیم‌خوار .

*

غره مشو بدانکه[9] جهانت عزیز کرد — ای بس عزیز را که جهان کرد زود[10] خوار
مار است این جهان و جهانجوی مارگیر — وز[11] مارگیر مار برآرد شبی[12] دمار.

*

سوار بود بر اسبان چو شیر برسرکوه — پیاده جمله به خون داده جامه را آهار

*

(۳۴)تا(۴۸) تنها قصیدهٔ عماره است که بازمانده وآقای حبیب اللهی نوید بر حسب قراین از کتاب مونس الاحرار ۶۶۳ کشف کرده‌اند .ر.ک: مجلهٔ یغما ، سال ۲۸ شمارهٔ ۱۲
(۴۹) لغت فرس ۱۲۸ به شاهد " شخار "
(۵۰) لغت فرس ۵۲۶ ، صحاح الفرس ۳۰۳ ، وفایی ۲۱۲ ، سروری ۶۹۸ ، رشیدی ۷۷۱ ، انجمن‌آرا ۳۵۰ ، آنندراج ۲۱۸۹ به شاهد " زاهری "ـ مجمع الفصحا ۸۸۹
(۵۱) لغت فرس ۵۲۷ ،صحاح الفرس ۲۹۸ ، وفایی ۲۰۸ به شاهد "اندی"ـ سروری ۵۶ ، رشیدی ۱۶۱ ، آنندراج۴۵۹ (مصرع دوم) به شاهد "اندیک"
(۵۲) و(۵۳) لباب الالباب ج۲ ص ۳۵ ، بهارستان ۸۴ ، مجالس النفائس ۳۳۵ ، هفت اقلیم ج۲ ص۶۶، مجمع الفصحا ۸۸۸
(۵۴) لغت فرس ۱۴۴ به شاهد "آهار"

۱ـ مجمع الفصحا : بدید
۲ـ سروری (ن.ل.) ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : امثال
۳ـ رشیدی : بوـ مجمع الفصحا : رخ غالیه بار
۴ـ رشیدی ، مجمع ، انجمن‌آرا ، آنندراج : تیره
۵ـ وفایی ، رشیدی ، انجمن آرا ،واوندارندـ مجمع : وبوی خوش
۶ـ لغت فرس (ن.ل.) ، وفایی ، سروری : پیش
۷ـ لغت فرس (ن.ل.) : بداـ وفایی ، سروری : بود
۸ـ لغت فرس (ن.ل.) ،صحاح الفرس: ماـ رشیدی ،آنندراج : دلبرخود
۹ـ بهارستان : مجالس النفائس : بآنکهـ مجمع الفصحا :بدآنکهـ هفت اقلیم : ازآنکه
۱۰ـ مجالس النفائس: زودکردـ مجمع : عزیزکردهٔ خودراکه کرد
۱۱ـ مجالس النفائس ،هفت اقلیم : از
۱۲ـ بهارستان ، مجالس : گهی ـ مجمع : همی

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن — که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه به صلح گرای و همه مدارا کن — که از مدارا کردن ستوده[1] گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیار — به گرد صلح گرای و به گرد[2] جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت[3] — نه هر که دارد پازهر[4] زهر باید خورد.

*

(۵) هرچند که درویش پسر فغزاید[5] — در چشم توانگران همه[6] چغز آید .

***

(۱)تا (۴) لباب الالباب ج۱ ص ۶۴ ، هفت اقلیم ج۱ ص۳۰۳ ، مجمع الفصحا ۱۵۱
(۴) ترجمان البلاغه ۸۵ ، حدائق السحر ۶۷۷ــ (۳)و(۴) روز روشن ۲۳
(۵) لغت فرس ۱۷۱ ، صحاح الفرس ۱۲۶ ،وفایی ۷۰ ، سروری ۳۷۹ به شاهد "چغز"

۱ــ مجمع الفصحا : ستوه
۲ــ مجمع الفصحا : درآی
۳ــ روزروشن ،هفت اقلیم : کرد ــ مجمع الفصحا : ساخت ــ ترجمان البلاغه ،حدائق السحر : نه هرکه تیغی دارد به حرب باید رفت
۴ــ مجمع الفصحا : فازهر
۵ــ سروری : نغز آید
۶ــ لغت فرس (ن.ل.) : همی

ذوقـــی

ازشاعران اواخر قرن چهارم است که احتمالا " دراوایل قرن پنجم نیزمی‌زیسته‌است .تذکره‌هاازاحوال اوونام ونسبش اطلاعی نداده‌اند . یک قطعه دوبیتی ازوی درترجمان البلاغه‌منقول‌است که‌درمدح ابوالفتح بستی دبیروشاعر ذولسانین بزرگ آن عهداست . وجزاین دوبیتی شعر دیگری ازاوبه ما نرسیده‌است .

کجا نـــام اصحـــاب دانـــش برند "ابوالفتح بستـــی" ســـر دفتـــر است
هر آن کــو نیاید بـــه‌فضلش مقر بدانم که او را ســـر دفتـــر است.

***

(۱)و(۲) ترجمان البلاغه ۱۲

قابوس بن وشمگیر*

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیاردیلمی، پادشاه مشهورزیاری‌درنیمه دوم قرن چهارم و اوایل پنجم است. درسال ۳۶۶ به جای برادرش بهستون درگرگان به تخت نشست. چندسال بعد، هنگامی که فخرالدولهٔ دیلمی ازدست دوبرادرخودعضدالدوله ومویدالدوله به گرگان نزد قابوس گریخت، جنگی بدین خاطردرگرفت و قابوس به خراسان نزدسامانیان پناهنده‌شد وملک او به تصرف بوئیان درآمد. با اینکه سرداران سامانی بارهاقصد کردندتاپادشاهی اورابرایش بازگردانند، امابه علل گوناگون، ازجمله اختلاف وضعف درمیان امراوحکام سامانی، مانع برگشت آن‌امرشدواین وضع‌حدود ۱۸سال‌به‌طول‌انجامید. درسال ۳۸۷ که مجدالدوله پسرفخرالدوله به حکومت نشست، قابوس نیز بافراهم آوردن سپاه و امکانات دیگر، گرگان را ازدست آل بویه پس گرفت و درسال ۳۸۸ دوباره به پایتخت خودبازگشت. ازین سال تا سال ۴۰۳ قدرت بیشتری کسب کرد ونواحی دیگری ازجمله رویان وگیلان را به متصرفات خودافزود؛ اما با روی‌کار آمدن محمود غزنوی دست ازپادرازترنکرد؛ تااینکه درسال ۴۰۳ سران‌لشکراوبه‌خاطرقتل‌وغارت وستمگری بیش از حداو دست به شورش برداشتند وبه کمک پسرش منوچهر او را ازسلطنت عزل‌نموده‌ودر قلعهٔ جناشک محبوس نمودندوبالاخره درهمانجابه قتل رساندند.

قابوس ازپادشاهان فاضل وادیب ودانشمند و ادب پرور بود که بسیاری شاعران فارسی زبان و عربی زبان و حکما ودانشمندان تحت حمایت او به سرمی‌بردندو پایتخت اواز مراکز علم و ادب آن روزگار به حساب می‌آمد؛ شعرایی چون خسروی سرخسی وقمری گرگانی ودانشمندانی چون ابوریحان بیرونی و ابو علی سینا را می‌توان ازآن میان نام برد.

* دربارهٔ قابوس بن وشمگیرر.ک:
جرفادقانی، ترجمهٔ *تاریخ یمینی*
ابن اسفندیار، *تاریخ طبرستان* ج دوم
ظهیرالدین مرعشی، *تاریخ طبرستان* ص ۱۳۱
ابن خلکان، *وفیات الاعیان* ج ۱ ص ۲۲۵
یاقوت حموی، *معجم الادبا* ج ۱۵ ص ۲۱۹
ثعالبی، *یتیمة الدهر*، جزء سوم، باب دهم
ابن اثیر، *کامل* ج ۸ ص ۲۷۳
حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*
رشیدالدین فضل الله، *جامع التواریخ*، جلداول، احمدآتش
آذر، *آتشکده*، سادات ناصری، بخش نخست ص ۸۲
قاضی نورالله شوشتری، *مجالس المومنین* ج ۲ ص ۳۲۲
رازی، *هفت اقلیم* ج ۳ ص ۹۶
عوفی، *لباب الالباب* ج ۱ ص ۳۰
خواندمیر، *حبیب السیر* ج ۲ ص ۴۴۰

قابوس به عربی وفارسی شعرمی‌سرودوبه نثرعربی رسائلی داردکه ابوالحسن علی بن محمد یزدادی گرد آورده وبه " کمال البلاغه " موسوم داشته واکنون به چاپ رسیده‌است .ازشعرفارسی او تنها ۱۰ بیت شامل یک قطعه و ۳ رباعی درکتابهای تذکره باقی است . یک رباعی نیزدرکتاب گلستان ادب‌ص۲۲۴ به نام او آمده که چون ماخذش نامعلوم است آنرا دراین میان نیاوردیم .

دولتشاه ، تذکره الشعرا
نظامی عروضی ، چهارمقاله
هدایت ، مجمع الفصحاص ۱۰۸
صبا ، روزروشن ص ۶۴۳
براون ، تاریخ ادبی ایران ج۱
اقبال ، تاریخ ایران
اقبال ، مقالات اقبال ص ۱۶۴
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱

کار جهان سراسر آز است یا نیاز ‌‌ من پیش دل نیارم[۱] آز و نیاز را
من بیست[۲] چیز را ز جهان برگزیده‌ام ‌ تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شعر و سرود و رود و می خوشگواررا ‌ سطرنج و نرد و صیدگه و یوز و باز را
میدان و گوی و بارگه[۳] و رزم و بزم را ‌ اسپ و سلاح و جود و دعا و نماز را .

*

گل ، شاه نشاط آمد و می میر طرب ‌ ز آن روی بدین دو می‌کنم عیش‌طلب[۴]
خواهی که درین[۵] بدانی ای ماه سبب ‌ گل رنگ رخت دارد[۶] و می طعم[۷] دولب .

*

چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد ‌ پیری است نه کافری . نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هرچه کند مرد رواست ‌ در روشنی روز همان نتوان کرد .

*

شش چیز در آن زلف تو دارد معدن[۸] ‌ پیچ[۹] و گره و بند وخم وتاب و شکن
شش چیز دگر نگر وطنشان دل من[۱۰] ‌ عشق و غم و درد و گرم[۱۱] وتیمارو‌حزن[۱۲] .

* * *

(۱)تا(۴) *لباب الالباب* ج۱ص ۳۰ ، مجمع *الفصحا* ۱۰۸ (بدون بیت ۳)
(۵)و(۶) *لباب الالباب* ج۱ص ۳۰ ، *مجالس‌المومنین* ج۲ ص ۳۲۲ ، مجمع *الفصحا* ۱۰۸
(۷)و(۸) *تاریخنامه* هرات ۱۸۴
(۹)و(۱۰) *لباب الالباب* ج۱ ص ۳۰ ، آتشکده ۲۰۰ ، هفت *اقلیم* ج۳ص ۹۶ ،روزروشن ۶۴۳ ،مجمع‌*الفصحا* ۱۰۸

۱ــ لباب الالباب : بیارم
۲ــ مجمع : هشت (ظاهرا" : هجده)
۳ــ مجمع : بارکه
۴ــ مجالس المومنین : عیش وطرب
۵ــ مجالس‌المومنین : درآن
۶ــ مجالس المومنین : آمد
۷ــ مجمع : رنگ
۸ــ آتشکده ، روزروشن ، مجمع : مسکن
۹ــ آتشکده : بیخ
۱۰ــ آتشکده ،روزروشن : دگردردل من کرده وطن ــ مجمع : دگرازآن نصیب دل من
۱۱ــ آتشکده : محنت ــ هفت اقلیم : کرب ــ لباب الالباب : کرم ــ روزروشن : الم ــ مجمع : رنج
۱۲ــ آتشکده ، روز روشن : رنج ومحن

شاهشار*

درلغت فرس دوبیت به نام " شاهسار " آمده که مرحوم نفیسی حدس زده اند او همان : "شاهشارابو نصر محمدبن اسد ازخاندان فریغونیان است که در۴۰۵ محمودغزنوی وی رااسیرکرد ودر۴۰۶ در هرات درگذشت "

اما شاهشار یا شارشاه لقب پسرابونصر یعنی محمدبن ابونصر بن محمد است که همراه با پدر خود در غرجستان میری داشتند . هنگامی که ابوعلی سیمجوربرضدآل سامان ، قصدداشت ملک ایشان رااز آندو بگیرد ، آنان درمقابلش ایستادگی کردند ؛ ولی تاب مقاومت نیاوردندوگریختند . آنگاه که سبکتکین به خراسان آمد . بناچارابوعلی دست از آن ناحیه کشیدو دوباره پدروپسربه جای خودبازگشتند و در عهد سلطان محمود قرب و منزلت بسیار یافتند . پس از چندی ، ، وقتی که سلطان محمود عزم‌جنگ داشت وبه احضار شاه شار دستورداد ، سرپیچی کردوالتونتاش وارسلان جاذب به دفع‌وی‌مامورگشتند .اودرقلعه متحصن شدو سپس امان خواست . ماموران او رابه غزنین فرستادند و در یکی از قلاع محبوس داشتند تا آنکه درگذشت . عتبی درتاریخ یمینی سال فتح غرجستان را۴۰۶ و گردیزی در زین الاخبار ۴۰۳ ذکر کرده‌اند : بنابراین مرگ شاهشار دراین سالهاست .

* درباره‌ٔ شاه شارمحمد ر.ک :
جرفادقانی ، ترجمه‌ٔ تاریخ یمینی ص ۳۲۷ تا ۳۳۰
خواندمیر ، حبیب‌السیرج۲ص ۳۷۹
گردیزی ، زین الاخبار ص ۱۸۰
دهخدا ، لغت نامه . ذیل " شارابونصر "و " شاه‌شار "
نفیسی ، تاریخ نظم ونثردرایران ج۲ ص ۷۱۵

گهر فتـــال شـد این دیده ازجفای کسی که بود نزد من او را تمام ریزفتال (کذا)

*

چو باز بکند بازدار مخلـــب و پر به روز صیـد برو کبـک راه گیرد و چال.

***

(۱) لغت فرس ۳۱۱ به شاهد "فتال"
(۲) لغت فرس ۳۱۸ ، صحاح الفرس ۲۰۶ به شاهد "چال"

ابوعلی دقاق*

ابوعلی حسن بن محمددقاق نیشابوری از صوفیان نامدارایران در اواخرقرن چهارم واوایل قرن‌پنجم است . وی مرید ابوالقاسم نصرآبادی بوده وبسیاری دیگرازاولیاء عصر را دیده‌است .مسافرتهای‌گوناگون به شهرهای مختلف کرده و به سفر حجاز نیزرفته است . خانقاهی درشهرنسا بناکرده و خود در نیشابور خانقاه داشته وبه تربیت طالبان می‌پرداخته‌است . ابوسعید ابوالخیر محضراو را درک کرده و ابوالقاسم قشیری عارف مشهور قرن پنجم داماد وشاگرد او بوده و دخترش رابه نام کدبانو فاطمه به عقد نکاح‌خود درآورده بود . اقوال‌واحوال ابوعلی دقاق درکتابهای صوفیان مضبوط ومشهوراست .وی به سال ۴۰۵ در ماه ذوالقعده وفات کرده وآرامگاهش هم‌اکنون دریک‌کیلومتری‌مغرب شهرنسای‌جدیددرجمهوری‌ترکمنستان درآبادیی که به‌آن " باقر" می‌گویند معروف است .اقوال اوبویژه درکتاب دامادش"رسالهٔ قشریه"منقول است .

ازابوعلی دقاق یک سداسی (رباعی سه‌بیتی) که شاید اولین نمونهٔ این قالب شعری باشد ، درکتاب تمهیدات عین القضاه همدانی آمده‌است .

* دربارهٔ دقاق ر.ک :
ترجمه رسالهٔ قشیریه ، تصحیح فروزانفر
جلابی‌هجویری ، کشف المحجوب ص ۲۰۴
خواجه عبدالله انصاری ، طبقات الصوفیه‌ص ۶۳۰
محمدبن منور ، اسرارالتوحید
عطار ، تذکره الاولیا ج ۲ ص ۱۵۸
مستوفی ، تاریخ گزیده ص ۶۵۹
جامی ، نفحات الانس ص ۲۹۱

شهر و وطن جان زجهان بیرون است ‌ ‌ ‌ ‌ وز هر چه مثل زنی از آن بیرون است
این راز نهفته از نهان بیرون است ‌ ‌ ‌ ‌ یعنی که خدا از دو جهان بیرون است
جانها زحق است و حق زجان بیرون است ‌ ‌ ‌ ‌ آن بانقط است و نقطه زآن بیرون است.

***

(۱) تا (۳) تمهیدات ۱۵۲

ابواللیث طبری*

اززندگانی این گوینده اطلاع چندانی دردست نیست . عوفی درلباب الالباب وی راازشاعران دربار آل سبکتکین میداند .ابوریحان بیرونی درکتاب آثارالباقیه وثعالبی دریتیمه الدهرو عبدالجبار عتبی درتاریخ یمینی او را درشمارشاعران مداح قابوس‌بن‌وشمگیر آورده‌اند .ابوریحان‌درکتاب مذکورمی‌گوید که قابوس هنگام دادن عطا در نوروز و مهرگان به شاعران ، توزیع آنرا برحسب‌درجات‌به‌ابواللیث‌محول می‌کرد .

نام وی رادرکتابهای مختلف : ابواللیث ، ابالیث ، بالیث ، ابولیث طبری یاطبرستانی ،جرجانی‌و گرگانی نوشته اند .

ازاشعار وی ۵۹ بیت به دست آمده که شامل دوقصیده ودوقطعه است .یک بیت‌بلهجهٔ طبری‌درتاریخ رویان مذکوراست که آقای طاهری شهاب درمقالهٔ خودشان آنرا از ابالیث دانسته‌اند ؛ درحالی‌که دراین کتاب به اسم امیرعلی شاعر آمده نه ابواللیث .

* دربارهٔ ابواللیث طبری ر.ک :
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص ۶۶
رازی ، هفت اقلیم‌ج۳
هدایت ، مجمع الفصحاص ۲۰۴
صفا ،تاریخ ادبیات درایران‌ج۱ص ۵۹۸
صفا ، گنج سخن‌ج۱ص ۱۵۱
طاهری شهاب ، حکیم ابواللیث طبری ، مجلهٔ ارمغان سال ۳۸ص ۱۸۱

این فلک بین وین[1] عجب حرکات   وین[2] چنین فعلهای مختلفات
وین کواکب کزو پدید آمد   بر زمین نوعهای مبتدعات[3]
کوه و دریا و رود و بیشه و دشت   خانهٔ نور و خانهٔ ظلمات
ابر و باران و باد و تندر و برق   چند گونه وحوش با حشرات
چند پرندگان ز بر و ز بحر   چندگون رنگ و چندگون اصوات
ورتو گویی که آدمی چه[4] گیاست   روید و ریزد او به هر اوقات
حاصلی نی ز پیش او که برفت   کون او شد فساد وجمع شیات[5]
پس[6] نبهره است علمت ای مسکین   پس[6] میان است از آدمی به نتات[7]
تا برین راه ابلهان نروی   کاندرین راه گم شوی هیهات
گرد توحید و گرد دانش گرد   تا به محشر بود جزا و برات
چه[8] کنی علم طب وعلم نجوم   علم فعل و فعول و معتلات[9]
به کف آور نجات و جنت جوی   کس به جنت نشد مگر به نجات
عشرات کسی مجوی تو نیز[10]   تا نجویدت هیچکس عشرات
عرصات قیامت است به پیش[11]   کی توانی گریخت از عرصات
ور جز این[12] دانش[13] دگر بر تست   پیشم آور جواب حجت ، هات
ننگری[14] هیچ اختلاف جهان   هر یکی را دگر نشان و صفات
از همه جنس غالب و مغلوب   هر یک از طبع دوستدار حیات
چندگون خوردنی و داشتنی   چندگون[15] پیشه‌ها و چند آلات
روزی آدمی و بخششها   بر کرانی است ناپدید[16] جهات

۱– اصل : و وین (تصحیح قیاسی است)
۲– متن : رو
۳– ن.ل. : مستدعات
۴– ن.ل. : چو
۵– ن.ل. : شبات
۶– متن : بس
۷– ن.ل. : به نبات
۸– ن.ل. : چو
۹– ن.ل. : مفتعلات
۱۰– ن.ل. : منیر
۱۱– ن.ل. : زپیش
۱۲– ن.ل. : ورچنین
۱۳– ن.ل. : دانشی
۱۴– ن.ل. : بنگری
۱۵– ن.ل. : چندگونه
۱۶– ن.ل. : ناپدید

زو یکی روزگار او همه سعد — زو یکی روزگار او نحسات
زو یکی روز و شب به ناز و نعم[1] — دیگری سال و ماه در نکبات[2]
زو یکی مال در خزینه کند[3] — دیگری جان همی کند نفقات
زو یکی تندرست و شکل نکو — دیگری مبتلا به چند صفات
به جهان در ز هر فنی علماست — زو یکی با علوم منتخبات
کس چه داند که کار قسمت[4] چیست — نه بدانند کیف باری[5] و ذات
نه بدانند حال بعث[6] و نشور — ازپس آن که شد عظام رفات[7]
وین نداند جز آنکه صانع ماست[8] — آن به قدرت محرک حرکات
ای همیشه دوان به روز وبه شب — نه رواحت پدید[9] نه غداوت
چه دوی آز کرده مرکب خویش — وز پی هست و نیست در حسرات
هیچ اندوه خویش می نخوری — انده دشمنان بنین[10] و بنات
چه کنی گرد، گرد کردهٔ خویش — ترک دنیات بهتر از ترکات
مرده‌ای ار[11] چه آز را بنهی[12] — وز پس پشت مرگ بین نفقات
قول ایزد تو باشگونه مکن — اول احیا مخوان و پس[13] اموات
ز فرات آب خوش بود که خوری — گر شوی ایمن از نهنگ فرات
شه شطرنجی و سپه ز تو دور — خصم تو چیره‌گیر[14] و توشده مات
پند "بالیث" بشنو و بپذیر — تا بدو بهره یابی از حسنات
شعر او رهنمون دانش اوست — بدهد می ز گنج علم زکات
آن پذیرد که جانپرست بود — نه کسی کو هبل پرستد و لات
گرچه سکران[15] شود زخواسته مرد — یاد نایدش[16] کردن آن سکرات

۱ـ ن.ل.: نعیم، نعم
۲ـ متن: کیبات ـ ن.ل.: لکبات (تصحیح قیاسی است)
۳ـ ن.ل.: بی هزینه کند
۴ـ ن.ل.: قیمت
۵ـ متن: یاری ـ ن.ل.: پاری، باری
۶ـ ن.ل.: بحث
۷ـ متن: کشدعظام ورفات (تصحیح قیاسی است)
۸ـ ن.ل.: اوست
۹ـ متن: بدید ـ ن.ل.: ابدید. پدید
۱۰ـ متن: ببین
۱۱ـ ن.ل.: ور
۱۲ـ ن.ل.: تبهی
۱۳ـ ن.ل.: بس
۱۴ـ متن: خیره گیر (شاید "خیزگیر" باشد!)
۱۵ـ متن: شکران
۱۶ـ ن.ل.: نادنابدش

خوب گفت آنچه[1] گفت پیغامبر[2] — "اکثروا ذکر[3] ها دماللذات"

*

دلم میان دو زلفت نهان‌شدای مهروی — ز بهر آنکه ز چشمت همی‌بپرهیزد
نبینی آنکه چوتو[4] زلف را به شانه زنی — سر دو زلف تو در شانه درمی‌آویزد
دل من است که با شانه کارزار کند — در آن میانه ازو باد مشکمی بیزد
همی بترسم کو را برون‌برد ز میان — چو دید چشمت زو رستخیزبرخیزد[5]
از آن قبل همه شب مستمندتو" بولیث " — به های های همی خون ز دیدگان ریزد
وگر بخسپد یک چشم زخم وقت سحر — نسیم زلف تو آن خفته را برانگیزد
وگر ببیند غماز غمزهٔ تو دلم — هلاک جان بود ار جان ازو بنگریزد.

*

منکر، معروف شد به معرفت تو — هیچ نباشی ز کار منکر ، منکر
گویی من ایمنم که رب رحیم است — خواب تو بینی همی و هم تو معبر.

*

چیست این باژگونه[6] طبع فلک — گاه دیوی است زشت و گاه ملک
زبس این پرگزافه[7] قسمت او — از[8] حقیقت دلم کشیده به شک
پنج روزی[9] نشسته تکیه زده — زیر دیبای زرش خز و فنک[10]
با خرد را ازو[11] به خورد وبه خواب — زبرش آتش است و زیر خنک[12]

(1) تا (40) مونس الاحرار ج۲ص ۴۶۷
(41) تا (47) لباب الالباب ج۲ص ۶۶ ، مجمع الفصحا ۲۰۴ (بدون بیت ۴۳ و ۴۵) — (41) و (46) آنندراج ۲۲۰۳
(48) و (49) ترجمان البلاغه ۳۹

۱ــ ن.ل. : آنکه
۲ــ ن.ل. : پیغمبر
۳ــ ن.ل. : اکثروا واذکروا
۴ــ مجمع الفصحا : چومر
۵ــ مجمع الفصحا : می خیزد
۶ــ هفت اقلیم : واژگونه
۷ــ هفت اقلیم : پرگزاف
۸ــ هفت اقلیم : ز
۹ــ هفت اقلیم : پنج روزوــ مجمع الفصحا : بیخردزو
۱۰ــ هفت اقلیم . خردفنک
۱۱ــ هفت اقلیم . باخرد زوران
۱۲ــ هفت اقلیم : خسک

گویی او هرچه[1] کرده[2] داد[3] کند   این چنین دادکی بود[4] ویحک
(۵۵) ما ز زخمش به بانگ و فریادیم   زخم او را نیابد آنچه برک
درکالاسفل[5] است جای امید   به درج مردکی رسد ز درک[6]
نیکبختی چو آب و من سمکم   او زمن دور[7] چون سما ز سمک
دیر یاب است[8] تا کی این گله زو[9]   به جهان دم مزن ز لی و زلک[10]
فلک از طبع برنگردد تو[11]   بی تکلف[12] گله مکن ز فلک .

* * *

(۵۰) تا (۵۹) هفت اقلیم ج۳ ص ۱۰۲ ، مجمع الفصحا ۲۰۵ (هردو ماخذ بدون بیت ۵۵) ـ مجله ارمغان سال ۳۸ ص ۱۸۱ تا ۱۸۶ از روی مونس الاحرار

۱ـ مجمع الفصحا : اردهر
۲ـ هفت اقلیم : کرد
۳ـ مجمع الفصحا : دادو
۴ـ هفت اقلیم : کی کند
۵ـ هفت اقلیم : درک الاسفلی
۶ـ هفت اقلیم : به براوکجا رسدزردک
۷ـ هفت اقلیم : دورو
۸ـ هفت اقلیم : دیک بایست
۹ـ هفت اقلیم : زد
۱۰ـ هفت اقلیم : برمزن بلی ویلک
۱۱ـ هفت اقلیم ،مجمع الفصحا : برنگردد وتو
۱۲ـ هفت اقلیم : بتکلف

رافعی نیشابوری

نام او درچهارمقالهٔ عروضی جزوشاعران ملوک طبرستان آمده وچون دوبیت ازاو نیزدرلغت‌فرس ذکر شده، پس باید دراواخرقرن چهارم یااوایل قرن پنجم زندگی می‌کرده‌است . منوچهری‌درقصیدهٔ خوددر مدح عنصری به هفت نیشابوری اشاره داردکه یقینا " یکی ازآنهارافعی است .

ازاین شاعر واحوالاتش اطلاعی نداریم؛ اما درقرون پنجم وششم وهفتم به نام‌چندرافعی‌برمی‌خوریم که برخی از آنها راتذکره‌ها با رافعی نیشابوری خلط کرده‌اند :

هدایت درمجمع الفصحا ذکرشاعری به همین نام‌می‌کند ومی‌گوید درعصرسلطان محمودومداحاوبوده . ازقصایدی که ازو نقل کرده آشکارمی‌گردد که این شاعردراواخرقرن پنجم واوایل قرن‌ششم‌می‌زیسته‌است . همان‌قصیده‌ای که هدایت‌باشتباهآنرادرمدح محمود وحسن میمندی می‌داند ، درمونس الاحرار ج ۲ص ۴۸۵ نیز به نام رافعی نیشابوری است .

غیرازاین اشعار یک قصیدهٔ فائیه در مدح "سیدنظام الدوله عمدةالشرف؟" درکتاب نمونهٔ نظم‌ونثر فارسی از شاعران متقدم ص۱۰۱ به نام حکیم رافعی آمده‌است .سه بیت درالمعجم به نام رافعی است‌که درموردیکی ازآنها شمس قیس گفته که به تقلیدازمعزی سروده‌است . سه بیت نیزدرتاریخ رویان ص۱۵۶ به نام رافعی ثبت است . چندبیت پراگنده درفرهنگهای سروری ورشیدی‌به‌نام‌رافعی‌دیده‌می‌شود .یک‌رباعی نیز در هفت اقلیم ج۲ص ۳۰۱ به نام عزالدین رافعی آمده‌که‌ازمعاریف‌خراسان‌بوده‌واوظاهرا "عزیزالدین رافعی اسفراینی شاعر قرن ششم است . رباعی دیگری نیز درکتابهای بزم ایران‌وگلستان‌ادب‌به‌نام‌رافعی نیشابوری است .

غیراز این دورافعی درقرن ششم واوایل‌قرن هفتم،شاعری‌به‌نام رافعی قزوینی نیزمی‌شناسیم . با تمام این تفاصیل یا بنابه نظر مرحوم نفیسی دراحوال واشعار رودکی ، شاعردیگری دراواخرقرن پنجم‌واوایل قرن ششم به نام رافعی نیشابوری که مداح سلاجقه بوده وبعد از معزی می باشد ،وجود داشته و یا رافعی دیگری را با نسبت نیشابوری به سبب معروفیت او مخلوط کرده‌اند .

به بـــرت مـــاند کـــافور کەدرقنصور[1]است   به دلـــت ماند پولاد که در ایلاق است.

*

تا قلـهٔ مازل نشـــود ساحـــت کشمیر   تا ساحـــت کشمر نشـــود قلـــهٔ مازل.

***

(۱) لغت فرس ۱۶۵به شاهد " قنصور"
(۲) لغت فرس ۳۳۳ به شاهد " مازل"

۱ــ اصل کلمه ،ظ: فنصور

رفیعی

یک بیت به شاهد لغت در لغت فرس اسدی به نام او آمده‌است . ذکر شاعری بدین نام دراوایل قرن پنجم درتذکره ها نیامده ؛ احتمال داردکه این نام رافعی باشد ؛ زیرا هم این بیت با یک بیت رافعی‌در یک صفحه ازآن کتاب آمده و هم هر دو بیت در حاشیهٔ نسخه‌ای از لغت فرس دریک جانوشته‌شده‌است. رفیعی دیگری که نظامی عروضی اورا ازشاعران آل شنسب ذکر می‌کند از نظر زمانی با این شاعرمطابقت ندارد .

هر قطره‌ای زجودت‌رودی‌است‌همچو جیجون　　　　هرذره‌ای زحلمت‌کوهی‌است‌چون بزیل (؟)

***

(۱) لغت فرس ۳۳۳ به شاهد "بزیل"

رفیع الدین نیشابوری

هدایت به نقل ازتذکرهٔ عرفات العاشقین ، اورااز قدما وحکما می‌داند ودوبیت ازاونقل می‌کند .درجای دیگر دربارهٔ اومطلبی یافت نشد . مرحوم نفیسی در احوال واشعاررودکی احتمال می‌دهدازشاعران قرن چهارم واوایل قرن پنجم باشدو اشارهٔ منوچهری به هفت نیشابوری[1] به این شاعر نیزباشد ؛امادرتاریخ نظم ونثر در ایران نام رفیع الدین نیشابوری را در ردیف شاعران قرن ششم در دورهٔ خوارزمشاهیان می‌آورد .

۱ــ دیوان منوچهری ص ۷۴

ز سنبلی که عذارت بر ارغـوان افکند هزار سوز درین جـان نـاتوان افکند
بگو که تیـر جفـا برکه راست خواهی‌کرد که ابـروی تو خمی باز درکمان افکند.

***

(۱)و(۲) مجمع الفصحا

ابوالعباس عنبری

درلغت فرس اسدی دوبیت مضبوط است؛ یکی به نام ابوالعباس عنبر ودرحاشیه به نام ابوالعباس و رودکی، دیگری به نام ابوالعبیر عنبر و درحاشیه به نام عباس. این هر دو بیت را لازار ذیل اشعار ابوالعباس ربنجنی آورده و ما نیز درردیف اشعار آن شاعر باقید نام دیگرشاعران آورده‌ایم.

واماثعالبی در کتاب پرارج خودیتیمةالدهر[1]، به شاعری از اهل نیشابور اشاره‌ای کوتاه دارد به نام "ابوالعباس محمد بن یحیی العنبری" که دارای اشعار بسیاری به عربی بوده وچندبیتی نیزدرآن‌کتاب حفظ شده‌است. مسلما " شاعرگمنام لغت‌فرس یعنی ابوالعباس‌عنبر وابوالعبیر عنبرکسی جز او نیست‌ودر این صورت وی را باید ازشاعران ذولسانین اوایل قرن پنجم به حساب آورد.

۱ــ یتیمه الدهر ج۴ ص ۴۲۲

نه در وی آدمـــــی را راه رفتن نه در وی آبهـــا را جـوی و فرکند.

*

نهاده روي به حضرت چنانکه روبـه پیر به تیـم واتگـران آیـد از در تیماس.

***

(۱) لغت فرس به شاهد " فرکند " ـ درحاشیه به نام عباس ودرمتن به نام ابوالعبیرعنبر
(۲) لغت فرس به شاهد " تیماس " ـ درمتن به نام ابوالعباس عباسودرحاشیه به‌نام ابوالعباسورودکی

ابونصرجوسوری

شاعر ناشناخته‌ای است که‌ظاهرا " دراوایل قرن پنجم می‌زیسته‌است . نام وی در دمیه القصر باخرزی آمده و درآنجا دوبیت ازو به ترجمهٔ دوبیت تازی از ابوعبدالرحمان محمد بن عبدالعزیز نیلی ضبط گردیده‌است . ازکتاب دیگری دربارهٔ ابونصرجوسوری اطلاعی به‌دست نیامد .

سخت بترسیدم زلف ترا و آتش رخسار تو چون برفروخت
زلف تو برگشت بی‌آزار ازو وآنکه همی ترسید از وی بسوخت .

***

(۱)و(۲) دمیه القصر ، نسخهٔ خطی کتابخانه ملک ص۱۳۲ (نقل ازتعلیقات حدایق الحقائق ص۲۲۲)

محمد عبده*

محمدبن عبده الکاتب از نویسندگان وکاتبان بزرگ اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری است و درشاعری نیزمهارت داشته است . وی دبیربغراخان ازملوک ترک ماوراءالنهرمعروف به خانیه ومعاصر سلطان محمود غزنوی بوده است . نظامی عروضی درچهارمقاله دوبار نام اورا به بزرگی می آورد وخواندن نامه های اورا توصیه می کند . درمقالهٔ اول (دبیری) می گوید : "محمدبن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود ودر علم تعمقی ودرفضل تنوقی داشت و درنظم ونثر تبحری واز فضلا وبلغاء اسلام یکی او بود " . درکتاب "دستورالکاتب فی تعیین المراتب" نیزحکایتی درباب محمد عبده وماجرای اوبابغراخان وسلطان محمود آمده است .

ازاشعار فارسی او ۹ بیت به دست آمد که درترجمان البلاغه وحدائق السحر مضبوط است . قطعه ای بسیارلطیف با تضمین بیتی از ابوطاهر خسروانی شاعرقرن چهارم درلباب الالباب وسپس درتذکره ها به تبعیت از آن به نام فردوسی ثبت شده است . دوبیت ازاین قطعه به اضافهٔ بیت دیگری از همین قطعه درترجمان البلاغه به نام محمدعبده آمده وچون تالیف این کتاب بیشترازیک قرن برتالیف لباب الالباب پیشی دارد ، بدین جهت این قطعه رابه نام محمدعبده آوردیم .

* *برای اطلاع بیشتر ر.ک :*
چهارمقالهٔ نظامی عروضی ، تعلیقات ص ۲۶–۲۹
محمدبن هندوشاه ، دستورالکاتب فی تعیین المراتب ج۱ص ۱۱۹– ۱۲۱
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص ۴۴۱
صفا ، گنج سخن ج۱ص ۷۹

گویند مـــرا چـــرا گریزی — از صحبـــت و کـار اهل دیوان
گویم زیـــرا کـــه هوشیـارم — دیوانه بـــود قـــریـــن دیوان.

*

سهی سروم از نالـه چون نال گشته — سها مـانده از غـم سهیل یمانی
بسی رنج دیـــدم[1] بسی گفته[2] خواندم — ز گفـــار تـــازی و از[3] پهلوانی
به چنـــدین هنر شست و دوسال بودم — که توشـه بـرم ز آشکـــار و نهانی
بجز حســـرت و جز وبـــال گناهان — ندارم کنـــون از جوانــــی نشانی
به یـاد جوانـــی همی[4] مویه دارم[5] — بر آن[6] بیـــت " بـــو طاهر خسروانی "
" جوانی بـــه بیهـــودگی یـاد دارم — دریغا جـــوانـــی دریغـا جوانی "[7].

*

چنان‌که نیســت نگاری چو تو دگرنبود — چو من صبـــور و چو من رازدار[8] برنایی
ترا و من رهی و خواجه را کسی به‌جهان[9] — به حســـن و صبرو سخاوت ندیـد همتایی.

***

(۱)و(۲) ترجمان البلاغه ۲۴
(۳) ترجمان البلاغه ۱۵
(۴)تا(۸) لباب الالباب ج۲ ص ۳۳، هفت اقلیم ج۲ص ۲۰۱ ،آتشکده۹۵، مجمع الفصحا ۹۵۰ که در تمامی این مآخذ به نام فردوسی است. (۷)و(۸) ترجمان البلاغه ۱۰۴ به نام محمدعبده
(۹)و(۱۰) ترجمان البلاغه ، حدائق السحر

۱ــ مجمع الفصحا : بردم
۲ــ مجمع الفصحا : نامه
۳ــ مجمع الفصحا : وهم
۴ــ لباب الالباب ، هفت اقلیم ،مجمع الفصحا : کنون ــ آتشکده : چنان
۵ــ هفت اقلیم ،آتشکده ،مجمع الفصحا :آرم
۶ــ هفت اقلیم : بدین
۷ــ برای تصحیح این بیت به اشعار خسروانی رجوع شود .
۸ــ حدائق السحر : زاروار
۹ــ حدائق السحر : پنهان

فردوسی*

حکیم ابوالقاسم منصوربن حسن فردوسی بزرگترین حماسه سرای ایران وبلکه جهان درسال ۳۲۹ دریکی ازقرای طوس متولدشد . درجوانی شروع به نظم شاهنامه کرد و پس ازمرگ دقیقی ، آن کارراجدی‌ترگرفت تابه سال ۳۸۴ به پایان برد . درسال ۴۰۰ یا ۴۰۱ اضافاتی برآن افزود و به سلطان محمود غزنوی هدیه نمود ؛ اما به علل اختلاف مذهبی ونژادی وسیاسی از سلطان محمودبرید وپس‌ازمسافرتهایی‌درطبرستان به خراسان بازگشت و درزادگاه خویش به سال ۴۱۱ بدرودحیات گفت .

اثرفناناپذیرفردوسی ، شاهنامه است که درحدود پنجاه هزاربیت است ویکی ازگنجهای‌پرارزش‌فرهنگ وادب فارسی به حساب می آید . هیچ منظومهٔ‌تاریخی وحماسی بعد از او نیست که از شاهنامه‌متاثرنشده باشد . باید اذعان کرد که فردوسی درخلق این اثرعجیب ، تمامی ظرفیتهای حماسی را با وجوه مختلف آن پرکرد وپس ازو هیچ شاعری به اندازه‌هاو معیارهای او نرسید .

به وی آثاردیگری نیزمنسوب است ؛ یکی یوسف وزلیخا که مسلما " ازونیست ومتعلق‌به‌امانی‌شاعرعهد طغرل سلجوقی است . ودیگرمجموع چندین قطعه‌وغزل ورباعی وقصیده که ۴۴ بیت می‌باشدوبتحقیق اکثر این اشعارازونیست و بعدهابه وی منسوب کرده اند . قطعه‌ای را عوفی با تضمین بیتی از خسروانی‌به نام فردوسی آورده که ازمحمدعبده‌است وپیش ازین ذکرآن رفت .

* *دربارهٔ وی کتابها ومقالات بسیاری به زبانهای مختلف نوشته‌شده که لزومی در آوردن همهٔ آنها نیست، تنها به چند نمونه اکتفا می‌شود :*
ایرج افشار ، کتابشناسی فردوسی ، انجمن آثارملی
صفا ، حماسه سرایی درایران ، امیرکبیر
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ ص ۴۶۱
کنگرهٔ هزاره‌فردوسی ۱۳۱۳
مجلهٔ کاوه سال ۲ دوره جدید
فروزانفر ، سخن وسخنوران

مست است همی چشم تو و تیر به دست — بس کس که زتیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست — کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست.

*

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست — به هیچوجه مراورا زمانه جویانیست
برو[1] مجاور دریانشین مگر روزی — به دست افتد دری کجاش همتانیست
خجسته درگه محمود زابلی[2] دریاست — کدام دریا کان را کرانه[3] پیدا نیست
شدم به دریا غوطه زدم[4] ندیدم در — گناه بخت من است این گناه دریانیست.

*

اگر بری به خم زلف تابدار انگشت — زتاب زلف برآری به زینهار انگشت
مگر شماره زلف تو می‌کند شانه — که کرده در خم زلف تو بیشمار انگشت
گره گره شده رگهای جان خسته دلان — چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت
به حرف قتل من انگشت کش نهادی دوش — سرم فدای تو زین حرف برمدار انگشت
سزای شهد شهادت شهید عشق بود — چو یار تیغ برآرد دلا برآر انگشت
پی نظاره مشکین هلال او هر ماه — کشد مه نو ازاین نیلگون حصار انگشت
به مستی آرزوی پای بوس او کردم — نهاد برلب چون نوش خودنگار انگشت
دلا چو پیر شدی بگذر از هوی وهوس — ز بهر آرزوی نفس خود برآر انگشت
علی عالی اعلی که هست همت او — هزار پی زده بر چشم ذوالخمار انگشت
زدست تیغ تو جان برد وازجهان ایمان — هرآنکه کرد بدین تو استوار انگشت
کسی که حب تواش نیست تا به‌روز شمار — به هرزه‌گویی تسبیح می شمار انگشت
کسی که دست به دامان حیدر و آلش — نزد بسا که به دندان کندفکار انگشت
شها تراست مسلم کرم که گاه رکوع — کند برای تو انگشتری نثار انگشت
شهی که تا به دو انگشت درز خیبر کند — برآمد از پی اسلام صدهزار انگشت
شهی که دلدل او را گه خرامیدن — به خاره درشدیش دست‌وپاچهارانگشت
ز دست تیغ تو جان بردی اربرآوردی — نهاده از مژه بر چشم اشکبار انگشت
بزرگوار خدایا به حق حیدر و آل — درآن نفس که رود خلق رازکارانگشت

(۱)و(۲) مجالس المومنین ج۲ ص ۵۹۱
(۳)تا(۶) مجمع الفصحا ۹۵۰— *(۵ و۶) مجالس المومنین* ج۲ ص ۶۰۰

۱ـ اصل : بر
۲ـ مجالس : رادلی
۳ـ مجالس : چگونه دریاکانرا کناره
۴ـ مجالس : چه عوطه هازدم واندرون

مواليان علی را ز روی لطف و کرم — ز هول روز جزا برقرار دار انگشت
شها غلام غلام توام مرا مگذار — برای فاقه برآرم به زينهار انگشت.

*

غم در دل من درآمد و شاد برفت — باز آمد ورخت خويش بنهاد برفت
گفتم بتکلف که زمانی بنشين — بنشست و کنون رفتنش از يادبرفت .

*

بيا بگوی که پرويز از زمانه چه خورد — برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد
گر اين گرفت ممالک به ديگران بگذاشت — ور آن نهاد خزاين به دشمنان بسپرد .

*

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد — تا جمع کنی سيم سپيد و زر زرد
زان پيش که گردد نفس گرم تو سرد — با دوست بخور که دشمنت خواهدخورد .

*

دو چيز بر تو بی‌خطر بينم — کان را خطر است نزد هرمهتر
دينار چو برنهی به سر بر تاج — در معرکه جان چو برنهی مغفر.

*

دوش از سر لطف بنده پروردن خويش — بنمود طريق مردمی کردن خويش
جرمم همه عفو کرد و دستم بگرفت — خندان خندان فکند در گردن خويش .

*

- - - - - - - - - — مانند خدنگ گيو در جنگ پشن.

*

اگر به دانش اندر زمانه لقمان وار — سرای پردهٔ عصمت برآسمان‌زده‌ای
وگر ز کتب فلاطون و ارسطاليس — هر آنچه هست پسنديده پاک بسته‌ای
اگر سپهبد سيصد هزار شهر شوی — وگر برهمن ششصدهزار بتکده‌ای
به پيش ضربت مرگ اين همه ندارد سود — همی ببايد رفتن چنانکه آمده‌ای .

*

(۷) تا (۲۵) مجالس المومنين ج۲ ص ۶۰۸- (۱۵و۲۰) مجمع الفصحا ۹۵۰
(۲۶)و(۲۷) مجمع الفصحا ۹۵۱
(۲۸)و(۲۹) مجمع الفصحا ۹۵۰
(۳۰)و(۳۱) مجمع الفصحا ۹۵۱
(۳۲)و(۳۳) لباب الالباب ج۲ص ۳۳، مجمع الفصحا ۹۵۰
(۳۴)و(۳۵) مجمع الفصحا ۹۵۱
(۳۶) ازيک رباعی اشتراکی بافرخی ، عنصری وعسجدی‌است ،مجالس المومنين ج۲ص ۵۹۱
(۳۷)تا (۴۰) مجمع الفصحا ۹۵۰

شبی در برت گر برآسودمی   سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی   کلاه از سر ماه بربودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی   به جای تو گر زانکه من بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی   به دلدادگان بر ببخشودمی.

***

(۴۱) تا (۴۴) مجمع الفصحا ۹۵۰

بهرامی سرخسی*

استاد ابوالحسن علی بهرامی سرخسی از شاعران بزرگ اوایل قرن پنجم است .وی مداح ناصرالدین سبکتکین وسلطان محمود غزنوی بوده‌است که ازابیات شمارهٔ ۶۰ ، ۶۲ و۶۵ نیز مستفاد می‌گردد . نظامی عروضی و عوفی و شمس قیس رازی ، بهرامی را از بزرگان عروض دانان وادبابه حساب آورده‌اندوسه‌کتاب بنامهای " غایةالعروضین یاغایه العروضیین" ، " کنزالقافیه" و "خجسته‌نامه"رابنام‌او ثبت‌کرده‌اند . این کتابها اکنون ازبین رفته‌است ودردست نیست .ذکراشعارونام او درکتب لغت وبلاغت ،نشان‌ازتبحر ومعروفیت این شاعرمی دهد . هدایت درمجمع الفصحا تاریخ وفاتش را ۵۰۰ ذکرکرده که قطعا "اشتباه است .

ازاشعار بهرامی جز۶۷ بیت چیزی باقی نمانده است که شامل یک قصیده و چند قطعه و ابیات مفرد و پراگنده است .

* دربارهٔ بهرامی ر.ک :
عوفی ، *لباب الالباب* ج۲ص ۵۶
رازی ، هفت *اقلیم*ج۲ ص ۴۰
هدایت مجمع *الفصحا* ص ۴۵۰
*ها*شمی مندیلوی ، مخزن *الغرائب* ج۱ص ۲۹۳
فروزانفر ، سخن وسخنوران ص ۱۵۳
دهخدا ، *لغت نامه* ، ذیل "*ابوالحسن بهرامی*"
مصفا ، پاسداران سخن ص ۴۶۹
نفیسی ،*تاریخ نظم ونثردرایران* ج۱ص ۳۵
صفا ، *تاریخ ادبیات‌درایران* ج۱ص ۵۶۷
صفا ، گنج سخن ج۱ص ۱۴۶

چو گویی کز[1] همه حران چنوبودست کس نیزا
نه هست اکنون ونمباشدونه بودست هرگیزا

به گاه خشم او گوهرشود همرنگ شونیزا
چنو خشنود باشد من کنم زانقاس[2] قرمیزا.

*

چنان نمود به ما[3] دوش ماه نو دیدار
چو[4] یار[5] من که کندگاه[6] خواب خوش[7]، آسا.

*

بماندم اینجا بیچاره راه گم کرده
نه آب با من یک شربه نه[8] چرامینا[9] .

*

(۵) زمینی زراغن به سختی[10] چو سنگ
نه آرامگاه و نه آب و گیا[11].

*

جز[12] تلخ و تیره آب ندیدم بدان[13] زمین
حقا که هیچ باز ندانستم از زگاب[14].

*

(۱)و(۲) المعجم ۲۹۸
(۳) لغت فرس ۳، صحاح الفرس ۱۹(درحاشیه به نام دقیقی) ،مجموعه الفرس ۵ ،عجائب اللغه ،وفایی ۵(به نام دقیقی) ، سروری ۸ ، رشیدی ۱۱۰ ، بهارعجم ج۱ص ۲۷ ، آنندراج۶۷ به شاهد "آسا"
(۴) لغت فرس ۳۹۴ به شاهد " خرامین" ـ صحاح الفرس ۲۳۸ به شاهد " چرامین"
(۵) لغت فرس ۳۷۷، صحاح الفرس ۲۴۳ ، مدارالافاضل ج ۲ ص ۳۹۷ ، وفایی ۱۵۲ ، جهانگیری ۹۹۷ ، سروری ۶۸۰ ، رشیدی ۷۷۸(مصرع اول) ، انجمن آرا ۳۵۳ ، آنندراج۲۲۰۸ به شاهد " زراغن"
(۶) لغت فرس ۲۴ ، قواس ۹ ، صحاح الفرس ۳۸ ، مدارالافاضل ج۲ص ۳۷۸ ، عجائب اللغه ، وفایی۱۴ ، جهانگیری ۱۵۱۹ ، سروری ۶۵۰ ، رشیدی ۷۸۸ ، آنندراج ۲۲۲۹ به شاهد " زگاب ، زکاب ،ژکاب" ـ بهارعجم ج۱ ص ۱۱۶ ، آنندراج ۵۷۱ به شاهد " بازندانستن"

۱ـ المعجم : کر (تصحیح معین)
۲ـ ن.ل. : انقاش ، انفاس
۳ـ سروری ، رشیدی ، بهارعجم ، آنندراج : به من
۴ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : چه ـ وفایی ، رشیدی : که
۵ـ عجائب اللغه ، سروری ،رشیدی ، بهارعجم ، آنندراج : ماه
۶ـ لغت فرس(ن.ل.) : وقت
۷ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : خواب گاه ـ وفایی : به گه خواب خوش کند
۸ـ لغت فرس (ن.ل.) : یک شربت ونه
۹ـ لغت فرس : خرامینا
۱۰ـ صحاح الفرس (ن.ل.) ، مدارالافاضل ، جهانگیری : به سختی زراغن
۱۱ـ مدارالافاضل ، وفایی ، جهانگیری ، سروری : گیاه
۱۲ـ وفایی : چه
۱۳ـ قواس : درین ـ صحاح الفرس ، مدارالافاضل ، وفایی ، سروری ،بهارعجم ،آنندراج : درآن
۱۴ـ عجائب اللغه : ژکاب ـ بهارعجم : رکاب ـ قواس ،صحاح الفرس ، مدار ، وفایی ،سروری :زکاب

به روز کــرد[1] نیارم[2] به خانه هیچ[3] مقام   از آنکه[4] خانه پراز[5] سپغول[6] جانورست .

*

فلک در بشولیدن کار اوست   تو بنشین و بگماز بستان‌ز دوست .

*

به امید[7] رفتم به درگاه او[8]   امید[9] مرا جمله پتواز[10] کرد .

*

ما هر دو بتا گل دو رنگیم   بنگر به چه خواهمت صفت کرد
یک نیمهٔ آن تویی به سرخی   وآن نیم[11] دگر منم چنین زرد .

*

زر ز پیرو سبک برون آورد   داد درویش را و خوب آورد.

*

بر اسپ علم به میدان حق به تیغ کلام   کسی جز او نکند بر سوال باطل رد
اگرش مسند و کرسی به قدر فضل نهد   زنفس کرسی و ز عقل باشدش‌مسند.

*

ژاله بر گل فتاد چون عرقی   که به رخسار یار من باشد .

*

(۷) لغت فرس ۳۱۵ ، صحاح الفرس ۲۰۴ ، عجائب اللغه ،وفایی ۱۱۹ ، جهانگیری ۱۲۵۴ ،سروری ۶۳ ، رشیدی ۱۱۵ ، انجمن آرا ۲۰ ، آنندراج ۲۵۵به شاهد "اسپغول ، اسبغول ، اسپخول"
(۸) سروری ۱۷۵ به شاهد " بشولیدن"
(۹) لغت فرس ۱۵۸ به شاهد " بیوار" ــ لغت فرس ۱۸۵ ، صحاح الفرس ۱۲۴ ، وفایی ۶۹ ، جهانگیری ۲۲۳۲ ، سروری ۱۴۹ ، رشیدی ۳۷۸ به شاهد " بیواز"
(۱۰)و(۱۱) لباب الالباب ج۲ص ۵۶ ، مخزن الغرائب ج۱ص ۲۹۳ ، مجمع الفصحا ۴۵۰
(۱۲) لغت فرس ۴۱۹ به شاهد " پیرو"
(۱۳)و(۱۴) لباب الالباب ج۲ص ۵۶
(۱۵) سروری ۷۰۵ به شاهد " ژاله"

۱ــ جهانگیری ،رشیدی ،انجمن‌آرا ، آنندراج : به هیچگاه
۲ــ عجائب اللغه : نسازم ــ وفایی ، سروری : دمی نیارم کردن
۳ــ صحاح الفرس : به هیچگونه ــ جهانگیری ، رشیدی ، انجمن آرا ،آنندراج : به خانه کرد
۴ــ عجائب اللغه : چراکه
۵ــ وفایی : برم
۶ــ صحاح الفرس ، عجائب اللغه ، سروری ، انجمن آرا : اسبغول ــ جهانگیری : اسپخول
۷ــ لغت فرس ۱۸۵ : به اومید
۸ــ لغت‌فرس ۱۸۵ : اوی
۹ــ لغت فرس ۱۵۸ : چوآمد ــ لغت فرس ۱۸۵ : اومید
۱۰ــ لغت فرس ۱۵۸ : بیوار ــ سایرمآخذ : بیواز (تصحیح قیاسی است)
۱۱ــ لباب الالباب : وین نمیهٔ

اگر شیر دژآبادش ببیند … چو سگ اندر پس زانو نشیند.

*

چگونه راهی، راهی[1] درازناک[2] و عظیم[3] … همه سراسر سیلابکند[4] و خاره و خار[5].

*

کرده بشخوده رخ خود آن نگار … گشته[6] گلزارش به شکل لاله‌زار.

*

شاه اسپرم چو شاخ کشیده به گرد[7] خویش … چون قبهٔ زمرد بر شاخکی نزار

(۲۰) یا سبز جامه‌ای که چو برما کند گذر[8] … از ساق پرکشد به کف[9] او دامن ازار[10].

*

بیفگنی[11] تو خورش[12] پاک را زبی[13] اصلی[14] … بیاگنی به پلیدی[15] ماهیان[16] تو گژار[17].

*

نرگس تر نگر چگونه شگفت … نیک ماند به چشم آن عیار

ساق پیروزه و حوالی سیم … در میان ضرب جعفری دینار.

*

(۱۶) سروری ۵۱۳، رشیدی ۶۶۶، بهار عجم ۴۳۲ به‌شاهد "دژآباد" ـ آنندراج ۱۸۵۳ به‌شاهد "دژخی"
(۱۷) لغت‌فرس ۸۹ به‌شاهد "فرکند" وعجائب اللغه ـ لغت‌فرس ۱۰۱، صحاح‌الفرس ۷۹، مدارالافاضل ج ۲ ص ۵۲۵، وفایی ۳۹، جهانگیری ۲۳۰۹، سروری ۷۲۶ به‌شاهد سیلابکند
(۱۸) سروری ۱۹۸ به شاهد "بشخوده"
(۱۹) و (۲۰) لباب‌الالباب ج ۲ ص ۵۶، مجمع الفصحا ۴۴۹
(۲۱) لغت فرس ۱۵۱، قواس ۶۴ (بنام رودکی)، وفایی ۶۳ به‌شاهد "گژار، کژار
(۲۲) و (۲۳) لباب الالباب ج ۲ ص ۵۶

۱ــ مدارالافاضل : راه
۲ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : درارو پاک عظیم ، درازنازک‌وعظیم
۳ــ صحاح الفرس ، مدارالافاضل ، وفایی ، جهانگیری : درازناک عظیم ــ سروری : درازچون امید
۴ــ لغت فرس ۸۹ : فرکندوجای ــ عجائب اللغه : سیلاب و
۵ــ لغت فرس ۸۹ : خاک ــ عجائب اللغه : وفرکند
۶ــ سروری (ن.ل.) : گشت
۷ــ مجمع الفصحا : سربرکشیده شاه سپرغم زگرد
۸ــ مجمع الفصحا : گذرکند
۹ــ مجمع الفصحا : به کتف
۱۰ــ مجمع الفصحا : دامن وازار
۱۱ــ قواس : نیفکنی
۱۲ــ قواس ، وفایی : خورش
۱۳ــ وفایی : ناگواردبد
۱۴ــ قواس (اصل) : خورش خودهمی زبی خوردی
۱۵ــ قواس : زپلیدی
۱۶ــ قواس : چوماکیان ــ وفایی : چه ماکیان
۱۷ــ قواس ، وفایی : کژار

زمین از بومهن از پای تا سر — چنان لرزان[1] که عاصی روز محشر.

*

نگار من آن چون قمر بر صنوبر — نه مانی چنو کرد صورت نه آزر
دو خدش بسان دو ماه منقش — دو زلفش[2] بسان دو مار[3] معنبر
نه دیدی، نه بینی چو روی و چو قدش — نگاری به کشمیر و سروی به کشمر.

*

کار جهان بود به همه حال دردسر — بی کردن خطر نشود مرد با خطر
محنت بسان آتش تیز است کس[4] ندید — هیچ آتشی که میل نبودش سوی زبر
گر جای همتم دل گردون شدی ز هول — اندام او همه بگسستی ز یکدگر[5]
جویم همی بزرگی، چون یافتم چه سود — گر هست این بزرگی میراثم از پدر
نیک است[6] نسبت پدران[7] مردرا ولیک[8] — آن به بود که مرد کند نسبت از پسر[9].

*

آن خوشه[10] بین چنانکه یکی خیک پرنبید — سربسته و نبرده[11] بدو[12] دست هیچکس
برگونهٔ سیاهی چشم است غژم[13] او[14] — هم بر مثال مردمک[15] چشم ازو[16] تکس[17].

*

(۲۴)سروری ۱۷۸ به شاهد " بومهن "
(۲۵)تا(۲۷) لباب الالباب ج۲ص۵۶، مجمع الفصحا ۴۴۹
(۲۸) تا(۳۲) هفت اقلیم ج۲ص۴۰، مجمع الفصحا ۴۵۰(بدون بیت ۳۰ و۳۱)
(۳۳)و(۳۴) لغت فرس ۱۹۲، صحاح الفرس ۱۴۲، جهانگیری ۱۵۰۶، سروری ۲۹۹، رشیدی ۴۳۶، انجمن آرا ۱۹۶، آنندراج ۱۱۶۲ به شاهد " تکس " ــ مجمع الفصحا ۴۵۰ــ(۳۳) عجائب اللغه، وفایی ۷۹ به شاهد " تکس " ــ (۳۴) لغت فرس ۳۴۰، صحاح الفرس ۲۲۳، قواس ۵۰ به شاهد "تکس" ــ عجائب اللغه به شاهد " غجم "، وفایی ۱۳۵، سروری ۹۳۴

۱ــ سروری (ن.ل.) : ترسان
۲ــ مجمع الفصحا : دوجعدش
۳ــ مجمع الفصحا : دوشام
۴ــ مجمع الفصحا : وکس
۵ــ اصل : یکدیگر (تصحیح قیاسی)
۶ــ مجمع : نیکی به
۷ــ مجمع : پسران
۸ــ مجمع : چه سود
۹ــ مجمع : پدر
۱۰ــ عجائب اللغه : تکس
۱۱ــ سروری (ن.ل.) : بنزده ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : ندیده
۱۲ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : درو ــ انجمن آرا، آنندراج : براو
۱۳ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : غژب، غژ ــ عجائب اللغه : وغجم ــ جهانگیری، سروری ۲۹۹، رشیدی، آنندراج : غژب ــ مجمع : عزب ــ انجمن آرا : غرب
۱۴ــ سروری ۹۳۴ : آن
۱۵ــ لغت فرس (ن.ل.)، صحاح الفرس (ن.ل.) : مردمه ــ عجائب اللغه : مردم
۱۶ــ عجائب اللغه : ازپر ــ سروری ۹۳۴ : از ان
۱۷ــ وفایی : تکش ــ عجائب اللغه : مگس

گر نمای [1] کهلبـــه چـرا گشتی [2] به در خانــهٔ رئیـــس خسیس .

*

عجب نیســت از [3] سوز مــن گر به باغ بتوفد درخـــت و بســوزد گیاغ [4].

*

ای دریـــغ از آبـــروی مـــن دریغ تا زمانـــه کـرد پامالـــم چو زیغ.

*

ای سربســر تکلــف ، وی ســربسـر لطف ابلیس را نبیـــره و نمـرود را خلف .

*

بخواست آتش و آن کنده را بکند وبسوخت نه کاخ ماند و نه تخت و نه تاج ونه‌کاچال.

*

فلک مــر [5] جامــه‌ای را مانـــد [6] ازرق مر او را چـون طـرازی [7] خـوب [8] کرکم.

*

مخالفان تـــو بی‌فرماند [9] و بی‌فرهنگ معادیان تـو نافرخنـــد و نافرزان [10].

*

(۳۵) لغت‌فرس ۴۵۶(درحاشیه به نام ابهری) ، قواس ۱۰۸ ،صحاح‌الفرس۲۸۸(درحاشیه‌به‌نام‌ابهری) ، عجائب اللغه ،وفایی ۱۹۵ به شاهد "کهبله"ــ سروری، ۱۱۳۷ به شاهد "کهیله"

(۳۶) سروری ۱۰۷۴ به شاهد "کیاغ"ــ رشیدی ۱۲۶۶ به شاهد "گیاغ"ــ انجمن‌آرا ۵۷۴ ،آنندراج۳۶۴۸ به شاهد "گیاه"

(۳۷) سروری ۶۷۲ به شاهد "زیغ"

(۳۸) صحاح‌الفرس ۲۹۱ به شاهد "نبیره"

(۳۹) لغت فرس ۳۲۰ به شاهد "کاچال"

(۴۰) لغت فرس ۳۵۰ ، صحاح‌الفرس (درحاشیه به نام فرخی) ، وفایی۱۳۶ ، سروری ۱۰۹۹ ، رشیدی ۱۱۲۰ ، انجمن آرا ۵۰۴ ، آنندراج ۳۳۹۴

(۴۱) لغت‌فرس ۳۷۶ ، صحاح‌الفرس ۲۴۸ ، وفایی۱۵۷ ،سروری ۹۸۱ ،رشیدی ۱۰۳۰ ،انجمن‌آرا ،آنندراج ۳۱۲۰ به شاهد "فرزان"

۱ــ عجائب اللغه : کربه‌آی ــ وفایی : گرنه

۲ــ وفایی ، سروری : رفتی

۳ــ آنندراج : کز

۴ــ سروری : کیاغ‌ــ سروری (ن.ل.) : گیاه

۵ــ وفایی ، سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : بین

۶ــ وفایی : جامه‌را‌مانندــ رشیدی ، انجمن آرا ، آنندراج : جامهٔ‌مانند

۷ــ سروری ، رشیدی ، انجمن آرا ،آنندراج : طراز

۸ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : جوب ــ وفایی : چوب

۹ــ رشیدی : بی بهره‌اند

۱۰ــ صحاح الفرس ،وفایی :موافقان توبافرخ اندوبافرزانــ سروری ،رشیدی ،انجمن‌آرا ،آنندراج :موافقان توبافرهند وبا فرزان

همیشه خرم و آباد باد ترکستان — که قبلهٔ شمنان[1] است وجایگاه بتان
بتان او همه گویا و شکرین‌سخنند — به بوسه راحت جان و به غمزه آفت جان
یکی بیامد ازیشان واین دلم بربود — به جان دل بنهاد آتشی زبانه زنان[2]
بتی شمن کش[3] وجادو فریب وسحر[4] نمای — به رخ بهار و بهاری[5] به مهر باد خزان
به جلوه اندر چون آهوی رمیده ز یوز[6] — به رزم اندر[7] چون شیر واژدهای‌دمان
به زیر ساده دو زلفش[8] همه زیادت و سود — به زیر سایهٔ تیغش همه بلا و زیان[9]
کشیده تیغش جان عدو کشیده به دم — دو زلف وجعدش[10] باریده[11] مشک‌برخفتان
دو چشم تنگ و دهن تنگ وتنگدل به حدیث — شکسته زلف[12] به گاه سخن شکسته زبان
به غمزه تیرو مژه تیر و قد و قامت تیر — برو کمان و به بازو درون[13] فکنده کمان
ازآن کمانش کمان‌گشت[14] پشت عاشق او — وزین کمانش عدو گشته از شمار کم‌آن[15]
میان ندارد و[16] گویی به گاه بی‌کمری — به خامشی درگویی که نیستیش‌دهان[17]
بدان زبان[18] که سخن برگشاد وبست کمر — سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان
دلم ببرد و دل خویش را نداد به من — برفت و ماند غم عشق و آتش هجران
دلم تنور شد و هر دو چشم چشمهٔ آب — چگونه خاست[19] که نوح جز چنین طوفان

۱ــ ن.ل.: شمسان
۲ــ درانجمن آراوآنندراج مصراع بیت بعد به جای این مصرع آمده.
۳ــ ن.ل.: سمن کش
۴ــ ن.ل.: سخر
۵ــ ن.ل.، مجمع، انجمن آرا، آنندراج: به رخ بهاربهارو
۶ــ متن: بوزــ ن.ل.: نور
۷ــ متن: به معرکه اندرــ ن.ل.: به معرکه در
۸ــ مجمع: سایهٔ زلفش
۹ــ ن.ل.: زمان
۱۰ــ ن.ل.: جرش
۱۱ــ متن: بارندهــ ن.ل.: بازیده
۱۲ــ ن.ل.: زلف و
۱۳ــ متن: دروــ مجمع، انجمن آرا، آنندراج: فرو
۱۴ــ ن.ل.، مجمع: گشته
۱۵ــ ن.ل.، مجمع: کمان
۱۶ــ مجمع، واوندارد.
۱۷ــ ن.ل.: نیستش کمان
۱۸ــ مجمع: زمان
۱۹ــ متن: خواست

چه[1] نامه‌ای است زجانم[2] ببسته[3] ازغم عشق   ز خون دیده مرآن نامه را زده عنوان
شوم سفر کنم این نامه سوی شاه‌برم   مگر که خوانده بود[4] سازدم یکی درمان .

*

برپیچش زلف تست شب را غیرت   بر تابش روی تست مه را بژهان .

*

آبی مگر چو من[5] ز غم عشق زرد[6] گشت   وز[7] شاخ همچو چوک‌بیاویخت‌خویشتن[8] .

*

(۶۰) ز سوی هند گشادی[9] هزار شهرستان[10]   ز سوی سند[11] گرفتی هزار انباخون[12].

*

نقش خواهم کرد بر رخسار خویش   نام آن دلدار عاشق‌کش به خون
تابداند هرکسی کین[13] یار کیست   سین و با و کاف و تا و گاف و نون[14].

*

بر روی برف زاغ سیه[15] را نگاه کن   چون زلف بر رخ بتم آن شمسهٔ سپاه

(۴۲)تا(۵۷) مونس الاحرار ج۲ص ۴۵۷ـ مجمع الفصحا ۴۴۹ـ ابیات ۴۲ ،۴۴، ۵۰ و ۵۱ انجمن آرا ۹۱ ، آنندراج ۶۹۰ به شاهد "برو" ـ (۴۲) لغت فرس ۳۶۹ ، قواس ۱۰۷ به‌شاهد "شمس" ـ (۵۰) جهانگیری ۸۶۶ ، سروری ۱۸۹ به شاهد "برو"

(۵۸) سروری ۱۸۴ ، رشیدی ۳۰۳ ، انجمن‌آرا ۹۷ ، آنندراج ۷۰۸ به شاهد "بژهان"

(۵۹) لغت فرس ۲۹۷ ، صحاح الفرس ۱۷۹ ، مدارالافاضل ج۲ ص ۶۹ ، وفایی ۱۰۲ به شاهد "چوک

(۶۰) لغت فرس ۳۹۲ ، صحاح الفرس ۲۳۱ ، وفایی ۱۴۰ به شاهد "انباخون"ـ سروری ۷۰ .رشیدی ۶۱ (مصرع دوم) به شاهد "ابناخون"

(۶۱)و(۶۲) لباب الالباب ج۲ص ۵۷ ، مخزن الغرائب ج۱ص ۲۹۳

۱ـ ن.ل. ، مجمع : چو
۲ـ مجمع : رخانم
۳ـ ن.ل. ،مجمع : نبشته
۴ـ ن.ل. : خواهد وازلطف
۵ـ صحاح الفرس (ن.ل.) ، مدارالافاضل ، وفایی : که همچومن ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : همچه‌من
۶ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : درد
۷ـ مدارالافاضل : در
۸ـ صحاح الفرس (ن.ل.) : خویش را
۹ـ وفایی : گشاده
۱۰ـ لغت فرس : ترکستان
۱۱ـ رشیدی : هند
۱۲ـ سروری ، رشیدی : اناخون
۱۳ـ مخزن الغرائب : این
۱۴ـ لباب الالباب : کاف و با و کاف‌دیگر با و نون
۱۵ـ مجمع الفصحا : سیاه

یا چون یکی بساط فگنده حواصلی　　　وافگنده[1] جای جای بدو روبه[2] سپاه.

*

(۶۵) خسرو غازی آهنگ بخارا دارد　　　زده از غزنین تا جیحون تاژ[3] و خرگاه.

*

آن حوض و آب روشن و آن کوم[4] گرداو　　　روشن کند[5] دلت چو ببینی هرآینه[6].

*

چو پیروزه گشته[7] است غمکش[8] دل من　　　ز هجران آن دو لب بهرمانی.

***

(۶۳)و(۶۴) لباب الالباب ج۲ص ۵۷ ، مجمع الفصحا ۴۵۰
(۶۵) لغت فرس ۱۹۰ به شاهد "تاژ" ــ صحاح الفرس ۱۳۶ به شاهد "باژ"
(۶۶) لغت فرس ۳۴۵ ،صحاح الفرس ۲۲۵ به شاهد "کوم" ــ عجائب اللغه به شاهد "کرم"
(۶۷) لغت ۳۷۲ ، صحاح الفرس ۲۳۴ ، وفایی ۱۴۳ به شاهد "بهرمان"

۱ــ مجمع الفصحا : افگنده
۲ــ مجمع الفصحا : برورویه
۳ــ صحاح الفرس : باژ ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : تاز
۴ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : کویم ــ عجائب اللغه : کرم
۵ــ عجائب اللغه : شود
۶ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : هراییه
۷ــ صحاح الفرس (ن.ل.) : گشت
۸ــ صحاح الفرس : غمگین

ابوالهیثم جرجانی*

خواجه ابوالهیثم احمدبن حسن جرجانی ازدانشمندان وحکمای اواخرقرن چهارم و اوایل‌قرن‌پنجم، اسماعیلی مذهب بوده وازاحوالش اطلاعی به مانرسیده‌است. ابوالهیثم قصیده‌ای در۸۹ بیت دارد که به گونهٔ پرسش وپاسخ وچون‌وچراست وازقدیم‌ترین قصاید حکمی به زبان فارسی محسوب می‌شود. بر این قصیده. شاگرد او محمد سرخ نیشابوری که نه سال شاگردیش راکرده، شرحی نوشته‌ودرسال۴۶۲ نیزناصرخسروقبادیانی به خواهش علی بن اسد ـ امیربدخشان ـ آن قصیده را شرح نموده است. ناصر خسرو ابتدا آن را در۸۲ بیت آورده وبعد بیت بیت وقطعه قطعه تفسیرکرده‌است. محمدسرخ‌تنها ۷۶بیت قصیده را به شکل جدا جداآورده وبحث وتفسیرکرده‌است.

* دربارهٔ ابوالهیثم ر.ک:
محمد سرخ، شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ـ ۱۳۳۴ (ومقدمه)
ناصرخسرو، جامع الحکمتین ـ ۱۳۳۲ (و مقدمه)
مینوی، قصیدهٔ چون وچرا، مجلهٔ یادگار، سال دوم، شمارهٔ هشتم
صدیقی، مجلهٔ یغما، سال چهارم ص ۱۷۸
صفا، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص ۵۲۱
نفیسی. تاریخ نظم ونثردرایران ج۱ص ۵۴

یکی است صورت هرنوع راونیست[1] گذار ... چرا که صورت هرهیاتی بود بسیار.
ز بهر چیست کەجوهریکی ونه عرض است ... به ده نرفت و نه برهشت‌کرد[2] نیز قرار؟
چرا که آبا هفت و دوازده است[3] به نام ... و امهات به گفتار و اتفاق چهار؟
چرا که بخش موالید از سه برنگذشت ... چه چیز کز[4] یک مایه است وبیشمارنگار؟
چرا چوتن ز غذا پر شود نگنجد نیز ... الم رسدش چو[5] افزون‌کنی‌براین[6] مقدار؟
وگوهری دگر آنجا[7] که پر نگردد هیچ ... نه از نبی و نه از پیشه[8] و نه از اشعار
چه چیز آن و چه چیز این وزپی چه چنین ... چه چیز آن که برین هردو چیزبر[9] سالار؟
نشانش آنکه به غائب برد زحاضر[10] چیز ... دلیل گیرد و هستش[11] بعاقبت دیدار
وهفت نور بتابد چنانکه هر یک را ... ازو پذیرد باندازهٔ لطافت نار
نخست دهر، چەچیزاست وباز[12] حق‌وسرور ... وباز برهان، آنگه حیات زود[13] گذار؟
کمال وغیبت، کین از همه‌لطیف‌تر[14] است ... که چاره ناید جایی کجا نباشد[15] چار
اگر طبیعت کلی به اولیت حال ... به من نمایی[16]، دانم که هستی‌از ابرار
مثالش و صفتش بازگوی زود به من[17] ... که دوستر[18] سوی من صدره این‌ز موسیقار
فرشته و پری و دیو را بدانستیم[19] ... که هست و نیز بباید به هست‌بر تکرار
زما و کیف بگوی و به رسم برهان گوی ... گر آمدست برون این سخنت از استار
یکی کدام که بسیاری اندر او موجود ... یکی محض[20] چرا گفت خالق جبار؟
یکی که نه‌تضعیفش روا و نه تنصیف ... فزون نگردد و نقصانش نی[21] ز روی شمار
به اضطرار و به تقریب یک، نه بر تحقیق ... چگونه باید دانستن این چنین‌گفتار؟

۱ــ جامع : نوع ونیست زینت
۲ــ جامع : نه ده شد ونه بهشتش ببود
۳ــ جامع : چراهفت ودوازده است امام
۴ــ جامع : کان
۵ــ جامع : گر
۶ــ جامع : تواز
۷ــ جامع : اینجا
۸ــ جامع : بینش
۹ــ جامع : بدین هر دوبربود
۱۰ــ جامع : بودزشاهد
۱۱ــ جامع : گیردو دارد
۱۲ــ جامع : است دهر ز
۱۳ــ شرح : آنکه حیات روز
۱۴ــ جامع : وین ازهمه شریف تر
۱۵ــ جامع : که چاره باشدآنجاکه نیاید
۱۶ــ جامع : مرابگویی
۱۷ــ جامع : هردوبازگوی مرا
۱۸ــ جامع : دوستتر
۱۹ــ جامع : بدانستم
۲۰ــ جامع : یکی‌بمحض
۲۱ــ جامع : نقصانیی

کدام جنس نه نوع و کدام نوع‌نه‌جنس — کدام جنس یکی بار و نوع دیگر بار؟
چه بود عالم وقتی همه سعادت بود — و هر دو نحس فروایستاده از رفتار[1]
کنون جهان همه نحس‌است‌وهردوسعدبه‌جای — همان طلوع و غروب و همان مسیر و مدار
و باز فردا چون دی شود، چنین‌خبراست — از انبیا و حکیمان و ذمیان هموار
چه بود دی و چه امروز و باز فردا چیست — ازین[2] چنین زچه‌روی‌وازآن[3] چنان‌زچه‌کار؟
شکستن سرب الماس و سنگ آهن‌کش — چه علت است‌مرین هر دو را چنین‌کردار؟
و دفع کردن یاقوت مر وبارا چیست — زمرد از چه همی برکند دو دیدهٔ مار؟
پلنگ[4] اگر بگزد مردرا، ز بهر چه موش — به حیله بر وی میزد[5] ز بام و ازدیوار؟
به شهر اهواز از تب کسی جدا نبود — به تبت اندر غمگین ندیدکس دیار
ز طبع[6] نیست چه خاصیت است‌گویند‌این — چه اصل گفت به‌خاصیت اندرون هشیار؟
میان نطق و کلام و میان قول چه فرق — که پارسی یکی و معنی اندرو انبار[7]؟
ازل همیشه و دیمومت و خلودوابد — میان هریک چون فرق کرد زیرکسار؟
سخن چراکه چهار است: امر و باز ندا — سه دیگرش خبر است و چهارم‌استخبار؟
ز حال هیأت وز خاص‌وزرسم و ز حد — خبر چه داری و چه شنیده‌ای؟بگوی‌وبیار
جهانیان همه خودرا به "من"[8] مضاف کنند — ابر چه اوفتداین من"؟بگوی و ریش مخار
تن است یادل[9] یا عقل‌یاروان‌که"من" است — ویا چوحاضر گشت اسب مرد گشت[10] سوار؟
غلط شمرد کسی کو چنین گمانی برد — بسا سوار که‌بستن ندانند او شلوار
بسا کسا که همی"من" شمارد او خود را — به ذره‌ای نگراید چو[11] برکشی به عیار
کسوف شمس به جرم قمر بود بیقین — قمر که[12] علوی و نورانی، از چه گشت‌چوقار؟
چرا که نور فرو نگذرد ز شمس به ماه — چو آبگینه که بیرون گذاشت[13] نورازنار؟
هر آینه که مه از آبگینه صافی‌تر — چرا که غوص شعاعش درو[14] بوددشوار؟
قوی تراست به هرحال مردم از حیوان — به حیله بیش و به هر دانشی مشعبدوار

۱ـ جامع . فرونیستاده بود ازکار
۲ـ جامع : ازآن
۳ـ جامع : ازاین
۴ـ شرح : بلنگ
۵ـ جامع : بحیلها برمیزد
۶ـ جامع : به طبع
۷ـ جامع : بسیار
۸ـ جامع : همه جهان خودرا بامنی
۹ـ جامع : جان
۱۰ـ جامع : چو خلط شده اسب بود ومرد
۱۱ـ جامع : که
۱۲ـ جامع : چو
۱۳ـ شرح : گذشت
۱۴ـ جامع : همی

چرا تعاهد[1] بایدش و دایه و تدبیر / به گاه خفتن و برداشتن به دوش وکنار[2]؟
سباغ و مرغ و دده زو بسی ضعیف‌تراست[3] / به کسب خویش بکوشد به خورد و به خفتار
درخت باز فروتر به قوه از حیوان / چرا برآید می ده ستون برآن یکدار[4]؟
اگر بخواهم از تو دلیل بر ابداع / چه آوری که عیانم بدو کنی اخبار؟
چه چیز بود ، نه ازچیز، چون نمایی چیز / چگونه دانی کرد آشکاره این اسرار؟
روا بود که یکی مرد آفرید خدای[5] / وهم زتنش یکی جفت کرد انده خوار
پس ازمیانشان نسل آفرید و فرزندان / نبیرگان فراوان و بیشمار تبار؟
اگر مقر نشوی سورةالنساست دلیل / که آفریدم[6] یکی و زو هزار هزار
وگر مقر شوی ، شخص پیش و نوع ز پس[7] / چگونه شاید بودن ؟ خرد برین[8] بگمار
نخست جنس و پس آنگاه نوع‌وزپس شخص / طریق حکمت این[9] ، بی جدال وبی‌پیکار
چرا پسر که بزاید زبرش باشد روی / و دختران را باشد زنخ‌به سوی زهار؟
تفاوت از چه در اشخاص بد سیاه و سپید / بلند و کوته و فربی وسخت و خشک‌ونزار[4]
زمانه[10] دانی وز اختلاف هر اثری / چو طعم شکر و رنگ عقیق وبوی بخار[4]
خلاف نفس چو نیک و بد و وضیع و شریف / وعلم و جهل و خداوند کستی و زنار[4]
چراست آنکه خلاف اندرآن کمایهٔ اوست / اگر بگویی کندی تو قاعده ازبن وبار[4]
وگر تفاوتش از روی شخص دانی نیست / خمار چون سرباشد ، نه سرچنان‌چوخمار[4]
نکرد راست کسی دست را بر آلتها / چو دست سازد هرکس‌همیشه‌دست‌افزار[4]
یکی سوال که قایم شدست چون شطرنج / ز بس که هرکس جست اندرین‌سخن بازار
که علم برتریاعقل[11]،فضل‌ازین‌دو کراست؟ / بدین درون[12]بشنودم فضول صد خروار
چگونه داند علم آن کسی که نامختست ؟ / ز کر مادرزادی سخن امید مدار[13]
کسی که رنج[14] نه برداشتست از تعلیم / به عز علم نباشد بسیش دست گذار[15]

۱ـ جامع : تعهد
۲ـ جامع : بخوابندش و بداردش بربرو به کنار
۳ـ جامع : ضعیف تراند
۴ـ جامع ، این بیت راندارد .
۵ـ جامع : ایزد
۶ـ جامع : آفرید
۷ـ جامع : ازپس نوع
۸ـ جامع : بدین
۹ـ جامع : آن
۱۰ـ زمایه (نظردکتردبیرسیاقی)
۱۱ـ جامع : عقل برتریاعلم
۱۲ـ جامع : بدین دو رو
۱۳ـ جامع : درودگر نکند کارجز به دست افزار
۱۴ـ جامع : ذل
۱۵ـ جامع : گزار

جو حد علم بدانند و حد عقل که چیست   سخن گزافه بگویند ، شرم نی و نه عار
م باری بر علم خود قیاس کنند   شدند لاجرم از راه راستی بیزار
مبـ مدرک و ادراک فرق باید کرد   اگر شدستی[1] از خواب غافلی بیدار
رو بود که نخست آسمان پدید آمد   که او قویتر و آنکه زمین و کوه و بحار؟
ویا خست زمین بود ، کوست مرکز دور   ودایره نبود جز به نقطهٔ پرگار؟
پس از چنین شمری ، چون بایستاد زمین   وگرد گردش خالی ز گنبد[2] دوار؟
ز دایره که تواند نمود پیش و ز پس   ز مرغ و خایه نیاید همی سخن ستوار[3]
وجود کل روا هست و جزو اومعدوم؟   اگر رواست ابا حجتی به من بشمار
وگر روا نی، پس جنس باید آنگه نوع   و شخص از پس هردو بکرده راست چوتار
چرا کواکب را اول از حمل گفتند   به طبع آتش ازبهر چیست تخم بهار؟
چرا که خانهٔ خورشید شیر و خانهٔ ماه   به برج[4] سرطان کردند استوار حصار؟
چرا که خانهٔ این هر دوان یکان بس بود   و دیگران را خانه دو، از یمین و یسار؟
ازین کواکب دو نحس محض چون ود و سعد   سه ماند آنجا از سعد و نحسشان[5] آثار؟
چرا که تری برآب بر، پدیدتر است   بدو کنند همه چیز خشک را فرغار[6]؟
هوا ز روی حقیقت از آب تر تر است   ز روی طبع به تری هوا شدست مشار
سخن دراز شد ، این جایگه فرو هشتم   گران شد و شکهانم من از گرانی بار
سوال کردم ، قصدم ازین تعنت نیست   ز بهر فایده آوردم این بزرگ نثار
جواب خواهم کردن به نظم اگرنبود   چنین که هست گرفته مکان خرماخار
وگر به نظم نگویم، به نثر و به تشجیر   چنان بخرد میوه چند از آن اشجار
سخن به حجت گویم پس آنکه از برهان   رداش سازم یکی و از دلیل ازار
بجوی و بنویس، آنکه بخوان و بازبپرس   پسش بیاموز آنکه بدان و بر دل کار
شکار شیر گوزن است و آن یوز آهو   و مرد بخرد را علم و حکمت است شکار
که مرد علم به گور اندرون نه مرده بود   و مرد جهل ابرتخت بر بود مردار
وگر جوابش گویند ، شادباشم سخت   کسی که باشد برهان نمای ودعوی دار

(۱)تا (۷۷) شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ، جامع الحکمتین (با اختلاف وکمابیش)

۱ـ جامع : شدست کس
۲ـ جامع : دائرهٔ
۳ـ جامع : سخن مگر که برار
۴ـ جامع : ز برج
۵ـ جامع : بحس وسعدشان
۶ـ جامع : آغار

نکوید آنکه نیاموختست و اصلش نیست   سخن نیارد سخته به وزن و به معیار
ایا مقدر تقدیر و مبدع الاشیاء   به حق حرمت و آزرم احمد مختار
که مرمرا ومرآن را که علم دین طلبد   ز چنگ محنت برهانمان ، ایاغفار
و هر که بد کند او با کسی که بد نکند   به لعنتش کن یا رب وز او برآر دمار .

***

(۷۸) تا (۸۹) جامع الحکمتین (اضافه دارد .)

ادیب طبری

وی از شاعران مداح آل زیار است و دربارهٔ او وزندگیش مطلبی یافت نشد . ازاویک قصیدهٔ ۲۲بیتی درمونس الاحرار آمده ونامش "ملک الشعراادیب الطبری" ثبت شده است . در این قصیده با توجه به کلماتی چون : سلطان اعظم ،بخارا ، توران ، بلخ ،ری ، حضرت وغزنین ، چنین استنباط می‌گردد که او در دربار غزنویان وبخصوص سلطان محمود غزنوی نیز بوده است ؛ بنابراین وی تا اوایل قرن پنجم نیز می‌زیسته است .

قطعه‌ای که شامل ابیات ۱ ،۲ ،۴ ،۱۶ ،۱۸ و۶ می‌باشد درسفینه‌ای متعلق به مرحوم عباس اقبال‌به نام ادیب نظری آمده که مرحوم نفیسی آنرا ادیب نطنزی خوانده و آن قطعه را در جزو اشعار ادیب نطنزی شاعر و ادیب قرن پنجم آورده‌اند .[1] عوفی درلباب الالباب ج۱ ص ۳۳ این قصیده را از امیر بزرجمهر قسیم بن ابراهیم ابومنصور القاینی شاعر قرن پنجم در دربار سلطان محمود می‌داند وسه بیت‌ازآنراکه ابیات ۲ ،۹ و۳ می‌باشد ازآن قصیدهنقل‌می‌نماید .

۱ــ مجلهٔ ارمغان ، سال‌دهم . شمارهٔ اول ص ۴۹

بهار آمد گل اردی به بار ست[1]	بهار اندر بهار اندر بهارست
جهان از طلعت[2] سلطان اعظم	نگار اندر نگار اندر نگارست
ز لاله کوه را وز گل چمن را	ازار اندر ازار اندر ازارست[3]
ز بس آهوی دشتی و سرایی	شکار اندر شکار اندر شکارست
ز دست ساقی او را ازلب و چشم	خمار اندر خمار اندر خمارست
ز دست شاه و با دو شاخ وگلبن[4]	نثار اندر نثار اندر نثارست
ز بوی بزمش امشب تا بخارا	بخار اندر بخار اندر بخارست
ز نام و نامهٔ او بندگان را	شعار اندر شعار اندر شعارست
زنعل[5] مرکبش[6] از شرق تا غرب	غبار اندر غبار اندر غبارست
ز خیل او ز ایران تا بهتوران	حصار اندر حصار اندر حصارست
به روم و مصر و چین از هیبت او	مدار اندر مدار اندر مدارست
عدوش را به هر دم از زمانه	دمار اندر دمار اندر دمارست
ثنا و خدمت او و مدیحش	فخار اندر فخار اندر فخارست
سرای او و رای و رایت او	بهار اندر بهار اندر بهارست
سرای دشمنش بیآب و بینان	مغار اندر مغار اندر مغارست
ز نعل خنگ او از بلخ تا ری	شرار اندر شرار اندر شرارست
جلال او و علم و هیئت[7] او	وقار اندر وقار اندر وقارست
زتیر و نیزه و تیغش[8] عدورا	فرار اندر فرار اندر فرارست
امان را داد او و حضرت او	قرار اندر قرار اندر قرارست
ز هر ده تا به غزنین اشتران[9] را	قطار اندر قطار اندر قطارست
سخا و جود او اندر کف او	بحار اندر بحار اندر بحارست
عطا و حسن او و دولت او	هزار اندر هزار اندر هزارست.

***

(۱)تا(۲۲) مونس‌الاحرار ج۱ص ب‌وج– (۱، ۲، ۴، ۱۶، ۱۸و ۶) در سفینه‌ای از عباس اقبال به‌نام ادیب نظری که مرحوم نفیسی به نام ادیب نطنزی آورده‌اند . مجلهٔ ارمغان سال دهم شمارهٔ ۱ص ۴۹ – (۲، ۹و ۳) لباب الالباب ج۱ص ۳۳ به نام امیربزرجمهر قسیم بن ابراهیم منصورالقاینی

۱– مونس الاحرار : گل از وی بیاراست
۲– مونس الاحرار : خلعت
۳– لباب الالباب : نثار اندر نثار اندرنثارست
۴– سفینه : شاه باده شاخ گلبن
۵– مونس الاحرار : پای
۶– لباب الالباب : مرکبانش
۷– اصل : هیبت (تصحیح قیاسی)
۸– سفینه : زتیغ ونیزه و تیرش
۹– اصل : استران (تصحیح قیاسی)

سهیلی*

ابوالحسین احمدبن محمد سهیلی از وزرای دانشمند وادیب آل مأمون است که از سال ۳۸۵ تا ۴۰۸ در خوارزم حکومت داشته‌اند . یاقوت حموی شرح مختصری از زندگی او می دهد که وی در علوم و فنون متبحر بود وکتابی در اوصاف وتشبیهات موسوم به" الروضه السهیلیه" داشت و به امر او حسن‌بن حارث حسونی در دو مذهب شافعی وحنفی ، کتابی باعنوان " کتاب السهیلی" تصنیف کرد . در سال ۴۰۴ از وزارت ابی العباس مأمون استعفا نمود وبه بغداد رفت . مدتی نزد فخرالملک ابو غالب والی عراق با اکرام به سربرد وبعد از فوت فخرالملک چند گاهی متواری بود ؛تااینکه‌نزد غریب‌بن‌مقن که‌حاکم شهرهای تکریت و دجیل بود ، رفت و تاآخرعمر در نزد وی عمر گذرانید و به سال۴۱۸ درسرمن‌رأی بدرود حیات گفت .

سهیلی و برادرش ابوالحسن مشوق دانشمندان وادبای آن عهد بودند و کسانی‌چون‌ابوریحان‌بیرونی ،ابوسهیل مسیحی وابوعلی سینا چندین سال درتحت حمایت آندو زندگی‌می‌کردند .ابوالحسین‌سهیلی خود شعر می‌سرود ویاقوت ابیاتی از اشعار تازیش را جمع کرده است . ازاشعار فارسی او تنهایک بیت به شاهد لغت درلغت فرس اسدی ثبت است .

* درباره‌ٔ ابوالحسین سهیلی ر.ک :
یاقوت حموی ، معجم الادبا ج۵ ص۳۱-۳۴
صفا ، تاریخ ادبیات ایران ج۱ص ۳۰۴ و ۶۴۴
صفا ، تاریخ علوم عقلی ص ۲۰۸

چو دیـــد انـــدر او شهـریار ز من　　　درافتاد[1] از بیـــم بـــر وی جشن.

***

(۱) لغت فرس ۴۰۰، جهانگیری ۱۳۶۱ به شاهد "جشن"

۱ــ لغت فرس : برافتاد

عیوقی*

عیوقی مثنوی سرای اوایل قرن پنجم است . از احوال او اطلاعی در دست نیست . او معاصر بامحمود غزنوی‌است ومثنوی عاشقانهٔ " ورقه وگلشاه " را به نام او در بحر متقارب سروده است . مرحوم نفیسی می گوید که وی این کتاب را به نام محمودبن محمدبن ملکشاه (۵۱۱–۵۲۵) سروده، بنابراین‌از شاعران اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم است ؛ اما غیر از مقدمهٔ این داستان‌که‌ازسلطان‌محمود (سلطان‌غازی، ابوالقاسم) نام می‌برد ، باید گفت که از او درلغت فرس اسدی دو بیت ضبط آمده که می‌رساندابن شاعر باید در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری باشد . یکی ازین دوبیت در بحر رمل است و دکتر صفا حدس می‌زنند که شاید او مثنوی دیگری نیز درین بحر عروضی داشته است . درلابلای ابیات‌مثنوی ورقه وگلشاه ، شاعر تفننی زده و غزلیاتی بر همان وزن از زبان قهرمانان داستان جای داده‌است که‌در نوع خود تا آن زمان بدیع است .

* درباره عیوقی ر.ک :
صفا ، ورقه وگلشاه عیوقی ۱۳۴۳ ، مقدمه
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص ۶۰۱
صفا ، گنج سخن ج۱ص ۱۵۳
نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ص ۴۴ وج۲ ص ۷۲۶
آتش ، یک مثنوی گمشده از دوره غزنویان ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، سال اول ، شماره ۴

گر بجنبد در زمان گیردش گوش بر زمین ده تا که گردد لوش‌لوش.

*

با مردم لک تا بتوانی تو میامیز زیرا که جز ازعار نیاید زلک و لاک .

***

(۱) لغت فرس به شاهد " لوش"
(۲) لغت فرس به شاهد " لک"

بدری غزنوی

نام وی در لباب الالباب چاپ براون " . . .بن احمد بدری غزنوی " به همین صورت ناقص ودرلباب الالباب چاپ نفیسی " حسنویه بن احمدبدری غزنوی " ذکرشده است . او از شاعران درجهٔ دوم واواخر قرن پنجم است که در دربار محمود غزنوی به مداحی می‌پرداخته‌است . از زندگانی او اطلاعی دردست نیست و از شعرش تنها یک رباعی مانده‌است .

زین مرتبـــت و جـــلال بردابرد ایمن منشیـــن ز دولـــت گرداگرد
امروز غمـــان خـــویش خـــور مردامرد زآن پیـــش که زینجـــا بروی دردادرد .

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ص ۶۷

منشوری سمرقندی*

ابوسعید احمدبن محمدمنشوری سمرقندی از شاعران بزرگ قرن پنجم هجری‌است .نظامی‌عروضی‌نامش را در ردیف شاعران بزرگ مداح محمود غزنوی آورده‌است . از زندگانی او تذکره‌ها اطلاعی نمی دهند . رشید وطواط در حدائق السحر ص ۵۵ در صنعت متلون می‌نویسد : " احمد منشوری‌مختصری‌ساخته‌است وآنرا خورشیدی شرح کرده نامش کنزالغرائب ، جملهٔ آن ازاین ابیات متلون است در آنجا بیتی آورده که به سی واند وزن بتوان خواند . "

اشعاری که ازاوباقی مانده ، ۷۸ بیت شامل دوقصیده درمدح محمود غزنوی ، پنج قطعه ویک بیت‌مفرد می‌باشد . از همین مقدار توانایی ومهارت منشوری بخوبی آشکاراست مخصوصا " درتشبیبی که در قصیدهٔ بلند خود دارد جلوه‌های زیبایی به چشم می‌خورد .

* *برای اطلاع بیشتر ر.ک :*
عوفی ، *لباب الالباب* ج۲ص ۴۵
رازی ، هفت *اقلیم* ج۲ص ۳۴۵
هدایت ، مجمع *الفصحا* ۱۱۷۵
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج۱ص ۵۵۳
مصفا ، *پاسداران* سخن ص ۴۶۳
نفیسی ، *تاریخ* نظم ونثر در *ایران* ج۱ ص ۳۷
اقبال ، حدائق السحر ، حواشی ص ۱۲۹

فرو رسید چو بنجشک[1] زردبرگ بهی — زبیم[2] آنکه برو زد چو باشه برگ چنار[3]
به برق ماند روز آفتاب درپس ابر — به آفتاب درخشنده برق درشب‌تار.

*

چه جادوی است عنان آزمای[4] مرکب او — که آرزوی سواران همی کند از بر[5]
تگاوری که به یک شربت امل آراست[6] — به دستش اندر دریای ژرف پهناور.

*

(۵) یکی دریا پدیدآمدزمین‌از[7]مشک و آب[8] اززر — معلق موج زرینش به اوج اندر کشیده سر
نشیب و قعر آن دریا[9] همه پررشتهٔ[10] مرجان — فراز[11] موج او هرسو همه پر زهرهٔ ازهر
نهنگ‌سندروسینش‌به‌سیماب‌اندرون‌غلطان[12] — دم تمساح زرینش‌پریشان از گل[13] و گوهر[14]
برخشد[15] سر[16] اوبی‌رخ، بغرد غور او[17] بی دل — چو برق‌ازمیغ‌بر[18] دریا، چورعدازکوه‌درکشور[19]
فلک‌چون‌قصرمدهون[20] گشت‌بروی[21] کنگرهٔ زرین — درفشان[22] هریکی‌روشن چوقصرمرد[23] مدهونگر

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ص ۴۴، مجمع الفصحا ۱۱۷۶
(۳)و(۴) لباب الالباب ج۲ص ۴۶، هفت اقلیم ج۳ ص ۳۴۵، مجمع الفصحا ۱۱۷۶ــ جهانگیری ۱۰۰۶ به شاهد " ژرف " ــ (۴) آنندراج ۲۲۸۷ به شاهد " ژرف "

۱ــ مجمع : فرو رمید چو گنجشک
۲ــ مجمع : ز بهر
۳ــ لباب الالباب : خیار
۴ــ هفت اقلیم : عنان رازپای
۵ــ مجمع : ابتر
۶ــ هفت اقلیم : اهل پیداست ــ جهانگیری، مجمع ، آنندراج : آب ماند راست
۷ــ مجمع : زمینش
۸ــ مونس الاحرار : خاک
۹ــ مونس الاحرار : او دایم
۱۰ــ مونس الاحرار : بربیشهٔ
۱۱ــ مجمع : فراز و
۱۲ــ مجمع : پنهان
۱۳ــ لباب الالباب : گلو
۱۴ــ مجمع : به یاقوت اندرون مضمر
۱۵ــ مجمع . درخشد
۱۶ــ مونس الاحرار : سیر ــ مجمع : شیر
۱۷ــ مونس الاحرار ، مجمع : قعر
۱۸ــ مونس الاحرار : در
۱۹ــ مجمع : برکردر
۲۰ــ مونس الاحرار (ن.ل.) : مرهون
۲۱ــ مونس الاحرار : ازوبر ــ مجمع : گشته زوبر
۲۲ــ مجمع : درخشان
۲۳ــ مونس الاحرار : به زیردست

چو[1] چشم‌بازازوروشن[2] زمین‌و[3] آسمان‌امشب نقابی بست بر روی و[4] بناگوش تذرو نر
به عالی امرایرانشامبر[5] توفیق‌توقیعش[6] فلک دست سخاوت‌بردوبگشاد[7] ازخزینه در
هوا را جسم سیمین دادازین‌سیاره[8] گردون زمین را تاج‌زرین‌دادازین‌بیجاده‌رنگ آذر[9]
چه‌بوداامشب که‌چون‌جادو[10] سرازخاک‌زمین‌برزد خلوقی[11] رنگ‌خرشیدی[12] به‌شنگرف‌آزده[13] پیکر
گهی‌چون‌عبهری‌سیمین[14] همی‌برآسمان‌تازد[15] گهی‌چون‌ابر[16] یاقوتین[17] همی‌نالد[18] به‌ابراندر
زریرین[19] گرددازرنگش[20] به‌دریادرهمی[21] لولو عقیقین گرددازعکسش[22] به‌گردون‌برهمی‌اختر
شرارش[23] با[24] فلک یازان چو کوه زعفران‌آیین[25] سرشکش‌درهوا[26] گردان چوعصفور معصفر پر[27]
توگویی همت خسرو برای نعمت زایر یکی زرین فلک خواهد برآوردن‌همی‌دیگر
به‌دست‌وتیغ‌وجام‌وجان‌میاسای[28] ازچهارآیین چنان‌کزنامه[29] فتحت نیاساید همی‌رهبر

۱ـ مونس‌الاحرار، مجمع : دو
۲ـ مونس‌الاحرار، مجمع : ازرق شد
۳ـ مونس الاحرار: زمین با ـ مونس الاحرار (ن.ل.)، مجمع : زمین تا
۴ـ مونس الاحرار، مجمع : روی از
۵ـ مونس الاحرار (ن.ل.)، مجمع : وبر
۶ـ مونس الاحرار (ن.ل.) : توفیقش
۷ـ مونس الاحرار (ن.ل.) : نگشادـ مجمع : سخا بگشودوبشکست
۸ـ مجمع : سیاره وش
۹ـ مونس الاحرار (ن.ل.) : آزر
۱۰ـ لباب الالباب : خال و
۱۱ـ مونس الاحرار: خلوتی ـ مونس الاحرار (ن.ل.) : خلونی ـ مجمع : خلافی
۱۲ـ مونس الاحرار، مجمع : خورشیدی
۱۳ـ مونس الاحرار، مجمع : آژده
۱۴ـ مونس الاحرار، مجمع : عرعر زرین
۱۵ـ لباب الالباب : نازدـ مجمع : یازد
۱۶ـ مونس الاحرار، مجمع : سرو
۱۷ـ مونس الاحرار (ن.ل.) : بابوئین
۱۸ـ مونس الاحرار، مجمع : بالد
۱۹ـ مونس الاحرار : زریزش‌ـ مونس‌الاحرار (ن.ل.) : زبر زین
۲۰ـ مجمع : عکسش
۲۱ـ مونس الاحرار: ازهمه
۲۲ـ مجمع : رنگش
۲۳ـ مونس الاحرار (ن.ل.) : سرارش
۲۴ـ مجمع : بر
۲۵ـ مجمع : بالین
۲۶ـ مونس الاحرار (ن.ل.) : درهمه
۲۷ـ موس الاحرار (ن.ل.)، مجمع : بر
۲۸ـ لباب الالباب ، مجمع : میاسا
۲۹ـ لباب الالباب : چنانک ازنامه

به‌دست‌ازچیز[1] بخشیدن‌به‌تیغ‌ازکینه‌آهختن — به‌جام‌ازباده‌ٔ روشن[2] به‌جان از مدت بیمر
یمین[3] دولت عالی امین ملت ایمان — ابوالقاسم ملک محمود کشوردار وکشوردر
سرسالار سالاران هفت اقلیم‌این عالم — ولایت بخش‌وگیتی‌گیروملک‌آرای‌و[4] دین‌پرور
که‌گر[5] جودش‌به‌موجوداندرازجسمانیان‌بودی — نگنجیدی ازویک دست جود اندرجهان یکسر
اگر[6] بر شاخ‌سیسنبر بتابدسایه‌ٔ[7] تیغت[8] — به رنگ روین[9] رومی‌برآید[10] شاخ سیسنبر
دهان خشکی نهیبت را به‌خشم‌ارتشنگی یابد — همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر
مگر معشوق‌شاهان‌شدزمین وتخت[11] او کزدل[12] — همی بوسند خاکش را همی گیرندش اندر بر
کجا زوار را خسرو کند پر سیم و زر دامن — تهی گردد زمین از گنج‌وکوه‌ازسیم‌وکان‌اززر
چه باید رفت خسرو را پس دشمن سوی مکرزن — بگو تاچون‌نهنگ‌اورابه دم‌زی‌خود کشدلشکر.

فلک به‌گردن خورشید برشود سبح — مجره رشته‌ٔ تسبیح و مهره هفتورنگ.

*

دو چیز یافت ازین آتش سده — ستاره یاره‌ٔ زرین و آسمان خلخال
ز آفتاب یکی جام کرد چرخ امشب — به‌یاد شاه به‌کف برنهاد مالامال.

*

چرا زر[14] شد دهر[15] بی‌مهرگان — ازیرا که چون کوره[16] شد آسمان

(۵) تا (۲۷) درمدح محمود غزنوی، *لباب الالباب* ج۲ ص ۴۴ (بدون ابیات ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۲۰ و ۲۷)، *مجمع الفصحا* ۱۱۷۵ (بدون ۲۴، ۲۷)، *مونس الاحرار* ج۲ ص۴۵۹ به‌نام منثوری (بدون ۲۴ و ۲۷) *ترجمان البلاغه* ص ۶۴ و ۸۸ که تنها ابیات ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۴ و ۲۷ را دارد.
(۲۸) *لغت فرس* ۲۹۲ به شاهد "هفتورنگ"
(۲۹) و (۳۰) *لباب الالباب* ج۲ ص ۴۵، *مجمع الفصحا* ۱۱۷۶

۱ــ لباب الالباب مجمع : مال
۲ــ لباب الالباب ، مجمع : نوشیدن
۳ــ مونس الاحرار : به یمن
۴ــ مجمع ، واوندارد .
۵ــ مجمع : اگر
۶ــ مونس‌الاحرار : وگر
۷ــ مونس الاحرار ، مجمع : گوهر
۸ــ مونس الاحرار ، مجمع : تیغش
۹ــ مونس‌الاحرار (ن . ل .) : زوبین ، روهین ــ مونس الاحرار : روئین
۱۰ــ مجمع : بروید
۱۱ــ مونس الاحرار : زمین‌تخت
۱۲ــ مونس‌الاحرار (ن . ل .) : اول
۱۳ــ مجمع : درحال
۱۴ــ لباب الالباب : زرد
۱۵ــ مجمع ، انجمن آرا ، آنندراج : دهرشد رر
۱۶ــ لباب الالباب : کوه

چرا معصفر بار شد تیره شب   ازیرا که شد بارور زعفران
چرا جام می خواست ناگاه شاه   ازیرا کش آمد سده ناگهان
چرا از قضا برترست امر او   ازیرا یقین برترست از گمان
چرا رخ مجدر نماید عدوش   ازیرا کش از اشک باشد نهان[1]
چرا بی‌کرانست طول بقاش   ازیرا بود دایره بی‌کران .

*

ای گل شادی شکفته در بهشتی بوستان   یا سخنگو آفتابی یا سمنبو ارغوان
زآن دو مشکین خانهٔ سرچفته برشنگرف تو   اشک من سیماب زراندود شد بر پرنیان
تا سپاه لاله بر نوروز رویت خیمه زد   یک یک از مجلس هزیمت شدسپاه مهرگان
سیب را بوسم چرا کآن نقطه‌های سیب سرخ   بوسه جای دولبت را ماند از تنگی دهان
آرزوی نرگسم زآن است کآن همخوی تست   همچو تو مخمور چشم و نازک و نامهربان
رشکم آید بی تو اکنون از بهار نو که باز   باغ ، دیباباف گشت از دست گل بر شاخبان
آب جوشنهای زرین غیبه[2] گشت‌ازبرگ گل   ماهی سیمین زره بیرون شد از برگستوان
سیل گه کان زمین گشت وزمین کان گهر   هر زمان نونو یکی گوهر براندازد زکان
بلبل از توریت ختم آورد و آنک باغ را   پر چراغ و شمع دارد پرخلوق وزعفران
آفتاب مشرق ومغرب دو دست‌اندر گل است   زرد و سرخ آری همی تابد ز دوری این و آن
چون خط مانی تذرو اندر بهار هفت رنگ   گشت مینوچهر و مینارنگ ویاقوت آشیان
جلوهٔ طاوس را ماند همی شاخ گوزن   از بسی گل کاندر آویزد بدو درهرزمان
هر کجا آهوی دشتی پای بردارد ز گل   زود بادام عقیقین بینی اندر گل نشان
لعبت نوشاد را ماند به بستان در درخت   از حریرش تخت و از گل تاج وزبلبل‌زفان
زآن همی گردد صدف کردار ابراندر هوا   کز فرازش بر چنان دریا کبوداست آسمان
کبک را گویی مگر منشور شادی داده شاه   کز نشیب شخ همی خندد چومست‌از بوستان
کوه گویی بر زفان دشمنان خسرو است   زو جدا هریک همی خواهندچون‌افعی امان
شاه ابوالقاسم ملک محمود آنک ازیمن او   دولت و ملت بدو دارند ملک جاودان
آنک بی‌کان تاثری از کیمیای جوداو   زیر صدر ملک او زرین همی گردد مکان
روز بارش لیلةالقدر بزرگان زمی است   کش به خاک اندر سجود آرندازاطراف‌جهان
سایه را فخر است بر مردم کسایه‌پیش‌شاه   بوسه رابیشی کند بر تن به وقت‌خون وخوان

(۳۱)تا(۳۶) لباب الالباب ج۲ص ۴۵ ، مجمع الفصحا ۱۱۷۶ (بدون بیت ۳۶) ــ(۳۱)انجمن‌آرا ۳۵۵ ، آنندراج ۲۲۱۵ به شاهد "زرساو"

۱ــ مجمع الفصحا : نشان
۲ــ اصل : عیبه

آن منجم را سطرلاب آسمان باید که او — ز آسمان همتش جوید همی سعد قران
آسمان از چشم پروین، پاسبان خسرواست — آفتاب از روی گردون روز او را دیدبان
پر سیمرغ از هوا بر تیر پیوندد به تیر — گوشوار زهره گرداند کمندحلوه‌ران (؟)
با ملاقات بزرگ آسیبش از هول ونهیب — دامن اندر سرکشد گیتی ز هول پهلوان
از شکنج میغ هامون جوشنی پوشد سیاه — و آسمان از بر زره در پوشد از ابر جوان
بوستانی گردد اندر دشت قلب لشکرش — پر درخت واق واق از نیزه‌های سرفشان
تیر او کان عقیق است ار به سنگ اندرشود — زو به دیگرسو برون آید عقیق و خیزران
سنگ مقناطیس را ماند به زم اعدای شاه — کآهن پولادزی او آرد آهنگ‌ازکمان
گر همیدون آهنین گردد عدو را هردوچشم — ز آتشین تیغش بدرد همچو نار ازناردان
هر که از فرمان خسرو بازگردد روز رزم — فر پیروز اختری زو بازگرداند عنان
از زره در حلق او هر حلقه‌ای بندی شود — وز گره بر ساق او هر عیبه‌ای بندی گران
ای یلی کز سهم تو هزمان یله گردد چو گرد — قرمطی از مصر و شاه از هندوخان از برسخان
اشنوایی را برون اندازد از سهم تو گوش — تا مگر ننیوشد از گوشت ندای مرگ جان
کوه اگر پیش سنانت سدآیین کند — چون خلال اندر میان سن اورانی سنان
نامهٔ نصرت سلاح رزم تو داند نبشت — آنک اندر هر جراحت گشت ازو حرفی‌نهان
زیر زخم گرز تو میم است و زیر تیغ دال — همچنین از هریکی حرفی زن و نامه بخوان
تا دومیدان گیر جا دو زلف خوبان زیر عاج — سر دو گویی گوهرین‌داردومشکین صولجان
شاه گیتی بر همه شاهان گیتی شاه باد — بر شهان بر سرور وبر کامرانان کامران
برنگین و نامه و دینار داغ و مهر و تاج — نام تو چون زیر ساق‌عرش‌نام غیبدان.

*

خواجه در بوستان انسانی — هست از روی ناخوشی کسنی
خانه‌ای کاندر او بود تنها — خانه‌ای باشد اندر او کس نی.

***

(۳۷)تا(۷۶) "نمونه‌نظم ونثر ازآثاراساتید متقدم" ازجنگ خطی ۲۴۴۹ کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه‌درمدح محمود غزنوی
(۷۷) و(۷۸) انجمن آرا ۵۰۸، آنندراج ۳۴۱۱ به شاهد "کسنی"

امینی نجاربلخی*

ابوسراقه عبدالرحمان بن احمدبلخی ازشاعران درجهٔ دوم دربارسلطان محمود غزنوی است که احوال وزندگی او را نمی‌دانیم . ازاشعار وی ۱۷ بیت به دست آمده که شامل یک قصیده درمدح سلطان محموداست ویک بیت که درلغت فرس اسدی به شاهدلغت بمنام "نجار" ثبت است که بهاحتمال قوی منظورامینی نجار است ؛ چون به این نام شهرت داشته‌است .

* دربارهٔ امینی نجار ر.ک :
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص ۴۲
هدایت ، مجمع الفصحا ص ۲۳۵
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ ص ۵۹۹
دهخدا ، لغت نامه ، ذیل "ابوسراقه"

زره پوش ترک من آن ماه پیکر   زره دارد از مشک بر ماه انور
که دیدست مشک مسلسل زره سای[1]   که دیدست ماه منور زره‌ور
به مشک اندرش تیر و بهرام و زهره   به ماه اندرش سوسن و مشک و عبهر[2]
دو یاقوت خوانم لبش را ، نخوانم   که یاقوت را کی بود طعم شکر
به نزد من آمد کمربسته روزی   یکی صدره[3] پوشیده یکرنگ اخضر
فلک خواندمش زآن کجا بود تابان   رخانش چو ماه و کمر چون دو پیکر
مرا گفت ای کوفته راه دانش   سفر کرده و گشته[4] گیتی سراسر
نگویی که این اهل معنی به دنیا   مسافر نه اندر جهان نه مجاور
بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی   که رنج سفرمان از آن است همبر[5]
که در چرخ ساکن ز انجم‌بسی‌اند[6]   ز هفت مسافر بود حکم اختر
ز شاهان و از خسروان زمانه   جز آنک از[7] مقدم ، جز آنک از[7] موخر
چو محمود خسرو نبود ونباشد[8]   سفر پیشه شاه و[9] سفر کرده بی‌مر
گهی سوی جیحون رود چون فریدون   گهی سوی ظلمت رود[10] چون سکندر
گهی تخت جیپال بر در بدارد   گهی چتر خاقان بیاویزد از سر
گهی رایتش را پری‌روی بینی   امین ملک ، خسرو هفت کشور
یمینی[11] که اندر یمینش یمانی   امان داد[12] اسلام را تا به محشر.

*

تا جز از بیست وچهارش نبود خانهٔ نرد   همچو درسی و دوخانه‌است اساس‌شترنگ.

***

(۱)تا(۱۶) لباب الالباب ج۲ص ۴۲ ، مجمع الفصحا ۲۳۵ (بدون ابیات ۸ و۱۵)
(۱۷) لغت‌فرس ۲۸۹ به‌شاهد " شترنگ

۱ــ مجمع : زره سان
۲ــ مجمع : عنبر
۳ــ مجمع : جامه
۴ــ مجمع : سفرتاکی وگشت
۵ــ مجمع : رهبر
۶ــ مجمع : که درچرخ انجم بسی‌اندساکن
۷ــ مجمع : چه آن کز
۸ــ مجمع : خسروشنیدی خدیوی
۹ــ مجمع : جهان دیده بیحد
۱۰ــ مجمع : شود
۱۱ــ مجمع : نگینی
۱۲ــ مجمع : داده

بزرجمهر قاینی*

امیرابومنصور قسیم بن ابراهیم قاینی ملقب به " بزرجمهر " ازامرا ، شاعران ذولسانین و ادبای قرن پنجم واز مداحان سلطان محمود غزنوی است . نام وی در چهارمقاله نظامی عروضی ، مقالهٔ دوم ودر لباب الالباب و تتمه الیتیمه به عنوان شاعر ذولسانین ذکر شده وابیاتی به زبان تازی ازوی نقل گردیده است . عوفی دو دوبیتی ویک قطعهٔ سه بیتی از وی آورده که این سه بیت ازقصیده‌ای است درمدح محمود که گویندهٔ واقعی آن ادیب طبری است و تمام قصیده در ذیل نام او آمده است . بنابراین از اشعار بزرجمهر تنها ۴ بیت به‌دست‌آمد که دراین جانقل‌می‌گردد .شمس‌قیس‌رازی‌درالمعجم‌ص۱۸۱نام‌بزرجمهر قسیمی را که ازعروضیان عجم است می‌آورد ویقینا " این شخص همان بزرجمهر قیسم بن ابراهیم قاینی است .

* دربارهٔ بزرجمهر قاینی ر.ک :
ثعالبی ، *تتمه الیتیمه* ج ۲ص ۴۵
عوفی ، *لباب الالباب* ج۱ص ۳۳
هدایت ، *مجمع الفصحا* ص ۱۴۰
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج۱ص ۵۷۰
نفیسی ، *تاریخ نظم ونثردرایران* ج۱ص ۴۱

در میان سرای آن مهتر — که همه فخر ما به خدمت اوست
دیگ رویین پر آب پنداری — دیده عاشق است در دل دوست.

*

آن پستهٔ سرگشاده را بین — آورده به دست بر به صد ناز
چونانک[1] دهان ماهی خرد — آنگه که کند ز تشنگی باز.

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۱ص ۳۳
(۳)و(۴) لباب الالباب ج۱ص ۳۳ ، مجمع الفصحا ص ۱۴۰

۱ــ مجمع : مانند

رودهٔ بلخی

ابومحمدعبدالله بن محمد بلخی معروف به " روده " از صدور خراسان درعهدغزنویان وسلطان محمود بوده و در سرودن ابیات مفرد تخصص داشته است . ذکرکوتاهی از وی همراه با پنج بیت درلباب الالباب آمده است .

ای خورد گل نیک ندانسته زبد — چندان گرهت ز مشک بر لاله که زد .

*

لولو داری میان یاقوت اندر — ای زنده کن[1] مرده تابوت اندر.

*

گر برکشم این فرو شده پای از گل — هرگز ندهم به هیچ نامردم دل.

*

بی خوابی را به دیده بربستستم — وز دیدن خواب بیهده رستستم .

*

(۵) گویند مرا خواجگکی[2] هست کریم — یک برگ کرم به که چنو شست کریم .

***

(۱) تا (۵) لباب الالباب ج۲ص ۴۷

۱ــ اصل : زنده‌کنی (تصحیح دهخدا)
۲ــ اصل : که خواجکی (تصحیح دهخدا)

بهروز طبری

از شاعران درباره غزنویان و مداح سلطان محمود غزنوی بوده است . زندگانی و احوال و اشعار او در کتابها نیامده؛ جز اشارتی در لباب الالباب همراه با یک قطعه دوبیتی از او.

یک سخـــن گویمـــت ز روی یقین — بشنو ار بشنـــوی ســـزد که سزاست
زآن به گیتـــی سخـــن شناس نماند — که عطا دادن از میـــان برخاست.

***

(۱) و (۲) لباب الالباب ج۲ ص ۶۷

حقوری هروی*

ابوالحارث حرب بن محمد حقوری هروی از گویندگان درجهٔ دوم دربار سلطان محمود غزنوی‌استکه دراوایل قرن پنجم می‌زیسته‌است . اززندگی وحالات او بیش ازاین نمی‌دانیم . ۱۰ بیت ازاشعاروی‌باقی مانده‌است که شامل یک غزل ، یک رباعی ودوبیت مفرد به شاهد لغت است .

* دربارهٔ حقوری ر.ک.
عوفی ،لباب الالباب ج۲ ص ۶۰
هدایت ، مجمع الفصحاص ۵۷۲
هاشمی مندیلوی ، مخزن الغرائب ج۱ص ۶۲۳
دهخدا ، لغت نامه ، ذیل "ابوالحرث

گفتم : این گهگه نمودن روی جباری[۱] بود   گفت : قدر مردم اندر خویشتن‌داری بود
گفتم : این خواری چه باشد که پرستم مرترا   گفت : هرکو بت پرستد از در خواری بود
گفتم : آن زلفین تاری زاستر[۲] بر زآن دو رخ   گفت : مه را روشنی اندر شب تاری بود
گفتم : ای مه راست گویی ماه را مانی همی   گفت : مه را دور خط[۳] از مشکتاتاری بود
گفتم : این بازیگری با هرکسی چندین چراست   گفت : بازیگر بود کودک چو بازاری بود
گفتم : آسانی و ناز[۴] از من ربود این عشق تو   گفت : عشق نیکوان با رنج و دشواری بود .

*

تا برگل تو نگشت پیدا عنبر   ازمشک زره نبود وز سیم سپر
تا روی تو و لب تو ننمود اثر   از[۵] لاله نمک که دید وز[۶] پسته شکر .

*

ای سرو کشمری سوی باغ سداهرا   هرگز دمی نیایی یک روز نگذری .

*

ز سرستی (؟) وطرازست مادرت و پدرت   مگر نبیرهٔ خان و نواشهٔ ترمی (کذا)

***

(۱) تا (۶) لباب الالباب ج۲ ص ۶۰ ، مخزن الغرائب ج۱ ص ۶۲۳
(۷) و (۸) لباب الالباب ج۲ ص ۶۱ ، مجمع الفصحا ۵۷۲ ، مخزن الغرائب ج۱ ص ۶۲۴
(۹) لغت فرس ۱۷ به شاهد " سداهرا "
(۱۰) لغت فرس ۵۰۵ به شاهد " نواشه "

۱ــ مخزن الغرائب : عیاری
۲ــ مخزن الغرائب : زلفین راباری منه
۳ــ ار (حدس دهخدا)
۴ــ تاب (حدس دهخدا)
۵ــ مجمع الفصحا : در
۶ــ مجمع الفصحا : ودر

عطاردی خراسانی*

امام ابوعبدالله عبدالرحمان بن محمدعطاردی خراسانی از شاعران قرن پنجم هجری ومداح سلطان محمودغزنوی بوده است . هدایت دربارهٔاومی‌نویسد : " گویند ازهد وامجد شعرای آن عهدبود " .مرحوم نفیسی نام این شاعر را درردیف شاعران درجهٔدوم دربارغزنویان ذکرکرده‌اند .[1] ازعطاردی۶ بیت به جا مانده که شامل دورباعی ویک دوبیتی است .

* درباب عطاردی ر.ک:
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص ۵۷
هدایت ، مجمع الفصحاص ۸۷۳
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص ۵۹۷

۱ـ تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ص ۳۵

شد یار و مرا به بوسه خشنود نکرد
پرسش ننمود و نیز بدرود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد
بر[1] عشق بتان هیچ کسی سودنکرد.

*

سیلی دارم[2] به رخ پر از خون جگر
آن روز که مژگان ترا بینم تر
ای چون شکر شکسته از پا[3] تاسر
مگری که تباه گردد از آب شکر.

*

(۵) ملک قلاده است و او میان[4] قلاده
زین نگیرد قلاده جز به میانه
حشمت او بر دهان دهر دهانه است
فضل نیارد لگام جز به دهانه.

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ص ۵۷ ، مجمع الفصحاص ۸۷۳
(۳)و(۴) لباب الالباب ج۲ص ۵۷ ، مجمع الفصحا ۸۷۳
(۵)و(۶) لباب الالباب ج۲ص ۵۷ ، مجمع الفصحا ۸۷۳

۱ـ مجمع الفصحا : از
۲ـ مجمع الفصحا : بارم
۳ـ لباب الالباب : پای
۴ـ مجمع الفصحا : نگین

فرخاری

ازاحوال این شاعر اطلاعی دردست نیست . مرحوم‌نفیسی درتاریخ نظم ونثرج۱ ص ۳۵ می‌نویسد که نامش عبدالله بن محمدبلخی فرخاری وازشاعران درجه دوم دربار محمودغزنوی است . ازاشعارفرخاری ۵ بیت ، شامل یک قطعه ویک بیت مفرد به‌شاهد لغت باقی مانده است .

اسبی دارم که هرگز ایزد — قانع‌تر ازو نیافریند
تا روز ز عشق جو همه شب[1] — از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که جو نماند، ازین غم — می‌خواهد[2] تعزیت گزیند
پوسیده[3] پلاس و[4] پاره‌ای کاه — می‌خواهد تا در او نشیند.

*

(۵) باغ دین و کشت دولت را به تیغ — کرده[5] از خار و خس اعدا ختار[6].

***

(۱) تا (۴) آتشکده ۵۶ ، تذکره الشعرا ۳۵۲ــ آنندراج به شاهد " فرخار "
(۵) جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، آنندراج به شاهد "ختار ، خشوردن ،خشار "

۱ــ آنندراج : چو بهر شب
۲ــ آنندراج : می‌خواهد که
۳ــ آتشکده : پوشیده ــ آنندراج : پوشید
۴ــ آنندراج ، واو ندارد .
۵ــ سروری ، رشیدی ، آنندراج : کرد
۶ــ رشیدی ، آنندراج : خشار

حقیقی صوفی

شاعر نیمهٔ اول قرن پنجم و مداح سلاجقه که در دربار طغرل و یا آلب ارسلان سلجوقی بوده است . ازاونیز ابیات اندکی به جا مانده وآن چهاربیت به گونه مفرد است که به شاهد لغت درلغت فرس اسدی محفوظ گردیده است .

تا خمره بود نام پنیرک نبری هیچ — معقود و مغما بزنی نعره که بگذار . . .
آهی کن و زین جای بجه گرد برانگیز — کخ کخ کن و بر گرد بهدربرپس ابزار . . .
سبلت چو کن مرغ کن و کفت برآور — بنمای به سلطان کمر ساده وایزار.

*

در یکی زاویه به حال بجست — تا سحرگاه نعره از کاغک .

***

(۱) لغت فرس به شاهد "مغما"
(۲) لغت فرس به شاهد "کخ‌کخ"
(۳) لغت فرس به شاهد "کن
(۴) لغت فرس به شاهد "کاغک"

کوکبی مروزی*

از شاعران نیمهٔ اول قرن پنجم و درردیف شاعران درجه دوم دربار محمود غزنوی بهشمارمی‌رود .از زندگانیش اطلاعی دردست نیست . ازاشعارش ۶ بیت به مارسیده که شامل سه قطعه دوبیتی است .

* دربارهٔ کوکبی ر.ک:
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص ۶۵
هدایت ، مجمع الفصحا ص ۱۱۴۳
صبا ، روز روشن ص ۶۸۷

نگاه کن به گـل سـرخ ناشکفتـه تمام　　چو لعبتـــی که شمن[1] را همی نمازبرد
بسان دولب معشوق سرخ و کـوچک و تنگ　　که گاه بـوسه به عاشـق همی فـراز برد.

*

قدح و بـــاده هـــر دو از صفوت　　همچو مـــاه دو هفتـــه دارد اثر
یا قـــدح بی مـــی است یـا می ناب　　بی قـــدح در هـــوا شگفـت نگر.

*

(۵) چیست آن کـــو همـــی رود پنهان　　جوشن[2] سیـــم را ببستـــه میان
تا نهـــان است جـان او بر جای　　چونکـــه پیـــدا بـــود شود[3] بیجان.

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ص ۶۵، مجمع الفصحا ۱۱۴۳
(۳)و(۴) لباب الالباب ج۲ص ۶۵
(۵)و(۶) لباب الالباب ج۲ص ۶۵، روزروشن ۶۸۷

۱ـ مجمع الفصحا: به گلبنی که سمن ـ ظ: سمن یاصنم
۲ـ روز روشن: خوشهٔ
۳ـ روز روشن: پیدا شود

محسن قزوینی

شاعر قرن پنجم و از مداحان غزنویان است . نام وی را عوفی" محسن قزوینی " و هدایت " محسن فراهی " نوشته‌اند . ازاحوال وی اطلاعی نداریم . چهاربیت شامل یک رباعی ویک قطعه دوبیتی‌ازاشعار اوبه جای مانده‌است .

آتش دیـــدی کـه بـاشـدش آب نقاب — ایمن شـده آب از آتـش و آتش ز آب [1]
بنگر تو بـدین شـراب و آن [2] جـام شراب — تا آب فسـرده بینـی و آتـش ناب .

*

نیک مـانـد ز بـرسـوی امرود — به سنـان مبـارز پـر کین
و [3] آن فـروسوش همچـو نـاف بتی — که بـود سـال و مـاه مشک‌آگین .

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ص ۶۷ ، مجمع الفصحا ۱۱۸۴
(۳)و(۴) لباب الالباب ج۲ص ۶۷ ، مجمع الفصحا ۱۱۸۴

۱ـ مجمع الفصحا : از آب
۲ـ مجمع الفصحا : این
۳ـ مجمع الفصحا ، واوندارد .

مسرورطالقانی*

ابوالفضل‌مسروربن محمدطالقانی معروف به مسرور طالقانی ومسرور خراسانی از شاعران دربار سلطان محمود و مسعود غزنوی است . از زندگی او خبری نداریم . آنچه از شعر اوباقی است ۱۹ بیت شامل یک قصیده در مدح ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی و دو قطعه دو بیتی است که تماما " درلباب الالباب و مجمع الفصحا مضبوط است .

* دربارهٔ مسرور طالقانی ر.ک :
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص ۴۴
هدایت ، مجمع الفصحا ص۱۱۷۱
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص ۵۷۶
مصفا ، پاسداران سخن ص ۴۶۶

چنانم که مجنون عامر نبود ‌‌ ‌ ز تیمار لیلی به لیل و نهار
وفادار مهر توام تا زیم ‌ ‌ ‌ تو خواهی وفادار و خواهی مدار.

*

به وقت نرگس ار خواند کسی فردوس‌گیتی‌را ‌ ‌ ‌ به یک معنی روا باشد که‌دلمان[1] دارد ش‌باور
ز بهرآنکه جز در خلد کی شاید بدن هرگز ‌ ‌ ‌ درختی کش‌تن از مینا وبرگ‌ازسیم‌وبار‌از زر.

*

چو ناپدید شد از چشم، چشمهٔ روشن ‌ ‌ ‌ دراز گشت شب دیریاز[2] را دامن
به روی گنبد گردنده برشدند پدید ‌ ‌ ‌ ستارگان قوی قوت[3] بدیع بدن
چو تیغ باختر[4] افراخته نمود هلال ‌ ‌ ‌ چو هفت فندق سیماب رنگ نجم‌پرن
مدبران فلک بر فلک چو هفت ملک[5] ‌ ‌ ‌ نهاده روی به تدویر[6] زی ده و دو وطن
یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ ‌ ‌ ‌ مسیر این به سوی هند و سیر آن‌به‌عدن
به زیر پردهٔ آسایش اندرون شده[7] روز ‌ ‌ ‌ شب سیه به سر اندر کشیده[8] پیراهن
از[9] ارتفاع شب تیره بهره‌ای چو گذشت ‌ ‌ ‌ بیامد[10] آن بت شادان[11] بهار سوی چمن
به صورتی که نمازش برد زناز[12] پری ‌ ‌ ‌ به زینتی که زمین بوسدش‌به‌مهر وثن[13]
گرفته گنج[14] ملاحت ز قهرمان جلال ‌ ‌ ‌ ربوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن
به نرم نرم چنین گفت مرمراکه چرا ‌ ‌ ‌ همی جدایی جویی بخیره خیره ز من
مرو که با منت ایدر خزان بهار بود ‌ ‌ ‌ که هم رخم گل سوری است هم‌زنخ‌سوسن
به ساغر می اگر بنگری نیاری یاد ‌ ‌ ‌ ز برگ لالهٔ سیراب و آبدار سمن

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ص ۴۴
(۳)و(۴) لباب الالباب ج۲ص ۴۴ . مجمع الفصحا ۱۱۷۱

۱ــ مجمع : دانا
۲ــ لباب الالباب ، مجمع : باز (تصحیح دهخداست)
۳ــ مجمع : قدرت
۴ــ مجمع : سیمین
۵ــ لباب الالباب : فلک
۶ــ مجمع : تدبیر
۷ــ مجمع : شد
۸ــ مجمع : شب از شبه به سر اندرکشید
۹ــ مجمع : ز
۱۰ــ مجمع : درآمد
۱۱ــ مجمع : شادی
۱۲ــ مجمع : به ناز
۱۳ــ مجمع : وشن
۱۴ــ مجمع : کنج

جواب دادم اگر ضامن [1] روان رهی(؟) به سست عهدی تاکی بری بمن [2] برظن
به طبع و طوع همی سوی او [3] روم کمندید چنو جواد جهان و چنو کریم زمن
شهاب دولت شمس الکفاه ابوالقاسم حمید حمد هنر خواجه احمدبن حسن.

***

(۵) تا (۱۹) درمدح ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی است ، لباب الالباب ج۲ص۴۳،مجمع الفصحا ۱۱۷۱

۱ـ مجمع : به ساعد
۲ـ مجمع : برمن چرابری
۳ـ مجمع : آن

مظفری پنجدهی*

درقرن پنجم هجری می‌زیسته وازشاعران مداح سلطان محمودغزنوی به شمار می‌رود . عوفی نامش را " مظفر پنجدهی" وهدایت "مظفری پنجدهی" نوشته‌اند . نظامی عروضی که او را در ردیف شاعران غزنویان آورده و صاحب لغت فرس درچهارمورد ، نامش را " مظفری" ضبط کرده‌اند . ازاحوال این شاعر بی‌اطلاعیم .ازوی قطعه‌ای درمدح " فرخی سیستانی" شاعر بزرگ آن عهدباقی است ومی‌نمایاند که وی ازمعاصران اوبوده است .

ازاشعار مظفری ۱۷ بیت به دست است که شامل یک قطعه ، سه دوبیتی وسه بیت مفردمی‌باشد .

* درباره‌ٔ او ر.ک:
عوفی ، لباب الالباب ج۲ ص ۶۴
هدایت مجمع الفصحاص ۱۱۷۴
چهارمقاله‌ٔ عروضی ، تعلیقات ص ۱۰۴

همی ببینی آتش میان خاکستر   چو آفتاب که گیرد ز میغ تیره حجاب
چو روی دختر دوشیزه کو خجل گردد   نقاب را به رخ اندر کشد به وقت عتاب
ز داغ فرقت آن چهرهٔ چو لاله و گل   همی ز لاله و گل زرد برکنم[1] به گلاب
بدان[2] نشان که به سیماب زر همی گیرند   من از فراق تو گیرم همی به زر سیماب
شتاب وصل تو دارد مرا همی دلتنگ[3]   درنگ هجر تو دارد مرا همی به شتاب
خمار[4] خواب چرا در دلم فراوان است   اگر لب تو به رنگ گل است و بوی شراب
به شب ز فرقت آن قامت چو قامت رمح   سنان شود مژهٔ من ز بهر جستن خواب
گهی بگریم و باشم چو نرگس تو دژم   گهی بنالم و گردم چو سنبل تو بتاب.

*

چون ببینم[5] ترا ز بیم[6] حسود   خویشتن را کلیک سازم[7] زود.

*

ازمن خوی خوش گیر ازآنکه[8] گیرد   انگور ز انگور رنگ و آرنگ[9].

*

چون غراب است این جهان برمن از آن زلف غراب   ارغوان باز است چشمم زآن لب چون ارغوان.

*

نگاه کن تو بدان یاسمین شکفته به باغ   سرش به پیش در افکنده راست چون سر من
همی ببینی بویش چو بوی خوی نکو   چو سوزن آزده بر پشت دست دلبر من.

*

به هفت کشور تا مدح "پنجده" گویم   چو باد گشتم اندر زمی زمی پیمای
دو پای دارم چار دگر بباید از آنک   به هفت کشور نتوان رسید بی شش پای.

*

(۱) تا (۸) لباب الالباب ج۲ص ۶۴، مجمع الفصحا ۱۱۷۴
(۹) لغت فرس ۲۷۲، قواس ۸۰، صحاح الفرس ۱۸۵، عجائب اللغه، وفایی ۱۰۷ به‌شاهد "کلیک"
(۱۰) لغت فرس ۲۶۶ به شاهد "آرنگ" ـ عجائب اللغه به شاهد "ارنگ"
(۱۱) لغت فرس ۳۶۶ به شاهد "ارغوان"
(۱۲) و (۱۳) لباب الالباب ج۲ص ۶۴
(۱۴) و (۱۵) لباب الالباب ج۲ ص ۶۴

۱ـ مجمع : لاله گل رردترکنم
۲ـ مجمع : برآن
۳ـ مجمع : بد رنگ
۴ـ مجمع : خمار و
۵ـ قواس : چو ببیند
۶ـ قواس : به چشم
۷ـ قواس : سازد
۸ـ عجائب اللغه : گیرد زآنکه
۹ـ عجائب اللغه : ارنگ

بگشای بـــه شـــادی و فرخی   ای جـان جهـــان آستیـــن خی
کامروز بـــه شـــادی فـــرا رسید   تاج شعـــرا[۱۰] خـــواجه "فرخی"

***

(۱۶)و(۱۷) لغت فرس ۵۲۰، صحاح الفرس ۳۰۰، عجائب اللغه به شاهد "خی"ـ این دوبیتی درمدح فرخی سیستانی است.

۱۰ـ صحاح الفرس، عجائب اللغه : تاج الشعرا

مکی پنجهیری

ابوالمظفر مکی بن ابراهیم بن علی پنجهیری از امرای شاعر در قرن پنجم هجری و دردربارغزنویان است . اززندگیش آگاهی نداریم . ۵بیت ازاشعار اوباقی است که شامل یکقطعه ودوبیت‌مفرداست .یاقوت حموی درمعجم البلدان ذیل "پنجهیر" نام او را به عنوان شاعری معروف ذکرمی‌کند .

باشم [1] تا نیز چه آید دگر — مادر تقدیر چه زاید دگر
بار دگر نیز بگردد فلک — موعظه‌ای نیز نماید دگر
شاد بدانم که چو بندد [2] دری — ایزدمان باز گشاید [3] دگر .

*

لبش بسته ز وهم بوس هرکس — تو لب دیدی ز وهم بوس خسته .

*

(۵) من و تو سخن چون توانیم گفتن — من از بی‌دلی و تو از بی‌دهانی .

***

(۱) تا (۳) لباب الالباب ج۲ص ۴۶ ، *مجمع الفصحا* ص۱۳۹
(۴) لباب الالباب ج۲ص ۴۶
(۵) ترجمان البلاغه ۶۹

۱ـ مجمع : باشد
۲ـ مجمع : ببندد
۳ـ مجمع : ایزد تابرنگشاید

هلیله

ازشاعران ناشناختهٔ قرن پنجم است که درردیف شاعران دربار سلطان محمودغزنوی به‌حساب می‌آید وعوفی نامش را بدین گونه" هلیله" بدون توضیح وتبیین زندگانی واشعارش ذکرکرده‌است . ازاوتنهایک دوبیتی نقل شده‌است .

ز آن باده‌ٔ صافی کهن گشته بخوردند — ز آن باده که مانندهٔ جان باشد درتن
وآن باده همی رفت در ایشان به لطیفی — چونانک در انگشت رود آتش روشن.

***

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ص ۶۵

ابوالحسن خرقانی*

شیخ ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی بسطامی ،صوفی نامدار قرن پنجم در روستای خرقان‌نزدیک بسطام به دنیا آمد . او از بزرگان صوفیان ایران است . وی‌مریدروحانی‌بایزیدبسطامی‌بودهوباابوالعباس قصاب آملی وخواجه عبدالله انصاری نیزملاقات کرده‌است . اقوال و حکایات بسیاری از او در کتابهای معتبر صوفیه منقول است . وی اکثراوقات خودرادرمحل موطن خودگذراند ودرسه‌شنبه‌عاشورای‌سال ۴۲۵ هجری درهمانجا درگذشت .آرامگاه خرقانی اکنون نیزدر آن محل باقی است .

سخنانی از وی را شاگردش جمع آوری وتبویب کرده که به رسالهٔ " نورالعلوم "موسوم‌است .رباعیاتی به او منسوب است که دراینجا تعداد ۸ رباعی رابه دست آورده‌ونقل‌می‌کنیم .ظاهرا "هیچیک‌ازین‌اشعار ازخرقانی نیست وهمهٔ‌مآخذ بعداز قرن نهم است و در کتابی در قرون پنج و شش به نام اوشعری‌نیامده است .

* درباب وی ر.ک:
محمدبن منور ، اسرارالتوحید
خواجه‌عبدالله انصاری ، طبقات الصوفیه
عطار ، تذکره الاولیاء ج۲ ص ۱۶۹-۲۱۳
جامی ، نفحات الانس ص ۲۹۸
مینوی ، احوال واقوال شیخ ابوالحسن خرقانی ، انجمن آثارملی
هاشمی مندیلوی ، مخزن الغرائب ج۱ص ۳۰
آذر ، آتشکده‌ص ۶۹
علی حسن ،صبح گلشن ،۱۱
گوپاموی ، نتائج الافکار ص۲۰
هدایت ، مجمع الفصحا ص۱۴۱
هدایت ، ریاض العارفین ص ۳۴

دارم دلکی که با هر اندیشه که داشت
جز یاد تو بر صفحهٔ خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو
گنجایش هیچ چیز دیگر نگذاشت.

*

هر رند که در مصطبه مسکن دارد
بویی زمن سوخته خرمن دارد
هر جا که سیه گلیم وشوریده سری است
شاگرد من است و خرقه از من دارد.

*

با شیر و پلنگ هر که آویز کند
آن به که ز تیغ فقر پرهیز کند
این همت مفردان چو سوهان می‌دان
گر خود نبرد برنده را تیز کند.

*

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم
بی‌دیدنش از گریه نیاساید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم
در[1] دوست نبیند به چه کارآید چشم.

*

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
این[2] حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
گر[3] پرده برافتد نه تو[4] مانی و نه من.

*

درویشان را بجز دل مست نبو
هر دم که زنند جز دم هست نبو
زنهار ازین قوم هراسان می باش
صد سر برود که در میان دست نبو.

*

تا گبر نشی با تو بتی یار نبو
ور گبر شی از بهر بتی خار نبو
آنرا که میان بستهٔ زنار نبو
او را به میان عاشقان کار نبو.

*

(۱)و(۲) مخزن الغرائب ج۱ ص ۳۰
(۳)و(۴) مخزن الغرائب ج۱ ص ۳۰ـ (۴) آنندراج۱۶۳۷
(۵)و(۶) نتیجه الدوله ۱۴۲ـ به نام ابوسعید ابوالخیر درسخنان منظوم آمده.
(۷)و(۸) صبح گلشن ۱۱، آتشکده ۶۹، نتائج الافکار ۲۰، مجمع الفصحا ۱۴۱، ریاض العارفین ۳۴
(۹)و(۱۰) آتشکده ۶۹، نتایج الافکار ۲۰، مجمع الفصحا ۱۴۱، ریاض العارفین ۳۴، گلستان ادب ۱۵ـ منسوب به خیام است و به نام ابوسعید ابوالخیر درسخنان منظوم آمده است.
(۱۱)و(۱۲) نتیجه الدوله ۱۴۲
(۱۳)و(۱۴) آتشکده ۶۹

۱ـ مجمع، ریاض العارفین: گرـ نتائج الاقکار: ور
۲ـ نتائج الافکار، صبح گلشن، مجمع: وین
۳ـ ریاض العارفین: چون
۴ـ نتائج الافکار: تو نه

(۱۵) حاشا نه که من از حکم تو افغان کنمی یا خود نفسی خلاف فرمان کنمی
صد قرهٔ عین دیگرم بایستی تا روز چنین بهر تو قربان‌کنمی.

***

(۱۵) و (۱۶) آتشکده ۶۹، نتائج الافکار ۲۰، ریاض العارفین ۳۴، صبح گلشن ۱۱

غضائری رازی*

ابوزید محمدبن علی غضائری رازی ازشاعران اوایل قرن پنجم است که در ری سکونت داشته ومداح بهاءالدولهٔ دیلمی بوده است . وی به سبب فرستادن برخی از اشعار خود نزدسلطان محمود ومدح او، از این سلطان صله وانعام دریافت کرده است وعنصری برقصیدهٔ مدحیهٔ او ایراداتی ازجهات گوناگون گرفته که مورد اعتراض غضائری قرار گرفته است .

ازاشعار غضائری ۲۱۹ بیت شامل دو قصیدهٔ بلند ، چندقطعه وابیات پراکنده باقی است .

* دربارهٔ غضائری ر.ک.
عوفی ، *لباب الالباب* ج۲ص ۵۹
رازی ، هفت اقلیم ،اقلیم چهارم ،ری
دولتشاه ، *تذکرة الشعرا* ص ۳۴
آذر ، آتشکده ص ۲۲۰
قاضی نورالله ، *مجالس المومنین*ج۲ ص ۶۱۲
فروزانفر ، سخن وسخنوران ص ۱۲۱
مصفا ، پاسداران سخن ۴۱۴
نفیسی ،تاریخ‌نظم‌ونثردرایران ج۱ ص۳۶
صفا ، تاریخ‌ادبیات درایران ج۱ص ۵۷۰
صفا ، گنج سخن ج۱ص ۱۴۰
دبیرسیاقی ، گنج بازیافته ص ۱۰۹

ز دینارگون بید و ابر سپید — زمین گشته زرین و سیمین سما.
چرا ناید آهوی سیمین من — که بر چشم کردمش جای چرا.
نه هر کو قلم برگرفت از دوات — شفا کرد داند جهان را ز دا
عصا برگرفتن نه معجز بود — همی اژدها کرد باید عصا.
نسیم دو زلفین او بگذرد — بیامیخته با نسیم صبا
چه گویم چو بگذشت او گویمش — الا یا نسیم الصبا مرحبا.
به دست اندرش برق و زیرش براق — که یاردش پیش آمدن وز کجا
که نه طعن ژوپینش رد کرد کس — نه هرگز شدش زخم خطی خطا.
کنم خدمت پادشا تا کند — مرا بر تو بر پادشا پادشا.

*

جام می‌آورد و پر زباده[1] بهمن داد — آنکه مرا با لبانش کار فتادست
گفتم مهر است؟ گفت مهرش پرورد — گفتم ماه است؟ گفت ماهش زادست
باده به من داد، از لطافت گفتم — جام به من داد لیک باده ندادست.

*

چون سیم پاک مغزش چون زرزرد پوست — رنگش چو رنگ عاشق و بویش چوبوی دوست.

*

خربزه پیش وی نهاد اشن — وز بر او[2] بگشت حالی‌شاد.

*

این غم‌دل برد یک ره چون هزیمت‌گشت برد — فرخجسته فر فروردین پدید آورد ورد.

*

از بسی گشتن به‌حال‌ازحال، شدیاقوت پاک — پیشتر اصفر بباشد آنگهی احمر شود.

*

(۱) ترجمان البلاغه ۳۹
(۲) ترجمان البلاغه ۲۹
(۳)و(۴) تتمةالیتیمه ج ۲ص ۳۷ـ (۴) المعجم ۲۵۲
(۵)و(۶) ترجمان البلاغه ۹۸، لباب الالباب ج۲ص ۵۹
(۷)و(۸) ترجمان البلاغه ۲۴
(۹) المعجم ۲۴۳
(۱۰)تا(۱۲) لباب الالباب ج۲ ص ۵۹، مجمع الفصحا ۹۲۹
(۱۳) لباب الالباب ج۲ ص ۶۰
(۱۴) لغت فرس به شاهد "اشن"
(۱۵) ترجمان البلاغه ۱۳
(۱۶) الجماهر بیرونی ۸۰

۱ـ لباب الالباب : بامداد
۲ـ اصل: تو (تصحیح دهخدا)

ای بهار داد و دین آمد خجسته نو بهار — بوستان پادشاهی کرد همچون قندهار
آبداده خشت پولاد است پنداری گیاه — کس نداند چون ببیند کشتزارازخشت زار
لاله بینی لرز لرزان چون دل بدخواه ملک — نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیر قار
بوستان افروز تازه در میان بوستان — همچو خون آلوده درهیجا سنان کارزار
شاخ هر چندان که بینی ، نور دارد برجبین — راغ هر چندان که بینی ، حور دارد درکنار
دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان — لاله را بر تاج بارید و سمن را بر سوار
این که هر روزست راغ وباغ وکوه و دشت و در — زمرد و مرجان وفیروزه به شاخ و برگ و بار
خسرو پیروزگر بر بارهٔ پیروزگی — کرد با شادی و پیروزی به صحرا بر گذار
وین که با تاج از زمین نرگس همی سربرزند — زر و سیمش با نسیم مشک و بی آزار خار
گرد سم ابرش تو بر سر گردون نشست — زین سپس نرگس نبوداز فخراین جزتاجدار.

*

سحرگاهان یکی عمدا به صحرا بر گذر بنگر — دو گردند آسمان گویی یکی زیرودگر ازبر .
چو برق از میغ بدرخشد توپنداری یکی زنگی — ز خرگاهی به خرگاهی دواند پارهٔ اخگر
وز آن اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتابی — وز آن آسیب بخروشد روانی بفکند آذر .

*

مطربی خوبروی و بربط او — چو یکی کوز پشت عاشق پیر
نالهٔ شیرخوار دارد لیک — به کنار اندرون نخواهد شیر .

*

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست — مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر .

*

با همه گیتی عدو یک تیر باران تو بس — نی غلط گفتم[1] چه حاجت تیر پیکان توبس
وانگهی کاندر نوردند آسمان چون نامه‌ای — آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
دولت باقی چه گفت آن عمر بی انجام[2] را — گفت رای او به گاه درد ، درمان تو بس
ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید — وآنکه را سلطان لقب دادیم سلطان توبس.

*

(۱۷) تا (۲۶) مجمع الفصحا (هند) ج۱ ص ۳۶۸ (بدون ۲۰)ــ (۲۰) لباب الالباب ج۲ ص ۶۰
(۲۷) ترجمان البلاغه ۵۶
(۲۸) و (۲۹) مجمع الفصحا (هند) ج۱ ص ۳۶۸
(۳۰) و (۳۱) لباب الالباب ج۲ ص ۵۹
(۳۲) لغت فرس به شاهد "ابریز"
(۳۳) تا (۳۶) لباب الالباب ج۲ ص ۵۹ ، مجمع الفصحا ج۱ ص ۳۶۸ (بدون بیت آخر)

۱ــ لباب الالباب : کردم
۲ــ لباب الالباب : این عمر ناانجام

جزجز کند چو جزد همه روز تا به شب   مانند تخم منگ بود مایهٔ صداع.

*

اگر کمال[1] به جاه اندر است و جاه به مال   مرا ببین که ببینی کمال[2] را به کمال
من آن کسم که به من تا به حشر فخر کند   هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال
همه کس از قبل نیستی فغان دارند   گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آن کسم که فغانم به چرخ زهره رسید   ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال
روا بود که زبس بار شکر نعمت شاه   فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
چو شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه   نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
بس ای ملک که نه لولو فروختم به سلم   بس ای ملک که نه گوهر فروختم به جوال
بس ای ملک که ازین شاعری و شعر مرا   ملک فریب بخوانند و جادوی محتال
بس ای ملک که جهان را به شبهت افگندی   که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال
بس ای ملک که ضیاع من و عقارمرا   نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
بس ای ملک که نه قرآن به معجز آوردم   که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
بس ای ملک که نه گوگرد سرخ گشت سخن   نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
بس ای ملک که دگر جای شعر شکر نماند   مرا به هر دو جهان در صحیفهٔ اعمال
بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم   که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهال
بس ای ملک که بس از غالیان یافه سخن   سته شوی و بر آن تیغت افگند اشعال
بس ای ملک که دو دست ترا به گاه عطا   نه بازماند قیاس و نه برگذشت مثال
بس ای ملک که جهان سربسر حدیث من است   میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال
بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست   به من رهی چه رسد زین همه زمانه عیال
بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست   قیاس گیر و به تقدیر سال بخش اموال
بس ای ملک که عطایت نه گنج و کان سنجند   ملوک را همه معیار باشد و مثقال
بس ای ملک که من از بس عطات سیرشدم   نه زانکه نعمت بر من حرام گشت و وبال
بس ای ملک که ملوک از گزافه گرد کنند   به هر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
همی بترسم کز شاعری ملال آرم   ملال مدح تو کفر است و جاودانه ضلال
همه یکایک دینار و بدرهٔ تو و گنج   اسیر روز مصاف است و صید روز قتال
خراج قیصر روم است و سرگزیت حلم   بهای بندگی دنهرا ابا چیپال
زهی ملک که حلال این چنین بود دینار   به تیغ پالده در خون خصم داده صقال
هزار بتکده آواره کرده هر یک ازو   هزار شیر دمنده به قهر کرده شکال

(۳۷) سروری به شاهد «منگ»

۱ـ تذکره الشعرا، آتشکده: مراد
۲ـ آتشکده: جمال ـ تذکره الشعرا: مراد

بلای برهمنان است و قهر قرمطیان
هلاک اهرمنان است وآفت دجال
ز بهر جود تو آورده از عدم به‌وجود
نکوکننده‌ٔ احوال و راحت از اهوال
ملوک را همه بگسستی از مدیح طمع
ایا مظفر فیروز بخت خوب خصال
بدین بها که تو یک بیت من‌خریدستی
سریر و ملک نخرند و تاج و ماه و جمال
ایا ملک تو ازین آفتاب رادتری
زبان هر که نیارد دلیل بادا لال
نه آفتاب به چندین هزارسال کند
همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال
دو دست تو به عطاگاه بر ، مبارزخواست
نه موج دریا پیش آمدش نه کان جبال
همه ملوک جهان را کجا ثنا گویند
عطا تو بخشی ای خسرو خجسته فعال
کنون به عالم در مالک الملوک تویی
جمالشان همه از تست گاه جود و نوال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال
و گرنه هر دو جهان را کف توبخشیدی
امید بنده نماندی به ایزد متعال
به بیت مال تو اندر ز جود تو همه سال
نهیب مالامال است وکیل مالامال
ازین سپس به زمین بر کجا مصاف کنی
چو قصد لشکر دشمن کنی به‌گاه رحال
نه عرض هفت زمین بادودست وتیغ‌توشاه
مصاف لشکر جود است و لشکر اقبال
حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد
زمین که سم ستورت برو نکرد اشکال
بسا به چرخ برآورده کاخ دشمن تو
نیارمیده ز بیم زوال و یافته هال
که باز خورد بر و باد زنده پیل توشاه
همه دیارش گشتست کند و مند اطلال
دوال گردد اندام پیلوار عدوت
چو برزنند برآن کوس پیلی تو دوال
به رستخیز نیاز آورد مخالف را
چو خیزخیز به طبل اندر افکند طبال
هگرز دیده‌ٔ دشمن به باغ دولت‌خویش
بلند سرو نه بیند نه نو نشانده نهال
چنانکه چشمه‌ٔ خورشید روز دولت تو
ندید خواهد تا روزگار حشر زوال
هر آنکه کوته کرد از مدیح‌شاه‌زبان
دراز کرد برو شیر آسمان چنگال
به‌گرد جانش پیچاند اژدهای‌فلک
چو خط دایره گرد اندرآردش دنبال
هنوز جود تو مربنده را نداده عطا
هنوز بنده مراو را نکرده هیچ سوال
دو چاکرند ملک را زجملهٔ رهیان
چنین هزارهزار دگر طغان و ینال
به نام تیغ یمانی یکی و دیگرجود
فنای مال و در امن و قبلهٔ اقبال
هزار دینار آن جود بی‌نهایت داد
هزار دیگر آن اژدهای اعدامال
کجا عطا دهد این ره که باز گردد پیل
ز بدره باز ندانی مغاکرا زاطلال
به شعر یاد کند روزگار برمکیان
دقیقی آنگه کاشفته شد بروا‌حوال
سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید
ز فضل برمک و آن شعر قافیه بردال
به یک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو
فسانه باک ندارد ز نامحال و محال
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان
بر آن صنوبر عنبرعذارمشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم
به‌رغم حاسد و تیمار بدسگال نکال
چو آفتاب شدم در جهان گشاده‌زبان
بدل چه داد دو بیت مرا دوبیت‌المال

چه گفت حاسد و آن کس‌که‌بدسگال من‌است / به باطن اندر و در آشکار نیک سگال
دو بدره یافتی از نعمت وکرامت شاه / غنی شدی دگر از جور روزگار منال
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام / حلال و پاکتر از شیر دایگان باطفال
هزار جیحون بگذاشته است هر دینار / چو خضر و از بر دریا دو صدهزار جبال
به تیغ هندی از هندوان گرفته به قهر / دلیل نیکی و نیک اختری و فرخ فال
هزار بود و هزار دگر ملک بفزود / زیک غزل که زمن خواست بر لطیف غزال
امیدوارم کاین بار صد هزار تمام / به من فرستد بر تال فیل بر فیال
به رحل همت من بر عطافرستد شاه / که کرگدنش نتابد نه نیزماهی وال
دو موسم آمد هر سال از کرامت شاه / ز کاروان جمال وز کاروان جلال
همان صنم که به من برنکرد چشم‌ازعجب / نداد فرقت او مرمرا امید وصال
کنون همی رسدم کش به فر دولت شاه / ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال
خدای داد ترا ملک و گفت بفزایم / به شاکران تو ای خسرو خجسته‌خصال
نه نعمت ابدی را مقصری تو به شکر / نه کردگار جهان را بدانچه گفت ابدال
ایا محمدی از دین پاک باقی باش / همیشه تازه چو دین محمد از شوال
صلات تو به همه دوستان رسیده به طبع / همیشه تا صلوات است بر محمد و آل
دو بدره زر بگرفتم به فتح نارائن / به فتح رومیه صد بدره گیرم وخرطال
کجا شریف بود چون "غضایری" بر تو / ز طبع باشد چونان که زرسرخ و سفال
نه بندگان همه چون مصطفی بوند به قدر / به قدر طاعت مفضول باشد و مفضال .

*

پیام داد به من بنده دوش بادشمال / ز حضرت ملک مال بخش دشمن مال
که شعر شکر به حضرت رسید و بپسندید / خدایگان جهان خسرو خجسته خصال
توهم شعرا کی رسد به حضرت تو / کجا بلند بود با جلال عرش تلال
ثنا پسنده کند تا عطاش فرض شود / سخای او بشناسد گه نوال و جدال
در خزانهٔ جود ملک تعنت خصم / چگونه بندد و آن ایزدی در اقبال
نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد / جواب بدره دهد بیت را به بیت‌المال
کمال مرتبت ار بامکان همت اوست / نه واجب است که هرگز فلک رسد به کمال
فرود عرش هر آنجا که وهم برفکنی / به وهم همت او را بود نشان نعال
فرشته بی خطر آنجا گذر نکرده هگرز / که پر ناوک پیکان آن فرشته فعال
به تیغ نصرت او بر اجل فشاندگهر / به باغ دولتش اندر ابد نشاند نهال

(۳۸)تا(۱۱۶) مجمع الفصحا۹۲۲– برخی از ابیات این قصیده درآتشکده وتذکرةالشعراوفرهنگها مضبوط است .

ز تیغ جوهر جویند گـاه قیمت او   ز تیغ شاه به جای گهر همه‌آجال
جهان به نوک سنانش برآفرید خدای   چو او بجنبد گیتی بجنبد از زلزال
به شهر دشمنش از بستگان هیبت او   زلازل است ز بانگ سلاسل و اغلال
به بوم دوزخ ماند زمین هند همه   ز بس فروخته انگشت سوخته چندال
کمر به بستن او بر دو دست‌فتنه ببست   گشادن در یأجوج و فتنهٔ دجال
قیاس خرجش یک ساعت از هزاران‌قرن   تمام ناید با دخل یک جهان عمال
به هفت کشور پیغمبرانش بایستی   چو کوس بندد بر زنده پیل بر طبال
چه گفت چون زبر لوح برنوشت قلم   ز سال عمرش پرسید ایزد متعال
هزار چرخ و به‌هرچرخ بر هزاران لوح   هزار سطر و به هر سطر برهزاران‌سال
خدایگانا نامی بزرگ گستردی   چو آفتاب جهانتاب بی‌کسوف زوال
همه سراسر تمویه شاعران است این   کمان فکندن و آشوب جنگ و بالابال
نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس   عدو چو گوهر طبعی به گاه زخم نصال
چو جای طعنه نباشد چه گفت داند خصم   چو پا نباشد کی جنبش‌آید از خلخال
هر آینه که تویی آفتاب هفت اقلیم   گهی به بدره فرستی عطا گهی به جوال
به هردو بیت مضاعف کنی همی دینار   چنانکه بدره به گردن کشند گاه‌رحال
اگر سگی بود از بس حسد چرا بطپد   و گر ز سنگ بود پس چگونه یابد هال
هزار عیب نهادند نظم فرقان را   که سوره‌الاعراف است و سوره‌الانفال
گه تعنت گفتند هست قول بشر   گه نقیضه بمانند از شبیه و مثال
پس‌آنکه نظم قران کرد هیچ چیز نگفت   هر آینه سخنی گفت بر طریق محال
نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتی   به جد بکوش و مده عقل را به‌هزل‌هزال
دو شاعرند به هنگام شعر گفت یکی   غنی شدم بس و سیری گرفتم ازاموال
نه بس نه بس دگری گفت گاه شکر و عطا   تهی نماند و ملا شد صحیفهٔ اعمال
چگونه گویم گویم همه صحیفه تهی است   ز شعر شکر چه گویند پس جز این قوال
و گر دو سطر تهی ماند نانوشته هنوز   تمام بهتر باشد هزینه از همه حال
امانتی است عطای تو کآسمان و زمین   همی به رنج ابر تابد و به جهد حیال
اگر فغان کنم از بار شکر او نه شگفت   فغان ز لهو و زشادی بود نه‌ازاهوال
اگر به چشمهٔ حیوان کسی غریق شود   که باسلامت باقی همو دهدش وصال
یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان   فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال
به شعر شکر نگه کن که "رودکی "گفته‌است   "همه کسی را درویشی است و رنج عیال "
غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار   فغان همی کنم از رنج گنج وضیعت مال
فغان بنده همان و غم عناش همین   نه جای طعنه بماند نه حیلت محتال
به شعر نیک فریبد دل ملوک حکیم   چو حور خلد روان پیامبر و ابدال
فریب خصم بود عیب شهریاران را   نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال
هزار بیش شنبدی بت ملوک فریب   اگر جحود کند پس خرد بروست‌وبال

درست گفت که کس کردگار را نفریفت   گر اعتقاد کند بیره است وکافروضال
فریب از آرزو است آرزو همیشه به دل   خدای بیدل و جان است ونیزبی‌عم‌وخال
نه نعمت از پی مدح و غزل دهدچو ملوک   نه زلف مشکین جوید نه قامت میال
نه کردگار ز جهال روزگار مسیح   خبرش داد از آن قیل وقال وآن‌هوال
چه سرزنش رسد اکنون مرا و شعر مرا   اگر حکایت کردم ز اهل جهل وضلال
بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی   نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال
ز فرض داد یک انگشتری به گاه نماز   نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال
و گر سوار گرفت وحصار کفر گشاد   نه خیبر است چه بدگرنه عمر و چون‌چیبال
به نیم ساعت گفتم هزار گنج مبخش   ازین حدیث بگفتا چه آید از جهال
همال هرگز خادم نوشت و مولانا   سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال
اگر مخاطبه یاردت کرد اختر و چرخ   طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال
اگر ز روی تعبد رهی و بندهٔ تست   ز روی خدمت من نیز خادمم‌نه همال
درست گفتم کت صدهزار سال بقاست   ببخش خردک باندازه‌ای شه ابطال
چنینت باد و چنین بود و همچنین باشد   بقا فزونتر و نونو ز ذوالجلال جلال
بدین کفایت جود اندرست و غایت‌مدح   بدین عنایت بخت اندر است وفرخ فال
نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس   دگر نخواهم کردن گه نوال سوال
نصیب سائل را این بس است گفت رهی   هزار چندین امیدوارم از خرطال
بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست   به زر سرخ و سفال و به فاضل و مفضال
درست فاضل و مفضول باید از ره راست   ضرورت است سروی و سرین گور و غزال
به زر سرخ وسفال اندرون چه داند گفت   هر آنکه فرق شناسد میان شیر وشگال
ز زر سرخ گرانمایه‌تر چه دانی نیز   به گیتی اندر یا خوارمایه‌تر ز سفال
وگر به شاعری من مقر نیاید او   چنانکه گفت نه جنگ است مرمرانه‌جدال
نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو   به حیله گفت همی اژدها کنم ز حبال
بسند مایه که تمویهش آشکاره شود   و گرنه هیچ نپیچاند این چنین‌امثال
وگر معارضه ظن برد زو عجب نبود   ز کوه سنگ جواب آید و زدیوخیال
ایا به حکمت از اطفال وهیبت از اطلال   تو از عقاب خشنش آری از براق عقال
نه شاعر است هر آن کو دوبیت نظم کند   نه کیمیاست همه یکسره رماد و رمال
چنانکه گفتم لولو برآید از لولو   نه تاج تمسیح آید زعقد ماهی وال
مرا که شاه پسندید و پاک خاطر او   چو آفتاب به توحید پاک داده صقال
اگر ترا خرد و خدمت ملوکستی   به گاه مدح خداوند چون شنیدی قال
اگرت موی به سر بر همه زبان گردد   ز بیم سر همه یکسر چرا نگردد لال
اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی   تفضل است و تفضل به است گاه نوال
واگر نبود تفضل غلط فتاد برو   زبان بریدن تو واجب است وزخم‌کفال
خدایگان خراسان نوشتی اول شعر   کجاست هند و کجا نیمروز رستم زال

مگر به شهر تو باشد به شهرما نبود — هوای با دندان و قضای با چنگال
قدر خرید ندید ایچکس دوال قضا — اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال
گمان بری که به تاریخ کس بزرگ شود — زمین سیمین چهر و هوای زر اشکال
بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود — کجا گرفت بر او از محرم و شوال
ز بخت نصر به تاریخ عبری است دلیل — نه یزدگرد گرفت از زوال ملک ینال
همان عطا که ازو ذره بود کوه و زمی — چگونه بار بود ویک بر دوصد حمال
سپاس باد که ناقد بصیرداد خدای — نبهره نیک شناسد ز سیم خرد وحلال
بهانه نیست سخارا دگر بهانه مجوی — کرانه نیست عطا را دگر مرنجو منال
به چون تو ابر نبندد فروغ شمسهٔ دهر — بلند کوه نجنبد به چون تو باد شمال
ز تو سرشگ نیاید بهار خیره مناز — ز تو نهال نیاید درخت چیره‌مبال
صدقت (؟) طعنه‌زندپشه زنده پیلان را — به جهد خویش کند گرد زنده پیل مجال
ولیکن آنکه کز و بیخ کند باید کوه — به معرکه در دندان پیل بایدوبال
نخست مصرع من بر نگین نگار کنند — هنوز مصرع دیگر خرد سگال سگال
خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود — زبان ناقد اشعار و مطرب قوال
ایا یگانه به هر فن طول وعرض جهان — کجا زمانه کند عرض بی همال رجال
به پیش تیغ تو کی سبزگشت آز واجل — ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال
همیشه تا بنگاری به شکل ماند شکل — همیشه تا بنویسی به دال ماند دال
ثنای جود تو گسترده باد گرد جهان — چنان کجا صلوات رسول باشد و آل.

*

از آرزوی روی گل و روی دوستان — زرین شدست روی من و روی بوستان.

*

سیاه انگشت چون روز جدایی — میان آتشی چون داغ هجران
سیاه اخگر میان آتش سرخ — چو چشم دردمند از دور تابان.

*

(۱۷) تا (۲۱۲) مجمع الفصحا ۹۲۶
(۲۱۳) ترجمان البلاغه ۵۶
(۲۱۴) و (۲۱۵) لباب الالباب ج۲ ص ۵۹

مرا شفاعت این پنج تن بسنده[1] بود / که روز حشر بدین پنج تن رهانم[2] تن
بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر / محمد و علی و فاطمه حسین و حسن
ایا کسی که شدی معتصم به آل رسول / زهی سعادت تولاتخف و لاتخزن .

*

ندانی ای به عقل اندر خر کبجه به نادانی / که با نرشیر برناید سروزن[3] گاوترخانی .

***

(۲۱۶) تا (۲۱۸) مجالس المومنین ج۲ص ۶۱۲–*(۲۱۶و۲۱۷) مجمع الفصحا* ۹۲۹
(۲۱۹) لغت فرس به شاهد "کبجه"– بنام شاعردیگری نیزآمده .

۱– مجالس المومنین : پسند
۲– مجمع : رسانم
۳– اصل : که باز شیر برناید سترون

عبدالصمدبن علی طبری*

ابوالقاسم عبدالصمد بن علی طبری درنیشابور به دنیا آمدو در ردیف دبیران دیوان رسالت محمود و مسعود غزنوی قرار گرفت . درنظم و نثر عربی استاد بود وباثعالبی صاحب " یتیمةالدهر" نیز معاشر بود . از لحن‌ثعالبی درتتمةالیتیمه معلوم می‌شود که درهنگام تالیف آن ، وی هنوززنده‌بود ه‌بنابراین‌او را باید از شاعران اوایل قرن پنجم ومربوط به دههٔ بیست این‌قرن دانست .

ازشعر فارسی او تنها دوبیت مغشوش به دست است .

* دربارهٔ او ر.ک .
ثعالبی ، تتمه الیتیمه ج ۲ص ۹
باخرزی ، دمیه القصر ، چاپ حلب ص ۲۱۳

ای تو مشغول به پرستش[1] جفت　　جفت با تو نکرد آنچه گفت (؟)
بگفت از بهرم و بهرید تا (؟)　　تا همه کار بر تو آشفت.

***

(۱)و(۲) مطلع النجوم ، به نقل از مجلهٔ آینده سال نهم ۱۳۶۲ شمارهٔ ۳ و ۴

۱ــ اصل : پرسش

ابوعلی سینا*

شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله ابن سینا بزرگترین فیلسوف وطبیب ایران دراوایل‌قرن‌پنجم است . وی به سال ۳۷۰ دریکی از قراء بخارا به دنیا آمد . دورهٔ کودکی خودرا در بخارا گذرانید و به کسب علوم دینی پرداخت و سپس نزد ابراهیم ناتلی منطق و هندسه آموخت . پس‌از آن‌به‌فراگیری‌علم طب پرداخت وبه حدی متبحر شدکه امیرسامانی رامعالجه نمود وموجب گردید که به دستگاه‌سامانیان‌راه یابد . هنگامی که امرای مامونیه درخوارزم قدرتی به هم رساندەبودند ، ابوعلی به دربار ایشان رفت و مورد عنایت خوارزمشاه علی بن مامون و وزیر دانشمندش ابوالحسین احمدسهیلی قرارگرفت . باروی‌کار آمدن سلطان محمود وخطر او ، ابوعلی به گرگان گریخت تا درحمایت شمس‌المعالی‌قرارگیرد ؛امامصادف شد با قتل آن پادشاه ، بدین جهت به سمت دیالمەرفت .پس از اقامت درشهرهای ری وقزوین‌به‌همدان رفت ومدتی بعد به وزارت شمس الدوله ابوطاهر دیلمی رسید ؛سپاهیان علیه وی قیام‌کردند و خواستار عزلش شدند . درطی چندسال که درهمدان بودبەتالیف‌آثارمهم‌خویش‌پرداخت . درین هنگام‌به‌اتهامی او را به قلعه ای محبوس ساختند و پس از چهار ماه که خلاصی یافت پنهانی به اصفهان گریخت و نزد علاءالدوله کاکویه حاکم آنجا عزت واحترام یافت تا اینکه درسال ۴۲۸ که با این حاکم به قصد همدان می‌رفت ، درراه بیمار شد و درهمان شهر وفات یافت .

ابوعلی سینا از مفاخر ملی وفرهنگی ایران واسلام است که آثار بسیاری از او به جای مانده است. مهمترین کتابهایش عبارتنداز: شفا ، نجات ، قانون ، اشارات و تنبیهات ، دانشنامه علایی و . . . . رسالات فارسی متعددی را به وی نسبت داده‌اند که برخی از آنها از آن شاگردانش‌می‌باشد .

وی ظاهرا " به عربی وفارسی شعرمی‌سروده .ازاشعار فارسی منسوب بدو ۷۲ بیت به دست آمده‌که اکثر این اشعارمسلما " ازونیست وبااندک دقت درسبک وشیوهٔ آنهاازنظرزبانی ومعانی وصورتهای شعری ،این مسأله آشکارمی‌گردد .بااین همه آن اشعاررادر اینجا نقل می کنیم .

* *دربارهٔ ابوعلی سینا کتابها ومقالات بسیاری نوشته اند که برای اطلاع بیشترمی‌توان‌به آثارزیرمراجعه کرد :*
  - *جشن نامهٔ ابن سینا ، ۱۳۳۱*
  - *صفا ، تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی*
  - *صفا ، تاریخ ادبیات درایران‌ج۱ص ۳۰۳*
  - *گوهرین ،حجةالحق ابوعلی سینا*

ملک موروث ملک کفشیر است ملک مکسوب ملک شمشیر است .

*

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت و آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت.

*

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد نشاط عیش به دار بقا توانی کرد
وگر به آب ریاضت برآوری نفسی همه کدورت دلها صفا توانی کرد
ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگر ز هستی خود بگذری یقین می‌دان که عرش و فرش ملک زیر پا توانی کرد
و لیکن این عمل رهروان چالاک است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
نه دست و پای امل را فروتوانی بست نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد
چو بوعلی ببر از خلق و گوشه‌ای بگریز مگر که خوی دل از خلق وا توانی کرد .

*

غذای خود ز قلایای نرگسی سازد به شرط آنکه ز دیگر غذا بپرهیزد.

*

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند واندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند
با جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر به هم برآمیخته‌اند.

*

با یک دوسه نادان که چنین می‌دانند از حمق که دانای جهان آنانند
خر باش که این جماعت از فرط خری هر کو نه خرست کافرش می‌خوانند.

*

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود.

*

(۱) مجموعه‌الفرس ۹۷ به شاهد "کفشیر"
(۲)و(۳) مجمع الفصحا ۱۴۷ ، ریاض العارفین، ریاض‌العارفین ۲۶۴ ،گلزار معرفت ۵۱ ،مجلهٔ مهر سال ۴
(۴)تا(۱۰) کشکول بهایی (نجم الدوله) ، درسفینه‌ها ، به نقل از مجله مهر سال ۴
(۱۱) سروری ۱۴۷۰ به شاهد "نرگسی"
(۱۲)و(۱۳) مجالس المومنین ج۲ص ۱۸۸ ، ریاض العارفین ۲۶۵ ، مجلهٔ مهر سال ۴
(۱۴)و(۱۵) مجمع الفصحا ۱۴۷ ، ریاض العارفین ۲۶۵ ، مجلهٔ مهر سال ۴ ، منسوب به خیام
(۱۶)و(۱۷) هفت اقلیم ، ریاض العارفین ۲۶۵ ، مجمع الفصحا ۱۴۷ ، شرح دیوان علی (میبدی)۸ ،
کشکول بهایی ۵۷۶ ، صبح گلشن ۱۲ ، مجالس المومنین ج۲ص ۱۸۵ــ منسوب به خیام ــ در دیوان
شاه نعمت الله ولی آمده ــ مجلهٔ مهر سال ۴

گمان بـرم که درین روزگار تیره چو شب بخفت چـشم مروت ، بمـرد مادر جود
ز سیر هفـت ستـاره درایـن دوازده برج به ده دوازده سـال انـدرین دیاروحدود
هزار شخـص کـریم از وجود شد به عدم که یک کـریـم نمی‌آیـد از عدم به‌وجود.

*

بگذر از بند مجاز و دور گـرد از دام حس هر که با دونان نشیند همت اودون شود
چون بود کامل کسی در خطهٔ کون وفساد کو نداند چون درآمد یا از آنجا چون‌شود.

*

رفت آن گهـری کـه بـود پیرایـهٔ عمر وآورد زمـانـه طـاق سـرمایـهٔ عمر
از موی سپیـدم سر پستـان امید بنگر که سیـاه می‌کنـد دایهٔ عمر.

*

یک یک هنرم بیـن و گنـه ده ده بخش جرم مـن خستـه‌حسبـه للـه بخش
از باد فنـا آتـش کیـن برمفروز ما را بـه سـر خاک رسول اللەبخش.

*

بگسست فلـک چـو عقد دردانـهٔ صبح پر در خوشـاب کـرد پیمانـهٔ صبح
اونیز چو مـن اسیـر و شیـدا گشته کای عـاشـق شامگـاه و دیوانهٔ صبح.

*

غذای روح بـود بادهٔ رحیـق الحق که رنـگ او کنـد از دور رنگ‌گل‌را دق
به رنگ زنگ زداید ز جـان اندهگین[1] همای گـردد اگـر جرعه‌ای بنوشد بق
به طعم تلخ چو پنـد پدر ، ولیک مفید به پیش مبطـل باطـل ، به نزد دانا حق
می از جهالت جهـال شد به شرع حرام چو مه که از سبـب منکران دین شد شق
حلال گشتـه به فتـوای عقـل بـر دانا حرام گشتـه به احکـام شـرع بر احمق
شراب را چه گنـه زانکـه ابلهـی نو شد زبان بـه هرزه گشـاید دهد زدست ورق[2]
حلال بر عقلا وحـرام بـر جهال که می محک بـود و خیر و شـر ازو مشتق
غلام آن می صافـم کـزو رخ خوبان به یـک دو جرعـه برآرد هزارگونه‌عرق
چو بوعلـی می نـاب ارخـوری حکیمانه به حق حق که وجودت به حق شودملحق.

*

(۱۸)تا(۲۰) سفینه‌ای از قرن هفتم متعلق به مرحوم‌بهار ، مهرسال ۴
(۲۱)و(۲۲) سفینه‌ای از قرن دهم متعلق به مرحوم اقبال ، تذکرهٔ محمدصادق ، مجلهٔ مهرسال۴
(۲۳)و(۲۴) سفینه‌ای از قرن هفتم متعلق به‌مرحوم همایی ،مجلهٔ مهرسال۴
(۲۵)و(۲۶) کشکول بهایی ۳۷۷ ، مجلهٔ مهر سال ۴
(۲۷)و(۲۸) ازسفنیه‌ای متعلق به مرحوم بهار ، مجلهٔ مهرسال۴
(۲۹)تا(۳۷) تذکرهٔ محمدصادق ، درسفینه‌ها ،(۳۱)و(۳۳) آتشکده ،(۲۹)سروری۵۳۵به‌شاهد "دق"

۱ــ ن.ل. : عقیق پیکر ویاقوت رنگ ولعل نشان
۲ــ ن.ل : گهي به نیغ برد دست و گه به سوی نجق

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل — هر بند گشاده شد مگر بنداجل.

*

عشاق برآمدند پیرامن گل — یکباره زدند دست در دامن گل
وز بس که همی کشند پیراهن گل — آنگه به هزار شاخ شد برتن گل.

*

آتش چو فکند باد درخرمن گل — بر خاک چکید آب پیراهن گل
ای ساقی می، دست تو ودامن گل — وی دختر رز، خون تو در گردن‌گل.

*

ای دل همه جام عاشقی نوش چو گل — پیوسته لباس عاشقی پوش چو گل
چون شمع زبان آتشین دارد عشق — زنهار مباش پنبه در گوش چوگل.

*

ماییم نهفته گریه در خنده چو گل — مرده به دمی و از دمی زنده چو گل
خود را به همه میان درافکنده چو گل — واندر همه مجمعی پراکنده چو گل .

*

هر که خ‌ٖاهد که مبتلا نشود — پشت بنهد به تابهٔ حمام.

*

روزکی چند در جهان بودم — بر سر خاک باد پیمودم
ساعتی لطف و لحظه‌ای در قهر — جان پاکیزه را بیالودم
با خرد را به طبع کردم هجو — بی‌خرد را به طمع بستودم
آتشی برفروختم از دل — و آب دیده ازو بپالودم
با هواهای حرص شیطانی — ساعتی شادمان بنغنودم
آخرالامر چون برآمد کار — رفتم و تخم کشته بدرودم
گوهرم باز شد به گوهر خویش — من ازین خستگی بیاسودم
کس نداند که من کجا رفتم — خود ندانم که من کجابودم.

*

(۳۸) و (۳۹) *ریاض‌العارفین* ۲۶۵، *مجمع الفصحا* ۱۴۷، *صبح گلشن* ۱۲، مهر سال ۴ منسوب به‌خیام.
(۴۰) تا (۴۷) از سفینه‌ای متعلق به مرحوم بهار، مهر سال ۴
(۴۸) سروری ۳۳۹ به شاهد "تابه"
(۴۹) تا (۵۶) از سفینه‌ها به نقل از مهر سال ۴

می حاصل عمر جاودانی است بده — سرمایهٔ لذت جوانی است بده
سوزنده چو آتش است ، لیکن غم را — سازنده چو آب زندگانی است بده.

*

ماییم به عفو تو تولا کرده — وز طاعت و معصیت تبرا کرده
(۶۰) آنجا که عنایت تو باشد باشد — ناکرده چوکرده کرده چون ناکرده.

*

بر صفحهٔ چهره‌ها خط لم‌یزلی — معکوس نوشته است نام دو علی
یک لام و دو عین با دو یای معکوس — از حاجب و انف و عین و با خط جلی .

*

ای کاش بدانمی که من کیستمی — سرگشته به عالم از پی چیستمی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی — ورنه به هزار دیده بگریستمی.

*

(۶۵) با هر خسی ز روی هوا دوستی مدار — با هرکسی ز ساده دلی راز خود مگوی
با مردم مزور بد اصل بد گهر — در کوی مردمی ز پی دوستی مپوی
گر بایدت که کم نشود آبروی تو — فرمان و اختلاط فرومایگان مجوی
در آبروی کوش ازیرا که آبروی — چون کم شود بدو نپذیرد ز آب روی .

*

آن آتش آب تن که روح ثانی است — خون است نه خونی چه سبب زندانی است
آری همه سالها به درد ارزانی است — تا مایهٔ جان چرا بدین ارزانی است .

*

ای درد و نفس عمر تو افزاینده — بادی است نفس شونده و آینده
بر باد نهاده‌ای بنای همه عمر — بر باد کجا بود بنا پاینده.

***

(۵۷)و(۵۸) ازسفینه‌ای به نقل از مهر سال ۴ ، منسوب به‌خیام
(۵۹)و(۶۰) هفت اقلیم ،گلزارمعرفت ۱۹۶ ، سفینه‌ای متعلق به اقبال ، مهرسال ۴ ، منسوب‌به‌خیام
(۶۱)و(۶۲) مجالس المومنین ج۲ص ۱۸۸ ، ازسفینه‌ای به نقل ازمهر سال۴
(۶۳)و(۶۴) مجمع الفصحا ۱۴۷ ، ریاض العارفین ۲۶۵ ، گلزارمعرفت ۵۵ ، مهرسال ۴
(۶۵)و(۶۸) ازسفینه‌ای از قرن هفتم متعلق به مرحوم بهار ، مهرسال۴
(۶۹) و(۷۰) نزهةالمجالس ، دکترریاحی ص ۱۴۶
(۷۱) و(۷۲) نزهةالمجالس ، دکترریاحی ص ۱۱۶

ناصری بغوی*

از شاعران عهد سلطان محمود ومحمد غزنوی است که نامش در تاریخ بیهقی همراه با یک رباعی به عنوان یکی از ندیمان سلطان محمدآمده است . هنگامی که آن سلطان را به قلعه‌ای تبعید می کردند .در عبارات کنونی تاریخ بیهقی اختلافاتی ازنظرکلمات موجوداست که برخی پنداشته‌اند ناصری بغوی دو شخص یعنی ناصری وبغوی هستند وبرخی دیگر براساس لغت " مکئی" که درنسخه‌ای از این کتاب‌به جای "یکی " آمده پنداشته‌اندکه شاید منظور " علی مکی" مطرب معروف آن دوران باشد ، که البته صحیح نیست .

عوفی درلباب الالباب همین رباعی را به نام "ناصرلغوی" آورده که مسلما " محرف بغوی است و در اینجا حکم عوفی درپذیرفتن نام شاعر این رباعی ،مرجح است .

* درباب این شاعرر.ک :
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص ۶۵
بیهقی تاریخ بیهقی ص ۷۵
نفیسی ، لباب الالباب ، تعلیقات ص ۶۷۹
نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ص ۴۱
دبیرسیاقی ، دیوان منوچهری . تعلیقات وفهارس درباب علی مکی

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد   دشمنت هم از[1] پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش[2] آمد   ازملک پدر بهر[3] تو مندیش آمد.

***

(۱)و(۲) تاریخ بیهقی ۷۵ ،لباب الالباب ج۲ص۶۷– جهانگیری۶ ۱۹۰ ،سروری۱۳۲۵به‌شاهد "مندیش"

۱– جهانگیری ، سروری (اصل) : همی ز
۲– جهانگیری : پیش
۳– سروری : ملک

لبیبی*

استاد لبیبی از شاعران قصیده سرای معروف درنیمهٔ اول قرن پنجم است . او چون فرخی سیستانی ابتدا مداح ابوالمظفر چغانی بوده وبعد به دربار محمودغزنوی و مسعود رفته‌است . از قطعه‌ای که درباب مرگ فرخی واظهار تاسف از فوت نابهنگام او دارد ، معلوم می‌شودکه تاسال ۴۲۹ یعنی سال فوت فرخی زنده بوده‌است . ازلبیبی تنها ۱۹۵ بیت شامل یک قصیده وچند قطعه وباقی ابیات پراکنده درتذکره‌ها وکتب لغت باقی مانده است . دراین میان ابیاتی به اوزان مثنوی دیده می‌شود ونشان می‌دهدکه‌ظاهرا" او مثنویهایی نیز داشته است . دربین اشعار آنچه بیشتر به چشم‌می‌خورد مایهٔ هزل‌و هجو اوست که‌در آن قویدست بوده‌است .

* دربارهٔ لبیبی ر.ک :
عوفی ، *لباب الالباب* ج ۲ ص ۴۰
هدایت ، مجمع الفصحا چاپ هند ، ج ۱ ص ۴۹۴
بهار ، قصیدهٔ لبیبی ، آینده ، سال سیم ص ۱۵۱
مصفا ، پاسداران سخن ص ۴۷۲
صفا ، *تاریخ ادبیات در ایران* ج ۱ ص ۵۴۷
صفا ، گنج سخن ج ۱ ص ۱۲۲
نفیسی ، *تاریخ نظم ونثر در ایران* ج ۱ ص ۳۶
دبیرسیاقی ، گنج بازیافته ص ۴

گر بیارند و سوزند[1] ودهندت بر باد   تو به سنگ تکژی[2] نان ندهی باب ترا .

*

بیامد بسیجیدن این کار را   پذیره شدن رزم و پیکار را .

*

می بارد از دهانت خذو ایدون   گویی که سرگشادند فوگان را .

*

چون در حکایت آید بانگ شتر کند   و آروغها زند چو خورد ترب و گندنا .

*

ای غوک[3] چنگلوک چو پژمرده برگ کوک   خواهی که چون چکوک[4] بپری سوی هوا .

*

گهی چو مرد پریسای گونه گونه صور   همی نماید زیر نگینهٔ لبلاب .

*

فرمان کن[5] و آهک کن و زرنیخ براندای   بر روی و برون آر همه رویت را رت .

*

بر روی بزشک زن میندیش   چون بود[6] درست پیشیارت .

*

از شمار تو کس طرفه بمهر است هنوز   وز شمار دگران چون درتیم‌دودراست . . .

پیش من یکره شعر[7] تو یکی دوست‌بخواند   ز آن زمان باز هنوزاین دل‌من‌پرهسراست .

*

(۱) جهانگیری ، رشیدی به شاهد " تکژ "
(۲) سروری به شاهد " بسیچیدن "
(۳) لغت فرس به شاهد " فوگان
(۴) لغت فرس به شاهد " آروغ "
(۵) لغت فرس ،رشیدی ، سروری به شاهد " چنگلوک "
(۶) لغت فرس ، سروری به شاهد " پریسای "
(۷) لغت فرس به شاهد " رت "
(۸) لغت فرس ، سروری به شاهد " بزشک "
(۹) لغت فرس به شاهد " تیم "
(۱۰) لغت فرس ، سروری ، جهانگیری به‌شاهد "هسر "

۱ــ رشیدی : بگویند ــ جهانگیری : بکوبند
۲ــ رشیدی : تکزی
۳ــ رشیدی : خوک
۴ــ رشیدی : چگوک ــ سروری (ن.ل.) : چلوک
۵ــ لغت فرس (ن.ل) : فرمان بر
۶ــ لغت فرس : هست
۷ــ لغت فرس : شعر یکی بار ــ لغت فرس (ن.ل.) : یکباراو ــ جهانگیری : باریک آن شعر

— — — — — — — — سخن که نظم کنند آن درست باید وراست .

*

بجز عمود گـران نیست روز وشب خورشش   شگفت نیست ازو[1] گر شکمش کاواک است .

*

از اطاعت با پـدر زردشـت پیر   خود به نسـک آفرنگان گفتـه است .

*

ای از ستیهشِ تو همه مـردمـان بـه مست   دعویت صعب منکر و معنیت سخت‌سست[2].

*

ستد و داد جـز بـه پیشادسـت   داوری بـاشـد و زیـان شکست.

*

گر سیر[3] شـدی بتـا زمن درخور هست   زیرا کـه نـدارم ای صنم چیزی[4]لست.

*

زن بـرون کـرد کولـک از انگشت   کرد بـر دوک و[5] دوک ریسـی پشت .

*

و آن بـادریسـه هفته دیگر غضاره شد   و اکنون غضاره همچو یکـی غنج‌پیسه‌گشت.

*

چو بشنیـد شـاه آن پیـام نـهفت   ز کینه لب خـود شخائیـد و گفت .

*

ریشت[6] ز در خنـده و سبلـت ز در تیز   گردن ز در سیلـی و پهلـو ز در لت .

*

(۱۱) دیوان مسعود سعد که تضمین کرده است .
(۱۲) لغت فرس به شاهد " کاواک "
(۱۳) سروری به شاهد " آفرنگان "
(۱۴) لغت‌فرس به شاهد " مست "
(۱۵) جهانگیری ، رشیدی به شاهد " پیشادست "
(۱۶) لغت فرس ،جهانگیری ، رشیدی به شاهد " لست "
(۱۷) لغت فرس به شاهد " کولک "
(۱۸) لغت فرس به شاهد " غنج "
(۱۹) رشیدی به شاهد " شخائید "
(۲۰) رشیدی ، جهانگیری به شاهد " لت

۱ـ لغت فرس (ن.ل.) : ازین
۲ـ لغت فرس: خام وسست
۳ـ رشیدی : سرد
۴ـ لغت : جوزهـ به نظردهخدا : خرزه
۵ـ اصل ، بدون واو
۶ـ گنج بازیافته : رویت

ای بلفرخج ساده همیدون همه فرخج — نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفرخج
آن روی و ریش پرگه و پر بلغم و خدو[1] — همچون خبزدویی که شود زیر پای پخج[2]

*

بدهم بهر یک نگاه رخش — گر پذیرد دل مرا به فرخچ[3]

*

آید ز باغ بی‌سرود بازیچ — دستت به کراغهای برآرداز پیچ.

*

غلبه فروش خواجه که ما راگرفت‌باد — بنگر که داروش ز چه فرمود اوستاد
گفتا که پنچپایک و غوک و مکل بکوب — در خایه هل تو چنگ خشنسار بامداد.

*

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل — که رفت یکسره بازار[4] و قیمت سرواد.

*

ز بس رفعتش شاهباز خرد — نیارد برافراز او برپرد.

*

چو گرگ ستمگر به دامت فتد — هلیدن نباشد ز رای و خرد.

*

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر — بر نام نامی تو نوا و فرسته شد.

*

ز تیرش رخ مه سکنجیده شد — ز تیغش دل چرخ انجیده‌شد.

*

(۲۱) لغت فرس به شاهد " فرخج "
(۲۲) سروری ، لغت فرس به شاهد " خبزدو "
(۲۳) جهانگیری ، سروری ، رشیدی به شاهد " فرخچ "
(۲۴) لسان العجم ج ۱ ورق ۱۵۳ به شاهد " بازیچ "
(۲۵)و(۲۶) لغت فرس به شاهد " مکل "
(۲۷) لغت‌فرس ، جهانگیری به شاهد " سرواد " ــ درجهانگیری بی‌نام شاعر
(۲۸) سروری به شاهد " افراز "
(۲۹) سروری به شاهد " هلیدن "
(۳۰) لغت فرس به شاهد " فرسته " ــ درمتن به نام دقیقی ودریک نسخه به نام لبیبی
(۳۱) سروری به شاهد " سکنجیده "

۱ــ سروری : آن روی و ریش بین که پراز بلغم وخیوست
۲ــ اصل : پخچ
۳ــ دو مصراع در جهانگیری مقلوب است .
۴ــ جهانگیری : مقدار

کاروانی همی از ری به سوی دسکره‌شد　　آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد
گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن[1]　　هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدان را رای آمد بردند وشدند　　بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود درآن راه درم یافت بسی　　چون توانگر شد گفتی[2] سخنش نادره شد
هر چه پرسیدند او را همه این بودجواب　　کاروانی زده شد کار گروهی سره‌شد .

*

ز جودم جهانی پر آوازه شد　　روان نیاکان به من تازه شد .

*

گر . . .نت‌از نخست چنان بادریسه بود　　آن بادریسه خوش‌خوش چون‌دوک[3] ریسه‌شد.

*

به خنجر همه تنش انجیده‌اند　　بر آن خاک[4] خونش پشنجیده‌اند .

*

اندرین شهر بسی ناکس‌برخاسته‌اند　　همه خر طبع و همه احمق و بی دانش‌ودند .

*

به دستش ز خام گوزنان کمند　　به بر در فکنده یکی شاکمند .

*

همه یاوه[5] همه خام و همه سست　　معانی از چکاته[6] تا پساوند.

*

گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند　　آن است که با مردم بداصل مپیوند .

*

(۳۲)تا(۳۶) تاریخ بیهقی ۴، ۷۳، مجمع الفصحا (هند) ج ۱ ص ۴۹۴ — (۳۲) سروری ، جهانگیری ، رشیدی به شاهد "دسکره"
(۳۷) لغت فرس به‌شاهد "نیا"
(۳۸) لغت فرس به شاهد "بادریسه"
(۳۹) سروری ، رشیدی به شاهد "پشنجیده"
(۴۰) لغت فرس به شاهد "دند"
(۴۱) سروری به شاهد "شاکمند"
(۴۲) جهانگیری ، لغت فرس ، سروری به شاهد "پساوند"
(۴۳) لغت فرس به‌شاهد "پازند"

۱ـ بیهقی خران ـ مجمع : چو آن می‌دیدند
۲ـ اصل : گویی
۳ـ اصل : دیگ
۴ـ رشیدی : خاک و
۵ـ جهانگیری : همه پوچ ـ سروری : همه بادو
۶ـ لغت فرس : معانی باحکایت ـ جهانگیری : معانی از چکامه ـ سروری : معانی بازگونه با

ایا نیاز به من ساز و مرمرا مگداز | که ناز کردن معشوق دلگداز بود .

*

(۴۵) یکی بادپیمای کم زن بود | که از کینه با خویش دشمن بود.

*

اگر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد | پیری بماند دیر و جوانی برفت‌زود
فرزانه‌ای برفت و ز رفتنش هر زیان | دیوانه ای بماند و ز ماندنش‌هیچ سود .

*

از پدر چون ازپدندر دشمنی بیند همی | مادر از کینه بر او مانندمادندرشود.

*

و آن چاپلوس پسته گر[1] خندان | کت هر زمان به لوس پیراید .

*

(۵۰) ز درد دل آن شب بدانسان نوید | که از ناله‌اش هیچکس نغنوید .

*

ز آن پیش[2] که پیش‌آیدت آن روز پر از هول | بنشین و تن اندر ده وانگاره‌به‌پیش آر .

*

از گردن او جخش در آویخته[3] گویی | خیکی است پراز باد درآویخته[4] ازبار[5].

*

ترا گردن دربسته به به یوغ[6] | وگرنه نروی[7] راست با سپار[8].

*

(۴۴) لغت فرس به شاهد " نیاز "
(۴۵) لغت فرس ، جهانگیری (بی‌نام شاعر) به شاهد " بادپیما "
(۴۶) و (۴۷) ترجمان البلاغه ۳۲
(۴۸) سروری به شاهد " پدندر "
(۴۹) لغت فرس به شاهد " چاپلوس "
(۵۰) رشیدی به شاهد " نوید "
(۵۱) سروری ، لغت فرس به شاهد " انگاره "
(۵۲) لغت‌فرس ، جهانگیری ، رشیدی به شاهد " جخش "
(۵۳) لغت فرس سروری به شاهد " سپار "

۱ــ شاید : بسته گر
۲ــ لغت فرس : ز آن روز
۳ــ لغت فرس : آن جخش زگردنش‌بیاویخته
۴ــ لغت‌فرس : بیاویخته
۵ــ جهانگیری : ازمار
۶ــ لغت فرس (ن.ل.) : تراگردنت نیست بسته به یوغ
۷ــ لغت فرس (ن.ل.) : گرنه روی
۸ــ لغت فرس (ن.ل.) : برور است باشد سپار

آن طره مشکریز دلدار　　کرده است مرا به غم گرفتار.

*

(۵۵) چو باسک کند ماه من از خمار　　قرار از مه نو نماید فرار.

*

فدای آن قد و زلفش که گویی　　فروهشته است از شمشاد شمشار.

*

چنان باد درآرد به خویشتن　　که می‌گویی خورده است سوسمار.

*

کفش صندوق محنت و ...س زنش　　هر دو گردند و هر دو ناهموار
هیچکس را گناه نیست در این　　کو برد جمله را همی از کار
(۶۰) این یکی را به خنجه و خفتن　　و آن دگر را به لنجه و رفتار.

*

از سخای تو ناگوار گرفت　　خلق را یکسر و منم ناهار.

*

ازاین هفت سر اژدر عمر خوار　　بپرهیزد آن کو بود هوشیار.

*

به گرمی چو برق و به نرمی چو ابر　　به پویه چو رنگ و به کینه چو ببر.

*

قیاس ...نش چگونه کنم بیا وبگوی　　ایا گذشته به شعر از "بیانی" و "بوالحر"
(۶۵) اگر ندانی بندیش تا چگونه بود　　که سبزه خورده بفاژد بهارگه اشتر.

*

چو برکندم دل از دیدار دلبر　　نهادم مهر خرسندی به دل بر
تو گویی داغ سوزان برنهادم　　به دل، کز دیده بر دل درزد آذر
شرر دیدم که بر رویم همی جست　　ز مژگان، همچو سوزان سونش زر
مرا دید آن نگارین چشم گریان　　جگر بریان و پرخون عارض تر

(۵۴) مجمع الفصحا (هند) ج ۱ ص ۴۹۴
(۵۵) سروری، رشیدی (به‌نام راجی) به شاهد "باسک
(۵۶) مجمع الفصحا (هند) ج ۱ ص ۴۹۴ــ درلغت‌فرس به‌نام زینبی است.
(۵۷) لغت فرس به شاهد "سوسمار"
(۵۸) تا (۶۰) لغت فرس به شاهد "لنجه"
(۶۱) سروری (به نام زینتی)، رشیدی به شاهد "ناگوار"
(۶۲) سروری به شاهد "اژدر"
(۶۳) سروری به شاهد "پویه"
(۶۴) و (۶۵) سروری به شاهد "فاژ" ــ بیت دوم به نام منجیک نیزآمده است.

به چشم اندر شرار آتش عشق   به چنگ اندر عنان خنگ رهبر
مرا گفت آن دلارامم بیارام   چه داری مرمرا بی‌خواب وبی‌خور؟
ز جابلقا به جابلسا رسیدی   همان از باختر رفتی به خاور
سکندر نیستی، لیکن دوباره   بگشتی در جهان همچون سکندر
ندانم تا ترا چون آزمایم؟   چه مایه بینم از کار تو کیفر؟
مرا در آتش سوزان چه سوزی   چه داری عیش من بر من مکدر؟
فرودآ زود از زین و بیارام   فرونه یک ره و برگیر ساغر
فغان زین بادپای کوه‌دیدار   فغان زین رهنورد هجر گستر
همانا از فراق است آفریده   که دارد دور ما را یک زدیگر
خرد زین سو کشید و عشق زآن سو   فرو ماندم من اندر کار مضطر
به دلبر گفتم ای از جان شیرین   مرا بایسته‌تر بسیار و خوشتر
سفر بسیار کردم، راست گفتی   سفرهایی همه بی‌سود و بی ضر
بدانم سرزنش کردی روا بود   گذشتست از گذشته یاد ماور
ازین رفتن نگر تا غم نداری   که زی تو زود بازآیم توانگر
برفت از پیشم و پیش من آورد   بیابان‌بر، رهانجامی مشمر
رهی دور و شبی تاریک و تیره   هوا چون قیرو زو هامون مقیر
هوا اندوده رخساره به دوده   سپهر آراسته چهره به گوهر
گمان بردی که باد اندر پراگند   به روی سبز دریا برگ احمر
خم شوله چو خم زلف جانان   مغرق گشته اندر لولو تر
مکلل گوهر اندر تاج اکلیل   به تارک برنهاده غفره مغفر
مجره چون به دریا راه موسی   که اندر قعر او بگذشت لشکر
بنات النعش چون طبطاب سیمین   نهاده دسته زیر و پهنه ازبر
همی گفتم که طبطاب فلک را   چه گویی؟ گوی شاید بودن ایدر؟
زمانی بود سر بر زد مه از کوه   به رنگ روی مهجوران مزعفر
چو زراندود کرده گوی سیمین   شد از دیدار او گیتی منور
مرا چشم اندر ایشان مانده خیره   روان مدهوش و مغز و دل مفکر
به ریگ اندر همی شد باره تازان   چو در غرقاب مرد آشناور
برون رفتم ز ریگ و شکر کردم   به سجده پیش یزدان گروگر
دمنده اژدهایی پیشم آمد   خروشان وبی‌آرام و زمین‌در
شکم مالان به هامون درهمی رفت   شده هامون به زیر آن مقعر
گرفته دامن خاور به دنبال   نهاده بر کران باختر سر
ازو زادست هرچ اندر جهان است   ز هرچ اندر جهان است اوجوانتر
به باران بهاری بوده فربی   به گرمای حزیران گشته لاغر
شکوه آمد مرا و جای آن بود   که حالی او دخانی بود منکر

مدیح شاه برخواندم به جیحون	برآمد بانگ ازو کالله اکبر
تواضع کرد بسیار و مرا گفت	زمن مشکوه و بی‌آزار بگذر
که من شاگرد کف راد اویم	که تو مدحش همی برخوانی از بر
به فر شاه از جیحون گذشتم	یکی موی از تن من ناشده تر
وز آنجا تا بدین درگاه گفتی	گشادستند مر فردوس را در
همه بالا پر از دیبای رومی	همه پستی پر از کالای ششتر
کجا سبزه است برفرقش معقد	کجا شاخ است بر شاخش مشجر
یکی چون نامهٔ مانی منقش	یکی چون صورت آزر مصور
تو گفتی هیکل زردشت گشتست	ز بس لاله همه صحرا سراسر
گمان بردی که هر ساعت برآید	فروزان آتش از دریای اخضر
بدین حضرت بدان گونه رسیدم	که زی فرزند یعقوب پیمبر
بدین درگاه عالی چون گذشتم	رها کردم سوی جانان کبوتر
کبوتر سوی جانان بال بگشاد	بشارت‌نامه زیر بالش اندر
به نامه در نبشته کای دلارام	رسیدم دل به کام و کان به گوهر
به درگاهی رسیدم کز بر او	نیارد درگذشتن خط محور
سرایی مر سعادت پیشکارش	زمانه چاکر و دولت کدیور
به صدر اندر نشسته پادشاهی	ظفر یاری به کنیت بوالمظفر
به تاجش برنبشته عهد آدم	به تیغش در سرشته هول محشر
زن ار از هیبت او بار گیرد	چه خواهد زاد؟ تمساح وغضنفر
جهان را خور کند روشن ولیکن	ز رای اوست دایم روشنی خور
ز بار همت او گشت گویی	بدین کردار پشت چرخ چنبر.

*

برون شدند سحرگه زخانه مهمانانش	زهارها شده پرگوه و خایه‌ها شده غر.

*

خزاین تهی شد در آن زاج سور	درونها پرآمد ز عیش و سرور.

*

(۶۶) تا (۱۲۴) لباب الالباب ج۲ ص ۴۰، دیوان منوچهری چاپ ۱۲۸۵ – گنج باز یافته ص ۱۱، *لباب الالباب* نفیسی، تعلیقات ص ۶۷۱ – (۱۰۵) سروری به شاهد "مشکوه"

(۱۲۵) لغت فرس به شاهد "غر"

(۱۲۶) سروری شاهد "زاج سور"

چو در روز شهریــر آمد به شهر   ز شـــادی همــه شهر را داد بهر .

*

از آن لشکر گشن توفیـــد دهر   به کـــام عدو نوش شـد همچوزهر.

*

آن سبلـت و ریشش به . . .ن خوش   دو پـای خوش او بـــه. . .ن صهر.

*

(۱۳۰) به روز نبـرد آن هـزبـر دلیر   شتابد چـــو گـــرگ و گراز چوشیر.

*

کره‌ای را کـه کسی نرم نکـرده‌ است متاز   به جوانی و بـــه زور و هنر خویش‌مناز
نه همه کار تودانی نه همه زورتـــراست   لنج پـر بـاد مکن بیش وکتف برمفراز .

*

چو غرشیـده گفتـی ز کیـن و ستیز   گرفتی ازو دیـــو راه گریز .

*

گرچه زرد است همچـو ذره پشیز   یا سفیـد اســت همچو سیم ارزیر.

*

(۱۳۵) ایا ز بیـم زبـانم نـژند گشته و هاژ   کجا شد آن همه‌دعوی‌کجا شد آن همه‌ژاژ
ز. . .ر گیـرد . . .ن تـو فر و زیـب همی   چو بوستان که فروزان شود به سرو وبه ناژ[1].

*

دوستا جـــای بیـن و مـرد شناس   شد نخواهـم بـه آسیـای تـو آس .

*

ایا کـرده در بینـیت حـرص ورس   ز ایـزد نیـایـــدت یـک ذره ترس.

*

(۱۲۷) سروری به شاهد " شهریر "
(۱۲۸) سروری به شاهد " توفید "
(۱۲۹) لغت فرس به شاهد " خوش
(۱۳۰) سروری به شاهد "گرازد "
(۱۳۱) و(۱۳۲) لغت فرس به شاهد " لنج "
(۱۳۳) سروری به‌شاهد " غرشیده "
(۱۳۴) لغت فرس به شاهد " پشیز " ــ سروری به شاهد " ارزیز "
(۱۳۵) و(۱۳۶) لغت‌فرس به شاهد " ناژ "
(۱۳۷) لغت‌فرس به شاهد " آس "
(۱۳۸) لغت‌فرس به شاهد " ورس

۱ــ لغت فرس (ن.ل.) : تراشناسد دانا مرا شناسد نیز   توازقیاس‌چوخاری من ازقیاس چوناژ

یکی مواجر[1] بیشـرم و[2] نـاخوشی کـه ترا　　هزار بـار خرانبـــار بیش کرد عسس .

*

(۱۴۰) چو بینـی آن خر بدبخت را[3] ملامت نیست　　که بـــرسکیزد چـــون من فرو[4] سپوزم بیش
چنان بدانـــم مـــن جای غلغلیجگهش　　کجا بـه مالش اول فتدبه خنده خریش[5] .

*

ز خشـم دندان بگذارد بر. . .س خواهر　　همی کشید چـو درویش دامن فرغیش .

*

تـو چنین فربه وآکنـده چرایـــی پدرت　　هندویی بود یکی لاغر و خشکانج ونحیف .

*

ای همچـو پک پلید و چنو دیده‌ها برون[6]　　مانند آن کســی که مرا ورا کنی خپک
(۱۴۵) تا کی همـی درآیـی و گردم همی دوی[7]　　حقا که کمتـری و فـژاگن تری ز پک .

*

همچو انگـــــور آبـــــدار بدی　　نون شـــدی چـون سکج ز پیری خشک .

*

چون ماهـی شیـم کی خورد غوطه چغوک　　کی دارد جغد خیـره سـر لحن چکوک .

*

از زبـان بـاشد بـر مـردم رانی (؟)　　گاه آب دهی و گـاه مـی‌آری کوک .

*

(۱۳۹) لغت‌فرس ، سروری به شاهد " خرانبار "
(۱۴۰)و(۱۴۱) لغت فرس ،سروری به شاهد " غلغلیج "
(۱۴۲) لغت فرس به شاهد " فرغیش
(۱۴۳) لغت فرس به شاهد " خشکانج
(۱۴۴)و(۱۴۵) لغت فرس به شاهد " پک ـ درمتن به نام دقیقی ، دریک نسخه به‌نام لبیبی و دریک نسخه به نام سمجور(کذا)ـ بیت دوم به‌نام خسروانی ص ۲۸۴ .
(۱۴۶) لغت فرس به شاهد " سکج "
(۱۴۷) لغت فرس به شاهد " چکوک
(۱۴۸) لغت فرس به شاهد " کوک

۱ـ لغت فرس : مواجرو
۲ـ سروری ، بدون واو
۳ـ سروری : چو غلغلیجه بود مرد را
۴ـ سروری : درو
۵ـ لغت فرس (ن.ل.) : به مالش اول براوفتد بسریش ، که هم به مالش اول برافتدش خنده ،که چون بمالم برخنده خنده افزاید (متن تصحیح دهخدا)
۶ـ اصل : بروی
۷ـ دهخدا : گوشم همی دری

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ   که می‌گیرند[1] هر شب دربرت تنگ.

*

آن تویی کور و تویی لوچ و تویی کوچ بلوچ   وآن تویی گول وتویی دول وتویی‌بابت لنگ.

*

ز جا جست چون آتشی بی درنگ   دل از بادهٔ عشق مست و ملنگ.

*

درین محنت سرای شادی و غم   که گاهی ماز باشد گاه ماتم.

*

دوات و قلم مظهر دانشند   به دانش توان شد به عالم‌علم.

*

بندهٔ شاعران اکنونم   آنشان باد جمله در...نم
آن من نیز هم به...ن یکی   زآنکه من از میانه بیرونم
آن من...ر و آن ایشان ریش   زآنکه من شاعر دگرگونم.

*

گولانج و گوشت و گرده و گوزآب وگادنی   گرمابه و گل و گل و گنجینه و گلیم

*

چو غرواشه ریشی به سرخی وچندان   که صد لیف[2] از ده یکش بست نتوان[3].

*

لفت بخورد و کرم درد گرفتم شکم   سر بکشیدم دو دم مست شدم‌ناگهان.

*

(۱۴۹) سروری به شاهد "بسترآهنگ" ـ مجمع الفصحا (هند) ج۱ص ۴۹۴
(۱۵۰) لغت فرس به شاهد "لوچ"
(۱۵۱) سروری به شاهد "ملنگ"
(۱۵۲) سروری به شاهد "ماز"
(۱۵۳) لغت نامهٔ دهخدا، ذیل "علم شدن"
(۱۵۴) تا (۱۵۶) مجمع الفصحا (هند) ج۱ص ۴۹۴
(۱۵۷) لغت فرس به شاهد "گولانج"
(۱۵۸) لغت فرس، رشیدی به شاهد "غرواشه"
(۱۵۹) لغت فرس به شاهد "سر"

۱ـ مجمع : می گیرد
۲ـ لغت فرس : که ده ماله
۳ـ لغت فرس : بست شاید

(۱۶۰) یکی تیــز و یـــری است بسیاردان * کزو نیســـت احــوال گیتــی نهان .

چو بــازآمـــد از حملـــه و تاختن * بفرمودش از پـــــای بنشــاختن.

چه کنـــم که سفیـــه را بـه نکوی[1] * نتوان نـــرم کـــردن از داشن .

ندانم بخـــت را بــا من چه کین است * به که نــالم بــه کــه زین بخت وارون .

کمندی عـــــدوهنـج از بهر کین * فرو هشتـــه چـون اژدهـــایی ز زین[2].

(۱۶۵) نسو بـود از آن گونـــه دیـوار او * که ماننـــد آئینـــه بنمــود رو.

گر نیستـت ستـــور چـــه باشد * خری بـــه مـــزد گیـر و همی رو[3]
مرکشت را خـــود افکـــن نیرو[4] * رز را بـــه دسـت خـود کن فرخو.

شنگینه بـــرمـــدار تـــو از[5] چاکر * تا راســـت ماند او چـو ترازو .

ای بچـــهٔ حمـدونه بتـرسم که غلیواج * ناگه بربـایــدت درین خانه نهان شو[6].

*

(۱۶۰) سروری به شاهد " ویر "
(۱۶۱) سروری به شاهد " بنشاختن
(۱۶۲) لغت فرس به شاهد " داشن
(۱۶۳) لغت فرس به شاهد " وارون "
(۱۶۴) سروری ، رشیدی به شاهد " هنج "
(۱۶۵) سروری به شاهد " نسو "
(۱۶۶) تا (۱۶۷) لغت فرس به شاهد " فرخو "
(۱۶۸) لغت‌فرس به شاهد " شنگینه "
(۱۶۹) لغت فرس به شاهد " غلیواج " و "غلیواژ "

۱ــ دهخدا : چه کنم گرسفید را گردن
۲ــ رشیدی : اژدهای زرین
۳ــ اصل : دو
۴ــ اصل : خزافگن بیرو (تصحیح دهخدا)
۵ــ اصل : برمداز
۶ــ لغت فرس : ای بچهٔ حمدونه غلیواژغلیواژ ترسم بربایدت بطاق اندربرجد

(۱۷۰) ز کالیدن یک تن از رزمگاه　　شکست اندر آمد به پشت سپاه.

*

آنگاه که من هجات گویم　　تو ریش کنی و زنت رنبه...
دو چیزش برکن و دو بشکن　　مندیش ز غلغل و ز غنبه
دندانش به گاز و دیده بانگشت　　پهلو به دبوس و سر به چنبه.

*

دل از حرص و از کینه انباشته　　سر کبر بر چرخ افراشته.

*

(۱۷۵) من بر تو فکنده ظن نیکو　　و ابلیس ترا ز ره فکنده
مانند کسی که روز باران　　بارانی پوشد از کونده.

*

بود بردل ز مژگان خلنده　　گهی تیر و گهی ناوک زننده.

*

اگر خواهی سپاهش را شماره　　برون باید شد از حد اماره.

*

ز خشم این کهن گرگ ژکاره　　ندارم جز درست اندخسواره.

*

(۱۸۰) دهقان بی ده است و شتربان بی‌شتر　　پالان بی خر است و کلیدان بی‌تزه.

*

زرد و درازتر شده از غاوشوی خام　　نه سبز چون خیار و نه‌شیرین‌چو خربوزه.

*

ای فرومایه ودر...ن‌هل‌وبی‌شرم‌و خبیث　　آفریده شده از فریه وسردی وسنه.

*

(۱۷۰) سروری به شاهد "کالیدن
(۱۷۱) تا (۱۷۳) سروری به شاهد "رنبه"
لغت فرس، سروری، رشیدی، جهانگیری به شاهد "چنبه"
(۱۷۴) سروری به شاهد "افراشته"
(۱۷۵) و (۱۷۶) سروری، لغت‌فرس (بدون نام شاعر) به شاهد "کونده"
(۱۷۷) سروری به شاهد "خلنده"
(۱۷۸) سروری به شاهد "اماره"
(۱۷۹) سروری، رشیدی به شاهد "اندخسواره"
(۱۸۰) لغت فرس به شاهد "تزه"
(۱۸۱) لغت فرس به شاهد "غاوشو"
(۱۸۲) لغت فرس به شاهد "سنه" و "فریه"

فرود[1] آمد ز پیشش پور ملعون[2] — شده کالفته چون خرسی خشینه .

*

رفت[3] ریمن مرد خام لکداری — پیش آن فرتوت پیر[4] ژاژخای.

*

(۱۸۵) باده خور و مستی کن مستی چه کنی ازغم — دانی که به از مستی صد راه یکی‌مستی .

*

پای او افراشتند اینجا چنانک — تو بر از...ن راژها فراشتی[5] .

*

بافکاری بود در شهر هری — داشت زیبا روی و رعنادختری .

*

نیابی در جهان بی‌مهر یاری[6] — نه فرسنگی و نه فرسنگساری .

*

الا تا درایند طوطی و شارک — الا تا سرایند قمری و ساری .

*

(۱۹۰) اگر این چیستان تو بگشایی — گوی دانش ز موبدان ببری .

*

ای به زفتی علم به گرد جهان — برنگردم به تو مگر به مری
گرچه سختی چو نخکله مغزت — جمله بیرون کنم به چاره‌گری.

*

(۱۸۳) لغت فرس به شاهد " " کالفته "ـ درنسخه‌ای به نام منجیک
(۱۸۴) لغت‌فرس ، جهانگیری ، سروری به شاهد " لک"ـ دریک نسخه به‌نام رودکی
(۱۸۵) لغت فرس به شاهد " مستی"
(۱۸۶) لغت فرس به شاهد " راژ"
(۱۸۷) لغت فرس ، سروری به شاهد " بافکار"
(۱۸۸) لغت فرس ، سروری به شاهد " فرسنگسار"
(۱۸۹) لغت فرس ، سروری به شاهد " شارک "ـ درلغت فرس به نامهای زینبی ، زینی
(۱۹۰) سروری به شاهد " چیستان
(۱۹۱) و(۱۹۲) لغت فرس به شاهد "نخکله"

۱ـ اصل : فرو
۲ـ ن .ل . : چون تو ملعون
۳ـ لغت فرس ، جهانگیری : گفت
۴ـ لغت‌فرس : مرد
۵ـ ن .ل . : تو بزرکون ـ دهخدا : توبزرغون تاژها امراشتی
۶ـ لغت‌فرس : بی داغ پایم

گرد گــرداب مگــرد ای که نــدانی توشنا[1] | که شــوی غرقه چو ناگاهی‌ناغوش‌خوری .

*

سوری تو جهـــان را به دل ماتم سوری | زیرا که جهـان را بدل ماتـم سوری[2] .

*

(۱۹۵)ز بـــس بـــود بشکـــوه و با فرهی | جهان دیـد او را خـــورای شهی.

***

(۱۹۳) لغت فرس ، سروری به شاهد " ناغوش"
(۱۹۴) لغت فرس به شاهد " سور"
(۱۹۵) سروری به شاهد " بشکوه "

۱ـ لغت فرس : ارت نیاموخت شنا
۲ـ اصل : سورتو جهان را بدل ای ماتم سوری (؟) (تصحیح دهخدا)

زینبی علوی*

عبدالجبار زینبی علوی محمودی شاعر بزرگ نیمهٔ اول قرن پنجم که مداح سلطان محمود و مسعود غزنوی بوده است . معزی درحق وی گوید :[1]

هرگز از محمود غازی این عطاکی یافتند — زینبی و عسجدی و فرخی وعنصری .

نظامی عروضی نیز درمقالهٔ دوم از چهارمقاله نام وی رادرردیف شاعران بزرگ مربوط به دربار غزنویان ذکرمی‌کند . ابوالفضل بیهقی نام او را چندبار درکتاب خودمی‌آوردکه ازمسعود غزنوی صلهٔ فراوان دریافت کرده به‌طوری که مسعود دریک شب یک فیل همراه با بار هزارهزار درم به‌زینبی بخشیده است[2] .منوچهری دامغانی به این موضوع درقصیده‌ای اشاره‌می‌کند :

شاعران را در ری و گرگان و درشروان که دید — بدرهٔ عدلی به پشت پیل آورده به‌زین[3].

نام وی رابرخی کتابها " زینتی " نوشته‌اند .

اشعاری که ازوباقی مانده ۷۱ بیت است که شامل ابیات پراکنده‌ای به شاهد لغت درفرهنگها ویک غزل ودوقطعه ودوقصیده درمدح محمود غزنوی می‌باشد .

* دربارهٔ زینبی ر.ک:
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص ۳۹
هدایت ،مجمع الفصحاص ۶۹۰
هاشمی مندیلوی ، مخزن الغرائب ج۲ص ۳۸۷
فروزانفر ، سخن وسخنوران ص ۱۵۱
تعلیقات چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی ص ۹۹
مصفا ، پاسداران سخن ص ۴۵۹
اقبال ، حدائق السحر ، تعلیقات ص۱۰۱
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۱ص ۵۵۰
صفا ، گنج سخن ج۱ص ۱۴۲
نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران ج۱
نفیسی ، تعلیقات لباب الالباب ص ۶۶۸

۱ــ به نقل از تعلیقات نفیسی برلباب الالباب ص ۶۷۰
۲ــ تاریخ بیهقی ص ۱۳۱
۳ــ دیوان منوچهری ص ۸۱

کند کم دریـــن رستـــهٔ دیرپا　　نکوهنده لاف فروشنـــده را .

*

گهی ربـاب زنــی گاه بربــط و گه چنگ [1]　　گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا[2].

*

آید از بـاغ بی‌ســرود و بازیج　　دستک بـه کراغــه می برآرد و رتیج .

*

مه با رخ تـــو هنوز پیشــی نکند　　(　　　　)

*

(۵) فدای آن قد و زلفـــش کـــه [3] گویی　　فروهشتـــه اســت از شمشـــاد شمشار[4].

*

جایی زنـــد او خیمه کـآنجا نرسد دیو　　جایی برد او لشکـر کآنجا نخـزد مار
اسپ و گهر و علم[5] بدو گیـــرد [6] قیمت　　تخت و سپـه و تـاج [7]بدو [8] یـابد مقدار.

*

از سخـای تـــو نــاگـــوار گرفت　　خلق را یکـسر و منـــم ناهار.

*

(۱) سروری ۱۴۵۶ به شاهد " نکوهنده "
(۲) قواس ۱۹۰ به شاهد " شاشک ــ صحاح‌الفرس ۱۸۳ ، عجائب اللغه به شاهد " شوشک " ،لغت فرس دبیرسیاقی
(۳) لغت‌فرس ۶۸ به شاهد " ورتیج "
(۴) یک مصرع ازرباعی مشترکی است که درمطلع النجوم‌به ترتیب مصراعها به نام زینبی ، عسجدی ، فرخی وعنصری ضبط است . نقل ازمجلهٔ آینده سال نهم ۱۳۶۲ شمارهٔ ۳و۴
(۵) لغت فرس ۱۲۵ ، قواس ۴۷ ، مجموعه الفرس ۹۱ ، عجائب اللغه ، سروری ۸۵۴ به شاهد "شمشار"ــ درصحاح ، جهانگیری و رشیدی به نام لبیبی
(۶)و(۷) ترجمان البلاغه ۶۲(بی نام شاعر) ، حدائق السحرمنسوب به‌فرخی که‌در دیوانش‌نیست ــ (۷) المعجم ۳۸۷ وسلم‌السموات مرقوم پنجم ۴۵
(۸) لغت فرس ۱۴۲ ، صحاح‌الفرس ۱۱۶ ، وفایی ۶۵ ، جهانگیری ۵۲۳ به شاهد " ناگوار "

۱ــ قواس : گهی سماع و رباب وگهی زبربط وچنگ ــ عجائب اللغه : گهی سماع وزمانی رباب و بربط و چنگ ــ صحاح الفرس : گهی سماع زمانی گاه بربط وچنگ
۲ــ قواس : طنبور وبربط وشاشک
۳ــ عجائب اللغه : زلفینش
۴ــ قواس(اصل) ، مجموعه الفرس ، عجائب اللغه : شمشار شمشاد
۵ــ المعجم ، سلم السموات : تیغ
۶ــ سلم السموات : یابد
۷ــ سلم السموات : تاج وسپه تخت
۸ــ المعجم : ازو

از آن قبل را کردند هار[۱] ومروارید — که در ضایع[۲] بودی اگر نبودی هار.

*

آن قطرهٔ باران به ارغوان بر — چون خوی به بناگوش نیکوان بر
وآن فاخته بر شاخ او نشسته — عاشق شده بر وصف این وآن بر
وآن نرگس بین چشم باز کرده — نازان به همه باغ و بوستان بر
عطار مگر وصل کرد عمدا — کافور ریاحی[۳] به زعفران بر
بر خوید چکیده سرشک باران — مانند ستاره بر آسمان بر.

*

دمنده آشنایی پیشم آمد — خروشان وبی‌آرام و زمین در.

*

بوسه و[۴] نظرت حلال باشد باری — حجت دارم برین سخن ز وچرگر[۵].

*

الا رفیقا تا کی مرا شقا و عنا — گهی مرا غم یغما گهی بلای یلاق.

*

ز عشق آن بت سیمین میان[۶] زر[۷] کمرم[۸] — چو سرو بودم زرین[۹] شدم چو زرین‌نال[۱۰]
تهی نکرده بدم[۱۱] جام می هنوز از می[۱۲] — که کرده باشمش[۱۳] از خون دیده[۱۴] مالامال
میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشک — چو لولویی که کنی با عقیق سرخ‌همال . . .
چو باز دانا کو گیرد از حباری سر — به گرد دنب[۱۵] نگردد بترسد از پیخال . . .

(۹) صحاح الفرس ۱۱۸ به شاهد "هار" ــ درحاشیه به نام لبیبی
(۱۰) تا (۱۴) لباب الالباب ج۲ ص ۴۰
(۱۵) جهانگیری ۱۶۹۷ به شاهد " دمنده "
(۱۶) لغت فرس ۱۶۳ ، صحاح الفرس ۱۱۹ به شاهد " چرگر " ــ به نام لبیبی نیز آمده .
(۱۷) لغت فرس ۲۴۹ به شاهد " یلاق "

۱ــ صحاح الفرس (ن .ل .) : یاز ، بار
۲ــ صحاح الفرس: صنایع
۳ــ اصل: ریاحین (تصحیح دهخداست)
۴ــ صحاح الفرس : بوسهٔ
۵ــ لغت فرس، صحاح الفرس : زد چرگر (تصحیح قیاسی است)
۶ــ صحاح الفرس : عذار
۷ــ صحاح الفرس (ن .ل .) :در
۸ــ مجمع الفصحا : کمر
۹ــ صحاح الفرس : سیمین ــ مجمع الفصحا : سیمین بودم
۱۰ــ صحاح الفرس(ن .ل .) : بال
۱۱ــ مجمع الفصحا : بوم
۱۲ــ صحاح الفرس: زمی ــ وفایی : دمی
۱۳ــ لغت فرس: بودم
۱۴ــ صحاح الفرس، وفایی : آب
۱۵ــ لغت فرس (ن .ل .) : دوم

از آنکه روی سپه باشد او به هر غزوی — همی گذارد شمشیرش از یمین و شمال
چو پشت قنفذ گشته تنورش از پیکان — هزار میخ شده درقش از بسی سوفال...
همیشه در فزع از وی سپاههای ملوک — چنان کجا[1] به نواحی عقاب برخرچال[2] .

*

(۲۵) روز بزمت نامدارا فاخته انباز باز — روز رزمت کامکارا شیر شاگرد شبان ...
عهد و قوت را مداری ، سعد و نصرت را مراد — عز و دولت را مکینی ،ملک و ملت را مکان ...
تیر و تیغت تازه دارد دین تازی را همی — چون کمین دارد کمانت بر کمان بدگمان
زهره در تن زهر گردد بی‌گره گردد زره — زهره گوید زه امیرا ،چون به زه کردی کمان...
کی بتابد تا نیابد مشتری از تو جواز — کی برآید تا نخواهد تو أمان ازتو امان .

*

ای خداوند روزگار پناه[3] — مطربان را بخوان و باده بخواه
تا بدان لعل می فروشوییم — کامها را زگرد و خشکی راه
پس جوانمردوار برسازیم — مجلسی پر نهنگ شیر آگاه[4]
میسره مطربان خوش سازیم — میمنه دوستان نیکوخواه[5]
علم از ساقیان به پای کنیم — تار[6] منجوقها ز زلف سیاه[7]
بدل نیزه[8] دستها گیریم — از گل و سنبل شکفته پگاه[9]
بدل جوشن و زره پوشیم — بر خود از دوستان خطا و گناه
بر سر اسپر کنیم تا داریم — خویشتن راز تیر غمزه نگاه

(۱۸) تا (۲۴) قطعهٔ پراکنده درکتابهای: مجمع الفصحا ۶۹۰ (۱۸ تا ۲۰) ـ (۱۸) لغت فرس ۳۱۲ ،صحاح الفرس ۲۱۱ به شاهد " نال" ـ (۱۹) لغت فرس ۳۲۱ ، صحاح الفرس ۲۱۰ ، وفایی ۱۲۵ به شاهد "مالامال" ـ (۲۱) لغت فرس ۳۱۹ به شاهد " پیخال" ـ (۲۲ و ۲۳) لغت فرس ۳۳۰ به شاهد "سوفال" ـ (۲۴) لغت فرس ۳۲۱ ، صحاح الفرس ۲۰۷ ، وفایی ۱۲۱ به شاهد " خرچال" ، عجائب اللغه به شاهد " قرچال"
(۲۵) تا (۲۹) ترجمان البلاغه ۸، ۱۶، ۲۱، ۲۶

۱ـ عجائب اللغه : کجاچنان
۲ـ عجائب اللغه : قرچال
۳ـ مجمع : آن قبای سیاه
۴ـ مجمع : وشیرسیاه
۵ـ مجمع : بس دلخواه
۶ـ لباب الالباب : باز
۷ـ مجمع : دوتاه
۸ـ لباب الالباب : تیره (تصحیح دهخدا)
۹ـ مجمع : بگاه

غم گریزد ز پیش ما چونانک | خان و قیصر ز پیش[1] شاهنشاه
خسرو خسروان ملک محمود | ملت و ملک را همیشه پناه.

*

(۴۰) الاتا درایند طوطی و شارک[2] | الا تا سرایند قمری وساری[3] .

*

بدین[4] شهر دروازه ها شد منقش | از آسیب کوس و ز چتر و[5] عماری .

*

چه خواهد زمن عشق ایا لهف نفسی | که دارد چنینم بدین سوگواری.

*

مرا چه گویی چندین ،چه گریی و نالی | چنانکه گرید و نالد ز هجر بچه‌مری.

*

ترا گر شیانی ندادم نگارا[6] | شیان من اینک بگیر این شیانی.

*

(۴۵) منی بغیست (کذا) کرد و برگماشت خدای | حسام دولت را با حسام نیست منی .

*

نگار من آن ترک خوب سرایی | که دلها رباید به بربط سرایی
هر آنگه کجا آورد[7] پارسیها[8] | نماند همی با کسی[9] پارسایی
هر آنگه که شعر و دوبیتی سراید | غزلگوی دیدی غزال سرایی

(۳۰) تا (۳۹) *لباب الالباب* ج۲ص ۳۹ (بدون بیت ۳۹) ، *مجمع الفصحا* ۱۶۹۰ بدون بیت (۳۷) در مدح سلطان محمود غزنوی
(۴۰) *لغت فرس* ۲۷۴ ، *عجائب اللغه* به شاهد " شارک "
(۴۱) *لغت فرس* ۱۹۷ ، *صحاح الفرس* ۱۴۵ به شاهد " کوس "
(۴۲) *ترجمان البلاغه* ۸۹
(۴۳) *عجائب اللغه* به شاهد " مری "
(۴۴) *لغت فرس* ۵۲۳ ، *عجائب اللغه* به شاهد " شیانی
(۴۵) *صحاح الفرس* ۳۰۸ به شاهد " منی "

۱ــ مجمع : ز رزم
۲ــ عجائب اللغه : سارک
۳ــ عجائب اللغه : شارک
۴ــ صحاح الفرس : درین
۵ــ صحاح الفرس : ازآسیب چترو زکوس
۶ــ عجائب اللغه : ترا من اگرمی شیانی ندادم
۷ــ مونس الاحرار : آورند
۸ــ مونس الاحرار (ن.ل) : پارسی
۹ــ مونس الاحرار : نمایدا باهرکسی

ازین پس من و باده روی آن بت | که زیبا نماید[1] مرا ز آن مرایی
بهانه چو آری که در شب بمانم | کجایی مگر رفته بار کجایی
من و آشنا اندر آن جام باده[2] | از آن پس که افتادم این[3] آشنایی
نوای تو[4] ای خوب ترک[5] نوآیین | درآورد در صبر[6] من بی نوایی[7]
رهی[8] گوی خوش یا بزن خوب راهی[9] | که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
چراگاه من بود شیرین لبانت | چرایی تو[10] از من رمیده، چرایی
بهای ترا کس کرانه نداند | هر آنگه که پوشی قبای بهایی
هوای ترا زآن گزیدم ز عالم[11] | که پاکیزه تر[12] از سرشک هوایی
"قفانبک" خوانم که بر تو بگریم | که زنجیر جعدی و سیمین قفایی
گر آیی[13] و این حال عاشق[14] ببینی | کنی رحم در وقت زی وی[15] گرایی
سراینده از تست همواره هر کس | ازیرا که هم قد سرو سرایی
چو در جنگ[16] شیری عجب تیزچنگی | چو با جام می با هم آیی همایی
نو در آهنین صدره صدر سپاهی | به خوبی قب آیی چو اندر قبایی
ز وصفت رسیدست شاعر به شعری | ز نعتت گرفتست راوی[17] روایی
سوارا نگارا بهارا مخوابان | برای من این رایت نیکرایی
تو با این چنین چهره برپادشاهی | به پیش شهنشاه هر پادشایی[18]
ابوالقاسم آن کش به هر هفت کشور | خدای جهان داد کشور خدایی[19]

۱ــ مونس الاحرار (ن ل .) : بپاید
۲ــ مونس الاحرار : خم سیکی
۳ــ مونس الاحرار : ازیراکه بو دستمان ــ ن .ل . : ازیرا که دیدستمان
۴ــ ترجمان البلاغه : بنارحمت
۵ــ المعجم : خوب چهر
۶ــ المعجم : درکار
۷ــ مونس الاحرار ، این بیت راندارد .
۸ــ مونس الاحرار : زهی
۹ــ المعجم : خوش ورنه برراهوی زن ــ مونس الاحرار : خوش پایه راهوی زن
۱۰ــ مونس الاحرار : من
۱۱ــ حدائق السحر ، مونس الاحرار : به عالم
۱۲ــ مونس الاحرار : که تو پاک تر
۱۳ــ مونس الاحرار (ن .ل .) : که آنی
۱۴ــ حدائق السحر : چاکر
۱۵ــ حدائق السحر : ودروقت زی من ــ مونس الاحرار : وزی اوبه‌خوبی
۱۶ــ مونس الاحرار (ن .ل .) : چنگ
۱۷ــ مونس الاحرار : زلعبت گرفتی توروی
۱۸ــ مونس الاحرار : پادشاهی (تصحیح قیاسی است)
۱۹ــ مونس الاحرار (ن .ل .) : چذایی ــ دراینجا قصیده درمونس الاحرارپایان می یابد .

ابا شهریـــاری که گـــرد ستورت[1] همی چشـــم دیـــن را کند[2] توتیایی
ایا[3] داد تـــو مرجهـــان را همیشه چو انـــدام آزرده را مومیایی
ز خـــون[4] عـــدو کـــرد فتنه‌نشانی به تیغـت همـــی[5] زنـگ بدعت‌زدایی
چگونه اســـت کز حـــرب سیری نیابی چگونه کـــه بـــر جـای هـــرگز نپایی
مگر نذر کـــردی[6] که هـــرمه که نوشد[7] شهی را ببندی و شهـــری گشایی
مگر عهـــد[8] داری کـــه همچون سکندر ملوک[9] زمین را تـــو قدرت[10] نمایی .

***

(۴۶) تا (۷۱) قصیده‌ای درمدح سلطان‌محمودکه‌به صورت پراکنده درکتابهاآمده‌است :
(۴۶)تا (۶۵) مونس الاحرارج۲ص ۴۵۸ (بدون بیت ۵۲)ــ(۴۶، ۵۲، ۵۳و۶۲) ترجمان‌البلاغه ۲۳ــ(۵۲، ۵۳و۶۲) المعجم ۳۴۳ (بدون نام شاعر)ــ (۵۶ و۵۸) ترجمان البلاغه۲۹ ــ (۵۶ ، ۵۸، ۵۴) حدائق السحر ۶۴ــ(۵۱) ترجمان البلاغه ۳۰ــ(۶۶ تا ۷۱) لباب الالباب ج۲ص ۳۹ (بدون بیت ۶۹) ،مجمع الفصحا ۶۹ (بدون ابیات ۶۸و۶۹) ــ مخزن الغرائب ج۲ص۳۸۷ــ(۶۶ و۶۷) ترجمان البلاغه ۴۱ــ(۶۹ و۷۰) ترجمان البلاغه ۳۵

۱ــ لباب الالباب ، مجمع ، مخزن الغرائب : که گردسپاهت
۲ــ مخزن الغرائب : کندچشم دین راهمی
۳ــ لباب الالباب ، مجمع ، مخزن الغرائب : بود
۴ــ مجمع : به خون
۵ــ مجمع : هدی
۶ــ لباب الالباب ، مجمع ، مخزن الغرائب : شرط‌کردی
۷ــ مجمع ، مخزن الغرائب : که درهرسواری
۸ــ لباب الالباب : عهده
۹ــ مخزن الغرائب : که غوک
۱۰ــ مجمع الفصحا : جهان رامتابع

ابوالمظفر جمحی *

ابوالمظفرعبدالجباربن حسین جمحی ، شاعرذولسانین نیمهٔ اول قرن پنجم که ذکر حال او در تاریخ بیهقی ، تاریخ بیهق ، دمیةالقصرباخرزی وتتمةالیتیمهٔثعالبی آمده است .

وی صاحب بریدروزگار سلطان مسعودغزنوی بود واز طرف وزیر ــ خواجه احمدعبدالصمد ــ به خراسان ونیشابوررفت تااز احوال حاکم آن دیار ــ ابوالفضل سوری ــ اطلاعاتی به مرکز برساند . ابوالمظفر با دیدن فسادهای او هجویه‌های بسیاری به نظم ونثردربارهٔ او نزد وزیر می فرستد که باعث برملاشدن آن خرابکاریها می‌گردد . همین مطلب موجب می‌شودکه ابوالمظفر مدتها از ترس غضب سوری متواری شود . اهاجی او درمآخذ نامبرده مذکوراست ودراین میان قطعهٔ شیوایی به فارسی است .

به شهادت تاریخ بیهق ، وی درشعرعربی وفارسی دارای دودیوان کثیرالحجم بوده‌که از آن میان تنها ۴ بیت باقی مانده‌است .

* دربارهٔ ابوالمظفر جمحی ر.ک :
بیهقی ، *تاریخ‌بیهقی* ص ۴۱۴
ثعالبی ، *تتمةالیتیمه* ج۲ص ۹۰
ابن فندق ، *تاریخ بیهق* ص۱۷۸
اقبال ، *مقالات اقبال* ص ۲۸۰

ویران شده دلها به می آبادان گردد | آباد بر آن دست که پرورد آباد .

*

امیرا به سوی خراسان نگر | که سوری همی بند[1] و ساز آورد
اگر دست شومش[2] بماند دراز | به پیش تو[3] کاری دراز آورد
هر آن کار کآن را[4] به سوری دهی | چو چوپان بد داغ باز آورد.

***

(۱) لغت فرس به شاهد "آباد"
(۲) تا (۴) تاریخ بیهقی ۴۱۴ ، تاریخ بیهق ۱۷۸

۱ــ تاریخ بیهق : مال
۲ــ تاریخ بیهق : ظلمش
۳ــ تاریخ بیهق (ن.ل.) : بروی تو
۴ــ تاریخ بیهق : مملکت کان

ابوالحسن عراقی

دبیرمخصوص سلطان مسعودبن محمودغزنوی بود و نزد آن پادشاه مقامی والا داشت به طوری که در بسیاری اوقات در کنار او به سرمی برد . ذکراحوال او جای جای درتاریخ بیهقی‌آمده‌وسهم‌اودرجریانات دورهٔ مسعودی بویژه رودررویی باترکمانان بخوبی نشان داده شده است . درواخر عمر بهجهت‌اختلاف ،مسعودوی را ازکارهایی که به وی محول شده بودخلع کرد . ابوالفضل بیهقی‌باوی‌صحبت‌داشته‌ومواردی ازآن را درکتاب خودبیان کرده‌است .

ابوالحسن عراقی دردوشنبه ششم شوال سال ۴۲۹ وفات یافت ویازنان به او دارو خوراندند و بنا به وصیتش او را درمشهدعلی، موسی الرضا (ع) به طوس برده دفن کردند .

ازاو درهیچ کتابی به عنوان شاعر ذکری به میان نیامده‌است؛ تنها دوبیت زیبا به نام وی‌درترجمان البلاغه رادویانی ثبت است .

زلفین تو به عاشق تو ماند　　　خو کرده در نگون ونگونساری
پنداریا که روز فراقستی　　　آشفته و سیه شده و تاری.

***

(۱)و(۲) ترجمان البلاغه ۴۷

قصارامی

شاعرنیمهٔ اول قرن پنجم ومداح سلطان ابواحمد محمدبن محمودغزنوی‌است .نام‌وی‌درردیف‌شاعران متعلق به سلاطین غزنوی درچهارمقاله مذکوراست .صورت صحیح نام ونسب واحوال وزندگانی این‌شاعر معلوم نیست . مرحوم معین درتعلیقات برچهارمقاله‌ص۱۰۶ وجه" قصارامی " به معنی "گازر بی‌سواد " را صحیح می‌دانند ؛ هرچندکه این نام برای یک شاعردرباری شایسته به نظرنمی‌آید . محتمل است که این نام رایکی از دشمنانش به وی داده ومعروف شده ویااینکه این نسبت شغل اصلی شاعررامی‌رساند .

از اشعارقصار۳ بیت باقی مانده‌است .

میر ابو احمد محمد خسرو ایران‌زمین [1] آنکه شاد است او‌ودوراست ازهمه‌رنج‌وکفا[2].

*

ای شکفته گلبن پیوسته با خورشید سر طرفه بیخ‌و طرفه شاخ و طرفه برگ و طرفه بر

بیخ وشاخ وبرگ وبرت از سیم‌وماه‌ومشک‌وعود ماه گرد و سیم خام و مشک ناب وعود تر .

***

(۱) لغت فرس، فرهنگ قواس، صحاح الفرس، عجائب اللغه به شاهد " کفا "
(۲) و(۳) ترجمان البلاغه ۴۲

۱ـ صحاح الفرس : صاحبقران
۲ـ قواس صحاح‌الفرس: آنکه پیش‌آردهمی شادی چو بیش‌آیدکفاـ عجائب اللغه : آنک پیش آرد در شادی چو پیش‌آید کفا

بدیع بلخی

ابومحمدبدیع بن محمدبن محمودبلخی از شاعرانی است که تذکرەنویسان اورامعاصرو مداح ابویحیی طاهربن فضل چغانی درقرن چهارم و نیز همدورهٔ منجیک ترمذی ودقیقی ذکرکردەاند . هدایت درمجمع الفصحا نام او را محمدبن محمودبلخی باتخلص "بدایعی"ضبط کرده و او رااز شعرای زمان سلطان محمود غزنوی که دارای اشعاری مصنوع بوده دانسته است ومثنوی "پندنامهٔ انوشیروان "موسوم به "راحةالانسان" رابه اونسبت داده وقسمتی ازآن مثنوی رانقل کردەاست .

مرحوم نفیسی تمام این مثنوی راکه بیش از ۴۰۰ بیت می‌باشددرمجلهٔ مهرسال دوم آورده وگفتەاست که این اشعارقطعا "بعدازعنصری سروده‌شده چون بیتی ازاوراتضمین نموده متعلق به قرن پنجم می‌باشد وچون در مقدمهٔ کوتاه نثری آن به نام " شریف شاعر " اشاره رفته ،این احتمال که گوینده مثنوی مزبور ابوشریف مخلدی گرگانی شاعر آن دوران باشدنیزمی‌رود .

به هرحال بعیدنیست که این شاعرتاآن دوران نیززندگی کرده باشدوهمانطورکه فرخی سیستانی‌مداح چغانیان ومداح پسرعموی طاهربن فضل ، که درسال ۳۲۹ فوت کرده به قول لبیبی‌وتاریخ‌ادبیات‌نویسان امروزدرجوانی مردەاست (میانسالی) ،بدیع‌بلخی نیزچندسالی بیش ازفرخی دردنیاماندەباشد .

غیرازمثنوی "راحةالانسان" که در۴۳۶ بیت است به نام بدیع بلخی در تذکره‌ها و کتابهای لغت ۱۶ بیت به جا مانده که شامل یک قطعه ازیک قصیده ، یک دوبیتی ودوبیت مفرداست .

* دربارهٔ این شاعرر.ک :
عوفی ،لباب الالباب ج۲ص ۲۳
هدایت ، مجمع الفصحاص۴۵۶
نفیسی ، احوال واشعاررودکی‌ج۳ص۱۳۰۱
نفیسی ، مجلهٔ مهر ، سال دوم ،شمارهٔ ۲ و۳
نفیسی ، تاریخ نظم ونثردرایران ج۱ص۳۵
فروزانفر ، سخن وسخنوران ص ۴۳
صفا ،تاریخ ادبیات درایران ج۱ص۴۲۲
دبیرسیاقی ، پیشاهنگان شعرپارسی ص ۱۷۵

هوا روی زمین را شد مطرز   به صافی آب دریای بقرمز
نفیر ابر فروردی برآمد   فتاد اندر سپاه گل هزاهز[1]
ز رنگ راغ رنگ حله[2] حیران   ز بانگ مرغ[3] بانگ رود عاجز
بدان منگر[4] که می منع است می‌خور[5]   لوقت[6] الورد شرب‌الخمر[7] جایز
نگاری باید اکنون خلخی زاد   به رخساره بت چین را مجاهز
به میدان نشاط اندر خرامد   نبشته بر قدح " هل من مبارز"
به یاد سید حران عالم   ابویحیی[8] الذی یحیی به العز
به بستان فضایلها مهنا   به میزان بدیهستان ممیز
همیشه نام او را آفرین جفت   همیشه عرض او را مال محرز
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی   برین[9] رستم‌دل حاتم جوایز
همه امرش به کام دل روان باد   همه آهنگ او را دهر موجز
بقای او به معنی قول باری   بقای دشمنان چون بیت راجز.

*

پیغاره زنی که بد چرا کردی   گر بد کردم به خویشتن کردم.

*

چه پوشی جوشن غفلت که روزی   تو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر نه به معیار   نگه کن تا کجا گردد زمانه.

*

بفریبد دلت به هر سخنی   روستایی و غرچه رامانی.

***

(۱) تا (۱۲) لباب الالباب ج۲ ص ۲۳ (بدون ابیات ۳، ۸، ۹، ۱۱ و ۱۲) ، مجمع الفصحا ص۴۵۶ (بدون ابیات ۱، ۸، ۹، ۱۱ و ۱۲) ، *احوال و اشعار رودکی* ج۳ ص ۱۳۰۱
(۱۳) صحاح الفرس ۲۶۹ به شاهد " پیغاره " (به نام بدایعی)
(۱۴) و (۱۵) لباب الالباب ج۲ ص ۲۳
(۱۶) لغت فرس ۴۷۴ به شاهد " غرچه "

۱ــ درلباب به جای این مصرع ، مصرع دوم بیت بعدآمده .
۲ــ مجمع : جمله
۳ــ مجمع : ابر
۴ــ مجمع : منکر
۵ــ مجمع : و می خور
۶ــ مجمع : بوقت
۷ــ احوال واشعار : شب‌الراح
۸ــ احوال واشعار : ابوالیحیی
۹ــ احوال واشعار : بدین

پندنامهٔ انوشیروان

سپاس از خداوند چرخ بلند — که در دل نگنجد ازو چون و چند
جهان آفرین کردگار سپهر — فروزندهٔ پیکر ماه و مهر
نگارندهٔ گنبد گوژپشت — نمایندهٔ راه نرم و درشت
بجز بندگی مر ترا کار نیست — بدین پرده اندر ترا بار نیست
نهالی ز دانش بکارم همی — خرد را بروبر گمارم همی
که چون گشن گردد ورا شاخ ونرد — ازو بهره گیرد خردمند مرد

گفتار اندر خرد گوید

چو دانش بود با خرد بهتر است — که کان دانش است و خرد گوهر است
خرد برنشاند ابر تخت عاج — خرد برنهد بر سر مرد تاج
خرد را بیاموز از آموزگار — برآموختن بر تو عیبی مدار
که چون برخرد دست بریافتی — سر از راه گمراه برتافتی
شود بر تو روشن که یزدان پاک — برون آورنده است از تیره خاک
خدای جهان و جهان آفرین — که بر وی سزد بی‌گمان آفرین

در آغاز این سخن گوید

جهاندیده دهقان چنین کرد یاد — که کسری چو تاج شهی برنهاد
به پیروز روزی یکی سور کرد — جهان را از اهریمنان دور کرد
به داد و دهش در جهان فاش گشت — همه فرش بیدادها در نوشت
روان شد به کام دلش ماه و تیر — برو آفرین کرد برنا و پیر
خدای جهان کامگاریش داد — جوانمردی و بردباریش داد
سپاس خداوند را کار بست — ز فرزانگان لاجرم برد دست
کسی را که ایزد بود رهنمون — نگردد ورا بخت هرگز نگون
چو یک چند در پادشاهی بماند — هنر را به تخت شهی برنشاند
یکی تاج فرمود گوهرنگار — برو در و یاقوت برده به کار
یکی تاج تابان‌تر از مشتری — همه کس مر او را بجان مشتری
چو خورشید رخشان ز چرخ بلند — چه از بهر پیشی چه از بهر پند
برآن تاج بربیست و سه کنگره — به زیور بیاراسته یکسره
همه پند و حکمت همه بند وناز — در او کرده اندیشه‌های دراز
بر آن تاج بر خسرو دادگر — نبشته یکی پند نامه به زر
ازو هر سخن را بهاجان هزار — چو باشد به چونان سخن خواستار
ازین گونه تاجی بر ایوان اوی — بیاویخته بد به فرمان اوی
چو خورشید دادی به خاور نوید — شدی زاغ پنهان ز باز سپید
بپوشیدی از نور مهر آسمان — مزعفر یکی جامهٔ پرنیان

جهانجوی کسری در آن زیر تاج ‌‌‌‌ نشستی ابر خسروی تخت عاج
بدادی به رسم نیاکانش بار ‌‌‌‌ شدندی به خدمت بر شهریار
از آن تاج و زآن پندهای سترگ ‌‌‌‌ همی دانش آموخت خرد و بزرگ
جهاندار یار جهانشاه شد ‌‌‌‌ بلند اختر و افسر ماه شد
نبشته چنان بد ابر تاج بر ‌‌‌‌ که ای مرد دانا به خود درنگر

خویشتن شناس را از مادرود دهید

کسی کو تن خویشتن را شناخت ‌‌‌‌ به میدان کام اسب اقبال تاخت
کسی کو شناسندهٔ خویشتن ‌‌‌‌ نباشد، بود دیو یا اهرمن
گراو خویشتن را شناسنده نیست ‌‌‌‌ شناسنده را چشم برکنده نیست
یکی داستان گفت مرد پلاس ‌‌‌‌ که کمتر کسی خویشتن را شناس

چیز را به ارزانیان ارزانی‌دارید

هر آن کو به ارزانیان چیز خویش ‌‌‌‌ دهد، سودش از مایه دارند بیش
به ارزانیان گر دهی جان رواست ‌‌‌‌ برین گفته بر مردمان برگواست
چنین گفت در" دفتر سند باد" ‌‌‌‌ که شاهی ز پیشینیان کرد یاد
که من بستدم گنج از مردمان ‌‌‌‌ به ارزانیان دادم از بهر جان

کار را به دانندگان فرمایید

هر آن کس که بیند خرد یار خویش ‌‌‌‌ به نزدیک دانا برد کار خویش
به دانا سپارد زمام و لگام ‌‌‌‌ که دانا به هر کار باشد تمام
ز دانا توان یافت آرام دل ‌‌‌‌ ز نادان نیابد کسی کام‌دل
چنین گفت در" دفتر زردهشت" ‌‌‌‌ که مردان دانا رود در بهشت

بلا را پذیره مشوید

کسی کو بود بر خرد مبتلا ‌‌‌‌ گریزنده باشد ز دام بلا
بلا چون ببینی ازو درگذر ‌‌‌‌ مکن در بلا خویش را خیره سر
بلاجوی مردم بود یار دیو ‌‌‌‌ نباشد در او فر گیهان خدیو
چنین داستان زد یکی شاه نو ‌‌‌‌ تو هرگز بلا را پذیره مشو

پند حکیمان پذیرید

بباید پذیرفت پند حکیم ‌‌‌‌ که پند حکیمان به‌از زرو سیم
تنت را ز پند است بسیار سود ‌‌‌‌ از آن کس که گوید بباید شنود
هر آن کو پذیرندهٔ پند نیست ‌‌‌‌ بجز ازدر خواری و بند نیست
چنین گفت فرزانهٔ پیش‌بین ‌‌‌‌ که بر کشته بسیار گردد زمین

ناگفتنی سخن مگویید

ز ناگفتنی هر که باشد خموش ‌‌‌‌ دلش از شنیدن نیاید به جوش
ز گفتار بیهوده جز رنج نیست ‌‌‌‌ چو خاموشی اندر جهان گنج نیست
بسا مردمانا که اندر جهان ‌‌‌‌ ز گفتار بیهوده دادند جان

نکو گفت داننده‌ٔ روزگار / که گفتار بیهوده ناید به کار

کار ناکردنی مکنید

هرآن کو کند کار ناکردنی / بود بر ره کیش اهریمنی
ز ناکردنی کارها دور باش / خرد پادشا کن تو دستور باش
هر آن را که گردد خرد رهنمون / بدان کرد تا کار داند که چون
ز ناکردنی دور داری برت / به دام هوس در نیاری سرت

کار ناجستنی مجویید

ز ناجستنی کم شود آبروی / که گوید که ناجستنی را بجوی؟
هر آن کو به ناجستنی دل نهد / گلی برکند نغز و بر گل نهد
به چیزی که در جستنش سود نیست / چو آتش کزو بهره جز دود نیست
نکو گفت آن خسرو خوبروی / که چیزی که آن را نیابی مجوی

به کارها شتاب مکنید

پسندیده هرگز نباشد شتاب / شتاب افکند جان مردم به تاب
شتابنده را در جهان نام نیست / به گیتی شتابنده را کام نیست
کسی کو به کاری شتاب آورد / پشیمان شود زود کیفر برد
کسی کو شتابان به راهی رود / برآید ز گاهی به چاهی رود

به کارها سستی مکنید

چو خواهی که کاری کنی ناگزیر / چنان کن که باشد ترا دلپذیر
به فرجام و انجام اندر نگر / بپیمای اول نکو پا و سر
چو وقت اندر آید بدو دست‌یاز / مکن کار بر خویشتن بس دراز
هرآن کس که او سستی آرد به کار / به سستی فرود آیدش روزگار

چو در کاری شوید بیرون آمدن را نیکو بنگرید

به کاری که اندر شدن رای تست / برون آمدن را نگه کن درست
ببین گر توانی برون آمدن / پس آنگاه کن عزم اندر شدن
که با پاسبان پهلوان اردشیر / یکی داستان زد که روباه پیر
به سوراخ اندر شدن را شتافت / برون آمدن راه جست و نیافت

کارها را بگزاف مکنید

گزافی بود کار دیوانگان / گزافی ندیدند فرزانگان
گزاف است گفتار و کار تو لاف / به آخر پشیمانی آرد گزاف
چنین گفت در دفتر آن مرد حر / برانداز جامه پس آنگه ببر
نکو گفت دانای نیکو سخن / که هرگز تو کار گزافی مکن

دست به کمر هر کس مزنید

ندیده کسی را گه صلح و جنگ / نشاید زدن در کمرگاه چنگ
همه کس چنان دان که از تو بهند / اگر چه به زاد از تو که یا مهند

به زاد اندرون کرد نتوان غلط		نه هر باز چنگ آورد سوی بط
شنیدم من از مردم پرهنر		که کس را ندیده مجویش کمر

به ناآزموده همراهی مکنید

کسی کآزمودیش در نیک و بد		به نیک و به بد یارتو او سزد
نکرده کسی را کسی آزمون		بود بی خرد گر کند رهنمون
چو نساری نهد پیش تو مرد هش		چه دانی که شیرین بود یا ترش
یقینت شود گر ورا بشکنی		شک از دل بدان آزمون بفکنی

مال را فدای تن کنید

ز بهر تن و جان بود سوزیان		کسی را که خواهد رسیدن زیان
چو جان گشت خواهد همی کاسته		چه درمان بجز دادن خواسته
کسی را که از جان دریغ است مال		بود زندگانی بروبر وبال
اگر چه عزیز است هرجای چیز		نباشد عزیزی چو جان عزیز

تن را فدای دین کنید

تن از بهر دین بذل کردن رواست		چو دین را فروشند جانش بهاست
بود مرد دیندار فرخنده بخت		مراو را بود دین به از تاج وتخت
چو رحلت کنی زین سرای سپنج		تبه گرددت ملکت مال و گنج
بدای جای ناکام جز جان پاک		به کارت نیاید ایا هوشناک

ازین جهان نامی نیکو برید

چو تن داری وبخت و هردوجوان		بیندوز نام نکو در جهان
جوان نکو نام والا بود		از آن نام نیکو به بالا رود
بود زشتنامی به هر جای زشت		به زشتی نبینند روی بهشت
شنیدم که نوشین روان چون بمرد		ز گیتی بجز نام نیکو نبرد

کم آزاری و بردباری پیشه کن

چو روشن شود جانت ازداد و دین		کم آزاری و بردباری گزین
کم آزار مردم بود کم زیان		بود شادمانه به هر دو جهان
از آزار مردم، شود آبروی		به زاری بمرده است آزار جوی
جهاندیده آزار مردم نخواست		کم آزار باش و دو گیتی تراست

خویشتن را به راستی معروف کنید

چو از راستی نام تو شد بلند		دو پای دروغ اندر آور به بند
بجز راستی تا توانی مجوی		که رسته شود مردم راستگوی
بود رستگی بی شک از راستی		ز کژی پدید آیدت کاستی
نکو داستان زد درین مرد نیک		که از راستی یافتم نام نیک

خرسندی پیشه کیرید

به چیزی که دادت جهان کردگار		دلت را بدان داده خرسند دار

ز بیشی بود جان مردم‌فگار — چه بهتر ز خرسندی ای‌خوب یار
ز بیشی و آز است جان درگداز — مبادا کسی بسته دربند آز
چو خواهی که هرگزنباشی خجل — به نیک و بدی دار خرسند دل

بربلا صبر کنید

بلایی که پیش آردت چرخ پیر — بجز صبر کردن نباشد گزیر
بود بسته با هر غمی نازباز — که بسته است با هر نشیبی فراز
هر آن کس که تلخی صبر آزمود — بیابد مراد دل خویش زود
چنین گفت گوینده چون برشنید — که صبر است بند بلا را کلید

مرگ را فراموش نکنید

چو منزل شناس این جهان‌کهن — چنان دان که هر ساعت آید به بن
بسان یکی کاروانگاه دان — برو جملگی خلق را راه‌دان
به منزل درنگی نباشد کسی — ازین داستان یاد دارم بسی
ازو بگذرد جانور نیک و بد — گروهی درآید گروهی رود

دنیا را به نادانی مگذرانید

به نادانی اندر مپیمای راه — به بی‌دانشی زندگانی مخواه
مده عمر برباد اگر آگهی — به خواری و نادانی و ابلهی
ترا زندگانی خداوند داد — نه از بهر نادانی و جهل داد
نکو گفت دانای پاسخ‌گزار — که نادان بود چون خر بی‌فسار

به اندوه کسان شاد مشوید

چو بینی کسی بسته دربند غم — مکش بر دل خود زشادی رقم
به اندوه او شادمانه مشو — که پیش آیدت آن چنان نوبنو
چو تو غم خوری در غم دیگران — ندارند غم خوردن تو گران
به پیش همه کس ستوده شوی — به انگشت خلقان نموده شوی

برریخته و سوخته غم مخورید

چو چیزت شود ریخته سوخته — مکن دیده را باز بر دوخته
بود چیز هرگه که خواهی تونیز — چه سودست غم خوردن ازبهر چیز
شکسته بود چیز هم زین نشان — نباید درین هیچ بودت زیان
نکو گفت فرخنده مرد خرم — که بیهوده دل را مکن جفت‌غم

از بلای کسان عبرت گیرید

صلاح جهان گرچه پیوند تست — بلای کسان عبرت افکند تست
بلای کسان را به عبرت ببین — سپاس جهان آفرین بر گزین
دل و سر تهی کن ز باد هوس — نمون از یکی ویکی لقمه بس(؟)
شنیدم که آنها که راهی بدند — شبان آزمودند و سگ را زدند

در کارها مدارا کنید

مدارا به هر کار کردن نکوست   چه با زشت دشمن چه با خوب دوست
چو هنگام تیزی مدارا کنی   ز خاک سیه مشک سارا کنی
مدارا بلا را بدارد ز تو   جفا و عنا باز دارد ز تو
نگه کن چه گوید جهاندیده مرد   کسی از مدارا زیانی نکرد

با کسی ستیزه و لجاج مکنید

لجوجی پسندیده و نغز نیست   لجوجی بجز کار بی‌مغز نیست
مکن با کسان تا توانی لجاج   فزونتر مکن پای خود از دواج
لجاج ار چه واجب کند با خرد   بیندیش تا خود کجا درخورد
یکی پیر گفته است هنگام کوچ   که سگ به گزنده ز مرد لجوج

فرزندان را پیشه نیکو بیاموزید

بیاموز پیشه تو فرزند را   بحان باز خر این نکو پند را
گزیده بکن پیشه از پیشه‌ها   دلت را بری کن ز اندیشه‌ها
چو گویندت آنگه توانی شنید   که آن مرد را هست پیشه پلید
چنین گفت دانای تازی منش   که بد پیشه مردم بود بدکنش

پای به اندازه گلیم کشید

از اندازه برتر منه پای خویش   خرد را نگهدار بر جای خویش
چو برخیزی از خوابگه بامداد   به خود درنگر تا چت آید به یاد
چو از پایگه پای برتر نهی   شود نام تو زشت درابلهی
مرا پند داده است مرد حکیم   که پایت فزونتر مکش از گلیم

جنگ کسان را به خویشتن مخرید

به خود باز هرگز مخر جنگ کس   بپرداز دل را ز کام و هوس
فریضه نباشد ز بهر کسان   به خود برگشادن کسان را زبان
کسی کو بود از مصالح گریز   به خود با تن خویش جوید ستیز
چنین گفت موبد که جنگ کسان   تبه کرد باید به شیرین زبان

خرج به اندازهٔ دخل کنید

چو دخلت بود کم، مکن خرج بیش   به اندازهٔ دخل کن خرج خویش
مکن خرج ده ده چو دخلت تهی است   که از نیست اندر جهان ننگ نیست
کس از کدخدایی نباشد دژم   نباید تبه کرد خیره درم
شنیدم که گفتند در روزگار   یکی نانهاده دگر بر مدار

به خود نانهاده طمع مکنید

به چیزی که تو جای ننهاده‌ای   مکن طمع اگر مرد آزاده‌ای
نکوهیده باشد بر خلق دزد   بود کشتن دزد بر خلق مزد
به دزدی مکن دست هرگز دراز   اگر چند باشی اسیر نیاز

مرا پند داده است مردجوان　　که کمتر ز دزدان کسی را مدان

از اول نهال بنشانید آنگه درخت برکنید

از اول درخت جوانه نکار　　پس آنگه کهن را همی بر ز کار
یکی نانشانده یکی برکنی　　بود بی گمان خویشتن دشمنی
بدین حسب واین حال و این داوری　　یکی بیت گوید عجب "عنصری"
" چو از کوه گیری و ننهی بجای　　سرانجام کوه اندر آید ز پای "

چشم و زبان و دست نگهدارید

چو خواهی که شکر خوری بی‌کبست　　نگهدار چشم و زبان و دو دست
چو این هر سه باشد بفرمان تو　　بود رسته از هر بدی جان تو
چو خواهی که نیک آیدت روزگار　　خرد را برین هر سه دشمن شمار
بسا شیر مردا که در روی خاک　　ز دست و ز چشم و زبان‌شد هلاک

در خانه متهمت زدگان مشوید

چو خواهی که هرگز نباشی دژم　　منه پای در خانهٔ متهم
بر آن که بدنام باشد مپوی　　که آلوده گردی بمانند اوی
کسی کو بر دیگ جوید پناه　　چو زیر سیه دیگ خیزد سیاه
شنیدم ز دانای گردنفراز　　که از خایهٔ باز گیرند باز

با دزدان آشنایی مدهید

به دزدان مگرد آشنایی مده　　به کالای ایشان گوایی مده
به دزدان بیامیختن رای نیست　　که کالای دزدان دلارای نیست
کسی را که دزدی بود راه و کیش　　ازو باش ترسنده چون خر ز نیش
مرا گفت این پند پیوسته مهر　　که چون دزد بینی بگردان توچهر

با گزاف گویان منشینید

کسی کو زند لاف و گویدگزاف　　مکن گرد او تا توانی طواف
که از لافزن کس نبیند وفا　　بلند است مر لافزن را قفا
نشستن روا نیست در لافگاه　　یکی لاف برتر ز سیصد گناه
چنین گفت با من یکی شهره زن　　که زن بهتر از مردم لافزن

به همسایگی پادشاه خانه مگیرید

چو باشد خرد مر ترادستگیر　　به همسایهٔ میر خانه مگیر
که میرار چه باشد به تو نیکرای　　چو بدرای گردد نداری تو پای
بر پادشه خاصه و عامه نیست　　به نزدیک ایشان همه‌کس‌یکیست
شنیدم که آتش بود پادشاه　　به نزدیک آتش که جوید پناه

بی همراه به راه مروید

چو آری به رفتن سوی راه روی　　از اول یکی نیک همراه جوی
که همراه باشد ترا دستگیر　　چو کاری به پیش آیدت ناگزیر

بود همره نیک همراز تو — به نیک و به بد گشته دمساز تو
چنین گفت با من یکی اوستاد — که همراه و همباز تو نیک باد

درزمین شوره تخم مکارید

زمینی که بومش بود شوره‌زار — درو تخم کاری نیاید به کار
به تخم و به شوره زمین بنگرد — کسی کو برین ترسخن ره برد
همه جای در دست وجای غم است — که را بخت شور است روزی کم است
چنین گفت با من یکی هوشیار — به شوره زمین هیچ تخمی مکار

از غمازان وفا مجویید

بود در خور صد هزاران جفا — هر آن کو ز غماز جوید وفا
جهودی که باشد ورا زشت روی — بود بهتر از مردم غمزگوی
اگر دوست داری تو ایدر تمیز — مکن غمز و مشنو ز کس غمز نیز
نکو گفت دانای پاکیزه جان — که غماز را سر ببر یا زبان

با بندگان جنگ وبازی مکنید

مکن بازی و جنگ با بندگان — بپرس ار ندانی ز دانندگان
که بنده فرومایه و دون بود — نباشد چو آزاده هر چون بود
کسی را که ازنفس خود شرم نیست — مراو را محابا و آزرم نیست
شنیدم ز دانای نیکو سخن — که با بندگان جنگ و بازی مکن

کسی که خویشتن را نشاید ازو بپرهیزید

کسی کو نشاید به خود چون سزد — نشاید به تو چون نشاید به خود
پسر کآن نشاید به فرخ پدر — نبیند پدر خرمی زآن پسر
یکی گربه شد نزد شیر ژیان — که شایستهٔ تو منم در جهان
نشایی مرا گفت شیر شکار — که هستی تو مشئوم فرزند خوار

ابله مادرزاد را دارو مدهید

کسی کابله از مادر خویش‌زاد — نشاید به داروی او سیم داد
نه کار خداوند کاری است خرد — قضای نبشته نشاید سترد
به گفتار "استاد پیشین" نگر — که گفته است بیتی به از صدگهر
" اگر مرگ دارو بگرداندی — کس اندر جهان جاودان ماندی"

دیوانه وابله را پند مدهید

به عاقل دهی پند با شدت به — به دیوانه و مست و ابله مده
کزین هر سه کس دور باشدخرد — دل بی‌خرد پند را ننگرد
به موبد همی داد پندی قباد — چنین گفت موبد که شه باد شاد
که از پند شه یکسره آگهم — نه مستم و نه دیوانه نه ابلهم

نان تنها مخورید

چو ایزد دهد مر ترا نان و نام — مخور تا توانی تو تنها طعام

بده نان به مردم بخیلی بهل — که نانگر ز مردم بود نیکدل
به مردی کسی بسته دارد میان — که نانی نهد پیش ده کس به خُوان
چنین گفت آن کو بلند اختر است — که نام و بزرگی به نان اندر است

زیردستان را چوب مزنید

به رخ هر که شد پیش تو جایروب — نشاید برو زخم کردن به چوب
دل زیردستان میازار هیچ — که آزار گیرند بر بد بسیج
از آزار خیزد بسیی کارها — از آزار خیزد بس آزارها
چنین گفت آزادهٔ گوهری — که کهتر نوازی بود مهتری

نان خود خورید ، سخن بد مگوئید

چو در خوان خود نان خوری بد مگوی — کسی را به عیبی که باشد مجوی
بود ناکسی گفتن بد ز کس — نباشد پسندیده بر هیچکس
اگر نان خود را خوری ناسزا — حدیث کسان نیست گفتن روا
چو گردد بد از تو بر دیگران — بد آید ترا روزی از همسران

به تدبیر کودکان کار مکنید

اگر با دل تو خرد هست یار — به تدبیر کودک مکن هیچ کار
دل از رای هر پیر و کودک بتاب — خطا هم خطا گرچه باشد صواب
یکی کودک خرد ده تا نمد — تو گویی که یارد به آب افکند
ولیکن گه برکشیدن ز آب — ببایدش صد مرد با زور و تاب

با زنان مشورت مکنید

اگر تشنه باشی به فرمان زن — مخور آب و بر آتشت آب زن
هر آن کو زنان را مسخر شود — ز مغز خران مغز چون خر شود
کسی را که دل بر خرد پادشاست — به فرمان زن کار کردن خطاست
نکو گفت دانندهٔ گرم و سرد — که زن را چه کار است با کار مرد

پیرزنان را به خانه مگذارید

چو خواهی که بی باک باشدت دل — زن پیر هرگز به خانه مهل
که از پیرزن کس نبیند فره — جوان با جوان ، پیر با پیر به
زن پیر هر چند مستورتر — ز نزد زن نیک به دورتر
چنین گفت با من یکی هوشمند — که با گرگ همتا مکن گوسفند

برزنان ایمن مباشید

ز دست زنان چون خوری آب و نان — حذر کن که کژست رای زنان
زنان را نباشد به یک ذره باک — نه از آتش تیز و نز تیره خاک
چو زن دل بگرداند از راستی — پدید آید اندر زمان کاستی
چنین گفت مردی ز زن پر زدرد — که گر زن نبودی بدی رسته مرد

زبون زنان مباشید

رخ خود ز انده زریری مکن   به دست زن اندر اسیری مکن
هر آن کو اسیر زن خویش گشت   همه حشمت و جاه خود درنوشت
زنان گرچه نیکند از خوی و رگ   زبونگیر باشند مانند سگ
کسی تا نباشد اسیر و حقیر   به دست زن اندر نباشداسیر

برمردم سفله رنج‌مبرید

مبر دل به عشوه به چون و مگر   ابر مردم سفله رنجت مبر
که سفله بود بی حفاظ و سفیه   نیابی خصالی و لاحسن فیه
بود سفله مانند باد درشت   گرفتن نشاید مر او را به مشت
چنین گفت داننده‌ٔ هوشیار   که از سفلگان چشم نیکی مدار

رضای پدر و مادربجویید

بگردان ز بی‌حشمتی رای و روی   رضای پدر و آن مادر بجوی
بود بر تو بر حق ایشان بسی   نباشد چو ایشان ترا هر کسی
اگر چه خدای جهانت آفرید   ترا از عدم در وجود آورید
یکی مادرت داد و فرخ پدر   که پروردت اندر بر و در جگر

به جان کسان زنهارمخورید

مخور گر ترا هست جان هوشیار   به مال و به جان کسی زینهار
که زنهار خواره بود تیره رای   نکوهیده نزدیک خلق خدای
هر آن کو به بد گشت همداستان   به نیکی نزد زو یکی داستان
نکو گفت فرخنده شاه قباد   که من بد نخواهم به من بد مباد

کسی‌رازوال‌دولت‌ازآسمان‌مپرسید (؟)

کسی کش بود دولت از آسمان   مدار از دل او به دل بدگمان
که با هر که دولت بود سازگار   ز بد خواه او کین کشد روزگار
مدان بهتر از دولت وبخت چیز   که او می کند خوار و زشت و عزیز
چنین گفت با من یکی دولتی   که کم دولتی به ز بی‌نعمتی

ازطبع‌بدپرهیز کنید

از اول بدان مرد را طبع وخوی   پس آنگاه با وی بدو نیک گوی
که بد طبع مردم بود بی‌نمک   رطب گر نهی پیش داند خسک
قمار ارچه بازی تو نیک و ظریف   از اول بدان دست و زخم حریف
که موبد چنین گفت با شهریار   شناسد حریف آنکه بازد قمار

با دبیران لجاج‌مکنید

مکن با دبیران لجاج و خلاف   بخاصه که دانند درج از دواج
دبیران که دانند رسم قلم   توانند کردن بسی بیش و کم
قلم گرچه تیزی ندارد چو تیغ   ز نوک قلم تیغ گیرد گریغ

قلم کرد بند جهان را کلید   هنرها بسی در قلم آفرید

اززبان شاعران پرهیزکنید

ز شاعر بترس ار تویی مرد حر   زبانشان به شمشیر صلت ببر
که با شاعران کس نیارد ستیز   کند هر کس از طبع ایشان گریز
سخنهای ایشان به صلح و به جنگ   چو نقشی بود کنده در خاره سنگ
شنیدم ز دانندهٔ گوهری   که جنسی است از ساحری شاعری

مهمان را عزیز دارید

کسی گر رسد پیش تو میهمان   ببنداز پی خدمت او میان
چنان کن که خشنود باشد ز تو   به هر چیز پرسود باشد ز تو
که مهمان نکو داشتن درخور است   طریق بزرگان نام آور است
چنین گفت دانندهٔ تازیان   که بر داد دادن بگردد زبان

به زیارت نیکان شوید

به بد تا توانی تجارت مکن   بجز نزد نیکان زیارت مکن
کسی کو به نیکان زند دست خویش   همه نیکی آیدش هر جای پیش
ز نیکان شود مرد را حال نیک   که نیکان زنند از بدان فال نیک
چنین گفت آن خواجهٔ سالخورد   من از نیکمردان شدم نیکمرد

از پس مردگان سخن بد مگویید

کسی کش فریضه رسد ایزدی   پس مرگ گفتن بنتوان بدی
که با مردگان داوری کس نکرد   چه سود و زیان از تو برمرده مرد
حدیث کسی چون کنی تلخ و شور   که از تو بنالد روانش به گور
خدای جهانت بگیرد بدان   نمانی تو هم نیز تا جاودان

نصیحت ازکس بازمگیرید

نصیحت ز کس باز هرگز مگیر   نه از مرد برنانه از مرد پیر
مثل گربود دشمن بدکنش   وزاو مر ترا بوده بس سرزنش
نصیحت کن و دل ز کین دورکن   که آخر شود آگه او زآن سخن
چنان کن که تا زندگانی بود   نصیحت ز تو رایگانی بود

بمال جهان کبروعجب مکنید

به مال جهان چون شوی بی نیاز   بپرهیز از کبر و کن احتراز
که بر کس نماند نه عز و نه ذل   گهی خار پیش آید و گاه گل
مکن ناز هرگز به مال جهان   نگه کن به گردنده حال جهان
نکو گفت دستور شاه پشنگ   مکن کروفر نیستی تو پلنگ

درمیان زن وشوهرمیانجی مکنید

میان زن و شوی در جنگ و خشم   میانجی مکن گوی بگشای چشم
که چون جنگ و شور افتد اندر میان   تو مگشای از بهر ایشان زبان

که چون ز آشتی‌شان سلامت رسد — ترا ز آن سلامت ملامت رسد
چنین گفت دانا چو برزد نفس — ترا با زن خویش کار است وبس

با مردم بد میامیزید

به بد مردمان خوش مگردان منش — بترس از بد مردم بد کنش
که هرکو بدخلق جوید نهان — ازو ایمنی کس نیابد به جان
هراسان بود مرد آزادمرد — کس از بدکنش یاد نیکی نکرد
نکو گفت داننده‌ٔ عافیت — که بد دین بود مردم بدنیت

سخن بد وبیهوده مگویید

مده چون سخن زشت باشد جواب — که زشتی به زشتی بود ناصواب
تو آن گو که از اصل پاکت سزد — همان کز جوانمرد خاکت سزد
به زشتی که گوید ترا زشتگوی — چو پاسخ دهی می شوی زشتروی
چنین خوانده‌ام از کتب آگهان — خموشی به از پاسخ ابلهان

بیکار منشینید

هر آن کو به کاری برد دست پیش — نماند به بی کاری از کار خویش
که بی کاری اندیشه بارآورد — ز کشته گلت خار بار آورد
سپاهی دلاور به و تیغزن — رعیت فروتن به و کم‌سخن
ز کوه ار به ناخن کنی سنگ سخت — بود به ز بیکاری و شوربخت

ازگفته‌ٔ خویش برمگردید

زگفتار و کردار خود بگذران — که باشد بسی عیبها اندر آن
ز بسیار کرده بگو اندکی — که صد کرده گفته نشاید یکی
بباید چشیدن بسی گرم و سرد — چو خواهی که خوانندت آزادمرد
نکو گفت دهقان موبد نژاد — که گفتار من پیش کردار باد

آنچه به زبان دارید به دل در همان دارید

سخن چون بگویی مگو با زبان — به دل در همان به که داری نهان
که گر با زبان راست ناید دلت — پشیمانی آرد ازو حاصلت
زبان و دلت راست باید به هم — میان دو داور مکن بیش و کم
کسی را که دل با زبان گشت راست — روا نیست بر وی فزونی و کاست

به گفتار هرکس ایمن مباشید

اگر هست در دل ترا روشنی — به گفتار هر کس مدار ایمنی
اگر چند باشد ز پیوند تو — مثل گرزن تست و فرزند تو
سخنهای ما گرچه نیک و بد است — به گفتار پیغمبر ایزد است
نکو گفت آن مرد پاکیزه دین — تو از بد نگهدار خود را یقین

دانش آموزید

بیاموز دانش کز آموختن — رهانی تن خویش از سوختن

از آموختن ننگ هرگز مدار   چه آموختن فخر باشد نه عار
نگه کن که در "نامهٔ آفرین"   چه گوید سرایندهٔ پاکدین :
" بیاموز هر چند بتوانیا   مگر خویشتن شاه گردانیا "

پیش ادیبان سخن‌به‌ادب‌گویید

کسی کو ز تن بیش داند ادب   گشاده مکن پیش او بسته لب
هر آن کس که تدبیر نارد به کار   به کار اندرون کار اوهست زار
هش و رای و تدبیر باید نخست   چو خواهی که کار توآید درست
به هندوستان گفت موبد به رای   که کاری مکن جز به تدبیر ورای

از بخیلان دورباشید

کرانه کن از مرد دون و بحیل   چو خواهی که نبود ترا قال‌وقیل
کسی را که دل بر بخیل است فام   نیابی ازو طبع نیکی و نام
بخیلان دخیلان عالم بوند   ز هر کس به هر دو جهان کم‌شوند
نکو گفت آن خواجهٔ کم سخن   که جان را ببخش و بخیلی مکن

جوانمردی پیشه گیرید

همیشه جوان و جوانمرد باش   ز دونی وبیحاصلی فرد باش
که نام جوانمرد اندر جهان   بود زنده پیش کهان ومهان
نگه‌کن که شاعر چه گوید همی   وزین خوب گفتن چه جوید همی :
" جوانمردی از کارها بهتر است   جوانمردی از خوی پیغمبر است "

صحبت بامهتران‌کنید

سخنهای نیکو شنیدن رواست   چه نیکو سخن درددل رادواست
نکو گوی مردم چو بشتافتند   ز نیکو سخن مردمی یافتند
سخن چون نکو باشد و اصلدار   بود به ز صد گوهر شاهوار
رخ زشت اگرچه پر آهو بود   به نیکو سخن زشت نیکو بود

به سوگندخوردن دلیری‌مکنید

کسی را که در دل سخن هست خیر   به سوگند خوردن نباشد دلیر
که سوگند خوردن خطایی بداست   نه فرمان پیغمبر ایزد است
دل آن کو به سوگند خوردن نهاد   نباشد ورا بهره از دین و داد
نکو گفت آن خسرو داد ده   که سوگند خوردن ز الماس به

به مال یتمیان طمع‌مکنید

مکن طمع هرگز به مال یتیم   وگر هست خود جمله در یتیم
ز سود یتیمت بود پر زیان   چو او نالد اندر خدای جهان
که مال یتیمان و بال تو است   زوال تو و جان و مال تو است
یتیم ار چه دارد بسی زر و سیم   مر او را همان به که باشد یتیم

سرای فنا را به سرای بقا عرض مکنید

مکن عرضه هر چند باشد غنا　　سرای بقا با سرای فنا
شوی زین جهان جهنده جهان　　ترا آن جهان به بود زین جهان
اگر چه دل از نقد شادان بود　　به از نقد نسیه فراوان بود
نکو گفت آن خسرو باده‌خوار　　که خوشی باده نیرزد خمار

دل را به آز مدهید

چو خواهی که نبود ترا دل به ناز　　مکن بسته دل را به حرص و به آز
که آز است جان ترا بند سخت　　بود مردم از آزها کوربخت
به خرسندی از آز دل را بشوی　　سخن کآز را هست هرگز مگوی
که بآدم چنین گفت خاکو زمی　　که از آزها شد به نازآدمی

به مردمان بد مخواهید

چو خواهی نباشد ترا کار بد　　به مردم همان خوه که خواهی به خود
هر آن کو به مردم بدی خواهدا　　تن او به بد در بسی کاهدا
بداندیش مردم بود بد نژاد　　چنین یاد دارم من از مرد راد
پسر را نکو گفت شاه یمن　　مکن بد که بد باز گردد به من

توشهٔ آن جهان را به دست خود کنید

بده توشهٔ آن جهانی به دست　　که کس در جهان جهان دل نبست
چو صد سال گردد جهان رام تو　　هم آخر برآید سرانجام تو
وگر چرخ گردان کشد زین تو　　سرانجام خشت است بالین تو
جهان چون عروسی است پر رنگ وبوی　　دریغا که داماد خوار است اوی

کار پیری به جوانی بسازید

چو باشی جوان کار پیری بساز　　که اندر جوانی نمانی دراز
رسن گرچه باشد دراز ای پسر　　هم آخر به چنبر درآیدش سر
به سرما و گرما ترا یاد باد　　که سرما دهد آنکه گرمات داد
شنیدم جوابی ز دانا پذیر　　جوانم و لیکن به اندیشه پیر

زن به گاه جوانی خواهید

به گاه جوانی کن ار زن کنی　　چه ار زن کنی جفت بر زن کنی
به دل آرزو خواه را دل ببین　　پس آنگه همی زن به مهرش نگین
بدان نیک و بد آشکار و نهان　　که تا زن به تو هست همداستان
نگه کن که با شاه موبد چه گفت　　سزاوار خود جوی پاکیزه جفت

داروی به تندرستی خورید

چو دارو تن از درد خواهدت شست　　مخور جز بدان گه که باشی درست
به بی وقت خون کم کن از تن برون　　بر آن عاده کت هست بیکار خون
دل تو به هر کار هشیار باد　　که چونان شنیدم من از "اوستاد"

" که پازهر زهر است کافزون شود   چو ز اندازهٔ خویش بیرون شود "

به‌پیری‌اززن جوان طمع نیکی‌مدارید

زپنجاه چون موی تو شد سپید   مدار از جوان زن به نیکی امید
که با پیر هرگز نسازد جوان   چو سازند خیزد بلا در میان
جوان زن چو بیند جوان هژیر   به نیکی نیندیشد از شوی پیر
عروسی جوان گفت با پیرشاه   که موی سپید است مار سیاه

کارها به تدبیر کنید

چو خواهی که باشد دلت بی‌تعب   به‌تدبیر و هش کار خود کن‌طلب
که چون تو سخن گویی از پیش اوی   نه دربار او آورد آبروی
به هم زور و هم پر بود ماغ و زاغ   نشاید به خورشید بردن چراغ
چنین گفت سیمرغ چون این شنید   که نتوان فزون از پر خود پرید

از علم بهره گیرید

کند علم کار تو آراسته   به از علم نبود ترا خواسته
بیندوز علم و میندوز مال   که مالت حرام است وعلمت‌حلال
به عالم نیابی به از علم گنج   بپرهیز گر گنج خواهی ز رنج
نکو داستان زد حکیم عجم   که از علم گشتم به عالم علم

سخن پخته وبه اندیشه‌گوییید

چو لب برگشایی سخن پخته‌گوی   چو ناپخته گویی شود آبروی
سخن را بپرور به دل در نخست   به میزان هش بر به‌دل کن درست
پس‌آنگه بگو آنچه باشد صواب   چنانچون توانی شنیدن جواب
شنیدم ز دانا که جان از زبان   به روزی دو صد بار خواهد امان

سخنهای‌نیکوبشنوید

چو خواهی که باشد ترا نام و نان   مکن دوری از صحبت مهتران
همیشه بر مهتران جای جوی   کزیشان فزاید ترا آبروی
ز دام فرومایگان باز گرد   چه خیزد ز گنجشک روباز گرد
یکی داستان زد برین مرد سنگ   که انگور گیرد ز انگور رنگ

حاجت ازخویشان‌خواهید

چو خواهی تو حاجت ز خویشان خویش   ببازند جان و روان را ز پیش
بود جان در اندیشه‌ای کاستن   ز بیگانگان حاجتی خواستن
ندانند قدر تو بیگانگان   شمارندت از خیل دیوانگان
چنین گفت دانا که‌دانا منم   که من دست در توبرهٔ خود کنم

(۳۸۶) و (۳۸۷) انجمن آرا ۱۳۳، آنندراج ۸۵۸ به شاهد "پادشاه" ــ انجمن آرا ۴۲۲، آنندراج ۲۵۷۱ به شاهد "شاه"

قدم ازدوستان مبرید

چنانی که دل پاک شد دوست تو　　سزاوارتر چون تن و پوست تو
مبر زود در دوستی کن فزون　　هم از بهر وی دست در زن به خون
هرآن کو ز دل دوستدار تو شد　　چنان دان که اصل و تبار تو شد
نکو گفت دانندهٔ نیست و هست　　مرا دوست نیک از برادر بهست

دوستان کهن رافراموش‌مکنید

زبخت ار کند دولتت بختیار　　نهاده دل از دوستان برمدار
سپاس جهان آفرین پیشه کن　　مبر همت از دوستان کهن
که چونان شنیدم من ازدوستان　　ز هم شکل و هم گوشت و هم‌پوستان
که هرکو کند دوستی را نیت　　به اندوه و شادی کند تجربت

*

یکی داستان زد بلند اختری　　که مستور کم دیده‌ام دختری
به چیزی که نبود ترا خیر و شر　　مباش از خداوند دلسوزتر
یکی را همی سوخت دامن به‌دشت　　یکی سوخته دل برو بر گذشت
ورا گفت دلسوخته بد به من　　که دل سوخت ما را ترا پیرهن
به نرماده نسپرد هرگز کسی　　شنیدم ز دانای پیشین بسی
چگونه چخد خیره با بادگرد　　کسی پنبه از جفت آتش نکرد
به عالم که جوید ز خرد وبزرگ　　قصابی ز گربه، شبانی ز گرگ
بود مرد گستاخ بی قدر و جاه　　نباشد بر کس ورا پایگاه
هر آن کس که باشد به دل هوشیار　　ندارد به بد دشمن خویش خوار
که دشمن بود بچهٔ پیر گرگ　　نه تا دیربینی که گردد بزرگ
سرشته است مر گرگ را ریمنی　　نشاید برو داشتن ایمنی
چنین گفت با بهمن اسفندیار　　ز دشمن مکن دوستی خواستار
اگر دانش و دین ترا هست و کیش　　مگو تا توانی به کس راز خویش
که هر چند کوشی دراین روزگار　　نیابی کسی راستگو رازدار
چنین گفت دانا که راز است گنج　　نهان به بود گنج مفزای رنج
نکو گفت دانندهٔ باستان　　ز بی نام و ننگان مزن داستان
بخور زهر در خانه و شو به در　　چنین گو که اکنون بخوردم شکر
بسی گفتن ای دوست عادت مکن　　که نیکو بود مردم کم سخن
نکو گفت شاه عرب در عرب　　که بگشاده به دیده وبسته لب
اگر مرد دانندهٔ باهشی　　مرآن بهتر از زندگانی خوشی
نکو گوید آن پیر دیده جهان　　که چیزی به از زندگانی مدان

***

ازابیات ۴۱۶ تابه آخر رامجمع الفصحا برنسخهٔ اصل اضافه دارد ومرحوم نفیسی‌عینا "درپایان منظومه نقل کرده‌اند.

مسعودی رازی (غزنوی) *

شاعرقرن پنجم ومداح سلطان مسعود غزنوی بوده است . نام او را " مسعودی غزنوی " ، "مسعودرازی" ، "مسعودی‌رازی"و " مسعودی" ضبط کرده اند . صاحب چهار مقاله نام او را در ردیف شاعران بزرگ غزنویان آورده‌است . داستانی درمورداین شاعر درتاریخ بیهقی نقل شده که بعضی کتابهای تاریخ و تذکره ولغت ، بعدها آنرا عینا " نقل کرده‌اند ؛ چنین است که درسال ۴۳۱ و درروزجشن‌مهرگان‌که‌برای سلطان مسعود هدایامی بردند و شاعران شعر می سرودند ، مسعود رازی قصیده‌ای در مدح او گفت‌ودرآن وی را نصیحتها کرد . این موضوع باعث شد که سلطان از او درخشم شود و وی را به هندوستان بفرستد تا درحبس باشد . درنوروز که سلطان شادکام بود ،شفاعت شاعر را کردند و سلطان او را بخشود و صله فرستاد ؛ اما تاکیدکردکه‌در همانجا بماند . از احوال او غیر ازین نمی دانیم .

ازاشعارش هفده بیت باقی است که شامل چندقطعه ورباعی ومفرداست .

* دربارهٔ مسعودی رازی ر.ک :
عوفی ، *لباب الالباب* ج۲ص ۶۳
بیهقی ، *تاریخ بیهقی* ص ۵۹۴
رازی ،*هفت اقلیم*ج۳ص ۳۹
هدایت ،*مجمع الفصحا* ۱۱۷۰
تعلیقات چهارمقالهٔ عروضی ۱۰۵
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج۱ص ۵۵۵
صفا ، *گنج سخن* ج۱ص ۱۴۴
نفیسی ، *تاریخ نظم ونثر درایران* ج۱ص ۴۲

ای دل برنده[1] هر چه توانی همی کنی   میدان فراخ یافته‌ای گوی‌زن[2] هلا
عشق ترا وفا ز تو بیش است از آنکه[3] تو   از من جدا شدی[4] ونشد عشق‌تو جدا.

*

جاه جوی ای که می بجویی سیم   سیم و جز سیم زیر جاه دراست
سیم را هر کسی بیابد و باز   جاه با اژدها به چاه دراست.

*

(۵) نوای مطرب خوش نغمه وسرودی غنج   خروش عاشق سرگشته و عتاب نگار.

*

مخالفان تو موران بدند و[5] مار شدند   بر آر[6] از سر[7] موران[8] مار گشته دمار
مکن درنگ ازین بیش[9] و روزگار مبر[10]   که اژدها شود ار روزگار یابد مار.

*

دی بر رستهٔ صرافان من بردر تیم   کودکی دیدم پاکیزه تر از در یتیم.

*

آن زلف نگر بر رخ آن دریتیم   چون بنگاری چنانکا[11] از غالیه جیم

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ص ۶۳، هفت اقلیم ج۳ص ۳۹ــ(۲) مجمع الفصحا ۱۱۷۰
(۳)و(۴) ترجمان البلاغه ۳۸
(۵) لغت فرس ۷۲ به شاهد "غنج"
(۶)و(۷) ترجمان البلاغه ۳۶، تاریخ‌بیهقی ۵۹۴، تاریخ‌گزیده ۴۲۸، حبیب‌السیر ج۲ص ۳۹۲، هفت اقلیم ج۳ص۳۸، مجمع الفصحا ۱۱۷۰ــ جهانگیری ۲۰۰۸ به‌شاهد "روزگار" وسروری ۶۰۸ (دردوماخذ اخیر به‌نام فرخی)ــ بهارعجم ج۲ص ۳۱ به‌شاهد "روزگار یافتن" انجمن‌آرا ۳۰۹، آنندراج ۱۹۱۶ به‌شاهد "دمار" ــ انجمن‌آرا ۳۴۱، آنندراج ۲۱۴۳ به شاهد "روزگار"
(۸) لغت فرس ۴۹۰ به شاهد "رسته"

۱ــ هفت اقلیم : ای بد ندیده
۲ــ هفت اقلیم : یافته گویی بزن
۳ــ هفت اقلیم : زانکه
۴ــ مجمع : شدی جدا
۵ــ ترجمان البلاغه، بدون واو
۶ــ ترجمان البلاغه : برآور
۷ــ بیهقی : زودز
۸ــ بهارعجم : موران و
۹ــ مآخذ (جزترجمان البلاغه) : مده زمانشان (امانشان) زین بیش
۱۰ــ جهانگیری : مده
۱۱ــ هفت اقلیم : چنانکه

وآن خال بر آن عارض[۱] چون ماهی‌شیم — همچون نقطی ز مشک برتختهٔ سیم .

*

زنخدانهای ترکان است گویی — فراز شاخ بر آن سیب خندان
مغاکی در میان هر یک آنک — چو آن چاهی که باشد برزنخدان
چو حقهٔ بسدین پر گوهر سرخ — ببین آویخته از شاخ مرجان[۲]
کفیده چون[۳] دهان شیر و دانمش[۴] — بدو در همچو خون آلوده دندان .

*

دادم بده و گرنه کنم جان خویشتن[۵] — مدح امیر و نزد[۶] تو آرم[۷] به ورفان[۸] .

*

از بس که تو در هندو درایران[۹] زده‌ای تیغ — وز[۱۰] بس که‌درین هردوزمی[۱۱] ریخته‌ای خون
زین هر دو زمی[۱۱] هرچه‌گیارویید تا حشر — بیخش همه روئین[۱۲] بودو شاخ‌طبرخون[۱۳] .

***

(۹)و(۱۰) لباب الالباب ج۲ص ۶۳ ،هفت اقلیم ج۳ص۳۹
(۱۱) تا (۱۴) لباب الالباب ج۲ص ۶۳ ، مجمع الفصحا ۱۱۷۰
(۱۵) لغت فرس ۳۵۴ به شاهد "ورفان" ــ صحاح الفرس ۲۵۷ به شاهد "ورفشان" ــ عجائب اللغه‌به‌شاهد "پوزفان" ــ وفایی ۱۶۵ ، سروری ۱۴۹۶ ، رشیدی ۱۴۵۷ به شاهد "ورقان"
(۱۶)و(۱۷) ترجمان البلاغه۳۷ (به نام عنصری) ، حدائق السحر۶۴۷ ، مجمع‌الفصحا ۱۱۷۰ــ انجمن آرا ۱۷۹ ، آنندراج ج۱۷ ۱۰۱ به‌شاهد "تبرخون" ــ آنندراج ج۲۱۵۴ و۳۴۳ به‌شاهد "روناسوروین"

۱ــ هفت اقلیم : ساعد
۲ــ مجمع : رمان
۳ــ لباب الالباب : چو
۴ــ لباب الالباب : دانش
۵ــ وفایی : از میان جان
۶ــ وفایی : پیش ــ سروری : گویم
۷ــ عجائب اللغه : آرمش
۸ــ صحاح الفرس : به ورفشان ــ عجائب اللغه : پوزفان ــ وفایی ، سروری ، رشیدی : به ورقان
۹ــ حدائق السحر : اران
۱۰ــ انجمن آرا ، آنندراج : از
۱۱ــ حدائق السحر ، مجمع ، انجمن آرا ، آنندراج : زمین
۱۲ــ مجمع ، انجمن آرا ، آنندراج : روین
۱۳ــ انجمن آرا ،آنندراج : تبرخون

ابوبکر واعظ سرخسی

امام ابوبکر محمدبن احمدواعظ سرخسی ازصوفیان وشاعران متوسط اواسط قرن پنجم هجری‌است .نام این شاعر دو بار بدین گونه که ذکرآن رفت در اسرارالتوحید محمد بن منور آمده‌است .درلباب‌الالباب ومجمع الفصحا او را " حکیم ابوبکر بن محمدبلخی واعظی " نام نهاده‌اند ومرحوم نفیسی درتاریخ نظم ونثر در ایران باشتباه او را از شاعران قرن هفتم به حساب می آورد [1].

واعظ سرخسی درسال ۴۴۰ که ابوسعید ابوالخیر- صوفی نامدارآن عهد - درگذشت ،قصیده‌ای‌درباب وی‌و رثای او برمزار شیخ خوانده‌است که ازین قصیده دوبیت دراسرارالتوحید [2] ضبط آمده وپنج بیت از ابتدای قصیده را عوفی درلباب الالباب نقل کرده است . بدین ترتیب ازاشعارش‌تنها ۷بیت‌ازقصیده‌ای در رثای ابوسعیدابوالخیر باقی مانده‌است .

۱- تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ص ۹۵ ، ۱۸۰
۲- اسرارالتوحید ص ۱۱۴

نی[1] از زحل بدی و نه نیکی ز مشتری   هست این همه ز داور و نیک است[2] داوری
هر نیک و بد که هست ز تقدیر و حکم اوست   نز دور دایر است و نه از چرخ چنبری
اندوه و رنج و راحت و شادی و عز و ذل   رنج[3] و عنا و فاقه و مال و توانگری
بخت جوان و دولت مسعود و روز سعد   بدبختی و بلا و عنا[4] و بداختری
(۵) از فضل و عدل حق شمر از خود مدان تو تا[5]   نام هوا ز نامهٔ اعمال بستری . . .
ز آن گفت آنکه گفت که حق را مکان بود   شبهت بدش که تو به مکان مکین دری
از بهر خلق ایزدت اندر مکان نمود   زیرا که خلق را ز برون نیست قادری .

***

(۱) تا (۵) لباب الالباب ج۲ص ۳۵۶ ، مجمع الفصحا ۱۴۴۸ (بدون بیت ۲)
(۶) و (۷) اسرار التوحید ۱۱۴

۱ــ مجمع : نه
۲ــ مجمع : بگسست
۳ــ مجمع : درد
۴ــ مجمع : عنا و بلا
۵ــ مجمع : شمر وگرشدت یقین

احمد حمویه

خواجه احمد حمویه از مریدان شیخ ابوسعید ابوالخیر (ف ۴۴۰ هـ.) بوده که ذکرش همراه با حکایات متعددی در دوکتاب " حالات وسخنان شیخ ابوسعیدابوالخیر " و "اسرار التوحید " آمده است . بنابر مطالب این دوکتاب احمد حمویه رئیس میهنه بوده وجزو مریدان پروپاقرص شیخ محسوب می‌شده و شیخ به وی به چشم عنایت می نگریسته است . درروزفوت شیخ ابوسعید ، خواجه احمد و تنی چند از مریدان برجستهٔ او حضور داشتند وشیخ را بنا به وصیتش به خاک سپردند . آشکار است که خواجه احمدتا سال ۴۴۰ که شیخ درگذشته ، حیات داشته‌است . خواجه‌رادختری به اسم "کدبانوماهک" نیزبودهاست .

ازخواجه احمدحمویه یک رباعی درکتاب تمهیدات" عین القضاه همدانی مضبوط است .

آن گوهـــر اصل را عرض خوددل‌ماست آن دل که بـرون ز کون و کـان منزل ماست
این طرفه تـر اســت کین سخن مشکل‌ماست پیش از کن و کان چه بود آن حاصل ماست .

***

(۱)و(۲) تمهیدات ۲۵۸

جوهری صایغ هروی*

حکیم ابومحامد محمودبن عمر جوهری صایغ هروی شاعر اواسط قرن پنجم ومداح سلطان فرخزاد غزنوی بوده است . عوفی می‌گوید او درصناعت بلاغت استاد بوده واز مقدمان ارباب صنعت می‌باشد .از احوال او بیش ازین نمی دانیم .

شاعر دیگری به نام جوهری زرگر از اقران اثیرالدین اخسیکتی و شاگرد ادیب صابر و معاصر و مداح سلطان معزالدین سلیمان شاه بن محمدبن ملکشاه سلجوقی که درقرن ششم می‌زیسته است ، بعضی او را با جوهری هروی یکی دانسته اند و اشعار آن دورا باهم خلط نموده‌اند . از دو قصیده‌ای که عوفی از او نقل کرده یکی درمدح فرخزاد است که ازجوهری هروی است و دیگری درصفت اسپ لاغرکه‌درپایان آخر تخلص "جوهری زرگر "آمده بنابراین از شاعرموردنظرمانیست .دکترصفاباتکیه برگفتهٔ نظامی عروضی در چهارمقاله ، جوهری هروی رامداح آل شنسب ذکرمی کنند که صحیح نیست ، زیرانظامی‌عروضی‌درردیف شاعران مداح آن خاندان از " ابوبکرجوهری" نام می بردنه از "ابومحامدمحمودجوهری" .

ازاشعارمسلم‌جوهری یک قصیده‌ویک دوبیتی که درمجموع ۴۵ بیت‌است دراینجانقل می‌گردد .

* دربارهٔ جوهری صایغ هروی ر.ک:
عوفی ، *لباب الالباب* ج۲ص۰ ۱۱
هاشمی مندیلوی ، مخزن *الغرائب* ج۱ص ۴۹۶
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج۲ص ۴۳۸

بزرگا گر خطایی آمد از من[1] / مگیر از من وگر باشد بزرگ آن
خطای بندگان باشد به هر حال / که تا پیدا شود عفو بزرگان .

*

الا یا جزع گون خرمن به گنج گوهر آبستن / ز نور پاک داری دل زدود تار داری تن
چو ریزد آبت از مژگان بدوزی دامن خفتان / چو بینی آتش اندر دل بدری پیش‌پیراهن
کنی در آستین مرجان نهی در بادبان لولو / بباری بربر از عنبر کنی دامن‌تر از لادن
ستانی آستین از خوید و مالی بر شقایق بر / شکافی بادبان بربید و سایی برسمن‌دامن
بتازی اسپ در میدان به زخم نعل بجهاند / ز دود تیره اسپ تو زخال[2] آتش روشن
زپهلوی شبه هر دم برون آری همی مرجان / ز روی قیر هر ساعت کنی پیدا همی روین
کشف یابد ز در تو علا بر کوه بالاور / صدف سازد ز اشک تو گهردرموج بحرافگن[3]
گهی از دیدگان ریزی همی لولو چو پالونه / گهی از چشمها بیزی همه مرجان چو پرویزن
ز تبت کاروان آری شوی دردشت مشک‌افشان / زششتر قافله گیری شوی در کوه دیبا تن
گه از برگ گل سوری کنی بربوستان نوی / گه از شاخ گل خیری کنی در گلستان خرمن
به خنجر بر سر گردون شکافی گوشهٔ مغفر / به ناوک بر تن دریا بسنبی عیبهٔ جوشن
گهی از دیدگان بی‌غم بباری چون‌زلیخانم / گهی از باد چون مریم شوی بی شوی‌آبستن
چرا باشد لبت خندان‌اگر بی‌بهری از شادی / چرا چشمت بود گریان اگربیزاری ازشیون
به سیم و زر بپیرایی نگار باغ را زیور / به لعل و در بیارایی عروس باغ را گردن
به خون آلوده خنجرها همی‌خاری‌رخ‌لاله / به سیم اندوده‌پیکانها همی‌سنبی دل سوسن
نمایی در دل نسرین به رنگ معصفرکنجد / برآری از دهان گل به لون‌زعفران ارزن
چو برگردی به گردراغ‌وبرصحرازنی خیمه / چوآری لشکر اندر باغ و برگردی به پیرا هن
شکوفه برگ گل ازگل دمد شاخ سمن بر شخ / بروید سوسن از خارا برآید نرگس ازآهن
تو سازی مهرجویان را همی دربوستان مجلس / تو سازی ماهرویان را همی درگلستان گلشن
بخور خوش همی سوزد بخار تو به‌هرخانه / عروس کش همی زاید سرشک تو به هربرزن
زتو مشک ختن گردد همی ارزان‌به هر ماوی / ز تو در عدن گردد همی کاسد به هر معدن
گهی نالی‌چودینداران[4] زبیم شاه دین گستر / گهی گریی چو بدخواهان ز تیغ شاه‌شیراوژن
ملک تاج ملوک عصر فرخزاد فرخ پی / که بخشد نعمت قارون ودارد قوت قارن
خداوندی که شد خاشع مراو راچرخ گردنکش / عدو بندی که شد خاضع مر اوراعالم توسن

(۱)و(۲) لباب الالباب ج۲ ص ۱۱۰ ، مخزن *الغرائب* ج۱ص ۴۹۶

۱ــ مخزن الغرائب : از من آمد
۲ــ ظ: زگال
۳ــ بحرموج افگن (به نظردهخدا)
۴ــ ظ : بیدینان

چنان نازد زامن او ولی کز خلد حورالعین   چنان پیچد ز بیم او عدو کز تیغ آهرمن
سخا موضع کفش دارد چو در دریا گهر ماوی   خرد معدن دلش دارد چو اندر کوه زر معدن
اگر دیواست بدخواهش به کین اوست چون رستم   و گر خوک است بدگویش به قهر اوست چون بیژن
چو ایمان در دل کافر نبوده در دهانش لا   چو کفران بر لب مومن نرفته بر زبانش لن
نه هر میری چنو باشد نه هر بیخی بود کتان   نه هر شاخی چنو خیزد نه هر خزی بود ادکن
نه هر کرم آرد ابریشم نه از هر خاک خیزد زر   نه در هر نی بود شکر نه در هر خار باشد من
نباشد دور ازو دولت چو تف از ماه شهریور   نگردد زو جدا نصرت چو باران از مه بهمن
ایا در حزم چون نوذر ایا در عزم چون کسری   ایا در بزم چون دارا ایا در رزم چون بهمن
به زودی زادن کودک ز بهر گفتن مدحت   نباشد هفت ماه افزون زن مداحت آبستن
وفای تست شایسته چو نعمت نزد دون وخیر   هوای تست بایسته چو دولت نزد مرد و زن
ز تو دارد دل ودست و زبان و گردن هرکس   مجال مهر و ساز کشت و لفظ شکر و بار من
چو طوطی رنگ می بر لب چو شاهین نقش بر سینه   چو هدهد تاج بر تارک چو قمری طوق برگردن
صدف مانند گردد جان ز مدح تو پر از لولو   هدف کردار گردد دل زکین تو پر از روزن
ایا از نامداران مه چنانک از آبها زمزم   ویا از کامرانان به چنانک از چوبها چندن
من از گوهر فروشانم نیم بداصل و بد گوهر   یگانه گشته در هر علم و ماهر گشته در هر فن
چو جنی زآن نهان باشم که در فضلم چو ابن الجن   چو محجن چفته زآن باشم که در شعرم ابوالمحجن
الا تا باز بر تیهو گشاید دست بر صحرا   الا تا یوز بر آهو ببندد راه بر مکمن
امل بادا به فر تو در غم بسته بر ناصح   اجل بادا به امر تو کمین بگشاده بر دشمن
بر آن طرز آمد این شعرم که "استاد سخن" گوید   "الا یا پردهٔ تاری به پیش چشمهٔ روشن"

***

(۳) تا (۴۵) لباب الالباب ج۲ ص۱۱۰

فخرالدین اسعدگرگانی*

از داستانسرایان بزرگ ایران درقرن پنجم هجری است . اومعاصرباطغرل سلجوقی (۴۲۹-۴۵۵) بوده وداستان "ویس ورامین "را درهمین عهد واحتمالا" پس از۴۴۳ بنا به دستورابوالفتح‌مظفرحاکم اصفهان سروده‌است .سال تولد او ظاهرا" دراوایل قرن پنجم‌بوده‌است . ازاحوال فخرالدین اسعداطلاع‌چندانی دردست نیست . شاهکاراو منظومهٔ "ویس ورامین" دراصل به زبان پهلوی بوده و توسط وی با لفظی‌ساده و معانی و تشبیهات بدیع وظریف به نظم آمده است که مشتمل بر بیش از۹۰۰۰بیت‌می باشد .

غیرازین اشعار ازوتنها۱۷بیت ،شامل دو رباعی‌وغزل ویک قطعه درمذمت ثقةالملک‌وزیربه‌جای‌مانده . اشعار او بجز ویس ورامین احتمالا" مشهورنبوده و عوفی نیز بدین مطلب اشاره دارد .

* دربارهٔ او ر.ک :
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص ۲۴۰
رازی ، هفت اقلیم
آذر ، آتشکده ص ۱۵۸
هدایت ، مجمع الفصحاء ص ۹۳۴
فروزانفر ،سخن وسخنوران ص۳۶۲
مینوی ، مجلهٔ سخن ،دورهٔ ششم ،شمارهٔ اول
مینورسکی ، فرهنگ ایران زمین جلد۴
محجوب ، مقدمهٔ ویس ورامین ۱۳۳۷
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۲ص ۳۷۰
صفا ،گنج سخن ۱ص۱۸۰
نفیسی ،تاریخ نظم‌ونثردرایران ج۱ص۵۱
نفیسی ،تعلیقات لباب الالباب ص۷۰۸

باز از نفسم بوی جنون می‌آید — وز طاقتم این درد فزون می‌آید
بر حرف دلم گر نهد انگشت کسی — خون دل از آن حرف برون می‌آید.

*

بسیار شعر گفتم و خواندم به روزگار — یک یک بجهد بر ثقة الملک شهریار
شاخی تر[1] از امید بگشتم[2] به خدمتش — آن شاخ خشک گشت و نیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعری — و آنگاه کرد نیز به نادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمی — در دولتش عجب غلطی کرد روزگار
امید من دریغ بدان خام قلبتان — اشعار من دریغ بدان روسپی تبار.

*

ای سنگدل ندانی وز من خبر نداری — کاندر بلای عشقت چون گشته‌ام به زاری
گر چه حکیم دهرم، درمانده‌ام به‌سختی — ور چه امیر شهرم افتاده‌ای به‌خواری
من مهر تو وفا را بر دل همی نگارم — تو نام من جفا را بریخ همی نگاری
با عشق تو همیشه در رنج و در نهیبم — گویی به کارزارم با پیل کارزاری
هر جا که پیشم آیی از من نفور باشی — گویی که من عقابم تو کبک کوهساری
با این همه جفاها کز تو همی ببینم — درمان خود ندانم جز صبر و بردباری
چون دل ز من ببردی بر من امیر گشتی — جورم همی نمایی، دانی که دل‌توداری
به نیست از دل من نامهربان دل تو — گر دل همی ستانی شایدکه‌دل سپاری.

*

آن بت که مرا به‌از همه خواسته بود — در نامه بسی عذر ز من خواسته بود
معنیش چنان به خوبی آراسته بود — گویی ز میان جان من خاسته بود.

***

(۱) و(۲) مجمع الفصحا ۹۳۴
(۳) تا (۷) لباب الالباب ج۲ص ۲۴۰، مجمع الفصحا ۹۳۴
(۸) تا (۱۵) مونس الاحرار (به نقل ازتعلیقات لباب الالباب ص ۷۱۲)
(۱۶) و(۱۷) نزهه المجالس، دکتر ریاحی ص ۱۹۸

۱ــ مجمع : بر
۲ــ ظ : بکشتم

لاحق بیهقی

ابوعلی لاحق بن یوسف بیهقی از شاعران ذولسانین اواسط قرن پنجم هجری است . شرح‌حال مختصر او همراه با ۲ بیت از وی ، تنها درتاریخ بیهق ابوالحسن بیهقی ص۲۱۵ مضبوط است که‌چنین‌می‌خوانیم :

" ابوعلی لاحق بن یوسف البیهقی ــ از دیه باغن بوده‌است ، توفی فی شوال سنه خمس وخمسین و اربعمائه ، وپیر اوشیخ عباد بوده است و اوراسانید عالیه است ، وشعر تازی وپارسی باشد او راوازشعار او این دوبیت سایراست که در وداع گوید . . . "

رفتم و وداع من[1] ز دل باید کرد ‌‌ ‌ وز خون دو دیده خاک گل باید کرد
گر نیک بدم مرا دعا باید کرد ‌ ‌ ور بد بودم مرا بحل باید کرد.

***

(۱) و(۲) تاریخ بیهق ص ۲۱۵

۱ــ ن.ل. : رفتم و وداع ماــ وظاهرا " (رفتیم وداع ما) بوده است .

عمیدالملک کندری*

خواجه ابو نصرمنصوربن محمدکندری ملقب به عمیدالملک از "کندر" نیشابور و از وزرای‌معروف ایران درقرن پنجم است . وی پس از تحصیلات خود به نزد واثق ابومحمدشافعی رفت که دارای مزارع و اموال بسیار بود . پس از مدتی نیابت ضیاع او را به عهده گرفت و ازآنجابه دربار سلطان طغرل‌بیگ‌رامیافت . در ابتدا مسوول انهای خبر او بود وبعد از گرفتن حکومت خوارزم به وزارت طغرل برگزیده شد .

عمیدالملک فردفاضل ونویسنده وشاعر به دو زبان عربی وفارسی بود . نظامی عروضی درباب وظایف یک دبیر ونویسنده می‌گوید کمدائما "بایدکتابهاونامه‌های بزرگان ادب ، از آن‌میان‌توقیعات‌ابونصرکندری راخواند . وی ممدوح شاعران آن زمان ازجمله لامعی گرگانی بوده و در تربیت و تشویق آنان سعی بلیغ داشته است .

پس از روی کار آمدن الب ارسلان ووفات طغرل ، به سبب اختلافات بسیاری که بر سر تعیین پادشاه میان عمیدالملک از یک طرف والب ارسلان وخواجه نظام الملک ازطرف دیگردر گرفته بود ، او را معزول کردندو درسال ۴۵۶ درزندان به دستور سلطان و وزیر او به قتل رساندند .

ازشعرفارسی عمیدالملک تنها یک رباعی درالمعجم ص ۴۴۸ باقی مانده است .

بی‌آنک به کس رسید زوری از ما	یا گشت پریشان دل موری از ما
ناگاه برآورد بدین رسوایی	شوریده سر زلف تو شوری ازما.

***

* درباره‌ٔ وی ر.ک :
تجارب السلف هندوشاه ص ۲۶۱–۲۶۶
دستورالوزرا ص ۱۴۸
جامع التواریخ ، جدوم ،احمدآتش
حبیب‌السیرج۲ ص ۴۸۶
تاریخ ابن خلکان ج۲ص ۱۸۴
الاعلام زرکلی ج۳ص ۹۹۱ و تواریخ سلجوقیان

برهانی نیشابوری*

امیرالشعراعبدالملک برهانی نیشابوری از شاعران معروف میانهٔ قرن پنجم وپدرمعزی شاعراست . او معاصرومداح الب ارسلان سلجوقی است که در اوایل جلوس ملکشاه‌درسال ۴۶۵درشهرقزوین‌وفات یافت . برهانی تخلص خود را از لقب ممدوح خود الب ارسلان که ازطرف‌خلیفهٔ عباسی‌به "برهان‌امیرالمومنین" ملقب گردیده بود ، گرفته است . طول عمر او بنابر بیت زیر از معزی ،پنجاه وشش سال بود و بنابراین سال تولد او در حدود ۴۰۹ هجری تواندبود :

چندگیرم من حساب عمر او پنجاه‌و شش   نیست دیدارش مرا روزی الی‌یوم‌الحساب

برهانی هنگام جلوس ملکشاه پسر خود را به او می سپارد وازین به بعداست‌کەمعزی‌قرب‌ومکان والایی دردستگاه دربار این پادشاه می‌یابد . اززندگانی برهانی اطلاع‌دیگری‌به‌دست‌نیست ؛فقط‌ازخلال اشعار پسرش می‌توان به ممدوحین او ومنزلت واحترام او نزددربار پی برد .

بااینکه این شاعر درعصر خودبسیارمشهوربوده ، ولی از اشعارش تاکنون ۷۷ بیت به دست ما رسیده است . قصیده‌ای در۵۳ بیت از وی به نام منوچهری درچاپ قدیم دیوان او وارد شده که صاحب‌مجمع الفصحا آن را به نام حسن متکلم ــ شاعر قرن هشتم ــ ثبت کرده است . این قصیده براساس بیت زیر :

نگه کردم اندر جهان لطایف   به بخت عمید فریدون مراتب

"کمال دول بورضا" کافرینش   بود در خطب زین الفاظ خاطب

در مدح کمال الدوله ابورضا فضل الله بن محمدزوزنی صاحب‌دیوان انشاء است که معزی نیز مدح او را گفته است ؛ اما چون این قصیده در ردیف اشعار معزی نیامده ، بنابراین ازآن پدراوست‌وآن را از دیوان اشعار منوچهری چاپ پاریس وچاپ میرزاآقای کمره‌ای نقل نمودیم .

مولف مونس الاحرار نیز در کتاب خود یک تشبیب در۱۴ بیت‌به نام برهانی آورده که ۱۱ بیت آن به نام سنایی غزنوی ، جزوقصاید اوآمده است ؛ البته اصطلاحات : خرابات ، قلاش، خرافات ،لباسات و غیره درین قصیده شبیه به قلندریات سنایی است و دردیوان او نیز با تخلص " سنایی " واردگردیده ؛ اما درین قصیده به نام "شاهی جعفری اصل" برمی‌خوریم که او حاکم قزوین یعنی "ذوالسعادات شرفشاه جعفری" است ومعزی نیز به همین قافیه وبه همین سبک‌قصیده‌ای‌درمدح وی‌دارد، وجوداصطلاحات‌قلندری نیزدلیل برانتساب آن به سنایی نیست زیرامی دانیم از معزی متاثر بوده ودرمرثیهٔ وی‌نیزسه‌قطعه‌دارد . معزی نیز درقصیدهٔ خود از همان کلمات وقوافی واصطلاحات‌استفاده‌کرده که پیداست پیروی از پدرخود کرده است .

بیتی نیز به نام برهانی مشهوربوده درسپردن معزی به ملکشاه که درچهارمقاله ضبط گردیده است . این بیت جزو قطعهٔ معروفی است که درتاریخ گزیده و اغلب تذکره‌ها به نام خواجه نظام‌الملک‌وزیرودر لباب الالباب به اشتباه به نام بهرامی سرخسی آمده‌است ؛ اما بنا به دلایل متقنی ، قطعهٔ‌مزبورازادیب مختار زوزنی است که مرحوم اقبال درمجلهٔ یادگار شمارهٔ چهارم از سال سوم ومقدمهٔ دیوان معزی آن را اثبات نموده‌اند ؛ اما اینکه آیا این بیت رازوزنی به سبب شهرت ازبرهانی گرفته یااینکه برهانی این بیت را از او نقل قول کرده نمی‌توان به طوردقیق حکم کرد .

شعر او به طورکلی دنبالهٔ سبک منوچهری دامغانی است با کاربردکلمات عربی درعبارات دلنشین ،

استفاده از مضامین شاعران تازی گوی وتصویرطبیعت در خلال ابیات .

* دربارهٔ برهانی ر.ک .
اقبال ، مقدمهٔ دیوان معزی ۱۳۱۸
اقبال ، سرگذشت یک قطعه شعرمعروف ، یادگار ج۳ ش۴
معین ، برهانی وقصیدهٔ او ، دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال اول ، شمارهٔ ۱
محیط طباطبایی ، برهانی نیشابوری ،آموزش وپرورش ،سال نهم شمارهٔ ۴
نفیسی ،تکمله برتعلیقات لباب الالباب ص ۷۹۷
نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ص ۵۱
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۲ص ۴۳۰

سلام علی دار ام الکواعب   بتان سیه چشم عنبر ذوائب
رسوم الطلل والدیار الدوارس   چو بر صدر منشور توقیع صاحب
فتاده به نسرین بر اوراق سنبل   چو بر روی قرطاس خطهای کاتب
نهال سمن بر چمن بر بساتین   چو عنقای زرین جناح و مخالب
مقام غوانی گرفته نوایح   بساط عنادل سپرده عناکب
سمنزار گشته دیار سلاحف   چمنزار گشته وجار ثعالب
چو سیر کواکب بدین گونه دیدم   براندم نجیب از مقام مصائب
شب تیره و باد غضبان و فدفد   همی آمد آواز غول از جوانب
زده چتر ناهید اندر مشارق   گرفته زحل راه سوی مغارب
ثریا چو در تاج مرجان صافی   زبانا چو در دیر قندیل راهب
چو شنگرف گون شد زخورشیدعالم   سماک و سهیل و سها گشت غارب
شه شرق بر که کشیده سرادق   دمیده شباهنگ از صبح کاذب
شبی تیره و تار چون چاه بیژن   چو روی منیژه نجوم ثواقب
چو آواز رعد از سحاب بهاری   فتاده به ره بر غطیط نجائب
همه راه و بیراه خار مغیلان   عقابان وادی بسان عقارب
فتاد آنگهی چشم من برقوافل   عیون غرقه در خون والدمع ساکب
زده خیمه‌ها دیدم اندر صحاری   درخشان چو در دیر مصباح ثاقب
ز خیمه برون آمده خوبرویان   گرازان چو طاوس گرد مشارب
لب لعل ضاحک ، خم جعد کافر   رخ خوب لامع ، سر زلف لاعب
معنبر ذوائب ، معقد عقایص   مسلسل غدائر ، سجنجل ترائب
همه دل سیاهی همه رخ الهی   همه بر بدایع همه تن عجائب
خرامان بت من میان جواری   چو حور بهشتی میان کواعب
ز ارواح صافی تر اندر لطایف   ز خورشید روشن تر اندر کواکب
مرا گفت مهمان ناخوانده خواهی   قمر چهرگانی مقوس حواجب
اگر زانکه داری سر میزبانی   ز ما به نبینی انیس ومصاحب
چو بیجاده برداشت او از لالی   ز مرحل برآمد به مه بر مراحب
فکندم رحال و زمام نجیبم   و الهمت بالنحر والنحر واجب
چو مرکب فدای بت دلستان شد   مرا گفت دلبر که طال المعاتب
شدم از سماری من اندر عماری   و قد صرت حقا سعید العواقب
از آن پس که بد مرکب من‌نجیبی   سماک و ثریا مرا شد مراکب
نگه کردم اندر جهان لطایف   به بخت عمید فریدون مراتب
"کمال دول بورضا" کآفرینش   بود در خطب زین الفاظ خاطب
سلیمان بساط و سکندر محافل   محمد معانی و حیدر مناقب
گه حزم ثابت ، گه عزم عاجل   گه بزم سامح گه رزم غالب

به بخشش کریم و به کوشش قوی‌دل ‏ به همت جواد و به کینه مغاضب
شهاب است گاه وغا و ستیزه ‏ سحاب است گاه سخا و مواهب
به بزم اندرون چون عطارد مساعد ‏ به رزم اندرون چون غضنفر محارب
ایا آنکه گر عقل و جانت نبودی ‏ نبودی خطاب و نبودی مخاطب
بجز مرترا مدح باشد مناهی ‏ بجز مرترا حمد باشد مثالب
قلم در بنانت عصای کلیم است ‏ نماید همی معجزات و مآرب
سریر ترا آفتاب است خادم ‏ مقام ترا جبرئیل است طالب
سخنهای تو در رسایل بدایع ‏ هنرهای تو در شمایل غرایب
بدان وقت کز آبها گرد خیزد ‏ وضاقت میادین جمع الکتائب
جهد اسب بر سینه والرمح طاعن ‏ شود گرد در دیده والسیف ضارب
زمین گشته دریای و گردان هیجا ‏ چو مرغابی اندر خوی وخون ملاعب
تو چون جبرئیل اندر آیی ز بالا ‏ کنی حمله بر خصم من کل جانب
سه مدحت فرستادم ای فخر عالم ‏ به هریک بدم مرصلت را مراقب
دو نوبه نشستم ندیدم جوابی ‏ گرفتم مر آن را ز جور نوائب
عتاب خردمند اندر مدایح ‏ بتر باشد از زخم نیش عقارب
منم مر سخن را بیان معانی ‏ منم جان و عقل و هنر را قوالب
منم از نژاد بزرگان سامان ‏ که بودند شاهان چتر و کواکب[1]
همی تا که خورشید رخشان برآید ‏ کند جانور قصد سوی مکاسب
مبادا ولایت ز تخت تو خالی ‏ مبادا سعادت ز پیش تو غایب.

*

هر آن روزی که باشم در خرابات ‏ همی نالم[2] چو موسی در مناجات
هر آن[3] روزی که در مستی گذارم ‏ مبارک باشدم ایام و ساعات
مرا با[4] خویشتن بهتر که سازم[5] ‏ نه قرائی[6] نمایم من نه[7] طاعات

(۱) تا (۵۳) دیوان منوچهری پاریس وچاپ میرزاآقای کمره‌ای

۱ـ ظ: مواکب
۲ـ مونس الاحرار : نازم
۳ـ دیوان سنایی : خوشا
۴ـ مونس الاحرار (ن.ل.)، دیوان سنایی : بی
۵ـ مونس الاحرار (ن.ل.)، دیوان سنایی : باشم
۶ـ مونس الاحرار : قرائی
۷ـ دیوان سنایی : بقرائی فروشم زهد و

چو از بند خرد آزاد گردم[1] — برآسایم ز تهدید عبادات[2]
مرا موسی بفرماید[3] به تورات — چو کردم حق فرعونی مراعات[4]
مرا گویی لباسات تو تا کی — خراباتی چه داند جز لباسات[5]
گهی اندر سجودم پیش معشوق[6] — گهی پیش مغنی در تحیات[7]
گهی گویم که ای ساقی قدح خذ[8] — گهی گویم که ای مطرب غزل‌هات[9]
من و باده کشیدن تا زمستی[10] — کشم نعره ز حجره در[11] سماوات
پدر بر خم خمرم وقف کرده است — سبیلم کرده[12] مادر در[13] خرابات
یکی آزاد مردم لاابالی — کنم در صف[14] قلاشان مباهات
چو می‌دانی[15] که مرد ترهاتم[16] — مکن بر من سلام[17] ای خواجه‌هیهات
خرافات خراباتی چه گویم — ندانم من بجز هزل و[18] خرافات
سخن گویم ز شاهی جعفری اصل — خداوندی جوادی نیکوی[19] ذات

*

ای مردم چشم از نظر ما مروآخر — وی عمر گرامی زبر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور — وی سایهٔ رحمت ز سر ما مروآخر
ای نقش خیال خط جان ، سرور جانان — از لوح سواد بصر ما مروآخر .

*

(۵۴) تا (۶۷) مونس الاحرار ج۲ص ۴۸۱– دیوان سنایی (بدون ابیات ۶۴ ، ۶۶ ،و۶۷)
(۶۸) تا (۷۰) سفینه‌ای خطی متعلق به مرحوم اقبال

۱– دیوان سنایی : گشتم
۲– دیوان سنایی : نخواهم کرد پس گیتی عمارات
۳– دیوان سنایی : نفرماید
۴– دیوان سنایی : مکافات
۵– مونس الاحرار (ن .ل .) : درخرابات
۶– دیوان سنایی : سامی
۷– مونس الاحرار (ن .ل .) : خیالات
۸– مونس الاحرار (ن .ل .) : خر– دیوان سنایی : گیر
۹– مونس الاحرار (ن .ل .) : غزلهات
۱۰– دیوان سنایی : گهی باده کشیدن تا به مستی
۱۱– دیوان سنایی : گهی نعره رسیده تا
۱۲– مونس الاحرار (ن .ل .) : کرد
۱۳– مونس الاحرار (ن .ل .) : بر
۱۴– مونس الاحرار (ن .ل .) : وصف
۱۵– مونس الاحرار (ن .ل .) : چه دانستی ، چودانستی
۱۶– دیوان سنایی : چو دانی کاین سنایی ترهات است
۱۷– دیوان سنایی : مکن بروی سلامی،
۱۸– مونس الاحرار (ن .ل .) ،واوندارد
۱۹– مونس الاحرار (ن .ل .) : نیکو

ای آرزوی روان و رادی را در / بر مدحت تو خاطر ما پر گوهر
پشت سپه سپه شکن گنج هنر / لشکر شکنی به کین محمدبه ظفر.

*

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق / او را به خدا و به خداوند سپردم.

*

به حق افضل انسان و حق صورت آن / که هست سورهٔ آن " هل اتی علی الانسان"
(۷۵) که نام و نسل تو باقی است تا بدان ساعت / که آشکار شود " کل من علیها فان "

*

بنمود پریر آتش از گل پیکان / نیلوپر ز آب وی برآمد چو سنان
امروز ز باد یاسمن شد چو کمان / فردا پوشد ز خاک لاله خفتان.

***

(۷۳) چهارمقاله ۶۶
(۷۴) و (۷۵) دیوان معزی ص۶۱۲ (معزی تضمین کرده است)
(۷۶) و (۷۷) مطلع النجوم ، مجلهٔ آینده ، سال نهم ۱۳۶۲ ، شمارهٔ ۳ و۴

صفی الدین یزدی *

شاعرصوفی مسلک قرن پنجم هجری است . وی دردربار طغانشاه سلجوقی به شاعری‌می‌پرداخت‌ومورد توجه خاص او قرارداشت . ازاحوال او چیزدیگری نمی دانیم . ازاشعارش ۱۴ بیت شامل دو غزل و دو رباعی به ما رسیده است . سبک شعر او به شیوهٔ سبک عراقی نزدیکی بسیاردارد‌وذوق‌شاعری‌اورا بخوبی نشان می‌دهد .

* برای اطلاع بیشترر.ک :
عوفی ، لباب الالباب ج۱ص ۲۷۹
رازی ، هفت اقلیم ج۱ص ۱۴۹
هدایت ،مجمع الفصحاص ۸۲۱
دهخدا ، لغت نامه ،ذیل "صفی الدین یزدی"

دنیا که بدو پای بقا لغزان است — آرام و قرارگاه بی‌مغزان است
اندیشهٔ روزگار در خاطر من — زشت است ولی می گذرد نغزآن است.

*

چه درد است این که عشقش نام کردند — وز[1] او آشوب خاص و عام کردند
هر آنچ اندر زمانه درد دل بود — یکی کردند و عشقش نام کردند
خراباتی است اندر عشق کانجا — ز خون دل می اندر[2] جام کردند
به یک ساغر در آن[3] بتخانه[4] ما را — چنین سرمست و بی‌آرام کردند
بسا توسن نمای تندپندار — که زیر بار[5] عشقش رام کردند.

*

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته‌ام — نه یکی شب ز فراق تو امان یافته‌ام
دودش از دست غمت این دل‌غم پرور را — خون چکان نعره زنان جامه‌دران یافته‌ام
هیچ عاقل نکند باورم ای دوست که من — دل دیوانهٔ خود را به چه سان یافته‌ام
نظری کردی روزی به من سوخته دل — هر چه دارم من بیچاره از آن یافته‌ام
به دو جو بر من اگر هر دو جهان‌گم[6] گردد — چون ترا یافته‌ام هر دو جهان یافته‌ام.

*

ز آن پیش که ناگه لب خشک‌بنده — دزدد شکری ز آن دو لب پرخنده
لشکرگه زنگبار بر گرد رخش — از مشک طناب در طناب افگنده.

***

(۱) و (۲) مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۱۰۳۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه
(۳) تا (۷) لباب الالباب ج ۱ ص ۲۷۹ ، هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۴۹ (بدون بیت ۵) ، (۳ و ۵ و ۶) در مجمع الفصحا ۸۲۱ ــ عراقی شاعر قرن هفتم از او گرفته است.
(۸) تا (۱۲) لباب الالباب ج ۱ ص ۲۷۹ ــ (۸ و ۱۲) مجمع الفصحا ۸۲۱ ــ (۸ و ۱۱) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۴۹
(۱۳) و (۱۴) لباب الالباب ج ۱ ص ۲۷۹

۱ــ هفت اقلیم : از
۲ــ مجمع : می ازخون جگردر
۳ــ هفت اقلیم : از آن
۴ــ هفت اقلیم ، مجمع : میخانه
۵ــ هفت اقلیم : که بر درگاه
۶ــ مجمع : کم

بوری تگین

امیرعلی بوری تگین ازشاعران قرن پنجم دردورهٔ سلجوقیان است .ازچگونگی زندگانی اونیزبی اطلاعیم. ازشعرش هم بسیاراندک به مارسیده است .تنها ۱۲ بیت درترجمان البلاغه وحدائق السحر وارد شده است . نام وی درترجمان البلاغه "امیرعلی پورتکین ودرحدائق السحر "امیرعلی یوزی تکین "آمده ؛اما ظاهرا " "بوری تگین "صحیح است ؛زیرابوری به ترکی به معنی گرگ است .

آنچه از شعر این گوینده باقی است می رساند که وی درصنایع شعری خصوصا " معماگویی مهارت داشته است .

میرک سینا لطیف و چابک برنا — هرچ بگویم ازو خوش آید و زیبا[1]

آن کس باشد کریم و گر[2] نشناسی — زود[3] بخوان باشگونه میرک سینا.

*

پذیره آمدم آن دلربای بر در کاخ — سیاه سلطان پوشیده و کلاه بشاخ

به من به شرم نگه کرد و راه را برتافت — غزال هرگز بر یوزکی بود گستاخ

بگفتم او را ای بت متاب روی و مرو — که من به روی تو بینم همی جهان فراخ

وگر خواهی که بدانی مرا بچه[4] از جای — برو به تازی بگریخت گیر باچخماخ.

*

پیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخ — با دو رخ از شرم لعل وبادو چشم ازسحرشوخ

آستین بگرفتمش گفتم که مهمان من آی — داد پوشیده جوابم مورد و انجیر و کلوخ .

*

چو نامش بپرسیدم از نازو کبر — به دامن چو برخاست بربط بسود

بدانستم از وی به تازی جواب — که رایش به بربط بسودن چه بود.

*

به پنج حال به عاشق همی بماند شمع — که برشمردم هر پنج را بگیر شمار

به گونه و به رشک و گداز و سوزش دل — بسان عاشق تا روز هر شبی بیدار.

***

(۱) تا(۱۲) ترجمان البلاغه ص۱۷، ۴۸، ۱۰۰و۱۰۱ – (۱) و(۲) حدائق السحر ص ۶۳۶

۱ــ حدائق السحر : میرک سیناست نیک چابک وبرنا — هرچ بگوید ظریف گویدو زیبا

۲ــ حدائق السحر : آن هست انیس ور

۳ــ حدائق السحر : رود

۴ــ ظ: وگرکه خواهی دانی مرابچه

علی بن اسدحارث *

ابوالمعالی علی بن اسدحارث ، امیر بدخشان ومعاصر ناصرخسرو شاعر و نویسنده‌ٔ نامدار قرن پنجم هجری است .وی ظاهرا "پیرومذهب اسماعیلی بوده و در سال ۴۶۲ هجری ، ناصر خسرو کتاب " جامع الحکمتین " خویش را به نام او کرده است . علی بن اسد ازناصرخسرو جواب قصیده‌ٔابوالهیثم‌راخواسته بود وناصر خسرو درجواب آن اشعار وشرح آنها ، کتاب مذکور را به وجودآورد .

علی بن اسد خود اهل حکمت و ادب وشعر بوده وناصرخسروه ۱ بیت از وی را درجای جای آن کتاب نقل کرده است .

* درباره‌ٔ وی ر.ک :
جامع الحکمتین ناصرخسرو ، مقدمه
رازی ، هفت اقلیم ،اقلیم چهارم (علی بدخشی)
معین ، فرهنگ فارسی ج۵ ذیل " علی "

فخر دانا به دانش و ادب است　　فخر نادان به جامه و سلب است
ادب و دانش از ادیب اکنون　　خوار ، ور چند مرد با ادب است
ناکسان پیشگاه و کامروا　　فاضلان دور مانده وین عجب است
سبب این همه نداند کس　　جز همان کو مسبب سبب است
" علی بن اسد " همی گوید　　کین جهان سربسر غم و تعباست.

*

گر بشد از من منال و مال و ولایت　　جود و شجاعت نشد نه فضل و کفایت
شکر خداوند را که مایه بجای است　　سود کنم گر کند خدای عنایت
بدهد روزیم اگر ولایت ندهد　　باری دادست زاهدیم هدایت.

*

مشو تا توانی سوی بندگان　　همی تا خداوند باشد به جای
که فریادرس نیست اندر جهان　　به هر سختیی بنده را جز خدای .

***

(۱) تا (۱۰) جامع الحکمتین ۱۵، ۱۰۰ و ۳۱۵

صیدلانی*

ابو سعدمحمد بن عبدالرحمان گرگانی ، شاعر ،ادیب ودانشمند اواسط قرن پنجم هجری است . ذکر او را با خرزی در " دمیه القصر " خویش آورده است . صیدلانی از شاعران ذولسانین آن عهد به شمار می رودودر سال ۴۶۳ وفات یافته است . برخی ازاشعار عربیش در "دمیه القصر" مضبوط است . از شعر فارسی او تنها یک بیت دربحرمتقارب درلغت فرس ص ۳۰۳ به شاهد " هولک" باقی مانده است .

چو روشن شد انگور همچون چراغ بکردندر انگور هولک به باغ .

***

* درباره‌ٔ وی ر.ک:
زرکلی ،الاعلام ص۹۲۰
دهخدا ، لغت نامه ، ذیل "صیدلانی"

اسدی طوسی*

ابو نصر علی بن احمد طوسی متخلص به اسدی از شاعران مشهور و از مثنوی سرایان بنام قرن پنجم است . او دراواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم درطوس‌متولدشد .دورهٔ جوانیش‌مصادف‌بادرگیریهای سلاجقه وغزنویان درخراسان و آشفتگی روزگار است بدین جهت او به دربار امیران محلی آذربایجان و مداحی ابودلف پادشاه نخجوان ومنوچهر بن شاوور شدادی جلب می شودو سرانجام به سال ۴۶۵وفات می یابد .

وی دارای چنداثرمهم است : اول منظومهٔ گرشاسبنامه که پس‌ازشاهنامهٔ فردوسی‌مهمترین‌ومشهورترین حماسه‌های ملی ایران است . دوم لغت نامه‌اسدی معروف به لغت فرس اسدی که ازاولین فرهنگهای لغت فارسی به فارسی است ومورد تقلید واقتباس بسیاری پس از خود قرارگرفته است .سوم پنج قصیده که به قصاید مناظره معروف هستندکه از آن میان قصیده‌ای که مناظرهٔ عرب وعجم می باشدمفقود است .برخی این قصاید را باافسانه‌هایی از پدر اومی دانستندکه بنا به دلایل بسیاری از خودعلی اسدی‌است .

این چهارقصیدهٔ بازمانده به جهت بدیع بودن مضمون آن ونه به خاطروالایی‌آنها ،تنهااشعاری‌است که از دیوان اسدی به دست مارسیده وبایک رباعی که درحدائق السحربه نام علی‌اسد وبه‌احتمال‌فراوان علی اسدی است . ۱۸۱ بیت بجزگرشاسبنامه اش می‌شودکه دردست است .

* دربارهٔ اسدی ر.ک :
دولتشاه ،تذکرةالشعراص ۳۱
آذر ، آتشکده ص ۶۸
هدایت ، مجمع الفصحاص ۲۸۳
شبلی نعمانی ، شعرالعجم ج۱ص۱۴۰
براون ، تاریخ ادبیات ایران (ازفردوسی تاسعدی)ص۲۱۷
فروزانفر ، سخن وسخنوران ص ۴۳۸
نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران ج۱
اقبال ، حواشی حدائق‌السحرص ۱۴۳
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۲ص ۴۰۴
صفا ، گنج سخن‌ج۱ص ۱۹۴
صفا ، حماسه سرایی درایران ص۵۵۷
یغمایی ، گرشاسبنامه (مقدمه)

کردست در مراتب هستی خدای ما   هرسان شگفت بی حد از ارض تا سما
نتوان شمرد ازین دو که فضل کدام بیش   کاندر شمارشان نتوان یافت انتها
اندر حکایت است که مر هر دورا گهی   بد در سخن جدل ز ره فخر و کبریا
گفت آنکه آسمان به زمین کز تو من به‌ام   کم فضل از تو بیش و فراوان به صد گوا
از حرکت عظیم زمان را منم اصول   وز حکمت خدای جهان را منم بنا
ماوای گوی و چوگان میدان مرمرم   چوگان ز سیم ساده و گویم ز کهربا
گه دیبه کبودم ازو پاک کرده گرد   گه باغ سبز وریخته گل گرد اوصبا
کرسی و عرش و لوح وقلم جمله در من است   هم خلد عدن ایزد و هم سدر منتها
جبریل با براق ز من آمدند زیر   سوی من آمدست به معراج مصطفا
از من نزول کرد به امر خدای‌فرد   فرقان احمد نبی و تیغ مرتضا
گفتش زمی که این صلف وعجب‌وکبرچند   خاموش باش و بس کن ازین بیهده هذا
من خود به ام ز تو که نمبرتست برمن است   هم جن و انس و حیوان هم نبت و هم نما
هم عین آب حیوان هم بحرهای در   هم جمع کان گوهر هم گونه‌گون غذا
هم شهرهای شاهان هم قصر مهتران   هم مشهد بزرگان هم جای اولیا
تو چون جحیمی از شرر دودو نار پر   من همچو جنتم ز همه نعمتی ملا
گفت آسمان مکان طبایع همه منم   پس کت مکان منم به بهی هم منم سزا
گفتش زمی گهر را هم کان مکان بود   لیکن ز کان گهر به اگر چند بی بها
گفت آسمان منم که زهر دو به من براست   جای صف فریشتگان پر از صفا
گفتش زمین که جای فرشتاگرتویی   من جای انبیایم و هم جای اصفیا
پس من بهام به فضل ز تو ز آنکه درشرف   هستند از فریشتگان برتر انبیا
گفت آسمان که گرتن آنان به نزد تست   جانشان بر من آید کز تن شود رها
گفتش زمین که این همه جان زی‌من‌آمده   بر من بوند باز وتو آنگه بوی فنا
گفت آسمان به من به دعا دست برکنند   گفتش زمین که از بر من باشد آن دعا
گفت آسمان ز نور من آرم پدید روز   گفتش زمین ز سایه من آرم شب دجا
گفت آسمان فعال مرا جمله حکمت است   وز حکمت است در حکما حکمت و ذکا
گفتش زمین که قحط و وبا هم ز تو بود   چه حکمت است قحط و برآوردن وبا ؟
حکمت بود که از تو مدام ابلهی‌به‌عز   دانایی اوفتاده به صد شدت و شقا
گفت آسمان مرا ز تو هیبت فزون از آنک   بر سرم اژدهاست میان شیر با بلا
گفتش زمی یکی است ترا اژدهاو شیر   بیش است صد هزار مرا شیر و اژدها
گفت آسمان ز قدرت جبار من مدام   گردنده‌ام معلق بی‌جای و اتکا
گفتش زمی اگر تو به گردش معلقی   من نیز هم معلقم استاده در هوا
گفت آسمان زمن نتوانی تو داد و من   بدهم ولایت از تو به هرشاه کم رضا
گفتش زمین که ملک خدایم نه ملک تو   نتوانیم تو داد به کس کو دهد عطا
گفت آسمان چو خانه است آفاق وتوچوبوم   من سقف بر سر تو توام چون بوی کفا

گفتش زمین که اصل همه خانه بومش است   پس بوم بهتر ارچه بود سقف برعلا
من نقطه‌ام تو دایره‌ای و گه روش   بی‌نقطه اوفتد ز خط دایره خطا
گفت آسمان نریخت به من‌بر، دماهگرز   برتو بسی است ریخته از مومنان دما
گفتش زمین که نیست مرا زآن‌دما گنه   یکسر گنه‌تراست که پاک از تو بدقضا
گفت آسمان به من نرسد دست هیچکس   تو زیر پایی و همه دستی به تو رسا
گفت آسمان مدام بجایی تو من دوان   من چون کسی درستم و تو همچو مبتلا
گفتش زمین که پادشهم من تو چاکری   باشد رونده چاکر و بر جای پادشا
گفت آسمان خدای مرا بیش از تو کرد   تو پسترستی از من و نار و هوای و ما
گفتش زمین ز حیوان انسان پسین‌تر است   لیک او به است از همه در دانش و دها
چون جنگشان دراز ببد ناگهان زمان   آمد میانشان در و گفت این جدل چرا؟
صلح آورید هردو و بر صلح تا ابد   دایم وفا کنید میازید زی جفا
نیکوتر از وفا مشناسید زانکه هست   کردن وفا طریق وفی میر ابوالوفا
میر جلیل، سید اوحد، سپهر فضل   والا مطهر ملک اصل ملک لقا
آن دانش‌آوری که رزین فهم فیلسوف   دربحر دانشش نتواند زدن شنا
هستیش گر پذیرد صورت هنرش‌جسم   ترسد ازین قضا و شود تنگ از آن فضا
در بادیه خویی ز کفش گر جهد دراو   کوثر شود روان وبروید زر ازگیا
فرش سر سعود و هنر مایهٔ مهی است   خشم اصل خوف و خوشخوییش مایهٔ رجا
ای در کفایت تو مراد آمدن به‌کف   وی در عنایت تو رها گشتن ازعنا
گر خشت تو به چین فتد اندر گه‌نبرد   ور تیر توبه روم رود درصف دغا
خاقان روان ز سهم مراین را کند فدی   قیصر به سر زبیم مرآن رادهد نوا.

*

زجمع فلسفیان با مغی بدم پیکار   نگر که ماند زپیکار در سخن بیکار
ورا به قبلهٔ زردشت بود یکسره میل   مرا به قبلهٔ فرخ محمد مختار
نخست شرط بکردیم کآنکه حجت او   بود، قویتر بر دین او دهیم اقرار
مغ آنگهی گفت از قبلهٔ تو قبلهٔ من   به است کز زمی آتش به‌فضل‌به‌بسیار
به تف آتش برخیزد ابر و جنبد باد   زمی به قوتش آرد برو درختان بار
به آتش اندر سوزد ز فخر هندو تن   به پیش آتش بندند موبدان زنار
خدای آتش را ساخت معجزات خلیل   ندا بدوست کجا گفت در نبی یا نار
کلیم از آتش جستن نبی مرسل گشت   به قبله زردشت آتش گزید هم به فخار
به آتش است سپهر انور و جهان روشن   بر آتش است همه خلق را به حشرگذار
به وقت هابیل آتش بدی که قربان را   به خوردی ارنه بماندی دعای قربان خوار
ز سردی آید مرگ و زمی‌است سردبه‌طبع   ز گرمی است روان و آتش است‌گرمی‌دار
زمین فروتر، آب و هواست آتش باز   بر است زین همه در زیر گنبد دوار
از این سه تاست بدو قایم آنچه بپذیرد   همی پذیرند این هر سه مرد را ناچار

ز بهر آنکه به پیراهن وی ار بنهی   مرآب را وگل وموم وخایه را هر چار
دهد مر این را گرمی و سازد آن راخشک   گشاید این را زود و ببندد آن را خوار
به مجمر اندر نقاد عنبر و عود است   به کوره اندر صراف زر و سیم و عیار
زبانه‌هاش زبانه است در غش زروسیم   به راست گفتن همچون زبانهٔ معیار
اگر نماز برم آفتاب را نه شگفت   که در تف آتش را آفتاب بینم یار
هم آفتاب چو پیغمبر است ز ایزد عرش   که معجزستش دادن به دیده‌ها دیدار
چنو برآید پیشی گرند حیوان خوش   چنو فروشد گردند مار جان اوبار
چو آمری است ز یزدان کجابدان یک امر   دو صد هزار همی نبت خیزد و اثمار
یکی به دیگر طعم و یکی به دیگر لون   یکی به دیگر سان ویکی به دیگر سار
چو عارضی است سپاه نبات را که به عرض   گه بهار بیاید به دشت وکوه و به غار
حصار بند مه دی که ساخت گلها را   گشاید و همه را آورد برون زحصار
گراین هنر همه مرآفتاب وآتش‌راست   به است قبلهٔ من، پس برین مکن انکار
جواب دادم و گفتم کنون تو فضل زمین   شنو یکایک و بر حجتم خرد بگمار
زمین چه باشد اگر زیرآتش است که او   فروتن است و فروتن بدن نباشد عار
اگر به جستن آتش رسول گشت کلیم   هم آتش آمد کز تف زبانش کرد فگار
وگر بدو کرد ایزد ندابه‌گاه خلیل   نگفت جز به زمی گاه نوح کآب برآر
گذار مومن و کافر به حشر جمله براوست   همو در آخر در دوزخ است باکفار
زمی است از پی خلقان یکی بساط بسیط   میان چرخ معلق به قدرت جبار
دل جهان و کمرگاه طبع و مجری چرخ   مکان نعمت و ماوای زرق و دام ثمار
زمی است قبله که از معنی گل آدم   فرشتگانش بدو ساجد، انبیا زوار
از آتش ابلیس، آدم هم اززمین‌دراصل   نگر کز این دو که به زآن دوان، همان انگار
چو مادری است زمین مروراچوپستان نیست   چو بچه جانوران او گرفته شان به کنار
جهان چو مهمانخانه است میزبان ایزد   زمین چو مائده، حیوان همه چومائده‌خوار
زمین نماز گهی شد که بینی از بر او   همه جهان به نماز خدا و استغفار
بهائمان به رکوعند و آدمی به‌قیام   نشسته گه به تشهد به سجده در اشجار
فلک چو ایوانی شد زمین در اوچوشهی   به تکیه، و ارکان پیشش ستاده‌چاکروار
ز بهر خدمتش آینده و رونده مدام   چه روز وشب، چه عناصر، چه‌انجم سیار
فصول سالش همه خادمند ز آنکه به وقت   لباس آرد هر یک ورا به سبزنگار
سپید ساده زمستان، دو رنگ حله تموز   حریر زرد خزان، دیبه بدیع بهار
چو نامه دی شدواشجار چون‌حروف سخن   چونقطه شد دی و افلاک چون خط پرگار
ازوست آمدن ما وبازگشت بدوست   به حشر ازوی خیزیم هم صغاروکبار
وز آفتاب که راندی سخن‌شنیدم نیز   همو به شغل زمین است تا بدست ادوار

اگر چه ابصار از نور او همی بینند   همو چو بس نگرندش شبه[1] کند ابصار
اگر ز تابش اوی است روز پس چه بود   ز سایهٔ زمی است ار نگه کنی شب تار
زمی بساط خدا ، آفتاب شمع وی است   مدام تابان بر روی او به بر و بحار
بساط نز پی شمع است بلکه شمع مدام   ز بهر روی بساط است خلق را هموار
بدید مغ که زمی به به قبلگی ز آتش   بماند حجتش و عاجز آمد از گفتار
مقر ببود که دین حقیقت اسلام است   محمد است بهین ز انبیا و از اخیار
مرا چنین هنر از فر شاه عادل دان   دگر ز فضل گزین قاضی افسر احرار
جلیل سید ابو نصر احمد بن علی   سر همه وزرا ، شمع دهر و فخر تبار.

*

هر سلاحی را دگر زخمی است اندر کارزار   زخم سخت آن دان کزآن گردد عدو را کار ، زار
لیک آن کوهم به جای خویش زخم آورد دور   رمح قوس است آلت جنگ آوران کین گزار[2]
هر دو را روی جدال افتاد باهم در سخن   این بر آن آورد حجت ، آن بدین کرد افتخار
رمح گفت از تو که قوسی فضل من بهتر از آنک   تو چو پشت عاشقی من چون قد دلبر نگار
قوس گفت ار چون قد یاری تو چه بود کز مثال   من چنان کابروی یارم گر تویی چون قد یار
رمح گفتا بد عصای موسی مرسل چو من   آنکه شد مار و بر آورد از سر دشمن دمار
قوس گفتا بد عصای موسی آری چون تو لیک   آن عصا هم شبه من شد چون براعدا گشت مار
رمح دیگر ره به تندی گفت تو کوته قدی   مردم کوتاه معجب باشد و نابردبار
قوس گفت ار کوتهم من کوتهان معجب بوند   تو درازی و دراز احمق بود زی هوشیار
رمح گفت ای شوخ خامش یک زمان تا فضل خویش   من بگویم چون بگفتم آن زمان پاسخ گزار[2]
آن منم کز قطر خون دارم منقط راغ و دشت   آن منم کز شکل کین سازم مخطط کوه و غار
هم یکی پیچنده مارم کم ز آجال است دم   هم یکی جنبان درختم کم ز پولاد است بار
از من آمد فخر و پیروزی دلیران عرب   از من آمد رایت منجوق شاهان کبار
قوس گفتا بس که گفتی یافه اکنون یک به یک   پاسخ از من بشنو و عقلت به لفظم برگمار
از سپهر صف منم بر دشت رزم انجم فشان   وز غمام کین منم بر جان خصم الماس بار
هم به قوت زند پیلم ، هم به هیبت شرزه شیر   هم به پیچش تندبادم ، هم به سوزش تفته نار
بر جهان ژاله چو نوک تیغ من بارد غمام   وز هوا قوس قزح چون من پدید آرد بهار
جز به صحرا برنیایی تو به کار آنجا که جنگ   هم به صحرا بر به کار آیم من و هم در حصار

۱ــ ظ : سیه
۲ــ اصل : گذار

شاخ میوه در خزان چون من‌گرد خم‌گاه بر — ماه گردون هرمهی چون‌من شود وقت نزار
فخر چندینی مکن گر تو طویلی من قصیر — کز چنار بی ثمر بهتر درخت سیب ونار
ور عرب را زینتی گشتی تو اکنون ترک را — زینت ترکان منم در من عرب شدتار ومار
صاحبت را در سفر توشه نتانی داد تو — از هوا من آورم مرغان وصیداز مرغزار
رمح کاین بشنید عاجز گشت ،عذرآورد وگفت — راست گفتی وین نیامختی مگر ازشهریار
نامور میر اجل والا منوچهر اصل ملک — تاج شاهان و شجاع دولت و فخر تبار
جود را طبعش مکان ،فرهنگ راخلقش‌درست — فضل را خاطرش معدن ، عقل را رایش عیار
هفت گردون را بدوزد تیر او در یک‌روش — هفت دریا را بسوزد تیغ او دریک شرار
مهر دارد چادر از گرد ومه از آتش‌لباس — زهره پیرایه ز پیکانها ، زحل ازخوان زار
خسروا از خدمتت بنده نیامد سیر، لیک — دیر شد تا دورم از ماوی و یاروغمگسار
لاله بودم روی وقاراین‌موی ،لیکن‌گشت چرخ — زیر خیری لالـهام بنهفت و زیر برف قار
کوهکن زی که شود ، غواص زی دریای در — تا مگر این زر برد وآن در بیابد شاهوار
تو ملک هم کوه احسانی و هم دریای‌جود — کی عجب گر پس زنزدت‌بازگردم شامخوار[1]

*

بشنو از حجت و گفتار[2] شب و روز به‌هم — سرگذشتی که ز دل دور کند شدت‌وغم
هر دو راخاست[3] جدال‌ازسببی‌بیشی[4] فضل — در میان رفت فراوان سخن ازمدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد ازآنک — روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان ز پرستنده از عابد روز — ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم[5]
قوم را سوی مناجات به شب برد کلیم — هم به شب گشت جدا لوط زبیدادوستم
قمر چرخ به شب کرد محمد بدونیم — سوی معراج به شب رفت هم از بیت حرم
هر مهی باشد سی روز و به فرقان شب قدر — بهتر از ماه هزار است ز بس‌فضل‌وشیم[6]
سترپوش است شب و ،روزنماینده‌عیوب — راحت آر است شب و، روز فزاینده‌الم
هست در روز بس اوقات کنهی است نماز — وز نماز همه شب فر نبی بود وامم[5]

۱ـ ظ : شادخوار
۲ـ اصل : حجت گفتار
۳ـ مجمع : خواست
۴ـ مجمع : پیشی و
۵ـ مجمع ، این بیت راندارد .
۶ـ مجمع :حشم

منم آن شاه که تختم زمی است ایوان‌چرخ   مه سپهدار و همه انجم و سیاره[1] خدم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود   وز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم
هر مه سال عرب را عدد از ماه من است   نیز بر ماه من است از پر جبریل رقم[2]
بر رخ ماه من آثار درستی است پدید   بر رخ و چهرهٔ خورشید تو آثار سقم
راست خورشید تو چندان که به سالی برود   کم ز ماهی برود ماه من از کیف و زکم
روز از شب چو شنید این بشد[3] آشفته و گفت   خامشی کن چه[4] درایی سخن[5] نامحکم؟
روز را عیب به طعنه چه کنی کایزد عرش   روز را پیش ز شب کرد ستایش به قسم
روزهٔ خلق که دارند به روز است همه   به حرم نیز به روز است حج از رب حرم
عید و آدینهٔ فرخ ، عرفه ، عاشورا   همه روز است چو بینی بهام ازعقل‌وفهم[2]
روز خواهد بد برخاستن[6] خلق به حشر   روز شد[7] نیز وجود همه مردم ز عدم
تو به عاشق بر[8]، رنجی و بر[9] اطفال نهیب   در تن دیو دلی بر دل بیمار وخم[10]
بوم و خفاش به شب مرغ و سیه[11] جنی و دیو   دزد اکثر همه شبگرد و همه اهل تهم[2]
من به اصل از خور چرخم ،تو به جنس از دل خاک   من چو تابان ضونارم تو چو تاریک فخم
روی آفاق ز[12] من خوب نماید ز[12] تو زشت   دیدهٔ خلق ز من نور فزاید ز تو نم
مرمرا گونهٔ اسلام و ترا گونهٔ کفر   مر مرا جامهٔ شادی است ترا جامهٔ غم
تو به چهر ازحبشی فخر به حسن از چه کنی   حبشی راچه رسد حسن اگر هست صنم ؟
سپه و خیل[13] نجوم تو چه[14] باشند که پاک   بگریزند چو خورشید من افراخت علم
چه زیان کت به نبی پیش ز من داشت خدای   در نبی نیز هم از پیش سمیع است اصم[2]
خلق الموت بخوان گرچه حیات از پس اوست   به ز موت است به هر حال حیات آخر هم[2]
گر ز ماه تو شناسند مه و[15] سال عرب   ز آفتابم همه[16] دانند مه و[15] سال عجم

۱ـ مجمع : سپردار و همه انجم سیار
۲ـ مجمع ، این بیت را ندارد .
۳ـ مجمع : روز کاین از شب بشنید شد
۴ـ مجمع : چو
۵ـ تذکره‌الشعرا : چه درآئی به سخن
۶ـ مجمع : برخواستن
۷ـ مجمع : بد
۸ـ تذکره الشعرا : پر
۹ـ تذکره‌الشعرا : به
۱۰ـ تذکره‌الشعرا : وجم
۱۱ـ تذکره‌الشعرا : سپه (تصحیح قیاسی)
۱۲ـ مجمع : به
۱۳ـ تذکره‌الشعرا : خیل و
۱۴ـ مجمع : که
۱۵ـ مجمع : همه
۱۶ـ مجمع : ز آفتاب من

گر چه زرد آمده[1] خورشید هم‌اوبه زمه‌است ‏ ‏ ‏ گرچه زرد آمد[2] دینار هم او بـه زدرم
ماه تو از ضو خورشیـد مـن افزاید نور ‏ ‏ ‏ وز پی خـدمت خورشیـد کند پشت بخم
گر ز خورشید سبکتر رود او پیـک وی است ‏ ‏ ‏ پیک چبـود که سبکتر نهـد از شـاه قدم
از فریضـه، سه نماز است به‌روز ود وبه‌شب ‏ ‏ ‏ ز آن نمـاز تـو کم آمد که زمن هستی کم[3]
ور به قولم نبـوی راضی و خواهی که بود ‏ ‏ ‏ در میـان حکـم کنی عدل‌خداوند[4] حکم
یا پسنـد آر به گفتـار شـه عادل و راد ‏ ‏ ‏ یا رضـا ده به رئیـس‌الوزرا کان کرم[3]
راد بونصـــر خلیل احمد کز نصرت و حمد ‏ ‏ ‏ افسر جاه و جلال است و سـر ملک ونعم .

*

از زخـم سـر دو زلـف عنبـــر بویت ‏ ‏ ‏ آزرده شـود همـی گـــل خودرویت
ز انگشـت نمـــای هـرکسی در کویت ‏ ‏ ‏ ترسم که نشان بمـانـد انـدر رویت .

***

(۱) تا (۱۷۹) مجمع الفصحا ۲۸۸ تا ۲۹۶ – (۱۳۹) تا (۱۷۹) تذکره الشعرا ۳۱
(۱۸۰) و (۱۸۱) حدائق السحر ۶۹۴ به نام علی اسد .

۱– مجمع : آمد
۲– تذکره الشعرا : آید
۳– مجمع ، این بیت راندارد .
۴– مجمع : شهنشاه

باخرزی*

ابوالحسن علی بن حسن بن علی بن ابی‌طیب‌باخرزی معروف‌به "رئیس‌علی‌حسن "ازشعراونویسندگان بزرگ ایران درقرن پنجم است . کنیهٔ اورا " ابوالقاسم " نیزنوشته‌اند .وی ابتدا شاگرد شیخ ابی محمد جوینی پدر امام الحرمین جوینی بود ودرعلوم دینی متبحر گردید ؛ اما از آن راه دست کشیدوبه‌دربار طغرل سلجوقی رفته ، کاتب اوشد . دردورهٔ پادشاهی ملکشاه نیزدرین شغل بودواو را نیزمدح می‌گفت ؛ امااز‌ین کارنیز بنابه میل خودانصراف گزید وبه مجالس عیش ونوش وخوشگذرانی افتاد . تااینکه درسال ۴۶۷ یا به قول عوفی ۴۶۸ به دست ترکی به قتل رسید .

باخرزی درنظم ونثر تازی استاد بود ودیوان عربی او معروف بوده‌است . درنثرعربی کتابی دارد به اسم " دمیه القصر " که مانند ذیلی بریتیمه الدهرثعالبی است . این کتاب درشرح احوال شاعران تازی گوی معاصر خود اوست وازآثار مهم ادب عرب به شمارمی رود .

ازشعرفارسی او ۵۰ بیت باقی مانده‌است که شامل ۱۱ رباعی ، یک قصیده ،یک غزل ،یک دوبیتی ودو بیت مفرداست . باخرزی کتابی موسوم‌به " طرب نامه " نیزداشته که تماما " رباعی بودهوازآن،جز همان هشت رباعی چیزی دردست نیست .

* برای کسب اطلاع بیشتر ر.ک :
ثعالبی ،تتمه‌الیتیمه ج۲ص ۳۷
یاقوت حموی ،معجم‌الادباج۵ص۱۱۶
عوفی ، لباب‌الالباب ج۱ص ۶۹
رازی ،هفت اقلیم‌ج۲ص ۱۶۷
فصیحی ، مجمل فصیحی خوافی ج۲ص ۱۸۸
هدایت ، مجمع الفصحا ۸۷۷
دهخدا ، لغت نامه ، ذیل "باخرزی"
نفیسی ، تاریخ نظم‌ونثر درایران ج۱ص ۵۲
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۲ص ۱۰۳۷
زرکلی ، الاعلام

ز آن می خواهم که خرمی را سبب است   نامش می و[1] کیمیای شادی لقب است
سرخ است چو عناب و ز آب عنب است   آبی که به رخ بر آتش آرد[2] عجب است.

*

بر ماه دو هفته مشک پرتاب تراست   ماشورهٔ سیم سر به عناب تراست.

*

پیرامن روز، قیرگون شب دارد   زیر دوشکر، سی ودو کوکب دارد
بر سرخ گل از غالیه عقرب دارد   وز[3] نوش دو تریاک مجرب دارد.

*

خاقان علم و کوس ملکشاه کشد   فغفور بساط شاه برماه کشد
جیپال[4] سراپرده و خرگاه کشد   قیصر به ستورگاه درگاه[5] کشد.

*

چون تو یارا گزیده یار که دید   همبر روی تو نگار که دید
مشک بر برگ تازه گل که شنید   ماه بر سرو جویبار که دید
صدفی خردک از عقیق یمن   سربسر در شاهوار که دید
واوفتاده نگون بر آتش تیز   زنگی‌ست و بیقرار که دید
نرگسی ناچشیده هرگز خمر   روز و شب مانده در خمار که دید.

*

بر گردن خویش بسته‌ای عقد گهر   وز گوش بیاویخته‌ای حلقهٔ زر
گویی غم عشق جلوه کرد ای دلبر   ز اشک و رخ من به گردن و گوش تو در.

*

(۱) و (۲) لباب الالباب ج ۱ ص ۷۰، هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۶۷، مجمع الفصحا ۸۷۷
(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۷۰ (بیت دوم این رباعی مفقود است)
(۴) و (۵) لباب الالباب ج ۱ ص ۷۰، مجمع الفصحا ۸۷۷
(۶) و (۷) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۴، مجمع الفصحا ۸۷۷
(۸) تا (۱۲) لباب الالباب ج ۱ ص ۶۹
(۱۳) و (۱۴) لباب الالباب ج ۱ ص ۷۰

۱ــ هفت اقلیم، بدون واو
۲ــ هفت اقلیم: براردآتش ــ مجمع: به چهره آتش آرد
۳ــ مجمع: کان
۴ــ مجمع: چیپال
۵ــ مجمع: درگاه

خصم تو اگر باز ندارد ز تو چنگ　　صد گونه برای تو برآمیزم رنگ
بنشینم اگر کار به نام است و به ننگ　　بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ.

*

ای غالیه شوریده به ماشورهٔ[1] سیم　　وز غالیهٔ تو سیم را رنگ وسیم
بر رغم مرا نهادی ای در یتیم　　ده تاج سیه بر سر ده ماهی‌شیم.

*

من می بروم بیا مرا سیر ببین　　وین حال به صد هزار تشویر[2] ببین
سنگی زبر و دست من از زیر ببین　　وز یار[3] بریدنی به شمشیر ببین.

*

خال ماشورهٔ سیمین تو دیدم صنما　　بزدم از طرب وشادی صد نعره برو
ظن چنان بردم کز غالیهٔ سنبل‌خویش　　بچکانید سر زلف تو یک قطره برو.

*

عشق آمد و کرد خانه خالی　　برداشته تیغ لاابالی.

*

بس خیره کشی بتا و بس مستحلی　　زرد است رخت مگر که از من خجلی
چندین خجلی چه باید و مستحلی　　گر کشته منم[4] تو صد ره از من بحلی.

*

هر آنگه که چون من نیایم نخوانی　　چنان باشد ایدون که آیم برانی
نخوانی مرا جون نخوانی کسی را　　که مدح تو خواند چو او را بخوانی
که را در خور خویش بر من گزینی　　که را در بر خویش چون من نشانی
که گر کهتر استاده باشد من آنم　　وگر مهتر آزاده باشد تو آنی
ندیمی مرا زیبد از بهر آن را　　که من رسم آن نیک دانم تو دانی
برآیم[5] برافروزم اطراف مجلس　　به نیکو حدیثی و شیرین زبانی

(۱۵)و(۱۶) لباب الالباب ج۱ص۷۰، هفت اقلیم ج۲ص ۱۶۷، مجمع الفصحا ۸۷۷
(۱۷) و(۱۸) لباب الالباب ج۱ ص۷۰ ،مجمع الفصحا ۸۷۷
(۱۹) و(۲۰) لباب الالباب ج۱ ص۷۰ ،هفت اقلیم ج۲ص۱۶۷ ،مجمع الفصحا ۸۷۷
(۲۱) و(۲۲) لباب الالباب ج۱ص ۷۰
(۲۳) هفت اقلیم ج۲ص ۱۶۷
(۲۴)و(۲۵) مجمل فصیحی ج۲ص ۱۸۸، مجمع الفصحا ۸۷۷

۱ـ مجمع : سائیده به ماسورهٔ
۲ـ مجمع : تغییر
۳ـ هفت اقلیم : وزنا
۴ـ مجمع : صنم
۵ـ انجمن آرا، آنندراج : درآیم

اگر شعر خواهی روانت برآرم   هم از گفتهٔ خود هم از باستانی
وگر نامه باید نبشتن ببافم   ز خطم یکی دیبه خسروانی
نه چشمم چراگه کند روی ساقی   نه گوشم بدزدد حدیث نهانی
ز مطرب سرود آرزو هم نخواهم   نگویم فلانی تو یا باهمانی
معربد نباشم که نیکو نباشد   که می را بود بر خردکامرانی
یکی کم خورم خوش خرامم به خانه   غلامی بود مرمرا رایگانی
به ری در چو دیدار سلطان بجستم   نگفت او مرا دور شو لن ترانی
به هر دو قدم فرش عالی سپردم   سرایندهٔ مدحت مهرگانی
مرا برگزید از بزرگان حضرت   حسین علی مایهٔ کاردانی
بزرگی که مانند او کس ندیدم   به آثار محمود زاولستانی
جوانی ز بس نغزکاری به پیری   چنان کز خرد پیر بد در جوانی
بزرگان همه هرچه بودند رفتند   ترا باد تا جاودان زندگانی
ز خلق خوش تو همی بوی دارد   سحرگه نسیم گل بوستانی.

*

بر چهرهٔ چون خون جگر نیست تورا   دل در کف صد گونه خطر نیست تورا
دردم زان است زین همه درد دلم   یک ذره ز درد من خبر نیست تورا.

*

بر وعدهٔ تو سمع من آموخته گیر   صد شمع امید در دل افروخته گیر
از پختن سودای تو بر آتش عشق   گر خام بود وعده مرا سوخته گیر.

*

ای دل پس از این بی رخ زیبا خوکن   بی غمزه و بی زلف چلیپا خوکن
چون می بینی که از کست روزی نیست   بنشین پس کار خویش و تنها خوکن.

***

(۲۶) تا (۴۴) مجمع الفصحا ۸۷۷ (بدون بیت ۳۵) ــ (۳۰، ۳۱ و ۳۴) انجمن آرا ۲۳۴، آنندراج ۱۴۱۹
ــ (۳۴، ۳۵) جهانگیری ۲۲۰ سروری ۱۸۲ به‌شاهد "باهمان" ــ آنندراج ۴۶۶۸ ذیل "ی"
(۴۵) تا (۵۰) نزهةالمجالس ، دکترریاحی ص ۴۵۸ ، ۴۲۶ و ۶۱۰

حاتمی هروی *

امیر ابوالفتح عبدالکریم بن احمد حاتمی هروی از امرای دربارغزنویان‌بود .ابتداکاتب دیوانی‌سلطان محمدبن محمود غزنوی وسپس صاحب برید شهرهرات شد . وی از کاتبان وخوشنویسان معروف عصر خود به شمارمی رفت . او شاعری ذولسانین بودکه به هر دو زبان عربی وفارسی شعرنیکو می‌سرود . نام‌وی در تاریخ بیهقی " بوعبدالله حاتمی "به عنوان نایب برید برده شده است . باخرزی درسال ۴۶۵ او را در هرات دیده واز اشعارعربیش نقل کرده است .

ازاشعارفارسی اوتنهایک غزل در۵ بیت باقی مانده است .

* درباره‌ٔ حاتمی ر.ک :
باخرزی ، دمیه‌القصر ، چاپ حلب ص ۱۵۷
عوفی ، لباب الالباب ج۱ص ۳۴
هدایت ، مجمع الفصحا ص ۲۱۶
دهخدا ، لغت نامه ، ذیل "حاتمی"
تعلیقات لباب‌الالباب ص ۵۶۹

(۵) آمد بهار خرم و فرخنده روزگار | وآراست[1] مشک باد[2] جهان رابهشت وار
باران بهمنی همه یاقوت گشت و در | وآذار[3] ابر گشت همه در آبدار
صحرا زلاله و گل زرد و سپیدو سرخ | گویی برآب عکس ستاره است‌بی‌شمار
صلصل به غلغل اندر با بلبل از نشاط | قمری سرود گوی شده بر سر چنار
من یار فاخته شده اندر فراق دوست | او نزد یار خویش مرا هجر یاریار.

***

(۱) تا (۵) لباب الالباب ج۱ص ۳۴، *مجمع الفصحا* ص۲۱۶

۱ــ مجمع : آراست
۲ــ مجمع : مشکبار
۳ــ مجمع : امطار

عیاضی سرخسی*

عبدالرحیم یا عبدالرحمان عیاضی سرخسی شاعر نیمهٔ دوم قرن پنجم است . او معاصر سلاطین سلاجقه بوده و درمدح طغرل ، الب ارسلان ، ملکشاه وطغانشاه سخنسرایی کرده است . از مرثیه ای که به خاطر قتل علی بن حسن باخرزی (۴۶۷ یا ۴۶۸) سروده معلوم می‌گرددکه تااین سال درقیدحیات بوده است . مرحوم قزوینی درتعلیقات برجلداول لباب الالباب ، یادداشتی درباب ابونصرپارسی دارند که اشتباها " درمقابل اسم عیاضی سرخسی نوشته شده وممکن است بسیاری را به اشتباه بیندازد .

ازعیاضی ۴۲ بیت شامل ۶ قطعه ، یک قصیده ، دو رباعی ویک بیت مفرداست .

* دربارهٔ عیاضی ر.ک :
هدایت ، مجمع الفصحاء ۸۹۵
نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ص ۵۳

زلف تو هزار گونه شور انگیزد / روزی که نه از بهر بلا برخیزد
وآن روز که رنگ دلبری آمیزد / دل دزدد و جان رباید وخون ریزد.

*

مسکین " علی‌حسن "که از آن شوم کارزار[1] / بی جرم چون حسین علی کشته‌گشت زار
شیری بد او که بود ادب مرغزار او[2] / گر کشته شد عجب نبود شیرمرغزار.

*

رزم را شد نام ننگ و بزم را شد مدح ذم / جاه را شد ناز رنج و جود را شد روز تار
این چه دیوی بود کز وادی دون‌آمد برون / آتشی زد در جهان‌و آتش نداد شزینهار
چشم بد بود و مجسم‌گشته‌همچون آدمی / تا برآورد از شه گیتی به آسانی دمار
شکرباری چون برفت ابر آفتاب آمدپدید / ور شجرگم‌شد ، ثمر ماند از شجرمان یادگار
ارسلان شاه وملکشاه و طغانشاه و شهاب / رونق‌صدرندوتخت‌و تاج و افسر هر چهار.

*

ای دریغا که ملک طغرل شاه ملکان / رفت و شد مملکت از رفتن او زیرو زبر
بی شه از خانهٔ ایام برون شد راحت / بی شه از دیدهٔ توفیق برون رفت بصر
بی شه از ساختن عود تهی ماند کنار / بی شه از سوختن عود جدا شد مجمر
بی شه از مردی جویند و نیابند نشان / بی شه از رادی پرسندو نیابند اثر
سحری بود ملک رفت به بستان بهشت / زو بمانده است جهان رادوفروزنده پسر
هر دو آرایش تختند و فروزندهٔ تاج / هردو شایستهٔ ملکند و ولیعهد پدر
گر فرو ریخت گل از گل بر ما ماند گلاب / ور فرو رفت قمر ماند به جا نور قمر .

*

تهی دید استاد ما بوعلی / جهان را ز اکفاء و اقران خویش
یکی درد آمد به دلش اندرون / که بیرون شدن دید درمان خویش
گله داشت از گردش روزگار / بشد تا بگوید به یزدان خویش.

*

(۱)و(۲) مجمع الفصحا ۸۹۷
(۳) و(۴) درمرثیهٔ علی باخرزی ، لباب الالباب ج۱ص۷۱ ، هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۶۷ ، مجمع الفصحا ۸۹۵
(۵) تا(۹) درمرثیهٔ الب ارسلانشاه ، مجمع الفصحا ۸۹۶
(۱۰) تا(۱۶) مجمع الفصحا ۸۹۶ درمرثیهٔ طغرل سلجوقی
(۱۷) تا(۱۹) مجمع الفصحا ۸۹۶

۱ـ هفت اقلیم : علی حسین‌که ازین شوم روزگار ـ مجمع : علی حسین کزآن شوم بدشعار
۲ـ مجمع : وی

گشاده بگــردد چــو بنــدد کمر — به یــک هفتــه هفتــاد چون هفتخوان
عدوش ار شــود در امـــان سپهر — چو مغــزش بــرون آرد از استخوان
ز روی عــدو شـــاد شـد روز جنگ — که دل را بــود شـادی از زعفران
حسامش به معنـــی همــی آتــش است — وز او ایمــن اســت از هرآفت‌جهان
به هر دودمان کابش آتـــش فروخت — به گـــردون رسـد دود ازآن دودمان.

*

تن چنان دارم که آن نازک بدن دارد میان — او چنان دارد که من دل دارم ازتنگی‌دهان
چون میانش ز آن شـدم تا برکمر بندد مرا — تا میــان شـرط کمر باشد، کمر شرط میان
گر ز دریا خیــزران خیزد نگارا پــس چرا — چشم مــن شد همچــو دریاقامت‌توخیزران
بیکران داری نگارا نیکـویــی تا لاجرم — ناز چنــدان می‌کنی کآن را نبیندکس‌کران.

*

ای به تن برگشته ناایمــن به جــان‌خویشتن — جان به حس تن تو داری‌زآن‌نه‌ای ایمن‌به‌تن
رتبت شاهــی به شــب‌داری ومعزولی‌به‌روز — بر سرت زآن است هرشــب تاج شاهی‌راوطن
بابکاء بی وسن ز آنی کــه چــون مــا عاشقی — عاشق آن بــاشد که باشد با بکاء وبی‌وسن
چون‌سحابی‌گشته‌گریان‌چون‌درخشی‌خندمناک — بی‌طرب خندان شدستــی باز گریان بی‌حزن
هم به بالا چون قضیبی هم‌به‌صورت‌چون‌قلم — هم به رخ چون زعفرانی‌هم‌به‌عارض‌چون‌سمن
چون عصا ما را همی معجــز نمایی بی‌کلیم — چون سهیل اینجا همی شب را فروزی‌بی‌یمن
از گدازان پیکــرت لولــوی‌تر زایــد ز آب — وز گــریـــزان روح تو اندر هوا مشک ختن
گر مشعبدکاریــت پیــشه نشـد باری بگو — پس چرا پــر آب داری روی وآتش در دهن
کهربایین رمحــی و باشد سنانت‌سند روس — سرو زرین شاخــی و بستان تو زرین لگن
از شهاب آسمان بگریــزد اهریمن به شب — تو" شهاب "و بزم‌سلطان‌آسمان، شب اهرمن
خسرو عادل، شــه عالـــم، ملکشه شهریار — تاجبخش و داده، گیتی ستان ،لشکرشکن.

*

بگریستم از تـــو بـا تــو ناخندیده — عاشق شـــدم از تو خبـــــری نشنیده
گر خلـــد بــربن نـه ای چرانادیـده — هم دل طلبــد تــو را (بتا)هم دیده.

*

دادش[1] انــدر بــاغ سنجـدبـــوی بوی — با می گلگــون بــه سنجـد بــوی پوی[2].

* * *

(۲۰) تا (۲۴) مجمع الفصحا ۸۹۶
(۲۵) تا (۲۸) مجمع الفصحا ۸۹۶
(۲۹) تا (۳۹) درمدح ملکشاه‌سلجوقی، مجمع الفصحا ۸۹۵
(۴۰) و (۴۱) نزهةالمجالس، دکتر ریاحی ص ۴۵۶
(۴۲) لغت فرس ۵۲۶، صحاح الفرس ۳۰۴ به شاهد "سنجد بوی

۱ــ صحاح الفرس: دادت
۲ــ صحاح الفرس: بوی

شجاعی

خواجه شیخ العالم علی بن محمد شجاعی شاعر قرن پنجم است . نام وی همراه با ۱۲ بیت که دو قطعه ازدوقصیده ، یکی درمدح فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی ودیگری درمدح ابوسعدمظفر می‌باشد در کتاب تاریخ بیهق آمده‌است . وی ازمداحان مشاهیرخاندانهای آن عصر دربیهق بود .در اینکه اوهمان شجاعی نسوی است که ذکرش درردیف شاعران مداح طغانشاه بن الب ارسلان در چهار مقالهٔ عروضی آمده است ویاشجاعی دیگر ، بیقین نمی‌دانیم . بیتی نیز به نام شجاعی درفرهنگ‌رشیدی‌ذیل "تلوسه " آمده ؛ اما آیااین شجاعی شاعرمذکوراست یانه ، اطلاع نداریم .

مرمرا خواجه رئیس اوحد قرم[1] خطیر — عالم فرد فقیه پاکدین بی‌نظیر
سرفرازنده محمد خواجه بوعبدالله — نام‌سازونام‌توز[2] و نام‌یاب و نام‌گیر
بنده کرد ارچند بودم درجهان آزادمرد — گنگ کرد ارچند بودم درسخن گفتن امیر
لاجرم برنشر شکر او زبان گویا کنم — لاجرم در مدحت او لولو افشانم نثیر
من همان گویم کجا گفت آن عرابی‌ماه را — چون مقرر گشتش از وی حال گم‌گشته بعیر
بحر را گویم جوادی ، شیر را گویم شجاع — چرخ را گویم بلندی ، ماه را گویم منیر .

*

خورشید همی سوی بلندی کند آهنگ — کایدون[3] متوازی[4] شد خورشید وشباهنگ
گویی که ستد بوی وی و باد سحرگاه — وین روح و ریاحین بهار توزصد رنگ
از بوی کف خواجه ابوسعد مظفر — وقتی که به بخشش کند از کام دل آهنگ
آن خواجه کزو گیرد قیمت به همه وقت — فضل و ادب و دانش و حریت و فرهنگ
روشن شود از طبعش سیل کرم وجود — چون آب که روشن شود از کام‌فراهنگ[5]
گر برچکد از دستش برسنگ یکی قطر — بی خار گلی بردمد از خاره‌دل سنگ.

***

(۱) تا (۱۲) تاریخ بیهق ۹۱ و ۹۴

۱ـ ن .ل . : فرد
۲ـ ن .ل . : دورو در ، دوز
۳ـ ن .ل . : کاندون
۴ـ ن .ل . : متواری
۵ـ ن .ل . : فرارنگ ،فراونگ

روزبه نکتی لاهوری*

ابوعبدالله روزبه بن عبدالله نکتی لاهوری ازشاعران نیمهٔ دوم قرن پنجم است ومداح سلطان مسعود غزنوی ، وی تازمان سلطان ابراهیم غزنوی نیززنده بودوازشاعران بزرگ زمان خویش به شمار می رفت . مرحوم نفیسی درتاریخ نظم ونثر ،تخلص او را " نکهتی " ذکر کرده وگفته که این صورت صحیح آن است . ازاحوال وی بیش ازین نمی‌دانیم .

ازاشعاراو ۲۰ بیت موجوداست که شامل یک قصیدهٔ ناقص درمدح مسعود غزنوی ، یک قطعه ،یک رباعی، یک دوبیتی ودوبیت مفرداست .

* دربارهٔ روزبه نکتی ر.ک :
عوفی ،*لباب الالباب* ج۲ص ۵۷
رازی ،*هفت اقلیم* ج۱ ص ۳۴۴
نفیسی ، *تاریخ نظم ونثر درایران* ج۱ ص ۴۲

روی آن ترک نه روی است و بر او نه برست / که برین نار بنارست و بر آن گل ببرست
به طرازی قد و خرخیزی[1] زلفین دراز / رستخیز همه خوبان طراز و خزرست
ور به جای مه و خورشید بود یار مرا / اندرین معنی هم جای حدیث و نظرست
ماه کی سرو قد وسیم تن و لالهرخ است / ماه کی نوش لب و ناربر و جعدورست
مهر او را دل ما مستقر است این نه عجب / آن شگفت است کجا مستقر او سقر[2]ست
وآن عجب‌تر که طلسمی است هوا راکه‌همی / بنسوزد اگر او را چو سقر مستقرست
وآن طلسمی که هوا زو به دل‌اندرمی‌سوخت / دوستی خسرو و شیراوژن پیروزگرست
ملک عادل مسعود خداوند ملوک / که به فضل از ملکان بیشتر و پیشترست.

*

ناگاه برآرند ز کنج تو خروشی / گردند[3] همه جمله که بر ریش توشاشند.

*

تا بر گل تونگشت پیدا عنبر / از مشک زره نبود وز سیم سپر
تا روی تو ولب تو ننمود اثر / از لاله نمک که دید وز پسته شکر.

*

یکی تلنگ بخواهم زدن به شعرکنون / که طرفه باشد از شاعران خاص‌تلنگ.

*

چه چیز است آن که یک سونردبان است / دگر سو راست همچون پای شیطان
سر زانو بسان فرضهٔ تیر / ازو آویخته خرطوم پیلان
دو یشک[4] آهنین بینی مراو را / زده آن یشک[4] را بر پای دیوان
بر آن خرطوم وی صد زلف بینی / همه برتافته چون زلف جانان
چو عشاقش بدو انبوه گردند / بگیرد هریکی یک زلف را ز آن
بیندازد یکی سندان محکم / شود هرکس ز بیم و هول لرزان.

*

(۱) تا (۸) لباب الالباب ج۱ ص ۵۸
(۹) لغت فرس ۴۷۹ به شاهد "شاشه"
(۱۰) و (۱۱) لباب الالباب ج۱ ص ۵۸
(۱۲) لغت فرس ۳۰۸ به شاهد "تلنگ"
(۱۳) تا (۱۸) لباب الالباب ج۱ ص ۵۸

۱ـ لباب الالباب : به طراز قدو خرخری
۲ـ لباب الالباب : مقر
۳ـ اصل : کردند
۱ـ لباب الالباب : پشک

به نـــرگس بنگـــری چـون[1] جام زرین به زیـر جـام زریـــن چشمـه چشمه
(۲۰) تو گویــی چشـم معشـوق است مخمور ز ناز و نیکـــویــی گشتــــه[2] کرشمه.

***

(۱۹) و(۲۰) لباب الالباب ج۱ص ۵۸ ، هفت *اقلیم* ج۱ص ۳۴۴

۱ـ هفت اقلیم : با
۲ـ هفت اقلیم : مست

ابوحفص خوزی*

وی ازخاندان معرو ل بنجیر ازسادات حسینی فارس بوده وپدروی عبداللمبن‌یقظان‌ایذجی‌خوزی ازمشایخ بوده است ل ۳۸۷ متولد شد . ازصوفیان بزرگ عصر خودبوده وکراماتی‌نیزبه وی‌نسبت می دهند . سفرهای ز وبه دیدار شیخ ابوسعیدابوالخیر وابوعبدالله علی بن‌محمدبن‌عبدالله باکوی معروف به" باباکوهی یده است . درسن ۸۵ سالگی به سال ۴۷۲ وفات یافت .کتابی‌موسوم‌به " کنوزالقلوب ورموزالغیوب لوم غریبه داشته است . ازابیات اویک رباعی باقی مانده است .

* دربارهٔ وی ر.ک :
هدایت ، مجمع الفصحا ۱۴۴
هدایت ، ریاض العارفین ص ۵۶
هاشمی مندیلوی ، مخزن الغرائب ج۱ص ۲۹۶
نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ص ۱ و ۵۶

از بس که بدیدم ز وصال تو فراق   جویای فراق گشتم اندر آفاق
اکنون که به من فراق تو کرده وفاق   خواهی تو به شام باش،خواهی به عراق .

***

(۱)و(۲) مجمع‌الفصحا ۱۴۴ ، ریاض‌العارفین ۵۶ ، مخزن‌الغرائب ج۱ص ۲۹۶

ابونصر طالقانی

ابونصر احمد بن ابراهیم طالقانی خراسانی از شاعران ذولسانین دربار ملکشاه سلجوقی و از خواص و مداحان خواجه نظام الملک وزیر بوده است. از احوال او نکتهٔ دیگری نمی دانیم. از شعر فارسی او ۵ بیت باقی است که شامل دو قطعه دو بیتی در لباب الالباب و یک بیت به شاهد لغت در لغت فرس اسدی است.

نکند با عدو مدارا سود … زو[1] به هر حال دور باید بود
گرچه داری به ناز کژدم را … بگزد هر کجا بیابد زود.

*

زه رهبر رهبری که اندر تگ … با وهم رود دو دست او همبر
گفتی که به تاختن درون دارد … بر گوش نهاده هردو سم بر سر.

*

(۵) چون بهر صید راست خواهی کرد … باز را مسته داد باید پیش.

***

(۱) و (۲) لباب الالباب ج۲ ص ۶۹
(۳) و (۴) لباب الالباب ج۲ ص ۶۹
(۵) لغت فرس ۴۷۱ به شاهد "مسته"

۱ــ اصل: نه (تصحیح دهخداست)

عنصرالمعالی*

امیرعنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر بن زیار از امرای ادب‌پرور و نویسندگان مشهور ایران درنیمهٔ دوم قرن پنجم هجری است . اوبه سال ۴۱۲ ولادت یافت و تاسال ۴۷۵ که کتاب مشهور خود را نوشت‌زنده بوده است . اجداداو همه ازپادشاهان زیاری بودند ؛ اما پدرش اسکندرو خود وی و پسرش گیلانشاه به پادشاهی نرسیده‌اند . این امیر مدت هشت سال درغزنین ندیم سلطان مودود بن مسعودغزنوی بود وظاهرا " درسال ۴۳۴ با وی به جنگ هندوستان رفته . مدتی نیز در اران نزد ابوالاسوار شدادی به سربرده واحتمالا " درسال ۴۳۵ با وی‌به جنگ رومیان رفته است . یکبارنیزدرعهد القائم بامرالله (۴۲۲ –۴۶۷) به زیارت کعبه شتافته است .

وی کتابی دراخلاق عملی داردبه نام "قابوسنامه" که ازامهات کتب‌فارسی به شمارمی رود .این کتاب رابرای اندرز به پسرش گیلانشاه درچهل وچهارباب ترتیب داده که شامل‌آداب‌ورسوم‌اجتماعی واخلاقی ومعلومات آن دوران است . آنچه ازفحوای این اثر آشکار می‌گردد ،زهدوتقوی ودرستکاری وصراحت‌بیان وتبحر مولف درتاریخ وعلوم آن عصراست .

عنصرالمعالی ، شعر خصوصا " رباعی نیزمی‌سروده که البته ازکیفیت متوسطی برخورداراست .ازاشعار او۴۳ بیت شامل ۲۰ رباعی که یکی ازآنهابملهجهٔ طبری است وسه بیت مفرد ،گردآمدکه‌به نام‌اوصراحت دارد . اکثراین اشعار دراثرخودوی جای‌جای نقل شده‌است .

*دربارهٔ عنصرالمعالی ر .ک :
عوفی ،لباب الالباب ج۱ص ۳۱
ابن اسفندیار ،تاریخ طبرستان ج۲ص ۱۸
مرعشی ، تاریخ طبرستان ورویان ومازندران ص ۲۳۲
خواندمیر ،حبیب السیرج۲ص ۴۴۲
دولتشاه ،تذکرةالشعراص ۵۶
رازی ، هفت اقلیم ج۳ص ۹۷
صبا ، روزروشن‌ص ۶۸۸
هدایت، مجمع الفصحاص۵۰۱
نفیسی ،قابوسنامه ،مقدمه‌وتعلیقات
نفیسی ،تاریخ نظم ونثردرایران‌ج ۱ص۴۵ و۶۵
صفا ، تاریخ ادبیات درایران‌ج۲ص ۸۹۸
یوسفی ،قابوسنامه ،مقدمه وتعلیقات
دهخدا ،لغت نامه ،ذیل "عنصرالمعالی"

اگر کنم گله از وی عجب مدار از من — که وی[1] بلای من است و گله‌بود[2] ز بلا .

*

گر بر سر ماه برنهی پایهٔ تخت — ور همچو سلیمان شوی از دولت و بخت
چون عمر تو پخته گشت بربندی رخت — آن میوه که پخته شد بیفتد[3] ز درخت .

*

آوخ گلهٔ پیری پیش که کنم[4] من — کین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست
ای پیر بیا تا گله هم با تو بگویم[5] — زیرا که جوانان را زین حال[6] خبر نیست.

*

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت — با شیر به شمشیر سخن باید[7] گفت
آن را که به گور خفت باید بی‌جفت — با جفت به خان[8] خویش نتواند خفت .

*

ای دل رفتی چنانکه در صحرا دد — نه انده من خوری و نه انده خود
همجالس بد بودی[9] تو رفته بهی — تنهایی به بسی ز همجالس بد .

*

بی سیم بدم بر من ازین[10] آمد درد — وز بی‌سیمی بماندم از روی تو فرد
دارم مثلی به حال خویش اندرخورد — بی سیم ز بازار تهی آمد[11] مرد .

*

(۱) قابوسنامه ۶۱
(۲) و (۳) قابوسنامه ۵۹ ، مجمع الفصحا ۱۱۰
(۴) و (۵) قابوسنامه ۶۲ ، مجمع الفصحا ۱۱۰
(۶) و (۷) قابوسنامه ۹۹ ، مجمع الفصحا ۱۱۰ ــ ترجمهٔ دوبیت از ابیات بالهجهٔ طبری خود شاعر است .
(۸) و (۹) قابوسنامه ۱۴۱ ، مجمع الفصحا ۱۱۰
(۱۰) و (۱۱) قابوسنامه ۸۱ ، مجمع الفصحا ۱۱۰

۱ــ ن .ل . : که او
۲ــ ن .ل . : بودگله
۳ــ مجمع : بریزد
۴ــ مجمع : برم
۵ــ ن .ل . : باتوکنم من ــ مجمع : گلهٔ خود به توگویم
۶ــ مجمع : خال
۷ــ قابوسنامه : خواهم
۸ــ ن .ل . : به جان
۹ــ ن .ل . : بدی و ــ مجمع : بودی و
۱۰ــ ن .ل . ، مجمع : از آن
۱۱ــ مجمع : آید

گر من روزی ز خدمتت گشتم فرد
صد بار دلم از آن[1] پشیمانی خورد
جانا به یکی گناه از بنده مگرد
من آدمیم، گنه نخست آدم کرد.

*

من صوفیم ای روی تو از خوبان فرد
هر کس داند پیر و جوان و زن و مرد
حلواست لب سرخ تو از شیرینی
حلوات به کار[2] صوفیان باید کرد.

*

هر آدمیی که حی و ناطق[3] باشد
باید که چو عذرا او چو وامق باشد
هر کو نه چنین بود منافق باشد
مومن نبود که او[4] نه عاشق باشد.

*

کیکاوسی در[5] کف پیری شده عاجز
تدبیر شدن کن تو که شست وسه درآمد[6]
روزت به نماز دگر آمد به همه حال
شب زود درآید که[7] نماز دگر آمد.

*

گر یار مرا نخواند و با خود ننشاند
وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معذور است او که خالق هر دو جهان
درویشان را به خانهٔ خویش نخواند.

*

گر مرگ برآورد ز بدخواه تو دود
ز آن دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود
بر[8] مرگ کسی چه شادمان باید[9] بود.

*

(۱۲) و (۱۳) قابوسنامه ۱۵۲
(۱۴) و (۱۵) قابوسنامه ۲۵۷
(۱۶) و (۱۷) قابوسنامه ۸۵، مجمع الفصحا ۱۱۰
(۱۸) و (۱۹) قابوسنامه ۶۰، تذکرة الشعرا ۵۶
(۲۰) و (۲۱) قابوسنامه ۲۱، مجمع الفصحا ۱۱۰
(۲۲) و (۲۳) قابوسنامه ۱۴۸، مجمع الفصحا ۱۱۰

۱ـ ن.ل.: از تو
۲ـ ن.ل.: حلوا درکار
۳ـ مجمع: حی ناطق
۴ـ مجمع: مردم نبود هرکه ــ ن.ل.: هرکه
۵ـ ن.ل.: کیکاوسی ای، سلطان جهان در
۶ـ تذکرةالشعرا: کیکاوس ای عاجز گرداب اجل را آهنگ‌شدن کن کاجل ازبام ودرآمد
۷ـ تذکرة الشعرا: چو
۸ـ مجمع: از
۹ـ ن.ل.: شاد می باید

ای در دل من فگنده عشق تو فروغ — برگردن من نهاده تیمار تو یوغ
عشق تو به جان ودل خریدستم من — دانی به خریده برنگویند دروغ.

*

بر دست نهاد لاله در صحرا مل — بر قبهٔ سرو هاوهو زد بلبل
رعد آمد و در هوا فرو کوفت دهل — کآمد پسری بهار را یعنی گل.

*

از دل صنما مهر تو بیرون کردم — و آن کوه غم ترا به هامون کردم
امروز نگویمت که چون خواهم کرد — فردا دانی که گویمت چون کردم.

*

گر تو[1] به جفا پشت مرا دادی خم — من مهر تو در[2] دلم نگردانم کم
از تو نبرم از آنکه ای شهره صنم — تو خفته‌ای و به خفته برنیست[3] قلم .

*

گفتم که در سرای[4] زنجیری کن — با من بنشین و بر دلم میری کن
گفتا که سپیدهات را[5] قیری کن — سردی چه کنی پیر شدی پیری کن .

*

تا دور شدی ، شدستم ای روی چو[6] ماه — اندیشه فزون و صبرکم[7]، حال تباه
تن چون نی و برچونیل و رخساره[8] چو کاه — انگشت به لب ، گوش به در، دیده[9] به راه.

*

(۲۴) و (۲۵) قابوسنامه ۱۶۸
(۲۶) و (۲۷) نزهه المجالس (به نقل ازتکمله برتعلیقات لباب الالباب نفیسی ص ۷۸۹)
(۲۸) و (۲۹) قابوسنامه ۱۴۹ ، مجمع الفصحا ۱۱۰
(۳۰) و (۳۱) قابوسنامه ۹۱ ، مجمع الفصحا ۱۱۰
(۳۲) و (۳۳) قابوسنامه ۵۸
(۳۴) و (۳۵) لباب الالباب ج۱ص ۳۱، هفت اقلیم ج۲ص ۹۷ ، روزروشن ۶۸۸ ، مجمع الفصحا ۱۱۰

۱ــ ن.ل. ،مجمع : گرچه
۲ــ مجمع : از
۳ــ ن.ل. : تو خفته وبرخفته نرانند
۴ــ ن.ل. : سرات
۵ــ ن.ل. : که تو این سپیدها
۶ــ مجمع : از توای
۷ــ هفت اقلیم ،روزروشن ، مجمع : فزون صبرکم و
۸ــ هفت اقلیم ،روزروشن : رخسار
۹ــ روز روشن ، مجمع : چشم

منی دشمن شیر تو داری دمونه   نهراسمی وری مننوکهون وردونه
حنین کته دوناک سس هر رودنه   بکو رخته این کسی نخسبی بخونه (؟)

*

فرزند چو پروری و زن چون داری   باید که به گفت عاقلان گوش آری .

*

ما را صنما همی[1] بدی پیش آری   از ما تو چرا امید نیکی داری
(۴۰) رو جانا رو همی غلط[2] پنداری   گندم نتوان درود چون جوکاری .

*

چون بوق زدن باشد در وقت هزیمت   مردی که جوانی کند اندر گه پیری .

*

ای دل خواهی که زی دلارام رسی   بی تیماری بدان مه تام رسی
با او به مراد دل[3] بزی ای دل ازآنچ[4]   گر[5] دانی خواست کامه در کام رسی .

***

(۳۶) و (۳۷) قابوسنامه ۹۸ به لهجهٔ طبری ومغشوش است .
(۳۸) قابوسنامه ۱۲۹
(۳۹) و (۴۰) قابوسنامه ۳۸ ، مجمع الفصحا ۱۱۰
(۴۱) قابوسنامه ۵۹
(۴۲) و (۴۳) قابوسنامه ۱۵۵

۱ـ ن .ل . : همه
۲ـ مجمع : تو غلط همی
۳ـ ن .ل . : با او به مراد او ، باری به مرادوی
۴ـ ن .ل . : از انک
۵ـ ن .ل . : ار

فصیحی جرجانی*

شاعر نیمه دوم قرن پنجم است که ازملازمان عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس‌بوده‌وداستان وامق وعذرا رابه نظم کشیده است . سه بیت ازین مثنوی دردست است که به اوزان مختلف سروده شده‌و ظاهرا " فصیحی این داستان را در اوزان مختلف به نظم درآورده است . صاحب تذکره روزروشن نامش را محمد فصیح جرجانی نوشته و ازشاعران زمان سلطان محمودغزنوی به شمارآورده است .

ازاشعار فصیحی ۷ بیت‌به دست آمد .

* درباره‌ٔ این شاعرر.ک :
رازی ،هفت اقلیم‌ج۳ص۱۰۶
دولتشاه ،تذکره الشعراص ۵۶
صبا ، روزروشن ص ۶۲۸
هدایت ، مجمع الفصحا ص ۹۴۶
تربیت ، مجلهٔ آینده ، وامق وعذرا ، سال دوم ص ۵۳۱

هر آن کو مردمان را خوار دارد بدان کو دشمن بسیار دارد
بلا را خود همین یک حال نیکوست که از وی بازدانی دشمن ازدوست[1].

*

غمگین منشین ز تنگدستی چون دست تهی گشاده روباش .

*

چه فرخ وجودی که از همتش بمیرد به پای ولینعمتش .

*

(۵) عاقبت فال بدم دام رهایی گسترد بس که در کنج قفس بال‌فشانی‌کردم .

*

ای کرده غمت در دل مسکین مسکن زین پیش دلم چو زلف مشکین مشکن
یا شاخ وفا در چمن جان بنشان یا بیخ وفا از دل پرکین برکن .

***

(۱) و(۲) هفت اقلیم ج۳ص ۱۰۶ ، مجمع الفصحا ۹۴۶
(۳) روز روشن ۶۲۸
(۴) هفت اقلیم ج۳ص ۱۰۶ ، تذکره الشعرا ۵۶
(۵) روز روشن ۶۲۸
(۶) و(۷) روز روشن ۶۲۸

۱ــ هفت اقلیم : که در وی بازدانی دشمن ودوست

ادیب مختار زوزنی*

کمال الملک ادیب ابوجعفرمحمدبن احمدمختارزوزنی معروف به ادیب زوزنی یا ادیب مختار ، ازادبای بزرگ قرن پنجم وطغراکش ومنشورنویس دستگاه ملکشاهی بود . وی درابتدای سلطنت ملکشاه ازنایبان کمال الدوله ابوالرضا صاحبدیوان انشا واشراف بود . درسال ۴۷۶ ملکشاه به سعایت خواجه نظام الملک این منصب را ازکمال الدوله گرفت وبه‌پسر خواجه یعنی موید الملک ابوبکرعبیدالله‌سپرد ؛ اماپس‌ازمدت کوتاهی او را نیز عزل کرده ادیب‌مختاررا به ریاست دیوان انشاو طغرای سلطانی منصوب نمود و به وی لقب کمال الملک داد . وی تا آخر عمردرین شغل ثابت ماند . ادیب مختار ازدوستان نزدیک‌ابوالحسن علی بن حسن باخرزی صاحب "دمیةالقصر" بود . اززندگانی اوازین مقداربیشترنمی‌دانیم .

اوبه تازی وبه پارسی نیزشعرمی سرود . ازاشعارپارسی اوتنها یک قطعهٔ ۵ بیتی به دست است که‌به‌نام او درمأخذی نیامده است . این قطعه همراه بادوبیت عربی درلباب الالباب به نام‌بهرامی‌سرخسی‌آمده که مسلما " اشتباهی درکتابت نسخهٔ لباب الالباب یادرچاپ آن شده ، زیرامضمون آن دربارهٔ کسی است که طغراکش ومنشورنویس دربار ملکشاه بوده وسالیان سال نیزدراین سمت باقی مانده است ؛ درحالی که بهرامی ازشاعران عهدمحمود غزنوی است که انتساب این شعر به اومردود است .

این قطعه درتاریخ گزیده وبه تبعیت ازاو دربسیاری از تذکره‌ها وکتب تاریخ به نام خواجه‌نظام‌الملک وارد شده که مسلم است بعدها پس ازمرگ خواجه باتغییراتی به مناسبت حالش به نام‌اومنسوب کرده‌اند ؛ البته به دلایل مشخص در خودابیات ازخواجه نیست . بیت آخراین قطعه نیز به نام برهانی نیشابوری شاعر معروف قرن‌پنجم درچهارمقالهٔ نظامی عروضی وکتب دیگر آمده که درخصوص سپردن معزی پسرش به ملکشاه ودربار اوست . می توان بااحتمال بیقین گفت که شهرت این بیت باعث شده که ادیب زوزنی آنرا به مناسبت حال خود درقطعهٔ مزبور تضمین کند ؛ اما همین مساله موجب‌گردیده بسیاری این قطعه را نیز از برهانی بدانند که البته درست نیست .

دلیل مهمی که این قطعه از ادیب زوزنی است ، این است که آن دوبیت عربی که به نام‌بهرامی‌همراه قطعهٔ مذکوردرلباب الالباب آمده ، به صورت کاملتر دردمیه القصر باخرزی به نام ادیب آمده‌که‌درمدح ابوابراهیم اسماعیل بن غصن بوده‌است واشتباه لباب‌را درانتساب آن به بهرامی اثبات می کند .

* درباب او ر.ک :
اقبال ، سرگذشت یک قطعه‌شعر معروف ، مجلهٔ *یادگار* ، سال ۳ شمارهٔ ۴
نفیسی ، *تعلیقات لباب الالباب* ص ۶۸۲
نفیسی ، *تاریخ نظم ونثر درایران* ج ۱ ص ۵۴
وکتابهای مربوط به *تاریخ سلجوقیان وملکشاه*

یکچند [1] بـه اقبـال تـوای شاه‌جهانگیر [2]	گرد ستـم از چهـره‌ٔ ایـام ستردم
طغرای [3] نکوکـاری [4] و منشـور [5] سعادت	نزد [6] ملـک العرش به‌توقـیع تـو بردم
آمد چهل وشـش ز قضـا مـدت عمرم [7]	در خـدمت درگاه تـو صدسال شمردم [8]
بگذاشتم ایـن [9] خدمت دیـرینه به فرزند	واندر سفر از علـت ده روزه بمردم [10]
(۵) رفتم مـن و فرزند من آمـد خلف صدق	او را به‌خـدا و بـه خداوند سپردم .

***

(۱) تا (۵) *لباب الالباب* ج۲ص ۶۸ ، *هفت اقلیم* ج۲ص ۱۹۸ ، *دستورالوزرا* ۱۶۷ ، *تاریخ گزیده* ۴۳۹ ، *حبیب‌السیر* ج۲ص ۴۹۴ ، *صبح گلشن* ۵۲۵ ، *روضه السلاطین* ۱۳ که درهمه به‌نام *نظام‌الملک‌طوسی*، است .

۱ــ تاریخ گزیده : سی سال
۲ــ هفت اقلیم ، حبیب السیر : جهاندار ــ تاریخ گزیده ، صبح گلشن : جوانبخت
۳ــ تاریخ گزیده : منشور
۴ــ تاریخ گزیده ، هفت اقلیم ، حبیب‌السیر ، صبح گلشن : نکونامی
۵ــ تاریخ گزیده : طغرا ــ صبح گلشن : انشاء
۶ــ تاریخ گزیده ، هفت اقلیم ، حبیب السیر ، صبح گلشن : پیش
۷ــ هفت اقلیم ، حبیب السیر : آمد زقضا مدت عمرم نودوسه (صبح گلشن : نودوشش) ــ تاریخ گزیده : چون شد زقضا مدت عمرم نودوشش
۸ــ تاریخ گزیده : اندرصفرازضربت یک کاردبمردم ــ (حبیب السیر ، هفت‌اقلیم : واندرصفر) ــ صبح‌گلشن : درحدنهاوند به یک کاردبمردم
۹ــ حبیب السیر ، صبح گلشن : آن
۱۰ــ درهفت اقلیم ، تاریخ گزیده ، حبیب السیروصبح گلشن مصرع دوم بیت آخربه جای این مصرع آمده است وضمنا " این مآخذ بیت آخر را ندارند .

دیباجی سمرقندی*

شاعرقرن پنجم است که درآذربایجان می زیسته ومداح سلسلهٔ وهسودانیان بوده ، خصوصا " فضلون بن ابی السوار حکمران گنجه که به سال ۴۵۶ به سلطنت نشست ودر ۴۸۴ دربغداد درگذشت . دیباجی معاصر بااسدی طوسی وقطران تبریزی بوده وغیر از خاندان مذکور ، سایرملوک زمان خودرامدح می کرده است و مردی شوخ طبع و ظریف ومزاح گوی بوده است .

ازشعر او تنها ۱۲ بیت شامل یک قصیدهٔ ناقص درمدح امیر فضلون و دوبیت پراکنده درلغت‌فرس به شاهد لغت ، باقی مانده است .

* دربارهٔ دیباجی ر.ک :
هدایت ، *مجمع الفصحاص* ۶۴۸
نفیسی ، *تاریخ نظم ونثر درایران* ج۱ ص ۴۸

نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار براین گواه من است آنکه دیدفتح‌کتر.

*

بسی خسرو نامور پیش او[1] شدستند زی ساری و ساریان.

*

لشکر نوروز باز کرد شبیخون کند یکایک به قهر سبلت کانون
لحیهٔ سرما گرفت پنجهٔ گرما همچون موسی گرفته لحیهٔ هارون
گیتی پر آرد کرده بود مه دی ز آنکه بد اندر هوا زابرش‌طاحون
بود توانگر زمین زبرف به دی ماه باد بهاریش کرد درویش اکنون
ابر ازین پس فرو گشاید شلوار میزد بر کوه ودشت و وادی وهامون
تا گه ریزش همی به صحرا گردد جیحون جیحون روان و سیحون‌سیحون
گردد چون روی گنده پیر پر آژنگ آب زباد اندر آبگیر همیدون
رعد ز بالا خروش گیرد گویی طفلی را بی درم کسی بدرد...ن
گیتی گردد همه مزین چونانک مملکت از عدل میر فاضل فضلون
بار خدایی که خوان دولت اورا بس نکند کس ز دجله تا لب‌جیحون.

***

(۱) لغت فرس ذیل لغت "بندر"
(۲) لغت فرس به شاهد " ساریان "ــ به نام رودکی دراحوال واشعار بیت ۷۵۸ــ جهانگیری
(۳) تا (۱۲) مجمع الفصحا ۶۴۸

۱ــ جهانگیری : ازین

نظام‌الملک طوسی *

سیدالوزرا قوام الدین نظام الملک ابوعلی حسن بن ابوالحسن علی بن اسحاق‌بن‌عباس‌طوسی ،وزیر ونویسنده ٔبزرگ ایران درقرن پنجم است . درسال ۴۰۸ یا ۴۱۰ دریکی از قراء طوس متولد شد .دوران کودکی را درطوس گذراند وبه تحصیل پرداخت . بعدازمدتی به دبیری ابوعلی‌بن شاذان دربلخ‌درآمدو هنگامی که ابوعلی به وزارت چغری بیک انتخاب شد ، اورابه دبیری‌الب‌ارسلان گماشت . بعد از آنکه‌الب ارسلان به جای پدرش به حکومت خراسان رسید ، نظام الملک را به وزارت برگزیدودرسال ۴۵۵ که‌طغرل وفات یافت والب ارسلان به سلطنت رسید او را به جای عمیدالملک کندری که از وزارت خلع شده بود نشاند . وی تا سال ۴۸۵ که بر اثراختلاف دربار کنارگذاشته‌شد ،یعنی مدت سی سال ،دراین‌مقام‌باقدرت باقی ماند وچندی پس‌ازآن به دست فدائیان حسن صباح کشته شد .

اودردستگاه الب ارسلان وملکشاه سلجوقی قدرتی تمام داشت و پیرو مشی تمرکز حکومت و مناسبات فئودالی درآن عهدبود ؛ بدین جهت در راه آن تلاش می کردوبه تاسیس مدارس ومساجدوتربیت‌علما و فقها می‌پرداخت . یکی ازکارهای بزرگ او دراین زمینه ٔ تاسیس مدارس نظامیه درشهرهای‌بزرگ‌آن‌روزگار بود .

نظام الملک پیرو متعصب مذهب شافعی بود وتا حدامکان بامذاهب وفرق دیگر به مقابله‌می‌پرداخت . مخالفت او باشیعه ، خصوصا " اسماعیلیان بسیارمعروف است .

درمدت سی سال وزارت ،بسیاری ازمخالفان راسرکوب کردو درراس هراقدام علیه آنان قرارداشت .

خواجه نظام‌الملک تجربیات واندوخته‌های سیاسی واجتماعی خودرا درکتابی موسوم به سیرالملوک‌یا سیاستنامه به دستورملکشاه جمع آورد . این کتاب آینه ٔ تمام‌نمای سیاسی ووضع اجتماعی آن روز است . نثر آن ساده وشیرین وبی پیرایه است و ازآثار ارزنده ومشهور فارسی به‌شمارمی‌رود .

خواجه ممدوح بسیاری از شاعران درآن قرن‌بود و خود نیزهرازگاهی شعرمی‌سرود .قطعه‌ای‌درپنج‌بیت به او نسبت داده اند که بنا به دلایلی ازو نیست و شاعر آن ادیب‌مختارزوزنی‌است‌وقبلا "درباب‌احوال اوگفته شد .

* درباره ٔ نظام الملک ر .ک :

خواند میر ، دستورالوزرا ص ۱۶۷
خواند میر ، حبیب السیر ج۲ص ۴۹۴
راوندی ، راحه الصدورص ۱۲۵– ۱۳۶
ظهیرالدین نیشابوری ، سلجوقنامه ص ۲۳–۳۵
آقسرایی ، مسامره الاخبار ص۱۵–۲۱
مجمل التواریخ والقصص ص ۴۰۷– ۴۱۵
مستوفی ، تاریخ گزیده‌ص ۴۳۱–۴۳۹
عوفی ، لباب الالباب ج۱ص ۶۶
هندوشاه ، تجارب السلف ص ۲۶۵– ۲۸۲
ابن اثیر ، الکامل ج۸ ص ۱۶۱
رازی ، هفت اقلیم ج۲ص ۱۹۸

ازاشعار خواجه که به او منسوب است ۱۰ بیت که شامل پنج رباعی است به دست آمد .

⟵

آذر ، آتشکده

علی حسن ، صبح گلشن ص ۵۲۶

منهاج سراج ، طبقات ناصری ج۱ص ۲۵۴– ۲۵۶

رشیدالدین فضل الله ، جامع التواریخ ،ج۲ص۲۷۶–۳۰۰

اقبال ، تاریخ ایران ، عهدسلاجقه

صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۲ص ۹۰۴

نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ص ۶۶

از سربنه این نخوت کاوسی را   بگذار به جبرئیل طاوسی را
اکنون همه صوفهای طرسوسی را   باز آر و دگر گاو مخوان طوسی را .

*

من پیر شدم خط تو درهم زد دست   بازار من و تو زین دو معنی بشکست
اکنون ز من پیر چه هوشیار وچه مست   ایمن بنیشن که هر دو آتش بنشست.

*

چنبر زلفی که ماه در چنبر اوست   فرمانده روزگار فرمانبر اوست
ترسم که بناگاه بریزد خونم   کین شوخ دلم به خون من یاوراوست .

*

هرچند ز تو جراحت غم یابم   از دست خیال باز مرهم یابم
وین طرفه طبیبی که چو بیدار شوم   هر چند که بیش جویمش کم یابم.

*

تا از شب من سپیده‌دم برزد دم   معشوق ز شب کشید بر روز رقم
شد آمدن نگار من اکنون کم   زیرا که شب و روز نیایندبه‌هم.

***

(۱) و(۲) انجمن آرا ۲۰۷ به شاهد " توس "
(۳) و(۴) لباب الالباب ج۱ص ۶۶
(۵) و(۶) لباب الالباب ج۱ص ۶۶
(۷) و(۸) لباب الالباب ج۱ص ۶۶
(۹) و(۱۰) لباب الالباب ج۱ص ۶۷ ، صبح گلشن ص ۵۲۶

بارع فضلوی هروی

ازاحوال این شاعر اطلاعی نداریم . درکتاب تاریخ بیهق ۶ بیت شامل یک دوبیتی درمدح نظام الملک ،یک رباعی درمرثیهٔ او ویک رباعی درمرثیهٔ ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک از وی آمده است .از اینجا معلوم می‌شودکه بارع از شاعران مداح خواجه وملکشاه بوده وتاسال ۴۸۵ نیز زنده بوده است .

یاقوت حموی درمعجم الادبا ج۲ص ۳۴۱ می‌نویسد [۱] : دربعضی ازکتب خواندم که فضلای ملقب به بارع در خراسان سه تن بودند : نخست بارع هروی که کتاب " طرائف الطرایف " از اوست و وی ازحیث فضل بر دو بارع دیگر در مرتبهٔ فروتر بود . دوم وسوم بارع بوشنجی وبارع زوزنی بودند .

۱ـ نقل از لغت نامهٔ دهخدا ، ذیل "بارع هروی"

صاحب نظام ملک وزیری معظم است — شمشیر دین سید اولاد آدم است
خواهم ز کردگار مر او را بقا همی — زیرا که عمر او سبب امن عالم است.

*

اقبال نظام ملک روزافزون بود — بر خلق جهان وزارتش میمون بود
امن دنیا به یمن او مقرون بود — ترسم که زمان رستخیز اکنون بود.

*

(۵) رفت آنکه برین ملوک عالم شه بود — وز[1] رفعت قدر او فلک آگه بود
با صدر جهان درین سفر همره بود — دردا که فراق هردوشان ناگه بود.

***

(۱) و(۲) تاریخ بیهق ص۷۴
(۳) و(۴) تاریخ بیهق ۷۶
(۵) و(۶) تاریخ بیهق ۷۶

۱ــ ن.ل.: در

ابوالمعالی قومسی

اوشاعر اواخر قرن پنجم است و از او تنها یک بیت و یک اشارهٔ کوتاه در تاریخ بیهق ابن‌فندق آمده است[1] و آن این است که وقتی درسال ۴۸۹ هجری، امیر قزل سارغ ازامیرزاد حبشی بن‌التونتاق شکست خورد ،ابوالمعالی قومسی قصیده‌ای درین باب سرود که مطلع آن درکتاب مذکور ضبط شده است .

برآهیخت شمشیر شاه مظفر به جنگ قزل سارغ الله اکبر.

***

(۱) تاریخ بیهق ۲۷۰

ابوحنیفهٔ اسکافی*

ازشاعران فاضل نیمهٔ دوم قرن پنجم است . ابوالفضل بیهقی مورخ مشهور ، ازدوستان او بوده و چهار قصیدهٔ بلند رااز و درکتاب باارزش خویش ضبط کرده است . ابوحنیفه مداحی سلطان مسعود و سلطان ابراهیم غزنوی می‌کرده ودرین دوران یعنی حدود سال ۴۵۱ درجوانی به سرمی برده وبااین حال فاضل و فقیه و مدرس بوده است ، دورنیست که وی تا اواخر این قرن رادرک کرده باشد .

ازاشعاراو ۲۶۶ بیت باقی است که شامل چهارقصیدهٔ بلند درمدح مسعود وابراهیم غزنوی وچندقطعه ورباعی وبیت مفرداست . ازاین مقدار ، مایهٔ قصیده سرایی ورباعی گویی او بخوبی مشهودمی‌گردد .

* دربارهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی ر.ک :
بیهقی ، تاریخ بیهقی
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص ۱۷۵
آذر ، آتشکده ص ۱۳۴
صبا ، روز روشن ص ۱۸
فروزانفر ، سخن وسخنوران ص ۱۹۸
دهخدا ، لغت نامه ، ذیل "ابوحنیفهٔ اسکافی"
نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ص ۴۴
صفا ، تاریخ ادبیات درایران ج۲ص ۳۸۹
دبیرسیاقی ، گنج بازیافته ص ۸۵
هدایت ، مجمع الفصحاص ۲۰۸

گر چه او راست کسوت زیبا ورچه ماراست خرقهٔ رسوا
ما چو مغزیم در میانهٔ جوز او چو خسته است در دل خرما.

*

تا روی هوا ز میغ بربست نقاب نیلوفر تازه غوطه خورد اندر آب
بلبل چو دو چشم خویش بگشاد ازخواب گل ریخته دید و بوستان گشته‌خراب.

*

از بس که شب و روز کشم بیدادت چون موم شدم ز آن دل‌چون‌پولادت
ای از در آنکه دل نیارد یادت چندانکه مراغم است شادی بادت.

*

تا من نشوم به خاک درپستی پست روشن نشود که درجهان هستی هست
به‌زان نبود که در جهان مستی‌مست می کوبم پای و می‌زنم دستی دست.

*

چو مرد باشد برکار و بخت باشد یار ز خاک تیره نماید به خلق زر عیار
فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
سوار کش نبود یار اسب راه سپر به سر درآید و گردد اسیر بخت سوار
به قاب قوسین آن را برد خدای که‌او سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار
بزرگ باش و مشو تنگدل زخردی کار که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار
بلندی حصنی دان دولت و درش محکم به عون کوشش بردرش مرد یابد بار
ز هرکه‌آید کاری در او پدید بود چنان کزآینه پیدا بود ترا دیدار[1]
پگاه خاستن آمدنشان مرد در او[2] که روز ابر همی باز به[3] رسدبه‌شکار
شراب و خواب و رباب وکباب وتره و نان هزار کاخ فزون کرد بازمی هموار
چو بزم خسرو وآن رزم‌وی‌بدیده بوی نشاط و نصرتش افزون‌تر از شمارشمار
همان که داشت برادرت را برآن‌تخلیط همو ببست برادرت را به صد مسمار
چو روز مرد شود تیره و بگرددبخت همو بد آمد خود بیند ازبه آمد کار

(۱) و(۲) لباب الالباب ج۲ص ۱۷۵
(۳) و(۴) نزهه المجالس (تعلیقات لباب الالباب نفیسی ص۷۸۷)
(۵) و(۶) لباب الالباب ج۲ص ۱۷۵
(۷) و(۸) نزهه المجالس (تعلیقات لباب الالباب نفیسی ص۷۸۷)

۱ــ ن.ل.: بودزآینه چهرهٔ تو ازدردیدار، بود زآینه شهره ترازوی دیدار
۲ــ ن.ل.: نهمت مرد، مرد ازآن
۳ــ ن.ل.: بد

نکرد هرگز کس بر فریب وحیلت سود   مگر "کلیله ودمنه" نخوانده‌ای ده بار
چو رای عالی چو نان صواب بود که‌باز   ز بلخ آید و مر ملک را زند پرگار
به شهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن   که یک زمان بود از خمر شوق او هوشیار
نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش به راه   ز بهر دیدن آن چهرهٔ چو گل به بهار
دراین تفکر بودند کآفتاب ملوک   شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار
به دار ملک درآمد بسان جد و پدر   به کام خویش رسیده ز شکر کرده شعار
از آن سپس که جهان سربسر مر او را شد   نه آنکه گشت به خون بینی کسی افگار
به زاد بوم وطن کرد زانکه چون‌خواهد   که قطره گردد در آید او به سوی بحار
ز بهر جنبش گرد جهان برآمد شاه   نه آنکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار
خدایگان فلک است و نگفت کس که فلک   مکان دیگر دارد کش اندروست مدار
ایا موفق بر خسروی که دیر زیی   به شکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار
از آن قبل که ترا ایزد آفرید ز خاک   ز چاکران زمین است گنبد دوار
بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد   به سوی چرخ برد باد سال وماه غبار
درم رباید تیغ تو ز آنش در سر خصم   کنی به زندان وز مغز اودهیش زوار
اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت   یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار
شتاب را چو کند پیر در ورع‌رغبت   درنگ را چو کند بر گنه جوان‌اصرار
نه آدمی است مگر لشکر تو خیل‌قضاست   که بازشان نتوان داشت از در و دیوار
نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله   ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار
بدان زمان که چو مژه به‌مژه ازپی خواب   در افتند به نیزه دو لشکر جرار
ز بس رکوع و سجود حسام گویی تو   هوا مگر که همی بندد آهنین دستار
ز کرکسان زمین کرکسان گردون راند   ز زین اسبان از بس که تن کند ایثار
ز کفک اسبان گشته کناغ بار هوا   ز بانگ مردان در پاسخ آمده اقطار
یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت   یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار
چنان بسازد با حزم تو تهور تو   چنانکه رامش را طبع مردم می‌خوار
فلک چو دید قرار جهانیان بر تو   قرار کرد و جهانت به طوع کرد اقرار
ز فر جود تو شد خوار در جهان زر و سیم   نه خوار گردد هر چیز کآن شودبسیار؟
خدایگانا برهان حق به دست تو بود   اگر چه باطل یک چند چیره شد نهمار
نیاید آسان از هر کسی جهانبانی   اگر چه مرد بود چربدست و زیرکسار
نیاید آن نفع از ماه کآید از خورشید   اگر چه منفعت ماه نیز بی‌مقدار
به سروری و امیری رعیت و لشکر   پذیردت ز خدا گر روی به حکم تبار
که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک   پدر چه کرد همان پیشه کن به لیل ونهار
به داد کوش و به شب خسب ایمن‌ازهمه‌بد   که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار
ز یک پدر دو پسر نیک وبدعجب نبود   که از درختی پیداشدست منبر ودار
عزیز آنکس نبود که تو عزیز کنی   ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار

عزیز آنکس باشد که کردگار جهان ‌ ‌ کند عزیزش بی سیر کوکب سیار
نه آن بود که تو خواهی‌همی‌وداری دوست ‌ ‌ چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار
کلیمکی که به دریا فگند مادر او ‌ ‌ ز بیم فرعون ، آن بدسرشت دل‌چون‌قار
نه برکشیدش فرعون از آب وز شفقت ‌ ‌ به یک زمان ننهادش همی فروز کنار؟
چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملک ‌ ‌ سها به جای قمر بود چند گاه مشار
کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود ‌ ‌ ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار
مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ ‌ ‌ مثل درست خمار از می است ومی‌زخمار
گر استوار نداری حدیث آسان است ‌ ‌ مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار
خدایگان جهان خسرو زمان مسعود ‌ ‌ که شد عزیز بدو دین احمد مختار
زمجد گوید چون عابد از عفاف‌سخن ‌ ‌ ز ظلم جوید چون عاشق از فراق فرار
نگاه از آن نکند در ستم رسیده‌نحست ‌ ‌ که تا زحشمت او در نماند از گفتار
وز آن نیارد ببسود هر کسی رزمش ‌ ‌ که پوست مار بباید فکنده چون سر مار
به عقل ماند کز علم ساخت گنج وسپاه ‌ ‌ به عدل ماند کز حلم کرد قصروحصار
اگر پدرش مر او را ولایت ری داد ‌ ‌ ز مهر و شفقت بود آن نه از سرآزار
چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر ‌ ‌ ز مرغزار نه‌از دشمنی کندش آوار
چه خواست کردن از خود تراجداآن‌شاه ‌ ‌ نه سیم داد و نه زر و نه زین‌نه زین‌افزار
نه مادر و پدر از جملهٔ همه پسران ‌ ‌ نصیب آن پسر افزون دهد که زارونزار؟
از آنکه تا بنماید به خسروان هنرش ‌ ‌ نکرد با او چندان که در خورش کردار
چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز ‌ ‌ سیاه کردن پستان نباشد از پیکار
به مالش پدران است بالش پسران ‌ ‌ به سر بریدن شمع است سرفرازی نار
چو راست گشت جهان بر امیر دین‌محمود ‌ ‌ ز سومنات همی گیر تا در بلغار
جهان را چو فریدون گرفت وقسمت‌کرد ‌ ‌ که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار
چو ملک دنیی در چشم وی حقیر نمود ‌ ‌ بساخت همت او با نشاط دار قرار
قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد ‌ ‌ قیامت آید چون ماه گم کند رفتار
از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود ‌ ‌ به تیغ و نیزه شماری درآن حدودو دیار
چو کار کعبهٔ ملک جهان بدان آمد ‌ ‌ که باد غفلت بربود ازو همی استار
خدایگان جهان مر نماز نافله را ‌ ‌ به جای ماند و ببست ازپی فریضه ازار
گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش ‌ ‌ پیام داد به لطف و لطف نمود هزار
که دار ملک ترا جز به نام ماناید ‌ ‌ طراز کسوت آفاق و سکهٔ دینار
نداشت سود از آن کآینهٔ سعادت او ‌ ‌ گرفته‌بود ز گفتار حاسدان زنگار
نه برگزاف سکندر به یادگارنبشت ‌ ‌ که اسب وتیغ و زن آمد سه گانه‌ازدردار
چو رایت شه منصور از سپاهان زود ‌ ‌ بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار
ز گرد موکب تابنده روی خسروعصر ‌ ‌ چنانکه در شب تاری مه دوپنج و چهار
ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور ‌ ‌ پذیره‌ش آمد فوجی بسان موج بحار

شریفتر ز نبوت مدان تو در دوجهان   که مانده است ازو در جهان بسی آثار
شنیده‌ای که پیمبر چو خواست گشت‌بزرگ   صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار
مثل زنند که آید پچشک ناخوانده   چو تندرستی تیمار دارد از بیمار
که شاه تا به هرات آمد ازسپاه پدرش   چو مور مردم دیدی زهر سویی‌به‌قطار
بسان فرقان آمد قصیده‌ام بنگر   که قدردانش کند در دل ودو دیده‌نگار
اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم   که باز کرد نیارم زهم طی طومار
ز بس که معنی دوشیزه دید بامن لفظ   دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار
از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز   همی نبینم مر علم خویش را بازار
خدایگانا چون جامه‌ای است شعر نکو   که تا ابد نشود پود او جدا از تار
ز کارنامهٔ تو آرم این شگفتیها   بلی ز دریا آرند لولو شهوار
مگوی شعر و پس از چاره نیست ازگفتن   بگوی و تخم نکوکار و رسم بد بردار
بگو که لفظ آن هست لولو خوشاب   بگو که معنی این هست صورت فرخار
همیشه تا گذرنده است درجهان‌سختی   تو مگذر و به خوشی صدجهان چنین بگذار
همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی   تو بر زمانه بمان همچنین شه وسالار
همیشه تا همی از کوه بردمد لاله   همیشه تا چکد از آسمان همی امطار
بسان کوه بپای و بسان لاله بخند   بسان چرخ بتاز وبسان ابر ببار .

*

با دوات و قلم و شعر چه کارست ترا   خیز و بردار تش و دستره و پیل وپشنگ.

*

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم   من نیز شراب دیدگان پیش آرم
با نومیدی غم کهن بگسارم   خود فردا را دو صد غم نودارم.

*

صد هزار آفرین رب علیم   باد برابر رحمت ابراهیم
آفتاب ملوک هفت اقلیم   که بدو نو شد این جلال قدیم
از پی خرمی باغ ثنا   باز باران جود گشت سجیم
عندلیب هنر به بانگ آمد   و آمد از بوستان فخر نسیم
گر چه از گشت روزگار و جهان   در صدف دیر ماند در یتیم
شکر و منت خدای را کآخر   آن همه حال صعب گشت سلیم
ز آسمان هنر درآمد جم   باز شد لنگ ولوک دیورجیم
شیر دندان نمود و پنجه گشاد   خویشتن گاو فتنه کرد سقیم
چه کند کار جادویی فرعون   کاژدهایی شد این عصای کلیم
هر که دانست مر سلیمان را   تخت بلقیس را نخواند عظیم
داند از کردگار که شاه   نکند اعتقاد بر تقویم
ره نیابد بدو پشیمانی   ز انکه باشد به وقت خشم حلیم

دارد از رای خوب خویش وزیر / دارد از خوی نیک خویش ندیم
ملکا خسروا خداوندا / یک سخن گویمت چو در نظیم
پادشا را فتوح کم ناید / چون زند لهو را میان به‌دونیم
کار خواهی به کام دل بادت / صبر کن بر هوای دل تقدیم
هر که را وقت آن بود که کند / مادر مملکت ز شیر فطیم
خویشتن دارد او دو هفته نگاه / هم بر آنسان که از غنیم غنیم
تا نکردند در بن چه سخت / پاک ماند ز آب هیچ ادیم
باز شطرنج ملک با دو سه تن / با دو چشم و دو رنگ بی‌تعلیم
تا چه بازی کند نخست حریف / تا چه دارد زمانه زیر گلیم
تیغ برگیر و می ز دست بنه / گر شنیدی که هست ملک‌عقیم
با قلم چون که تیر یار کنی / در نمانی ز ملک هفت اقلیم
نه فلان جرم کرد ونی بهمان / نه به کس بود امید ونز کس بیم
هر چه بر ما رسد ز نیک وزبد / باشد از حکم کردگار قدیم
مرد باید که مار گرزه بود / نه نگار آورد چو ماهی شیم
مارماهی نبایدش بودن / که نه این ونه آن بود چون نیم
دونتر از مرد دون کسی بمدان / گر چه دارند هر کسش تعظیم
عادت و رسم این گروه ظلوم / نیک ماند چو بنگری به ظلیم
نه کسش یاور و نه ایزد یار / هر که را نفس زد به نار جحیم
قصه کوته ، بس است از تطویل / کان نیاورد در و دریا سیم
سرکش و تند همچو دیوان باش / زین هنر بر فلک شده استرجیم
تا بود قد نیکوان چو الف / تا بود زلف نیکوان چون جیم
سر تو سبز باد و روی تو سرخ / آنکه بد خواست در عذاب الیم
باد میدان تو ز محتشمان / چون به هنگام حج رکن حطیم
همچو جد خود و چو جد پدر / باش بر خاص و عام خویش رحیم .

*

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم / و آن دو زلفین سیاه تو بدان شکل دوجیم
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم / اگر از خوبی تو گویم یک هفته‌مقیم
بینی آن قامت چون سروخرامان در خواب / که کند خرمن گل دست طبیعت برسیم (؟)
از خوشی دو لب توازان نشاند (؟) / ز خویش باغ بسان نبرد بادنسیم (؟)
دوستدار تو ندارد به کف ازوصل‌تو هیچ / مرد باهمت را فقر عذابی است الیم

(۹) تا (۱۰۴) تاریخ بیهقی (۱۰۵) لغت فرس به شاهد "پشنک" (۱۰۶) و (۱۰۷) لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷۵

ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام   ماه دیده است کسی نرمتراز ماهی شیم
به یتیمی و دورویت همی طعنه زنند   نه گل است آنکه‌دوروی ونه دراست آنکه یتیم
گر نیارامد زلف تو عجب نبود ز انک   بر جهاندش همه آن در بناگوش چو سیم
مبر از من خرد ، آن بس نبودکزپی تو   بسته و کشتهٔ زلف تو بود مرد حکیم
دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو   گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم
زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا   یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر   گر شنیدستی نام ملک هفت‌اقلیم
خسرو ایران میر عرب و شاه عجم   قصه موجز به، سلطان جهان ابراهیم
آنکه چون جد و پدر درهمه احوال مدام   ذاکر و شاکر یابیش تو از رب علیم
پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش   پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم
ننماید به جهان هیچ هنر تا نکند   در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم
طالب و صابر و بر سر دل خویش امین   غالب و قادر و بر منهزم خویش رحیم
همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب   طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
بی از آن کآمد از او هیچ خطا ازکم و بیش   سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی   بر سبیل حبس آن خلدنمایدچوجحیم
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس   کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
هم خدا داشت مر او را زبد خلق نگاه   گر چه بسیار جفا دید ز هرگونه‌زنیم
چو دهد ملک خدا باز همو بستاند   پس چرا گویند اندر مثل "الملک‌عقیم"
خسروا شاها میرا ملکا دادگرا   پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم
بشنو از هر که بود پند وبدان باز مشو   که چو من بنده بود ابله وباقلب سلیم
خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد   که به تحریف قلم گشت خط مردقویم
رسم محمودی کن تازه به شمشیر قوی   که ز پیغام زمانه نشود مرد خصیم
تیغ بر دوش نه و ازدی وازدوش مپرس   گر بخواهی که رسد نام تو تارکن حطیم
قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین   حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم
کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ   که نه اندر دل او دوستتری از زر وسیم
با چنین پیران لابل که جوانان چنین   زود باشد که شود عقد خراسان‌تنظیم
آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی   نه فلان خسرو کرد و نه امیر ونه زعیم
چه زیان است اگر گفت ندانست کلام   کز عصا مار توانست همی کرد کلیم
بتمامی ز عدو پای بباید برکند   وقت باشد که نکو باشد نقطه به دونیم
حاسد امروز چنین متواری گشته خموش   دی همی باز ندانستمی از دابشلیم
مرد کورانه گهر باشد و نه نیز هنر   حیلت اوست خموشی چو تهیدست غریم
شکر شکن شکر خداوند جهان راکه بداشت   به تو ارزانی بی سعی کس این ملک‌قدیم
نه فلان کرد ونه بهمان و نه پیر و نه جوان   نه ز تحویل سر سال بد و نه تقویم
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه   از خداوند جهان حکم و زبنده تسلیم

تا بگویند که سلطان شهید افزونتر بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم
شاد و خرم زی و می می خورازدست بتی که بود جایگه بوسهٔ او تنگ چو میم
دشمنت خسته و بشکسته و پابسته به بند گشته دلخسته و ز آن خسته دلی گشته سقیم
تو کن از داد و دل شاد ولایت آباد هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم.

*

شاه چو دل برکند ز بزم گلستان آسان آرد به چنگ مملکت آسان
وحشی چیزی است ملک و دانم از آن این کو نشود هیچگونه بسته به انسان
بندش عدل است و چون به عدل ببندیش انسی گردد همه دگر شودش سان
اخوان ز اخوان به خیل وعد نفریبد "یوم حنین اذا عجبتکم" برخوان
اخوان بسیار در جهان و چون شمس همدل و همپشت من زیم از اخوان
عیسی آمد سبک به چشم عدو زانک تیغ نخواست از فلک چو خواست هم‌خوان
کیست که گوید ترا نگر نخوری می می خور و داد طرب ز مستان بستان
شیر خور و آنچنان مخور که به آخر زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان
شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن این همه دانند کودکان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار بسته عدو را برد ز باغ به زندان
مار بود دشمن و به کندن دندانش زو مشو ایمن اگرت باید دندان
از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست وز مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد بتوان دانست حشونامه ز عنوان
شاه چو برخود قبای عجب کند راست خصم بدردش تا به بند گریبان
غره نگردد به عز پیل و عماری هر که بدیده است ذل اشتر و پالان
مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن کز پی کاری شدست گردون گردان
مامون آنک از ملوک دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبه‌ای از خز بداشت بر تن چندانک سوده و فرسوده گشت بروی وخلقان
مر ندما را از آن فزود تعجب کردند از وی سوال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی در عرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو بر خز وبز نشیند و خسبد بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کان را به درع گیری و زوبین دادش نتوان به آب حوض وبه ریحان
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد درگه ایوان چنانکه درگه میدان
کار چو پیش آیدش بود که به میدان خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان
گر چه شود لشکری به سیم قویدل آخر دلگرمیی ببایدش از خوان
دار نکو مر پزشک را که صحت تات نکو دارد او به دارو ودرمان
خواهی تا باشی ایمن از بد اقران روی ز قرآن متاب و گوی ز قرآن
زهد مقید به دین و علم به طاعت مجد مقید به جود و شعر به دیوان

خلق به صورت قوی و خلق به سیرت — دین به سیرت قوی و ملک به‌سلطان
شاه هنرپیشه شیر میدان مسعود — بسته سعادت همیشه با وی پیمان
ای به تو آراسته همیشه زمانه — راست بدانسان که باغ درمه نیسان
رادی گر دعوی نبوت سازد — به ز کف تو نیافت خواهد برهان
قوت اسلام را و نصرت حق را — حاجت پیغمبری و حجت ایمان
دست قوی داری و زبان سخنگوی — زین دو یکی داشت یار موسی‌عمران
شکر خداوند را که باز بدیدم — نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
چون به سلامت به دار ملک رسیدی — باک نداریم اگر بمیرد بهمان
در مثل است این که چون بجای بود سر — ناید کم مرد را ذخیره و سامان
راست نه امروز شد خراسان زینسان — بود چنین تا همیشه بود خراسان
ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است — بیشتر است از جهان نه اینک ویران
دشمن تو گر به جنگ تخت تو بگرفت — دیو گرفت از نخست تخت سلیمان
ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز — مشتری آنک نه رنجه گشته زکیوان؟
باران کان رحمت خدای جهان است — صاعقه گردد همی وسیلت باران
از ما برماست چون نگاه کنی نیک — در تبر و در درخت و آهن و سوهان
کار ز سر گیر و اسب وتیغ دگر ساز — خاصه که پیدا شد از بهار زمستان
دل چو کنی راست با سپاه و رعیت — آیدت از یک رهی دو رستم دستان
زانکه تویی سید ملوک زمانه — زانکه ترا برگزید از همه یزدان
شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد — خیره شدند اندر آب وقعر بیابان
کس نکند اعتقاد بر کرهٔ خویش — تا نکنیشان به خون دشمن مهمان
گر پری و آدمی دژم شد زین حال — ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان
می ندمد لاله برگ و ابر نخندد — تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان
خسرو ایران تویی و بودی و باشد — گر چه فرودست غره گشت به‌عصیان
کآنکه به جنگ خدا بشد به جهالت — تیرش در خون زدند از پی خذلان
فرعون آن روز غرقه شد که به خواندن — نیل بشد چند گامی از پی هامان
قاعده ملک ناصری و یمینی — محکمتر ز آن شناس در همه کیهان
کآخر زین هول زخم تیغ ظهیری — با تن خسته روند جملهٔ خصمان
گر نتواند کشید اسب ترا نیز — پیل کشد مرترا چو رستم دستان
گر گنهی کرد چاکریت نه ازقصد — گردش گیتی به نام و جامه گروگان
گر بپذیری رواست عذر زمانه — ز آنکه شدست او زفعل خویش‌پشیمان
لولو خوشاب بهر ملک تو داری — تا دگران جان کنند از پی مرجان
افسر زرین ترا و دولت بیدار — و آنکه ترا دشمن است‌درطلب نان
گل ز تو هم‌بوی خویش بازندارد — کرد چه باید حدیث خارمغیلان
به که بدان دل به شغل باز نداری — کاین سخن اندر جهان نماند‌پنهان

شعر نگویم چه گویم ایدون گویم ‌ ‌ ‌ کرده مضمن همه به حکمت لقمان
پیدا باشد که خود نگویم در شعر ‌ ‌ ‌ از خط و از خال و زلف و چشمک‌خوبان
من که مدیح امیر گویم بی‌طمع ‌ ‌ ‌ میره چه دانم چه باشد اندردو جهان
همتکی هست هم درین سر چون گوی ‌ ‌ ‌ زآن به جوانی‌شدست پشتم چوگان
شاها در عمر تو فزود خداوند ‌ ‌ ‌ هر چه دراین راه شد ز سازتو نقصان
جز به مدیح تو دم نیارم زد زآنک ‌ ‌ ‌ نام همی بایدم که یافته‌ام نان
تا به فلک برهمی بتابد خورشید ‌ ‌ ‌ راست چو در آبگیر زرین پنگان
شاد همی باش و زر وسیم همی پاش ‌ ‌ ‌ ملک همی دار و امر ونهی همی ران
رویت باید که سرخ باشد وسرسبز ‌ ‌ ‌ کآخر گردد عدو به تیغ تو قربان .

*

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن ‌ ‌ ‌ غمهای ترا به طبع ننهم گردن
من خود به میان عهد گفتم آن روز ‌ ‌ ‌ برگفت تو اعتماد نتوان کردن.

*

بخورای سیدی به شادی و ناز ‌ ‌ ‌ هر کجا نعمتی به چنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند ‌ ‌ ‌ گر تو در خوردنش درنگ‌آری.

*

گر گل نشدی مساز با هر خاری ‌ ‌ ‌ ور ماهی منمای بجز دیداری
چون دولت هر دو روزگیری جایی ‌ ‌ ‌ بد مهرتر از زمانه‌ای بسیاری.

*

اندرین یک فن که‌داری وآن‌طریق‌پارسی‌است ‌ ‌ ‌ دست دست تست کس را نیست‌باتو داوری .

*

گویند مرا که خواجه فربه شد ‌ ‌ ‌ اسبش نکشد همی به فرسنگی
گویم که از آنچه او خورد هر شب ‌ ‌ ‌ مردی کند ایزد از درمسنگی .

***

(۱۰۸) تا (۲۵۷) تاریخ بیهقی
(۲۵۸) و (۲۵۹) لباب الالباب ج۲ص ۱۷۵
(۲۶۰) و (۲۶۱) لباب الالباب ج۲ ص۱۷۵
(۲۶۲) و (۲۶۳) نزهه المجالس (تعلیقات لباب الالباب نفیسی ص ۷۸۷)
(۲۶۴) دیوان سنایی غزنوی ص ۴۸۱ تا ۴۸۴ به تضمین آورده است .
(۲۶۵) و (۲۶۶) لباب الالباب ج۲ص ۱۷۶

کافرک غزنوی*

شاعر هزال اواخر قرن پنجم که دردوره سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱-۴۹۲) می‌زیسته‌است .نامش جمال الدین ناصرشمس مشهور به کافرک غزنین یاکافرک است . ازسال ولادت ومرگ ونیزاحوال‌وزندگانی اواطلاعی دردست نیست . آنچه معلوم است درغزنین شهرت داشته ودرهجوگویی دستی قوی داشته‌وبه آن صفت مشهورگردیده است .

ازاشعارش ۱۰ بیت که شامل پنج قطعه است ، باقی مانده .

* درباره کافرک ر.ک:
عوفی ، لباب الالباب ج۲ص ۲۹۷
رازی ، هفت اقلیم ، اقلیم سیم ، غزنین
آذر ، آتشکده ص۱۱۷
صبا ، روز روشن‌ص ۶۷۰
هدایت ، مجمع الفصحا ص ۱۱۳۹
نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران ج۱ص ۴۳

تا ولایـــت بـه دســت تــرکان است   مرد آزادهمـــرد بـــیـنـــان[1] است
جـهده کـــن تـــا دریـــده . . .ن‌باشی   روز روز دریـــده . . .نان است .

*

هر گه که درآیـــم ز در حجرهٔ خواجه   از بهـر مـن آن غــر برپای نباشد
ترسد که فــرو ریــزد . . .ر از در. . .نش   چندان کـه در آن حجره مراجای‌نباشد.

*

آنچه ســـرمـــای بخـــل خواجــه کند   به مـه دی درون دمـــه نکند
از بخیـــلی کــه هست[2] . . .رش را   به. . .س زن درون همـــه[3] نکند .

*

پدرش گــر بــه نــانــش دســـت برد   بشکند خــــورد ناخنـــان[4] پدر
پسرش گــر بــه خوانـــش در نگرد   بر کشـــد چســـت دیـدگان[5] پسر .

*

این قــوم را نگـه کــن در خــون یکدگر   برخاسته همـــی بـــه شبیخـــون یکدگر
قومی سیفعـــلون و گــروهـــی سیجعلون   کردند پاره‌پــاره همـه . . .ن یکدگر .

* * *

(۱) و (۲) *لباب الالباب* ج۲ص ۲۹۷ ، مجمع *الفصحا* ۱۱۳۹
(۳) و (۴) *لباب الالباب* ج۲ص ۲۹۷
(۵) و (۶) *لباب الالباب* ج۲ص ۲۹۷ ، آتشکده ۱۱۷ ، مجمع *الفصحا* ۱۱۳۹
(۷) و (۸) *لباب الالباب* ج۲ص ۲۹۷ ، آتشکده ۱۱۷ ، روزروش ۶۷۰ .مجمع *الفصحا* ۱۱۳۹
(۹) و (۱۰) *لباب الالباب* ج۲ص ۲۹۷

۱ـ مجمع : مرده آراده کنده تنبان
۲ـ آتشکده : دارد
۳ـ آتشکده : همه درون
۴ـ آتشکده ،روزروش ، مجمع ، ببردرود دستهای
۵ـ آتشکده : بکندرود چشمهای ـ روزروش ، مجمع : بکندجست چشمهای

عطای رازی*

خواجه عمید ابوالعلا عطاءبن یعقوب کاتب معروف به ناکوک وعمیدعطا وعطاء یعقوب وعطای رازی، از دبیران وشاعران ذولسانین درعهدسلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی است . شرح حال وی درکتاب دمیه القصر باخرزی مکتوب است . اجداد او همه ازکاتبان عصر خود بودند . خواجه عمید نیزمدتها درچنین منصبی بود ؛ تااینکه براثرکدورتی ، ابراهیم غزنوی او رادرلاهور به حبس فرستاد و مدت هشت سال‌در آنجا به سربرد .[1] اوبیش از هشتاد سال زندگی کرد[2] و درسال ۴۹۱ (به قول عوفی) درهندوفات‌یافت. مسعود سعد سلمان در مدح ومرثیهٔ اواشعاری دارد .

ازعطای رازی ۸۸ بیت به‌فارسی وابیاتی به عربی باقی مانده‌است . اشعار فارسی‌شامل۴قصیده‌درمدح سلطان ابراهیم وشکوائیه ازحبس ویک قطعه ویک رباعی است .

به عطای رازی دو مثنوی حماسی نیز منسوب است ؛ یکی به نام "برزونامه" کەمثنوی‌بسیاربزرگی‌است به تقلید ازشاهنامهٔ فردوسی ، ودیگر یک مثنوی حماسی کوچکتر موسوم به "بیژن‌نامه" .

* دربارهٔ عطای رازی ر.ک :
باخرزی ، *دمیه القصر* ص ۱۷۸
عوفی ، *لباب الالباب* ج۱ص۷۳
هدایت ، *مجمع الفصحا* ۸۷۳
صفا ، *تاریخ ادبیات درایران* ج۲ص ۴۷۷
صفا ، *حماسه سرایی درایران* ص ۳۰۹
صفا ، *گنج سخن* ج۱ص ۲۵۵
نفیسی ، *تاریخ نظم ونثر درایران* ج۱ص۴۳

۱ــ ر.ک : ابیات ۴۸ تا ۵۱
۲ــ ر.ک : بیت ۸۰

برآورد سلطان براهیم از زر / یکی کعبه همچون براهیم آزر[1]
بمانند بتخانهٔ چین منقش / بکردار ارژنگ مانی[2] مصور
نماز آردش کعبه هر روز و گوید / زهی[3] کعبهٔ شاه الله اکبر
به هند اوفتادم چو آدم ز جنت / به تاویل و تلبیس بهتان منکر[4]
نه گندم چشیده نه آورده عصیان / نه مر[5] قول ابلیس را کرده باور
اگر گندمی بد همی[6] جرم آدم / همه جرم من از جوی هست کمتر
بلای من آمد همی دانش من / چو روباه را مو[7] و طاوس را پر
دومه شغل راندم چو کشتی به خشکی / همه سال[8] ماندم به دریا چو لنگر
کند بر من این فضل[9] هر روز غمزی / کشد بر من این علم هر روز لشکر
گهی باز دارد چو مشکم به نافه / گهی خوش بسوزد چو عودم به مجمر .

*

ای بزرگی را کمال و ای جلالت را جمال / آسمانی در بزرگی آفتابی در کمال
آسمانی تو ولیکن ثابت و نامنقلب / آفتابی تو ولیکن بی‌کسوف و بی زوال
بحر و بر سیمین کنی چون آسمان ازبس عطا / بام و بر زرین کنی چون آفتاب ازبس نوال
آسمان ار قطب دارد قطب تو جود و وفا / آفتاب ار برج دارد برج تو تخت وجلال
سعد ونحس چرخ هردو زیر تیغ کلک تست / این ولی را مال بخش وآن عدو را گوشمال
آسمان گریان شود چون قطره‌ای باران دهد / تو بخندی چون ببخشی هرچه‌داری ملک و مال
هر زری کآمد به حاصل سالها از آفتاب / در زمانی سایلی را بخشی آن زر بی‌سوال
توهمی آزاده را تا چرخ هفتم برکشی / آسمان از ناکسی داردهمیشه در وبال
تو همی بپراکنی چون تخم زر وسیم را / وآفتاب از سفلگی پنهان کندزیر جبال
آن واین در پیش توچون ذره پیش این و آن / پس چنین تشبیه کردن مرترا باشد محال
نی غلط گفتم که هردوچاکر و بندهٔ تواند / گوش سوی تو نهاده تا چه فرمایی مثال

(۱) تا (۱۰) درمدح سلطان ابراهیم وشکوای حصاریه . لباب‌الالباب ج۱ص ۷۳ ، مجمع الفصحا ۸۷۳

۱ــ مجمع : آذر
۲ــ مجمع : ارتنگ چینی
۳ــ لباب الالباب : بنیت
۴ــ لباب الالباب : منگر
۵ــ لباب الالباب : من
۶ــ مجمع : همه
۷ــ مجمع : موی
۸ــ مجمع : همه ساله
۹ــ مجمع : شغل

ای کمر بسته مجره پیش تختت چون طغان / ای نهاده روی برخاکت‌زمین‌همچون‌ینال[1]
چون شب آید هردوخاک پای تو افسرکنند / این یکی یابد جلال و آن یکی یابد جمال
تاج عالم گردد این پیروزه گون پیروزبخت / شمع گیهان گردد آن فرخ پی فرخنده‌فال
چون شهاپنهان شود از بیم تیغت آفتاب / چون ببینند آفتاب تیغ تو روز جدال
آسمان است آن خجسته، آسمان رو مرکبت / بر جبینش آفتاب و زیر هر ماهی هلال
صد هزاران کوکب آرد از دل‌خارا پدید / صد هزاران مه نگارد بر زمین زیر نعال
آسمان نقطه شود در زیر پا و دست او / چون بگردد دایره‌کردار در وقت مجال
آسمان و آفتاب از بیم سلطان بزرگ / شاه ابراهیم بن مسعود محمودالفعال
این درآتش چون براهیم‌آن‌چوموسی‌اندر آب / باز چون نمرود وفرعون‌گشته درعالم نکال
تا برآید آسمان و تا بتابد آفتاب / همچنین تابان بزی و همچنین شادان‌ببال.

*

آنکه آدم را فرو افکند از خلد نعیم / صد هزاران خلق را افکند در قعرجحیم
آدم او را خوردوگندم‌خلق رازآنسان‌بخورد[2] / کو[3] دو نیم و عالمی را کرد اوازغم دونیم
آنکه نامش خواربار و زیر بارش خلق‌خوار / خرد چون دندان‌ماروکرده‌شهری‌چون‌سلیم
آن زمرد بوده و خورشید او را کرده زر / زر همه گشته صدف آگنده‌پر[4] در یتیم
آن صدفها پرسنان و هر یکی با نیزه‌ای / تا نیارد هیچکس گشتن[5] به گرد آن‌حریم.

*

مست و شادان درآمد از در تیم / کرده بیجاده درج[6] در یتیم
زیر خط زبرجدش میمی / زیر زلف معنبرش صد جیم
زیر این[7] جیم طوبی و فردوس / زیر آن میم کوثر و تسنیم
گشتم[8] از جیم او چو جیم دو تا / بر من از میم او[9] جهان چون‌میم

(۱) تا (۳۱) درمدح سلطان ابراهیم غزنوی ، مجمع الفصحا ۸۷۴
(۳۲) تا (۳۶) دروصف گندم ، لباب الالباب ج۱ص ۷۵ ،مجمع الفصحا ۸۷۵(بدون بیت ۳۴)

۱ــ اصل : نیال
۲ــ مجمع : آدم او را کند وخورد وخلق راگندم خورد
۳ــ مجمع : او
۴ــ مجمع : واکنده‌ء
۵ــ مجمع : هیچ درکشتن
۶ــ مجمع ، انجمن آرا ، آنندراج : جای
۷ــ مجمع ، انجمن آرا ، آنندراج : آن
۸ــ مجمع ،انجمن آرا ، آنندراج : پشتم
۹ــ مجمع ، انجمن‌آرا ، آنندراج : آن

از نسیم گل و کلالهٔ او گل سوری همی ربود[1] نسیم
چشمکانش چنانک یوسف کفت ان ربی بکید هن[2] علیم[3]
زلفکانش به چنگ من چون شست من چو صیاد و او چو ماهی شیم
گه به بوسه دم مسیح نمود گه به عارض نمود کف[4] کلیم
از پس سی و دو ستارهٔ او رخم از خون چو جدول تقویم
گفت مژده ترا که عدل ملک کرد عالم به خلق خویش وسیم[5]
ز آن براهیم باغ گشت آتش زین براهیم خلد گشت جحیم
بی‌گنه مانده هشت سال به هند چون گنهکار در عذاب الیم
دل چو کانون ودیده چون آتش[6] کار نامستقیم و حال سقیم
چه کنی حال خویش را پنهان چه زنی طبل خیره زیر گلیم
حال خود شاه را بگوی و مترس و توکل علی العزیز[7] رحیم
ملک تاجبخش قلعه ستان با ظفر بوالمظفر ابراهیم
زخم او کوه را دو پاره کند عدل او موی را کند به دونیم
خشم او کل من علیها فان عفو "یحیی العظام و هی رمیم"
فکر من مدح تو نیارد گفت مگرش فضل تو کند تعلیم
فتح باراینش قریب و قرین جود با حضرتش قدیم و مقیم
گر فلک سر بتابد از امرش باز پستر شود ز دیو رجیم
شیر در تب همیشه از بیمت لرزه کرده چو دشمنانت دیم
گر به یاد تو می‌گرفتندی نامدی هرگز آیت تحریم
سعد و نحس همه جهان یکسر در سر تیغ تو نهاده کریم
داد بنده عطا تو نیز بده تا رهد این دل از عذاب الیم
تا بود کعبه و منا و صفا تا بود معشر و مقام و حطیم
دشمنت باد همچو بنده اسیر مانده در دست روزگار لئیم.

*

(۳۷) تا (۶۳) لباب الالباب ج۱ص ۷۴، مجمع الفصحا ۸۷۴ـ چهاربیت‌اول، انجمن‌آرا ۲۱۳، آنندراج ۱۲۶۵ به شاهد تیم — (۵۷) تا (۶۳) درحاشیهٔ لباب الالباب نفیسی

۱ـ مجمع : ربوده
۲ـ کن (به نظر دهخدا)
۳ـ مجمع : لکبد هن عظیم
۴ـ مجمع : دست
۵ـ مجمع : دربهشت وتو درمیان جحیم
۶ـ مجمع : دل چو دانون وسنیه چون کانون
۷ـ مجمع : العظیم

امر سحرم خیالت ای دلبر من   با روز بدی به هر شبی غمخور من
بیداری را کماسی بر سر من   تا باز خیال تو نیاید بر من.

*

آب بهتر هزار بار ز می   و من الماء کل شیءٍ حي
نخورم آنچه عقل من بخورد   در من افتد چو آتش اندرنی
مرمرا طاقت دو آتش نیست   آتش آن جهان و آتش می
سیم می‌گردد آتش اندر صاف   بر دل و جان نهد هزاران کی
تا شود کاف در میانه نشاط   بر کشد تیغ عربده چون کی
یا شود قاف بر سوی که قاف   در تو افتد چو برگ نی که زنی
می مقلوب یم پر خطر است   با خطرهای آن جهانی هی
نخورد وقت پیری آب حرام   آنکه ز آب حلال آمده وی
عمر ونامت فتاده ز آن به شمار   همچو وعده که افتد اندر کی
آنکه شر است نیمهٔ نامش   دین و دنیا همی کند لاشی
رفت وقت بهار خندانت   برف بارید بر سرت مه دی
ای "عطا" صد هزار نام و عطا   کرد بر تو نثار ایزد حی
هر زمان نام تو کند جلوه   بعد هشتاد ساله بر سر حی
ننگ و نامت چو بخل می‌بسترد   زیر پای همه شدی چون پی
راست گویی که نور خورشیدی   کت همی زیر پای مالد فی
ز آنکه نامت "عطا"ست خورد شدی   به عطا شد بزرگ حاتم طی
ای دریغا عطا و فضل عطا   هر دو گشته ذلیل عز و عنی
باژگونه است کارهای جهان   باشگونه است در تنش رگ وپی
هفت سیاره باشگونه روند   گشته حیران درین ابی چو صبی
آنکه عالمتر است جاهلتر   مشک تبت نخیزد از مشکی
خلقی آزاده مرده از سختی   جامهٔ سفله پر ز زینت کی
نام خود باژگونه گردان نیز   چون همه حاسدان کنندش طی
اطفی الله ما الست و لا   ترک الرای عاقلا بالری.

* * *

(۶۴) و (۶۵) لباب الالباب ج۱ص ۷۵ ، *مجمع الفصحا* ۸۷۵
(۶۶) تا (۸۸) مجمع الفصحا ۸۷۵ *دراظهارندامت* .

۱ــ مجمع : خوابم

احمدواتگر

نام این شاعربه صورت غلط " احمد واتکی " همراه بایک بیت ، تنها در ترجمان البلاغه رادویانی آمده . از چگونگی احوال وزندگانی این شاعر بی خبریم . ظاهرا " وی درقرن پنجم می‌زیسته‌است .

آن کس که اندرآب [1] شود او بی‌آشنا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گوید که اندر آب شوداو بی‌آشنا .

***

(۱) *ترجمان البلاغه* ص ۱۰

۱ـ دهخدا : آنکو به اندر آب

پیروزی

شاعر نا آشنای قرن پنجم است که نامش تنها در ترجمان‌البلاغه[2] رادویانی همراه بایک بیت‌ازوآمده است . وجه این نام به "سرودی" شاعر ناآشنای دیگر در اوایل قرن پنجم نیزمی ماند .آقای ژیلبر لازار این شاعر را "پیروز مشرقی" دانسته اند و شعرش راذیل نام آن شاعردر "اشعارپراکنده" آورده‌اند . در فرهنگ سروری نیزیک بیت‌به‌نام "استادفیروزی" ضبط‌آمده‌که آنرانیز در ذیل نام این شاعرمی‌آوریم .

عشق چو پـا در دل تنگـش فشرد — شیفتگی آمـــد و هوشـــش ببرد .

*

مگر غیب و عیب‌است گایـــزد ندادت — دگر[1] هـــرچ بایســـت دانی وداری.

***

(۱) سروری ۹۰۵ به شاهد " شیفتگی
(۲) ترجمان البلاغه ۲۵

۱ـ اصل : دیگر

حامدی

ازشاعران ناشناختهٔ قرن پنجم است که نام او بایک بیت ازوی درترجمان البلاغه آمده و دیگر ازوی اطلاعی نداریم .

تن نـــه همـــی باشـد آگه ز جان   جان نـه همـی باشـد آگـه ز تن .

***

(۱) *ترجمان البلاغه* ۹۷

دهقان خوزی

یکی دیگر از شاعران ناشناختهٔ قرن پنجم است که تنها نامش همراه باچهاربیت در ترجمان البلاغهٔ رادویانی آمده است .

تا پیل مر سپه را بر تود توده کرد   بنگر که[1] زود مر همه را پاک زوده کرد
بخش زمانه بد علم جان جلیل را   ببرید تار و پود همه پاک پوده‌کرد
این پادشا به تاختن سود رفته بود   مر تازننده را طمع سودسوده کرد .

*

جمال تو چو کمال من آید از در رحم   همیشه سوی بلا روی و سوی‌بالارای .

***

(۱) تا (۳) ترجمان البلاغه ۱۵
(۴) ترجمان البلاغه ۲۲

۱ــ اصل : بنگر کنی (تصحیح قیاسی است . بنگرکی : بنگرکه)

ربیعی

ازاین شاعر که ظاهرا " درقرن پنجم می زیسته ،ذکری درتذکره ها وکتب دیگرنیامده است ؛ فقط در ترجمان البلاغه رادویانی یک بیت به نامش نوشته شده است .

نام نکو بمان تو به هر برزن تا فضل تو پدید شود بر زن .

***

(۱) ترجمان البلاغه ۱۲

موقری

نام این شاعر باچهار بیت ازیک قصیدهٔ بلند درترجمان البلاغه‌آمده‌وظاهرا "درقرن‌پنجم می‌زیسته است ؛ اما ازنام ونسب او اطلاعی درکتابهای تذکره نیامده است .

دل دزد و دلربای من آن سعتری پسر — کآورد عمر من زغم هجر خودبه‌سر
رسمی نهاد عشقش بر من که سال و ماه — شو صبر خودفروش و غم عشق من بخر
یا جان به چنگ عشق سپار و مجوی‌جنگ — یا یافه کن تو جان زدل[1] ودین‌خودگذر
آری که را فروغ دل وجان بود چو تو — چاره نباشدش ز غم جان و درد سر .

***

(۱) تا (۴) ترجمان البلاغه ۱۰۶

۱ـ اصل : جان ودل (تصحیح دهخدا)

نجادی

نام این شاعر به همین گونه بایک بیت ، منحصر است به کتاب عزیز ترجمان‌البلاغه ،بنابراین‌ظاهرا" درقرن پنجم می‌زیسته است . از نام ونسب واحوال او مطلبی‌به‌دست نیامده است .

نیست به خوبی رخانت ماه ، ازیراک ماه به گرد رخت همیشه‌بتابد .

***

(۱) *ترجمان البلاغه* ۷۲

هزل بستی

نام ونسب و دورهٔ این گوینده درتذکره‌هانیامده است . وی ظاهرا " درقرن پنجم بوده زیرا نام ودو بیت از وی درترجمان البلاغه رادویانی محفوظ‌مانده است .

چو دختر بیامـــد مـن انـدر هزیمت گه آمل گزیـدم ، گه از شـرم ساری
برفت آخـــر آن مصلحت بر طریقی که رسـت او ز طعنـه من از شرمساری .

***

(۱) و(۲) ترجمان البلاغه ۱۲

یزدانی

شاعر ناشناختهٔ قرن پنجم است . نام اوشش باردرکتاب باارزش ترجمان البلاغه آمده ودرآن ۷ بیت به مناسبتهایی ازو نقل شده است . از احوال وزندگی وی نیز اطلاعی نداریم ومعلوم نیست کهبه‌کدام‌یک ازدربارهای آن دوران وابسته بوده‌است .

دو زلفکانش چلیپا[1] شد ولبان عیسی — رخش زبور ملاحت شد ومیان زنار .

*

دو چیز بود به رزم تو ، ماتم‌وسور — هم ماتم دشمنان و هم سور نسور[2].

*

شهی وقف کرده بر آمال مال — چن اونی به مردی کسی زآل زال.

*

آن شاه با کفایت آن میر بی‌کفو — ارزاق را از ایزد کافی کفش کفیل

(۵) شاهی که پیش سایل وزایر فرستد او — پرسش به شست منزل مالش به‌شست‌میل.

*

از جود به سایل دهی اقلیم[3]وز دشمن — همواره به نوک قلم اقلیم ستانی

ای آن که ریاست رابنیادی و اصلی — چونان که سیاست را کانی و مکانی .

***

(۱) ترجمان البلاغه ۷۶
(۲) ترجمان البلاغه ۷۱
(۳) ترجمان البلاغه ۱۲
(۴)و(۵) ترجمان البلاغه ۲۱
(۶) ترجمان البلاغه ۲۳
(۷) ترجمان البلاغه ۷۷

۱ــ ترجمان البلاغه : دو زلفگانش جلیپا
۲ــ اصل : نسوار (تصحیح دهخدا)
۳ــ اصل : دهداقلم (تصحیح دهخدا)

حسین داری

ظاهرا " ازشاعران قرن پنجم درخراسان‌است .ذکراوبا۵بیت‌ازودرتاریخ‌بیهق‌ص۱۲۷چنین‌آمده است :
"خواجه حسین داری درحق خواجه زکی ابوالطیب ازطریق مطایبه قصیده‌ای گوید ودرآن قصیده یاد کند کوسژان ناحیت را ، مطلع قصیده این است . . . "

لحیهٔ طاهر بن ابراهیم ‌‌ ‌‌ ‌‌ لحیه‌ای هست[1] از در تعظیم
کس چنین لحیه را به کوی آرد؟ ‌‌ ‌‌ ‌‌ بی سپندی و بی غلاف ادیم
کوسژان با فغان و با شغبند ‌‌ ‌‌ ‌‌ کاین نه عدل است ای خدای حکیم
کان یکی ده تناله دارد ریش ‌‌ ‌‌ ‌‌ وین یکی را زنخ ز موی چو سیم
اول آنک محمد مختار ‌‌ ‌‌ ‌‌ شه ترک است رخ چو ماهی‌شیم.

***

(۱) تا (۵) تاریخ بیهق ۱۲۷

۱– ن .ل . : لحیه است

ابوالعلاء مجیری

ابوالعلاء حمزه بن علی مجیری، ظاهرا " درقرن پنجم می زیسته وتنهااشاره‌ای که به او شده درتاریخ بیهق اثر ابوالحسن علی بن زید بیهقی است . او دارای اشعار وقصاید بسیار بوده که از آن تعداد ،یک رباعی باقی مانده است . درتاریخ بیهق ص۲۵۸ چنین‌می‌خوانیم :

" الحکیم ابوالعلاء حمزه بن علی المجیری ـ اوازقصبهٔ فریومد بوده‌است .نسب‌او وه‌لقب‌مجیرالدوله الوزیر باشد واو را اشعار وقصاید بسیار واز اشعار اواین دوبیت اثبات افتاد . . ."

دایم ز جهان مباش با ولوله‌ای   وز محنت او مگوی با کس گله‌ای
کو مرحله‌ای است مادر او قافله‌ای   چه نیک و چه بد قافله را مرحله‌ای.

* * *

(۱) و(۲) تاریخ بیهق ۲۵۸

دایهٔ بیهقی

ابوالحسن علی بن عبدالحمید بن علی دایه بیهقی ازشاعران ناشناختهٔ قرن پنجم‌است . در تاریخ بیهق یک رباعی از وی آمده و درباب وی نوشته شده است که" مردی ظریف بوده است . "

ماه از رخ خوب تو خجـل خواهـد شد | رخسار تـو قبلـهٔ چگـل خواهد شد
در طـالع تـو نگـاه کـردم صنما | اقطاع تو صـد هزار دل خواهـدشد .

***

(۱) و(۲) تاریخ بیهق ۲۵۶

جلالی مکفوف

حکیم علی بن ابی القاسم بن ابی احفص جلالی مکفوف ، ظاهرا " از شاعران قرن پنجم است .ذکراو را ابوالحسن بیهقی درتاریخ بیهق ، بسیار مختصر آورده و یک رباعی از وی نقل کرده است . او دارای اشعار مطبوع بسیار بوده .ازاحوال او بیش ازین نمی‌دانیم .

عمری که به امید تو بگذاشته‌ام — والله که نه آن بود که پنداشته‌ام
فارغ شده‌ام کنون که این دیده و دل — از کاسه و کیسهء تو برداشته‌ام .

***

---

(۱) و(۲) تاریخ بیهق ۲۶۵

ضیایی فریومدی

حکیم یحیی بن محمد ضیایی فریومدی شاعری است که از زندگانی او اطلاعی دردست‌نیست. نام وی همراه با ۴ بیت درتاریخ بیهق آمده و درباب وی نوشته شده:

" از اشعار او این قصیده دیدم ". ظاهرا " این شاعر درقرن پنجم می‌زیسته واینکه‌قرن‌ششم‌رادریافته باشد، نمی‌دانیم.

تا نگارم زلف مشکین برچمن پیچان کند — مرمرا حالی زهجران بی‌دل وبی‌جان کند
دل رباید از برم هرگه که رخ پیدا کند — جان رباید از تنم هرگه که زلف‌افشان‌کند.

*

گویم چو رخ و زلف بت خویش ببینم — از سنبله بر سنبله کس دید سلاسل
زآن سلسله گشته است غم من‌همه شادی — زآن سنبله کرده است حق من همه باطل.

***

(۱) تا (۴) تاریخ بیهق ۲۵۸

علی بن حسن بیهقی

شرف الدین ظهیرالملک علی بن حسن بیهقی شاعر ذولسانین قرن پنجم هجری است. نام او در تاریخ بیهق در شمار شعرای ذولسانین اهل بیهق ذکر شده و مطلع یک قطعهٔ او نیز ثبت گردیده است. از احوال و اشعار او اطلاعی در دست نیست.

آنکه به بردن دل خلق جهان آمده است   جان من است و زو مرا کار به جان آمده است

***

(۱) تاریخ بیهق ۲۶۳

حجازی قاینی

حکیم علی بن محمد حجازی قاینی، طبیب وشاعر ذولسانین قرن پنجم هجری است که نامش‌تنهادر تاریخ بیهق آمده است . ابن‌فندق دربارهٔ اومی‌نویسد :

" اگرچه به علم طب مشهور بوده ،او را شعر تازی وپارسی بسیار است و از پارسی اواین است . . . " و سپس یک رباعی از وی نقل می‌کند . دربارهٔ اوتذکره‌ها وکتابهای دیگرنشانی نداده‌اند .

اسباب مقام سازم وبر سفرم　　وز ساختنش نبود جز درد سرم
من بردم رنج ودیگری برد درم　　زین حسرت و رنج می بسوزد جگرم .

***

(۱) و(۲) تاریخ بیهق ۲۶۳

محمد معلم

محمد بن ابی القاسم بن محمد معلم ، شاعری است که نامش همراه بایک رباعی تنها در تاریخ بیهق ضبط است . از زندگی وی اطلاعی نداریم ، جز اینکه عمر زیادی نکرده است .عبارت تاریخ بیهق چنین است :

" از قصبه بود وازعمر زیادت برخورداری نیافت . "

رنجی که کناره نیست تا حشرپدید — و آنگه در حشر را نهان است کلید
برخیره و هرزه چند خواهیم دوید — دردا که درین دوا نخواهیم رسید[1].

***

(۱) و(۲) تاریخ بیهق ۲۶۱

۱– ن.ل. . دردا که درین درد بخواهیم‌رسید (وشاید : درداکه دراین دربنخواهیم‌رسید)

یوسف عامری

شاعرناشناخته ای است که از احوال وی تذکره‌هامطلبی نیاورده‌اند . وچون عین القضاه همدانی‌صوفی برجستهٔ نیمهٔ اول قرن ششم ازوی یک رباعی در" تمهیدات " خودنقل کرده ،می‌نمایدکه درقرن پنجم یاپیش‌ازآن زیسته باشد . صاحب کتاب "صبح گلشن" همین رباعی رابدون هیچ توضیحی‌به‌نام‌وی‌آورده است .

مورد دیگری که نامی شبیه به اومی یابیم ،یکی ازفلاسفه‌ومنطقیون‌معروف‌قرن‌چهارم‌ومعاصرابن سیناست به اسم " ابوالحسن محمدبن یوسف عامری نیشابوری " که تصانیفی درفلسفه داشته وازمشائیون است وبه سال ۳۸۱ درگذشته است [۱]. اما آیا شاعر مورد نظر پدر این فردباشد که درقرن چهارم می زیسته ، جای بسی تامل است .

در کـوی خرابات چه درویش و چه شاه — در راه یگانگـــی چه طاعـــت چه گناه
بر کنگـرهٔ عــرش چه خورشید چه ماه — رخسار قلندری چه روشـــن چه سیاه

***

(۱) و(۲) تمهیدات ۲۲۸ ، صبح گلشن ۶۱۷

۱ـ تاریخ علوم عقلی ص۲۰۰ـ لغت نامهٔ دهخدا ، ذیل "ابوالحسن عامری"

مجدالدین طالب

این مرد را نمی شناسیم وتنها ذکرش دررساله " لوایح " از آثار عین القضاه همدانی ، صوفی مشهور نیمهٔ اول قرن ششم آمده است . شاید وی یکی از صوفیهٔ قرن پنجم باشد . در هر حال بجز یک رباعی شعر دیگری ازو به دست نیست .

خواهم که مرا خود غم او خو باشد　　گر دست دهد غمش چه نیکو باشد
هان ای دل بیدل غم او در برگیر　　تا چشم زنی خود غم او او باشد .

***

(۱) و(۲) لوایح ۷۳

شیخ بربطی

این شخص رانمی شناسیم .تنهاعین القضاه همدانی درکتاب "تمهیدات "یک رباعی ازوی‌نقل کرده است واینکه درچه دوره‌ای می زیسته ، صوفی بوده یاقوال یاشاعرنمی‌دانیم .

زلف بـــت مـــن هـــزار شور انگیزد
روزی که نه از بهـر بـــلا برخیزد
وآن روز کـــه رنـگ عاشـــقی آمیزد
دل دزدد و جـان رباید وخون ریزد .

***

(۱) و(۲) تمهیدات ۱۲۱

ادیب نطنزی*

بدیع الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد معروف به ادیب نطنزی وملقب بهذواللسانین‌یا ذوالبیانین ، از ادبا ولغویان وشاعران بزرگ قرن پنجم است . وی درلغت‌عربی‌بهفارسی دارای‌کتابهایی است به نام " دستوراللغه " ، "کتاب الخلاص" و "المرقاه" .اودرشهر نطنز به دنیا آمدواکثرمدت‌عمرش را نیز در اصفهان به تلمذ وتدریس درمدارس‌آنجا پرداخت وبه سال ۴۹۷ درگذشت .

وی غیراز نطنزی نام دیگری است که معاصر با او وموسوم به" ابوالفتح محمدبن علی نطنزی " متوفی به سال ۴۹۹ بوده است .

این ادیب بزرگ به دوزبان عربی وفارسی شعرمی سرود و ازین مقدارشعرکه باقی مانده خصوصا " درکتب بلاغت وصنایع شعری ، معلوم می گرددکه سروده‌هایش اغلب درفنون وصنایع شعر بوده‌وبدین‌جهت نیز شهرت یافته است . ابیات پراکنده‌ای از وی به زبان تازی وفارسی درکتابها مضبوط است وتاکنون‌آنچه‌به فارسی جمع آوری شده۲۵۰ بیت است .

مرحوم نفیسی درشرح حالی که از نطنزی درمجلهٔ ارمغان نوشته‌اند؛ ۱۸ بیت ازوآورده اند ودرمیان آنهاقطعه ای است در۶ بیت که ازسفینه‌ای قدیمی متعلق به مرحوم اقبال‌نقل کرده اند .این قطعه درآن سفینه به نام ادیب نظری مضبوط است وسعید نفیسی آنرا به ادیب نطنزی‌تصحیح کرده‌اند وابیات را به نام اوآورده‌اند؛ اما این قطعه از قصیده‌ای است که در۲۲ بیت به نام ادیب طبری‌درمونس‌الاحرارآمده وآن را درذیل نام او پیش ازین آوردیم .

* دربارهٔ ادیب نطنزی ر.ک :
سمعانی ،الانساب
اقبال ،حواشی حدایق السحرص۱۰۰
نفیسی ، تاریخ نظم ونثر درایران‌ج۱ص۵۶
نفیسی ،ادیب نطنزی ، مجلهٔ‌ارمغان ،سال دهم ،شمارهٔ ۱ص۴۱
سجادی ، المرقاه ، مقدمه ، سال ۱۳۴۶
دهخدا ، لغت نامه ، ذیل "ادیب نطنزی"

بادی نعمی می شیمی معنی داب   با دانش و راههای روشن آداب
باب شرف و مجد جم و فر شباب[1]   باقر کلم مشک سم وملک رقاب.

*

تازحل‌را هست‌چون‌هرمزد[2]وچون بهرام وتیر   مهر و ناهید و قمر راجمله‌برگردون[3] بیوت
تاحمل باثور[4] و جوزا باشد و خرچنگ و شیر   خوشه ومیزان‌وعقرب ،قوس‌وجدی‌ودلووحوت
تا به هفت افلاک برآن هفت‌راباشد مسیر   تا بود بر ضد ایشان[5] این دهو دو را ثبوت
عمر بادت ثابت و نامت به نیکویی روان   وین[6] همه بیشت کنند‌ه‌همچومن‌بنده‌قنوت .

*

هشت چیز سید سادات عالم بوالحسن   دوستان و دشمنان راهشت چیزآورد بار
بزم ورزمش‌ورد[7]وخاروعفووخشمش نور[8] ونار   امن وبیمش تخت و داروم‌هروکینش‌فخروعار.

*

نوبر برآن دین بر بر چون خر بر   پس در بر خود بین خور گردن از بر[9].

*

زمن بیدل تر و زو[10] دلرباتر   نه بیدل در جهان آمد[11]نه دلبر

(۱) و(۲) یواقیت العلوم ۱۷۹ــ ابیات هرمصرع را اگر ازآخر بخوانیم همان می‌شود . قلب کامل .
(۳) تا(۶) المعجم ۴۳۳
(۷) و(۸) مطلع النجوم به نقل ازمجلهٔ آینده ، سال نهم ۱۳۶۲ ، شمارهٔ ۳و۴به‌نام نظری(۸)المعجم ۳۴۵
(۹) المعجم ۴۳۲

۱ــ ن.ل. : فرش بآب
۲ــ اصل : هرمز
۳ــ اصل : گردن
۴ــ اصل : ثاثور
۵ــ ن.ل. : آن هفت
۶ــ اصل : وزین
۷ــ مطلع النجوم : درد
۸ــ مطلع النجوم : بخشش‌آب
۹ــ این بیت درمتن وحواشی بسیار مغشوش است ومرحوم اقبال درحواشی حدائق‌السحرتصحیح‌کرده‌اند .
۱۰ــ سلم‌السموات : ازآن
۱۱ــ سلم‌السموات : یابی

یکی آهوی بی‌آهو[1] که از طبع   غزل نیکو نیاید جز بدو بر[2]
اگر سالار گشتی[3] کس به خوبی   سزا بودی مر او را بر سر افسر
ستم خواهی به من کرد ای بهشتی   بهشتی دیده‌ای هرگز ستمگر
بهار دلگشای مجلس آرای   نگار غمزدای شادی آور .

*

ز نطنز آمد رخت خرد مازنطنز   ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز .

*

ز ظلم جانان نالم نه از قضای خدا   ز ظلم جانان خیزد همیشه تلخی غم
به ضرب غمزه همه مکرو غول‌مختل[4] بخت   به غمزه روح برو بر صبور لب[5] مرهم
فمش جلاح حلق خمش ضلال حث[6]   یکی شقیق یکی خصم کس خلاف قسم
رهی رهین ضرر شد ز درد روز ملام   منم ندیم سرور و صنم ندیم ندم
همی بگویم ظلم یکی غلام لطیف   منم که قول من و فعل من علیم علم .

*

شاه کیوان کین هرمزد اختر بهرام رزم   مهرچهر تیر تیر[7] زهره طبع مه‌نشان . . .
تیر مژگان کمان ابرو، سمن بر، سنگ دل   باز سیرت ،کبک‌رفتار ، آب تن ،آتش‌رخان
خوب ظاهر، زشت‌باطن ،زهرکین ،پازهرمهر   نیک‌وعد[8] بدکنش ، فربه سرین ، لاغر میان
برق‌خنده ، برف‌دندان ،کژزلفین[9]، راست‌قد   مه‌جبین ،شب‌گیسوان ،حنظل‌سخن ،شیرین‌زبان.

*

یا خسرو نو نور سخای   یاری ده ما مهدی رای .

* * *

(۱۰) تا (۱۴) حدایق الحقایق (تعلیقات) ۲۳۲ بدون بیت آخر ـ (۱۱، ۱۲ و ۱۴) مرقوم پنجم سلم السموات ۶۴ ـ (۱۰، ۱۳) مرقوم پنجم سلم السموات (تعلیقات) ۳۵۵ به نقل از تذکرهٔ خیر البیان ـ روضات الجنات ج ۱ حاشیهٔ ص ۶ به نقل از مجموعه‌ای متعلق به آقای باستانی راد ، بدون بیت آخر.
(۱۵) حدائق السحر ۶۳۷ ، یواقیت العلوم ۱۷۹ ـ هرمصرع را برعکس بخوانیم همان می‌شود قلب کامل .
(۱۶) تا (۲۰) یواقیت العلوم ۱۷۸ "این بیتها کدامست که اگرکسی حرفی ازحروف هجا ضمیر کند ، به حساب بیرون توان آوردن ؟"
(۲۱) المعجم ۳۸۲
(۲۲) تا (۲۴) المعجم ۴۳۳
(۲۵) المعجم ۴۳۴ ـ هر مصراع را به همان لفظ ومعنی مقلوب می‌توان خواند .

۱ـ حدایق الحقایق : پی آهو
۲ـ حدایق الحقایق : نیامد حز بدو در
۳ـ حدایق الحقایق : بودی
۴ـ ن.ل. : رخنه
۵ـ ن.ل. : صبربرلب
۶ـ ن.ل. : حبث ضلال
۷ـ ن.ل. : مهر چهرپیرتیر ، مهرچهرتیزتیر
۸ـ ن.ل. : وعده
۹ـ ن.ل. : زلف کژو

لولوی

نظامی عروضی نام این شاعر رادرردیف شاعران بزرگ آل خاقان آورده است . مرحوم نفیسی درمقدمهٔ دیوان عمعق بخاری دربارهٔ این شاعر چنین نوشته اند :

" بجز این لولوی که درماوراءالنهر در دربارآل افراسیاب ومعاصر عمعق بود ، شاعر دیگری درارّان و آذربایجان به نام "دهخدا لولوی"دبیر ابودلف شیبانی پادشاه اران و ارمنستان بوده است که معاصر اسدی درقرن پنجم بوده و ازسوی مخدوم خود به اسدی پیغام داده است کهگرشاسب نامه رانظم کند و اسدی درمقدمهٔ آن منظومه دربارهٔ وی چنین می گوید

دبیر وی آورد زی من پیام گزین دهخدا لولوی نیکنام
که گوید همی شاه فرهنگجوی به نام من این نامه را بازگوی .

درکتابها ذکری از لولوی شاعری هست که معلوم نیست مراد از آن شاعر ماوراءالنهریاشاعراران است. ازآن جمله درکتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم این رباعی هست . . .درکتاب نزهه المجالس فی الاشعار که مجموعهٔ رباعیات است وجمال الدین خلیل شروانی به نام شروانشاه علاءالدین فریبرز (۶۲۲-۶۴۹) گرد آورده است ، چهاررباعی به نام لولوی هست بدین گونه . . . چون این مجموعهٔ نزهه المجالس را خلیل شروانی در اران گرد آورده ودهخدا لولوی معاصر اسدی نیز در آن سرزمین می زیسته ، چنان می نمایدکه این رباعیات چهارگانه ازو باشد . درمجموعه‌ای که در ۸۱۳ و ۸۱۴ نوشته شده و در موزهٔ بریتانیا در لندن است این رباعی نیز به نام لولوی آمده است . . . درفرهنگ اسدی ومجمع الفرس سروری نیزاین چهار بیت به شاهد لغات به نام لولوی هست . . . چون ماخذ این ابیات فرهنگ اسدی است که با همان دهخدا لولوی ساکن اران معاصر ومعاشر بوده است ، قهرا " بایست این چهار بیت نیزازوباشد . چنان می‌نماید که از لولوی شاعر دربارآل افراسیاب معاصر عمعق شعری نمانده باشد و پندارم دو رباعی که در المعجم و درمجموعهٔ موزهٔ بریتانیا مانده نیز ازهمان دهخدا لولوی شاعر قرن پنجم معاصراسدی باشد . "

این نقل مرحوم نفیسی بودکه نوشته شد ؛ باهمه اینها مدرکی که دال برشاعربودن دهخدالولوی (؟) باشدموجودنیست . دکتررباحی درچاپ کتاب نزهه‌المجالس ص ۹۴ درباب لولوی یالولوی سمرقندی نیز بحث کرده اندکه می تواندمکمل اقوال مرحوم نفیسی باشد . درهرحال اشعاری که به نام لولوی گردآمده ۱۸ بیت است که دراینجانقل می‌شود .

نه داهان دیدم نه دبیرستان — نه پیران نه خواننده مصحف را (؟)

*

سه چیز تو از سه چیز دائم‌به عذاب — روی از خط و خط ز زلف و زلفت‌از تاب
سه چیز من از سه چیز پیوسته خراب — جان از دل و دل زدیده و دیده ز آب

*

نوروز به پیش خدمت خسرو تاخت — اسبی که مرورا بود از گوهر ساخت
چون دید که شه به باده خوردن پرداخت — از لاله یکی ساغر یاقوتین ساخت .

*

آنگه که به من بود دل دلبر شاد — بر خاک نشستی ز طرب دادی داد
اکنون که به یار دیگرش میل فتاد — بر خاک زمینش تو به می نتوان داد .

*

رفتی و دلم داغ تو بر جان دارد — بر من هجرت جهان چو زندان دارد
آن دل که همی طاقت وصل تو نداشت — هیهات کجا طاقت هجران دارد .

*

فگند از بر نار صندل نگار — که تا بر تنش کم کند زخم خار .

*

تا سنبل‌تر دمید بر چشمهٔ نوش — معذور شد از دل خرد و از سرهوش
لبهاش ستاره پوش و عارض گلپوش — یاقوت شکرفروش و گل مشک فروش .

*

بر دل شیر و پلنگ افتد آنگاه تراک — که به شست تو برآید ز کمان توترنگ .

*

هجران که فراق آن نگار آید ازو — در جور هزار روزگار آید ازو
هر چند که جور بی شمار آید ازو — آخر نه (که) بوی وصل یار آید ازو .

*

لعل پیازکی رخ تو بود و زرد گشت — اشکم ز درد اوست چو لعل پیازکی.

*

(۱) مقدمهٔ دیوان عمعق بخاری ص ۳۸
(۲) و (۳) المعجم ۳۸۸ ، بدایع الافکار ۱۰۳
(۴) و (۵) نزهةالمجالس (ازمقدمهٔ دیوان عمعق)
(۶) و (۷) نزهةالمجالس (ازمقدمهٔ دیوان عمعق)
(۸) و (۹) نزهةالمجالس (ازمقدمه دیوان عمعق)
(۱۰) لغت فرس ۳۳۳ به شاهد صندل
(۱۱) و (۱۲) مجموعهٔ موزهٔ بریتانیا (ازمقدمهٔ دیوان عمعق)
(۱۳) سروری ۳۰۹ به شاهد "تراک" ـ درحاشیه به نام مولوی
(۱۴) و (۱۵) نزهة المجالس (ازمقدمهٔ دیوان عمعق)
(۱۶) لغت فرس ۵۳۰ به شاهد "پیازکی"

تا فصل خـزان سـوی جهان می‌آید . . . . گهـرفشـان می آید
نوروز و بهـار رخـت بـرمی‌بندد و اینـک مـددی دوان دوان می‌آید .

***

(۱۷) و(۱۸) نزهة‌المجالس ، دکترریاحی ص ۱۹۳

نجیبی فرغانی

ازشاعران اواخر قرن پنجم است . نظامی عروضی دوبار نام او را همراه باشاعران‌دیگردربارخضرخان بن ابراهیم که درسال ۴۷۲ جلوس کرده وپس ازمدتی کوتاه وفات یافته ، می‌آورد . وی مداح ملوک ترک خانیهٔ ماوراءالنهر بوده وهمدوره بارشیدی سمرقندی ، عمعق بخارایی ولولوی‌بوده است واینکه‌قرن ششم را دریافته باشد به طور یقین نمی‌دانیم . ۱۰ بیت از اشعارش درلغت فرس آمده وبه این اعتباراوراشاعر قرن پنجم می‌دانیم .

در هجو دستی قوی داشته وسوزنی سمرقندی چند بار نام اورامی برد :

من آن کسم که چو کردم به هجوکردن‌رای — هزار منجیک از پیش من کم آردپای
خجسته ، خواجه نجیبی ، خطیری و طیان — قریع و عمعق و حکاک فردیافه درای[1] .

وجای دیگر درحق رشیدی سمرقندی می‌گوید :

درخاک سابقی (شایقی) ونجیبی نگاه کرد — شیخ اجل رشیدی دید آن موافقی
دنیا فرو گذاشت برین ناموافقان — بر موجب وفاق نجیبی و سابقی (شایقی)
جنت موافقان را آماده کرده‌اند — هست ای موافقان سخن بی‌منافقی
یا رب جزای هر سه موافق بهشت کن — کامروزگار جرم و گناه خلایقی[2] .

ازین قطعه معلوم می گردد که نجیبی پیش از رشیدی سمرقندی وفات‌یافته است .رضاقلی‌خان هدایت در ذکرلامعی می‌گوید که نجیبی‌با وی معارضات داشته است . ازاحوال این شاعر اطلاعی در دست نیست وتذکره هااز وی خبری نداده‌اند .

۱ــ دیوان سوزنی ص سی ودو
۲ــ دیوان سوزنی ص ۳۷۱

این مسخره بازن بسگالید و برفتند   تا جایگه قاضی با بانگ و علالا.

*

کاری که بسازید به دستان و به نیرنگ   چونانکه کیاده شود این قاضیک ما.

*

چست بنشاند وغازه کشد و وسمه کشد   آبگینه برد آنجا که درشتی خاراست .

*

جامه برافگند در رژه چو درآمد   پس به تماشای باغ زی شجرآمد .

*

اکنون سور است و مردم آن بسیار   کار شگرف است وصحن ساخته کاچار.

*

هرچه به عالم دغا و مسخره بوده است   از حد[1] فرغانه تا به غزنی و قزدار .

*

ترک خرد دیرش و زین و تغرجاق (؟)   میوه غرقه به کوه و ساده به زنگار (؟)

*

ای دهن باز کرده ابلهوار   سخنان گفته همچو وغوغ چغز.

*

همچو سنگ است تیرش از سختی   دم او همچو دم فلماخن .

*

بگفتم که تو بازگو مرمرا   اگر مهتری یا که هی کهتری .

***

(۱) لغت فرس ۱۸ به شاهد " علالا "
(۲) لغت فرس ۵۰۹ به شاهد " کیاده"
(۳) لغت فرس ۵۰۲ به شاهد " وسمه"
(۴) لغت فرس ۵۰۳ به شاهد " رژه "
(۵) لغت فرس ۱۵۶ به شاهد " کاچار"
(۶) لغت فرس ۱۵۷ به شاهد " قزدار" ـ لغت فرس ۵۰۸ به شاهد " فرغانه "
(۷) لغت فرس ۲۴۹ به شاهد " تغرجاق"
(۸) لغت فرس ۲۴۲ به شاهد " وغوغ "
(۹) لغت فرس ۴۰۲ به شاهد " فلماخن "
(۱۰) لغت فرس ۵۲۹ به شاهد " هی "

۱ـ لغت فرس ۵۰۸ : ازدر

فهـارس متن وحواشـی

الف ـ فهرست الفبایی شاعران

ب ـ فهرست لغات وترکیبات اشعار

ج ـ فهرست اعلام (جغرافیائی اشخاص، طوایف ، کتابها)

د ـ فهرست منابع ومآخذ

الف ــ فهرست الفبایی شاعران

* * *

ب ـ فهرست لغات وترکیبات اشعار

*** ف ***

*** گ ***

*** ن ***

* * *

ج– فهرست اعلام (جغرافیائی . اشخاص، طوایف، کتابها)

ب

*** پ ***

* ث *

* ج *

* ز *

* س *

*** ظ ***

*** ع ***

غ

ف

*** و ***

* * *

د ـ فهرست منابع ومآخذ

۱ـ آتشکده ـ آذر بیگدلی ـ به اهتمام دکترسید جعفر شهیدی ـ موسسه علمی ۱۳۳۷

۲ـ آتشکده ـ آذر بیگدلی ـ با تصحیح حسن سادات ناصری ـ امیر کبیر ۱۳۳۶

۳ـ آداب الحرب والشجاعه ـ فخر مدبر ـ به اهتمام احمد سهیلی‌خوانساری ـ انتشارات اقبال ۱۳۴۶

۴ـ آریانا (مجله) ـ ج ۲ ش ۷ ص ۳۰ تا ۳۵ ـ بینوا ـ "رابعه بلخی"

۵ـ آموزش وپرورش (مجله) ج ۹ ش ۴ ص ۱ تا ۸ ـ محیط طباطبایی ـ "برهانی‌نیشابوری"

۶ـ آموزش وپرورش (مجله) ج ۲۳ ش ۱۱ ص ۴۷ و ۴۸ ـ "ابوالفتح بستی"

۷ـ آینده (مجله) سال ۱ ص ۵۸۹ تا ۵۹۵ ـ سعیدنفیسی ـ "جمالی مهریجردی"

۸ـ آینده (مجله) سال ۲ ص ۵۳۱ ـ تربیت ـ "وامق وعذرا"

۹ـ آینده (مجله) سال ۲ ۱۳۶۲ شماره ۳ و ۴

۱۰ـ ابوعبدالله رودکی وآثار منظوم رودکی ـ عبدالغنی میرزایف ـ تحت‌نظر: ی. براگینسکی ـ نشریات دولتی تاجیکستان ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱۱ـ احوال واقوال شیخ ابوالحسن خرقانی ـ مجتبی مینوی ـ انجمن آثار ملی

۱۲ـ ارمغان (مجله) سال ۱۰ ص ۴۱ تا ۵۵ ـ سعید نفیسی ـ "ادیب نطنزی"

۱۳ـ ارمغان (مجله) سال ۱۰ شماره ۸ ـ رشید یاسمی ـ "بشارمرغزی"

۱۴ـ ارمغان (مجله) سال ۱۱ ـ سعید نفیسی ـ "ابوطیب مصعبی"

۱۵ـ ارمغان (مجله) سال ۱۸ و ۲۰ ـ پرتوبیضایی ـ "ابوالفتح بستی"

۱۶ـ ارمغان (مجله) سال ۲۴ ـ شماره ۶ ـ قویم الدوله ـ "کسایی مروزی"

۱۷ـ ارمغان (مجله) سال ۲۶ ص ۴۶ تا ۴۸ ـ علی قویم ـ "قابوس وشمگیر"

۱۸ـ ارمغان (مجله) سال ۳۰ ص ۷۲ تا ۷۸ ـ طاهری شهاب ـ "قمری مازندرانی"

۱۹ـ ارمغان (مجله) سال ۳۸ ص ۱۸۱ تا ۱۸۶ ـ طاهری شهاب ـ "ابوالیث طبری"

۲۰ـ ارمغان دانشگاه (مجله) ـ لاهور ۱۹۷۱ ـ ص ۱۱۳ تا ۱۲۷ ـ "رابعه بنت کعب قزداری"

۲۱ـ از رابعه تا پروین ـ کشاورز صدر ـ بنگاه میرمحمدی

۲۲ـ اسرارالتوحید ـ محمدبن منور ـ به کوشش دکترذبیح الله صفا ـ امیرکبیر ـ چاپ دوم ۱۳۴۸

۲۳ـ اشعار پراکنده ـ ژیلبرلازار ـ انستیتوایران وفرانسه

۲۴ـ الاعلام ـ خیرالدین زرکلی
۲۵ـ الانساب ـ سمعانی ـ چاپ عکسی
۲۶ـ البدء والتاریخ ـ مطهربن طاهرمقدسی
۲۷ـ المرقاه ـ ادیب نطنزی ـ به تصحیح سید جعفر سجادی ـ بنیاد فرهنگ ایران
۲۸ـ المعجم فی معاییراشعارالعجم ـ شمس قیس رازی ـ به تصحیح مدرس رضوی ـ کتابفروشی تهران چاپ دوم ۱۳۵۴
۲۹ـ النقض ـ عبدالجلیل قزوینی ـ به کوشش سیدجلال الدین ارموی (محدث) ـ ۱۳۳۱
۳۰ـ الهی نامه ـ عطار نیشابوری ـ انتشارات زوار ـ ۱۳۳۹
۳۱ـ انجمن آرای ناصری ـ رضاقلی خان هدایت ـ میرزاآقای کمره‌ای ـ ۱۲۸۸ هـ.ق.
۳۲ـ انس التائبین ـ احمدجام نامقی (ژنده‌پیل) ـ به‌کوشش علی فاضل ـ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۰
۳۳ـ انیس العشاق ـ شرف الدین رامی ـ به تصحیح عباس اقبال ۱۳۲۵
۳۴ـ ایران امروز (مجله) ـ ج ۱ ش ۱ ص ۴۲ تا ۴۵ ـ سعید نفیسی ـ "رابعهٔ بنت کعب"
۳۵ـ ایران امروز (مجله) ـ ج ۲ ش ۳ ص ۲۹ و ۳۰ ـ سعید نفیسی ـ "ابوالحسن اورمزدی"
۳۶ـ ایرانشهر (مجله) ـ ج ۲ ص ۵۹۹ تا ۶۰۵ ـ رشیدی یاسمی ـ "بشارمرغزی"
۳۷ـ بدایع الافکار فی صنایع الاشعار ـ کمال الدین حسین واعظ کاشفی ـ بهسعی رحیم مسلمانقلف آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی ـ مسکو ۱۹۷۷
۳۸ـ براهین العجم ـ محمدتقی سپهر ـ باحواشی وتعلیقات دکترسیدجعفرشهیدی ـ دانشگاه تهران ۱۳۵۱
۳۹ـ برهان قاطع ـ محمدحسین بن خلف تبریزی ـ به تصحیح وحواشی دکترمعین ـ امیرکبیر
۴۰ـ بزم ایران ـ حاجی سید محمدرضا طباطباالیزدی ـ ۱۳۴۵ هـ.ق.
۴۱ـ بهارستان ـ نورالدین جامی ـ از روی چاپ وین ـ کتابفروشی مرکزی ناصرخسرو ۱۳۴۰
۴۲ـ بهارعجم ـ رای تیکچند (بهار) ـ نول کشور ۱۳۱۱ هـ.ق.
۴۳ـ بهشت سخن ـ دکترحمیدی ـ ۱۳۱۴
۴۴ـ پاسداران سخن ـ مظاهر مصفا ـ کتابفروشی زوار ـ ۱۳۳۵
۴۵ـ پاکستان (مجله) ش ۷۵ ـ ۱۳۴۶ ص ۱۹ تا ۲۴ ـ شکفته ـ "رابعهٔ قزداری
۴۶ـ پیام نوین (مجله) ـ سال ۱ ش ۸ ـ سعید نفیسی ـ " سرایندگان بزرگ"
۴۷ـ پیشاهنگان شعر فارسی ـ دکترمحمد دبیرسیاقی ـ جیبی ـ چاپ دوم ۱۳۵۶
۴۸ـ تاریخ ادبیات ایران ـ دکتررضازادهٔ شفق ـ ۱۳۵۲
۴۹ـ تاریخ ادبیات ایران ـ جلال الدین همایی ـ کتابفروشی فروغی ـ چاپ سوم
۵۰ـ تاریخ ادبیات درایران ـ ذبیح الله صفا ـ انتشارات ابن سینا ۱۳۵۱
۵۱ـ تاریخ ادبیات فارسی ـ هرمان اته ـ ترجمهٔ رضازادهٔ شفق ـ بنگاه ترجمه ونشر کتاب ـ چاپ دوم ۱۳۵۶
۵۲ـ تاریخ ادبی ایران ـ ادوارد براون ـ ترجمه علی پاشاصالح ـ امیرکبیر ـ چاپ سوم ۱۳۵۶
۵۳ـ تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تاسعدی) ـ ترجمهٔ فتح الله مجتبایی ـ انتشارات مروارید ۱۳۴۱
۵۴ـ تاریخ ایران ـ عباس اقبال ـ به کوشش دکترمحمد دبیرسیاقی ـ کتابفروشی خیام

۵۵ـ تاریخ ایران ـ پیگولوسکایا، یاکوبوسکی، پطروشفسکی ... ترجمهٔ کریم کشاورز ـ انتشارات پیام ـ چاپ چهارم ۱۳۵۴
۵۶ـ تاریخ ایران ـ گرانتوسکی، داندامایو.... ـ ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی ـ انتشارات پویش ـ چاپ سوم ۱۳۶۱
۵۷ـ تاریخ بیهق ـ ابوالحسن علی بن زید بیهقی ـ با تصحیح احمد بهمنیار ـ بنگاه دانش ۱۳۱۷
۵۸ـ تاریخ بیهقی ـ ابوالفضل بیهقی ـ به تصحیح علی اکبر فیاض ـ انتشارات گام وامین ۱۳۵۶
۵۹ـ تاریخ بیهقی ـ ابوالفضل بیهقی ـ با تصحیح سعید نفیسی ـ کتابخانهٔ سنایی
۶۰ـ تاریخ زبان وادبیات ایران ـ عباس مهرین ـ انتشارات مانی
۶۱ـ تاریخ سیستان ـ به تصحیح ملک الشعرا بهار ـ به همت محمد رمضانی ـ موسسه خاور ـ چاپ دوم ۱۳۵۲
۶۲ـ تاریخ طبرستان ـ بهاءالدین محمد بن حسین بن اسفندیار کاتب ـ به تصحیح عباس اقبال ـ به اهتمام محمد رمضانی ـ کلالهٔ خاور
۶۳ـ تاریخ علوم عقلی ـ ذبیح الله صفا ـ دانشگاه تهران
۶۴ـ تاریخ گزیده ـ حمدالله مستوفی ـ به کوشش عبدالحسین نوایی ـ امیرکبیر ۱۳۳۹
۶۵ـ تاریخ نامهٔ هرات ـ سیف بن محمد بن یعقوب الهروی ـ به تصحیح محمد زبیر الصدیقی ـ انتشارات خیام ـ چاپ دوم ۱۳۵۲
۶۶ـ تاریخ نظم ونثر در ایران ـ سعید نفیسی ـ کتابفروشی فروغی ۱۳۴۴
۶۷ـ تجارب السلف ـ هندوشاه نخجوانی ـ به تصحیح عباس اقبال
۶۸ـ تحفه الملوک ـ از روی نسخهٔ خطی موزهٔ بریطانی لندن ـ کتابخانهٔ طهران ۱۳۱۷
۶۹ـ تحول شعر فارسی ـ زین العابدین موتمن ـ کتابفروشی طهوری ـ چاپ سوم ۱۳۵۵
۷۰ـ تذکره الاولیاء ـ عطار نیشابوری ـ به حواشی محمد قزوینی ـ تهران
۷۱ـ تذکره الشعراء ـ دولتشاه سمرقندی ـ به همت محمد رمضانی ـ کلاله خاور ـ چاپ دوم
۷۲ـ ترجمان البلاغه ـ محمد بن عمر رادویانی ـ به اهتمام احمد آتش ـ استانبول ۱۹۴۹ میلادی
۷۳ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ـ ناصح بن ظفر جرفادقانی ـ به تصحیح دکتر شعار ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۷۴ـ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ـ به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر ـ بنگاه ترجمه ونشر کتاب
۷۵ـ ترجمهٔ مفاتیح العلوم خوارزمی ـ حسین خدیوجم ـ بنگاه ترجمه ونشر کتاب
۷۶ـ تفسیر ابوالفتوح رازی ـ به کوشش : ابوالحسن شعرانی
۷۷ـ تمهیدات ـ عین القضاه همدانی ـ کتابفروشی منوچهری
۷۸ـ جامع التواریخ ـ رشیدالدین فضل الله همدانی ـ به تصحیح احمد آتش
۷۹ـ جامع الحکمتین ـ ناصرخسرو ـ محمد معین وهانری کربن ـ انستیتو ایران وفرانسه
۸۰ـ جنگ خطی به شمارهٔ ۴۰۶۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
۸۱ـ جنگ خطی به شمارهٔ ۵۴۹۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
۸۲ـ چهارمقاله ـ نظامی عروضی ـ به کوشش دکتر محمد معین ـ کتابفروشی زوار، خیام ۱۳۵۳
۸۳ـ حالات وسخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ به کوشش ایرج افشار ـ چاپ دوم
۸۴ـ حبیب السیر ـ خواندمیر ـ زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی ـ کتابفروشی خیام

۸۵ـ حدائق الحقایق ـ شرف الدین رامی ـ به تصحیح سیدمحمدکاظم امام ـ دانشگاه تهران ۱۳۴۱
۸۶ـ حدائق السحر فی دقائق الشعر ـ رشید وطواط ـ به تصحیح عباس اقبال ـ ودردیوان رشید وطواط به کوشش سعیدنفیسی
۸۷ـ حماسه سرایی درایران ـ ذبیح الله صفا ـ امیرکبیر ـ چاپ سوم ۱۳۵۲
۸۸ـ خیرات حسان ـ اعتمادالسلطنه ـ چاپ سنگی
۸۹ـ دانشکده ادبیات (مجله) ج۲ش ۳ ص ۱ تا ۷ ـ ذبیح الله صفا ـ "شاکرجلاب بخاری"
۹۰ـ دانشکده ادبیات (مجله) ج۲ش ۳ ص۱ تا ۷ ـ ذبیح الله صفا ـ "یوسف عروضی"
۹۱ـ دانشکدهٔ ادبیات (مجله) ج۴ ش ۱ ص ۱۸ تا ۲۲ ـ "مخلدی گرگانی"
۹۲ـ دره الاخبار ولمعه الانوار (ترجمهٔ تتمه صوان الحکمه) ـ ترجمهٔ ناصرالدین بن عمدهالملک منتخب الدین منشی یزدی ـ ضمیمهٔ سال پنجم مجلهٔ مهر ۱۳۱۸
۹۳ـ دستورالکاتب فی تعیین المراتب ـ محمدبن هندوشاه نخجوانی ـ به کوشش عبدالکریم علی اوغلی ـ فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان ـ مسکو ۱۹۶۴
۹۴ـ دستورالوزرا ـ خواندمیر ـ به کوشش سعیدنفیسی
۹۵ـ دقایق الشعر ـ علی بن محمد تاج الحلاوی ـ به تصحیح سیدمحمدکاظم امام ـ دانشگاه تهران
۹۶ـ دیوان ادیب صابرترمذی ـ به تصحیح محمدعلی ناصح ـ موسسه مطبوعاتی علمی
۹۷ـ دیوان خاقانی شروانی ـ به کوشش ضیاءالدین سجادی ـ انتشارات زوار
۹۸ـ دیوان رشیدالدین وطواط ـ به تصحیح سعید نفیسی ـ کتابخانهٔ بارانی ۱۳۳۹
۹۹ـ دیوان سنایی غزنوی ـ به تصحیح مدرس رضوی ـ انتشارات ابن‌سینا ۱۳۴۱
۱۰۰ـ دیوان سوزنی سمرقندی ـ به تصحیح دکترناصرالدین شاه حسینی ـ (دوچاپ)
۱۰۱ـ دیوان عمعق بخاری ـ به تصحیح سعید نفیسی ـ کتابفروشی فروغی ۱۳۳۹
۱۰۲ـ دیوان عنصری بلخی ـ به تصحیح دکترمحمد دبیرسیاقی ـ انتشارات سنایی ۱۳۴۲
۱۰۳ـ دیوان فرخی سیستانی ـ به تصحیح دکترمحمد دبیرسیاقی ـ انتشارات زوار ـ چاپ دوم ۱۳۴۹
۱۰۴ ـ دیوان لامعی گرگانی ـ به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی ـ انتشارات اشرفی ـ چاپ دوم ۱۳۵۵
۱۰۵ـ دیوان مسعود سعدسلمان ـ به تصحیح رشیدیاسمی ـ امیر کبیر ـ چاپ دوم
۱۰۶ـ دیوان معزی ـ به تصحیح عباس اقبال
۱۰۷ـ دیوان منوچهری دامغانی ـ به تصحیح دکترمحمددبیرسیاقی ـ انتشارات زوار ـ چاپ سوم ۱۳۴۷
۱۰۸ـ دیوان ناصرخسرو ـ به تصحیح نصرالله تقوی
۱۰۹ـ دیوان ناصر خسرو ـ به تصحیح مینوی و محقق ـ دانشگاه تهران
۱۱۰ـ راحه الصدور وآیه السرور ـ راوندی ـ بهتصحیح اقبال
۱۱۱ـ رباعیات منسوب به خواجه عبدالله انصاری ـ به کوشش محمودمدبری ـ انتشارات زوار ۱۳۶۱
۱۱۲ـ رسالهٔ سمرقندیه ـ شیخ احمد جام ژنده پیل ـ درمجله فرهنگ ایران زمین
۱۱۳ـ رسالهٔ عشق ـ ابوعلی سینا ـ به تصحیح سیدمحمدمشکوه ـ کلالهٔ خاور
۱۱۴ـ روز روشن ـ مولوی محمدمظفرحسین صبا ـ به تصحیح رکن‌زادهٔ آدمیت ـ انتشارات کتابخانهٔ رازی ۱۳۴۳

۱۱۵ــ روضه السلاطین ــ فخری هروی ــ به کوشش دکترخیامپور ــ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۳۴۵
۱۱۶ــ روضه المذنبین وجنه المشتاقین ــ احمد جام نامقی ژنده‌پیل ــ به‌کوشش دکترعلی فاضل ــ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۵
۱۱۷ــ ریاض العارفین ــ رضاقلی خان هدایت ــ به کوشش مهرعلی گرگانی ــ کتابفروشی محمودی ۱۳۴۴
۱۱۸ــ زین الاخبار ــ گردیزی ــ به تصحیح عبدالحی حبیبی ــ بنیاد فرهنگ ایران
۱۱۹ــ سخن (مجله) ــ سال ۵ ص ۷۴و۷۵ ــ ذبیح الله صفا ــ "ابوطاهر خسروانی"
۱۲۰ــ سخنان منظوم شیخ ابوسعید ابوالخیر ــ به کوشش سعید نفیسی ــ کتابخانهٔ سنایی ــ چاپ دوم
۱۲۱ــ سخنوران یزد ــ اردشیر خاضع ــ کتابفروشی خاضع ــ حیدرآباددکن ــ ۱۳۴۱
۱۲۲ــ سخن وسخنوران ــ بدیع الزمان فروزانفر ــ انتشارات خوارزمی ــ چاپ دوم ۱۳۵۰
۱۲۳ــ سرمهٔ سلیمانی ــ تقی الدین اوحدی بلیانی ــ به تصحیح محمودمدبری ــ مرکزنشردانشگاهی ــ ۱۳۶۴
۱۲۴ــ سفرنامه ــ ناصرخسرو ــ به کوشش دکترمحمددبیرسیاقی ــ انجمن آثارملی ۱۳۵۴
۱۲۵ــ سلجوقنامه ــ ظهیرالدین نیشابوری ــ کلالهٔ خاور ۱۳۳۲
۱۲۶ــ سلم السموات ، مرقوم پنجم ــ شیخ ابوالقاسم انصاری کازرونی ــ به اهتمام دکتریحیی قریب ــ محمدعلی علمی ۱۳۴۰
۱۲۷ــ سیاست نامه ــ خواجه نظام الملک ــ به تصحیح مرتضی مدرسی چهاردهی ــ کتابفروشی زوار ــ چاپ دوم ۱۳۴۴
۱۲۸ــ سیرالملوک (سیاست نامه) ــ خواجه نظام الملک ــ به اهتمام هیوبرت دارک ــ بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب ــ چاپ سوم ۱۳۵۵
۱۲۹ــ سیرت شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف شیرازی ــ ابوالحسن دیلمی ــ انتشارات بابک ۱۳۶۳
۱۳۰ــ شاهنامهٔ ثعالبی ــ ترجمهٔ محمودهدایت
۱۳۱ــ شرح قصیده ابوالهیثم ــ محمدسرخ نیشابوری ــ محمدمعین وهانری کربن
۱۳۲ــ شرق (مجله) سال ۱ص ۱۲۹ تا ۱۳۶ ــ سعید نفیسی ــ "ابوالموید بلخی"
۱۳۳ــ شرق (مجله) سال ۱ ص۲۶۵ تا ۲۶۸ ــ "ابوالعلاء شوشتری"
۱۳۴ــ شرق (مجله) سال ۱ص ۵۷۷ تا ۵۸۰ ــ سعید نفیسی ــ "شهرهٔ آفاق"
۱۳۵ــ شرق (مجله) سال ۱ص ۷۰۵تا ۷۰۸ ــ ابوالمظفر عبدالجباربن حسین جمحی"
۱۳۶ــ شرق (مجله) سال ۱ص۷۵۸ تا ۷۶۰ ــ سعید نفیسی ــ "یوسف عروضی"
۱۳۷ــ شعرالعجم ــ شبلی نعمانی ــ ترجمهٔ فخر داعی گیلانی ــ کتابفروشی ابن سینا ــ چاپ‌دوم ۱۳۵۵
۱۳۸ــ شعرای بزرگ ایران ــ هوشنگ مستوفی ــ بنگاه مطبوعاتی افشاری ۱۳۳۴
۱۳۹ــ شعر وادب فارسی ــ زین‌العابدین موتمن ــ بنگاه مطبوعاتی افشاری ۱۳۴۶
۱۴۰ــ صبح گشن ــ سیدعلی حسن خان ــ به اهتمام مولوی محمدعبدالمجید خان ــ هندوستان
۱۴۱ــ صحاح الفرس ــ محمدبن هندوشاه نخجوانی ــ به تصحیح عبدالعلی طاعتی ــ بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب ــ چاپ دوم ۱۳۵۵
۱۴۲ــ طبقات الصوفیه ــ خواجه عبدالله انصاری ــ به کوشش سرورمولایی ــ انتشارات توس

۱۴۳ـ طبقات ناصری ـ منهاج سراج ـ به تصحیح عبدالحی حبیبی ـ چاپ دوم
۱۴۴ـ طرائق الحقایق ـ معصومعلی شاه ـ به کوشش محمدجعفر محجوب ـ چاپ دوم
۱۴۵ـ عجائب اللغه ـ ادیبی ـ نسخهٔ خطی شماره ۲۱۹۲ کتابخانهٔ مجلس شورا ـ و به تصحیح محمود مدبری چاپ نشده
۱۴۶ـ فرهنگ آنندراج ـ محمدپادشاه (شاد) ـ زیرنظر دکترمحمددبیرسیاقی ـ کتابفروشی خیام ۱۳۳۵
۱۴۷ـ فرهنگ ایران زمین (مجله) سال ۴ ـ مینورسکی
۱۴۸ـ فرهنگ ایران زمین (مجله) سال ۷ ـ محیط طباطبایی
۱۴۹ـ فرهنگ جهانگیری ـ میرجمال الدین حسین انجو شیرازی ـ به کوشش دکتررحیم عفیفی ـ دانشگاه مشهد ۱۳۵۱
۱۵۰ـ فرهنگ رشیدی ـ به کوشش محمد عباسی ـ کتابخانهٔ بارانی ۱۳۳۷
۱۵۱ـ فرهنگ سخنوران ـ دکترخیامپور ـ تبریز ۱۳۴۰
۱۵۲ـ فرهنگ فارسی ـ دکترمحمد معین ـ امیرکبیر ـ چاپ سوم
۱۵۳ـ فرهنگ قواس ـ فخرالدین مبارکشاه قواس غزنوی ـ به اهتمام نذیراحمد ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۳
۱۵۴ـ فرهنگ کتابهای فارسی ـ محمود مدبری ـ انتشارات ویس ۱۳۶۴
۱۵۵ـ فرهنگ مترادفات واصطلاحات ـ محمدپادشاه (شاد) ـ زیر نظر بیژن ترقی ـ کتابفروشی خیام ۱۳۴۶
۱۵۶ـ فرهنگ وفایی ـ نسخهٔ خطی شمارهٔ ۴۱۹۰/۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
۱۵۷ـ قابوس نامه ـ عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس ـ به تصحیح سعیدنفیسی
۱۵۸ـ قابوس نامه ـ عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس ـ بهتصحیح دکتریوسفی ـ بنگاه ترجمه و نشرکتاب ـ چاپ دوم ۱۳۵۲
۱۵۹ـ قاموس الاعلام ـ شمس الدین سامی ـ استانبول ۱۳۱۶
۱۶۰ـ کاوه (مجله) ـ ج۵ ش ۲ ص ۷ تا ۹ ـ تقی زاده ـ "ابوالموید بلخی"
۱۶۱ـ کشف المحجوب ـ جلابی هجویری ـ کتابفروشی طهوری
۱۶۲ـ کلیات شمس ـ مولانا جلال الدین بلخی ـ فروزانفر ـ امیرکبیر ـ چاپ دوم
۱۶۳ـ گرشاسبنامه ـ اسدی طوسی ـ به تصحیح حبیب یغمایی ـ طهوری ۱۳۵۴
۱۶۴ـ گلستان ادب ـ حسین مکی ـ کتابفروشی علمی وابن سینا ۱۳۳۵
۱۶۵ـ گنج بازیافته ـ دکترمحمددبیرسیاقی ـ انتشارات اشرفی ـ چاپ دوم ۱۳۵۵
۱۶۶ـ گنج سخن ـ دکترذبیح اللهصفا ـ دانشگاه تهران ـ چاپ پنجم ۱۳۵۴
۱۶۷ـ لباب الالباب ـ محمد عوفی ـ به کوشش براون وقزوینی ـ لیدن ۱۹۰۳ و ۱۹۰۶
۱۶۸ـ لباب الالباب ـ محمدعوفی ـ به کوشش سعید نفیسی ـ ۱۳۳۵
۱۶۹ـ لغت فرس ـ اسدی طوسی ـ به تصحیح عباس اقبال ـ چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹
۱۷۰ـ لغت فرس ـ اسدی طوسی ـ به تصحیح محمد دبیرسیاقی ـ کتابفروشی طهوری
۱۷۱ـ لغت نامه ـ علامه دهخدا ـ دانشگاه تهران
۱۷۲ـ لمعه السراج لحضره التاج (بختیارنامه) ـ به کوشش محمدروشن ـ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸

۱۷۳ـ لوایح ـ عین القضاه همدانی ـ به کوشش فرمنش
۱۷۴ـ مجالس المومنین ـ قاضی نورالله شوشتری ـ کتابفروشی اسلامیه ۱۳۵۴
۱۷۵ـ مجالس النفائس ـ میرعلیشیر نوایی ـ ترجمهٔ دوم : حکیم شامحمدقزوینی ـ به‌کوشش علی‌اصغر حکمت ۱۳۲۳
۱۷۶ـ مجمع الفرس ـ سروری کاشانی ـ به تصحیح دکترمحمددبیرسیاقی ـ موسسه‌مطبوعاتی‌علمی ۱۳۳۸
۱۷۷ـ مجمع الفصحاء ـ رضاقلی خان هدایت ـ به کوشش مظاهر مصفا ـ امیرکبیر
۱۷۸ـ مجمل فصیحی خوافی ـ به تصحیح محمودفرخ ـ کتابفروشی باستان ۱۳۴۰
۱۷۹ـ مجموعه الفرس ـ جاروتی ـ به تصحیح دکترجوینی ـ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۶
۱۸۰ـ مجموعهٔ اشعار ومراسلات ـ نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۱۰۳۴ کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه تهران
۱۸۱ـ مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی ـ به کوشش : دکترمحمد دبیرسیاقی ـ کتابخانهٔ خیام
۱۸۲ـ محیط زندگی واحوال واشعار رودکی ـ سعید نفیسی ـ چاپ اول
۱۸۳ـ محیط زندگی واحوال واشعار رودکی ـ سعید نفیسی ـ امیرکبیر ـ چاپ سوم
۱۸۴ـ مخزن الغرائب ـ شیخ احمدعلی خان هاشمی مندیلوی ـ به کوشش محمدباقر ـ لاهور ۱۹۷۰
۱۸۵ـ مدارالافاضل ـ الله دادفیضی سرهندی ـ به اهتمام محمدباقر ـ دانشگاه پنجاب لاهور ۱۳۴۵
۱۸۶ـ مرصادالعباد ـ نجم‌الدین رازی ـ به تصحیح دکترمحمدامین ریاحی ـ بنگاه ترجمه‌ونشرکتاب
۱۸۷ـ مسامره الاخبار ـ آقسرایی ـ انتشارات اساطیر
۱۸۸ـ معارف (مجله) شمارهٔ ۲ـ۱۳۶۲ ـ علی اشرف‌صادقی ـ "نخستین شاعرفارسی سرای"
۱۸۹ـ معجم الادباء ـ یاقوت حموی چاپ مصر ـ ۱۳۵۰، ۱۳۵۷ ه.ق.
۱۹۰ـ معجم البلدان ـ یاقوت‌حموی ـ چاپ دوم ،اسدی ۱۹۶۵
۱۹۱ـ مقامات ژنده پیل ـ خواجه سدیدالدین محمدغزنوی ـ به کوشش حشمت الله موید سنندجی ـ بنگاه ترجمه ونشر کتاب ۱۳۴۰
۱۹۲ـ منتخب‌اللطایف ـ رحیم علیخان‌ایمان ـ به اهتمام جلالی نائینی ـ چاپ تابان ۱۳۴۹
۱۹۳ـ منتخبات ادبیات فارسی ـ بدیع الزمان‌فروزانفر ۱۳۱۳
۱۹۴ـ مونس الاحرار فی دقائق الاشعار ـ محمدبن بدرجاجرمی ـ به اهتمام میرصالح طبیبی ـ ۱۳۳۷ و ۱۳۵۰
۱۹۵ـ مهر (مجله) ـ سال ۲ شمارهٔ ۲ و۳ ـ سعید نفیسی ـ "پندنامهٔ انوشیروان"
۱۹۶ـ مهر (مجله) ـ نصرالله‌فلسفی ـ "احوال‌شاعران ایران ازآغازپیدایش تاحملهٔ مغول"
۱۹۷ـ نامهٔ دانشوران ـ
۱۹۸ـ نامه‌های عین القضاه ـ به تصحیح علینقی منزوی ـ بنیاد فرهنگ ایران
۱۹۹ـ نتائج‌الافکار ـ محمد قدرت الله گوپاموی ـ اردشیر خاضع ـ بمبئی ۱۳۳۶
۲۰۰ـ نتیجه الدوله ،سه رساله دراختراعات صنعتی ـ محمد حافظ اصفهانی ـ به تصحیح تقی بینش ـ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۰
۲۰۱ـ نزهه المجالس ـ جمال‌خلیل‌شروانی ـ دکترریاحی ـ زوار ۱۳۶۶
۲۰۲ـ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ـ ج ۱ ش ۱ ص ۷ تا ۱۸ ـ محمد معین ـ "بزهانی نیشابوری"

۲۰۳ـ نفحات الانس من حضرات القدس ـ نورالدین جامی ـ به تصحیح مهدی توحیدی پور ـ کتابفروشی محمودی ۱۳۳۶
۲۰۴ـ نمونهٔ نظم ونثر ازآثاراساتید متقدم ـ به اهتمام حبیب یغمایی ۱۳۴۳
۲۰۵ـ نوبهار (مجله) ـ دورهٔ ۵ ص ۵۸ تا ۶۰ ـ رشید یاسمی ـ "ابو طاهر خسروانی"
۲۰۶ـ واژه‌نامه‌فارسی (بخش چهارم معیارجمالی) ـ شمس فخری ـ دکترصادق کیا ـ دانشگاه تهران ۱۳۳۷
۲۰۷ـ ورقه وگلشاه ـ عیوقی ـ به تصحیح ذبیح الله صفا ـ دانشگاه تهران
۲۰۸ـ هفت آسمان ـ مولوی احمدعلی احمد ـ کلکته ۱۹۶۵
۲۰۹ـ هفت اقلیم ـ امین احمدرازی ـ با تصحیح جواد فاضل ـ موسسهٔ مطبوعاتی علمی ـ چاپ دوم
۲۱۰ـ هلال (مجله) ج۱۹ ش ۴ ص ۵ تا ۹ ـ "رابعهٔ قزداری"
۲۱۱ـ هلال (مجله) ج۱۹ ش۵ ص ۱۱ تا ۱۳ ـ "رابعهٔ قزداری"
۲۱۲ـ یادداشتهای قزوینی ـ به کوشش ایرج افشار ـ دانشگاه تهران
۲۱۳ـ یادگار (مجله) سال ۲ شمارهٔ ۸ ـ مجتبی مینوی ـ "قصیده چون وچرا"
۲۱۴ـ یادگار (مجله) ج۳ ش۴ ص ۳۹ تا ۴۶ اقبال ـ "زوزنی (ادیب ابوجعفرمحمدبن احمدمختار)"
۲۱۵ـ یتیمه الدهر ـ ثعالبی ـ چاپ دمشق
۲۱۶ـ یغما (مجله) ـ سال ۴ ـ صدیقی
۲۱۷ـ یغما (مجله) ـ سال ۲۲ ش۸ ـ محمدامین ریاحی
۲۱۸ـ یغما (مجله) ـ سال ۱۸ش ۱۲ ـ حبیب اللهی (نوید) ـ "عماره مروزی"
۲۱۹ـ یواقیت العلوم ودراری النجوم ـ به‌تصحیح دانش پژوه ـ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵
۲۲۰ـ تتمه الیتیمه ـ ثعالبی ـ به تصحیح عباس اقبال
۲۲۱ـ دمیه القصر ـ علی بن حسن باخرزی

* * *